

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

«۷۲»

فردوسی و شاهنامهٔ او

شرح حال فردوسی از مآخذ شاهنامه

مقدّمهٔ قدیم شاهنامه

تحقیق در بارهٔ شاهنامه

باهتمام

حبیب یغمائی



سلسله انتشارات انجمن آثار ملّی

«۷۲»

فردوسی و شاهنامهٔ او

شرح حال فردوسی از مآخذ شاهنامه

مقدّمهٔ قدیم شاهنامه

تحقیق دربارهٔ شاهنامه

باهتمام

حبیب یغمائی

تهران ۱۳۴۹

شماره ثبت کتابخانه ملی ۷۴۴ مورخ ۱۶ر۷ر۴۹

تعداد چاپ یکهزار نسخه شهریورماه ۱۳۴۹

چاپ و صحافی : چاپخانه بهمن



پیکر سنگی یك پارچهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی (به بلندی ۳/۳۵ متر) که به پیروی ازفرمان مبارك همایونی برای نصب درمیدان فردوسی تهران بدست استاد ابوالحسن صدیقی بسفارش انجمن آثار ملی ساخته شده است ــ پائین پیکر داستان کودکی زال را مینماید که پدرش سام نریمان او را در کوهسار البرز نهاده چند سال بوسیلهٔ سیمرغ پرستاری و نگاهداری شده است

بنام خداوند جان آفرین

پس از حمد و ثنای خدای تعالی و درود فراوان بر خاتم پیمبران حضرت محمد مصطفی (ص) با سپاسگزاری از مراحم همیشگی خسرو دانش پرور دادگستر **اعلیحضرت همایون محمّد رضا پهلوی شاهنشاه آریامهر** کتاب **فردوسی و شاهنامه او** بمعرض استفاده دانش پژوهان و محققان گذارده میشود.

هنگامیکه در اجرای فرمان مطاع مبارک شاهانه کار تجدید ساختمان آرامگاه حکیم بزرگوار ابوالقاسم فردوسی طوسی (ره) و توسعه باغ و بستانسرای آنجا بوسیله انجمن آثار ملّی آغاز گشت از دانشمندان و پژوهندگان بلندمرتبت نیز دعوت شد درصورتیکه بررسی و پژوهش تازه ای نسبت بزندگانی حکیم عالیقدر طوس و شاهنامه انجام گرفته باشد باختیار انجمن آثار ملّی بگذارند تا درمجموعه ای درخور چنین خدمت چاپ و بمعرض استفادهٔ عموم گذارده شود ضمناً از دانشمند گرامی آقای حبیب یغمائی که طیّ سالیان دراز درباره فردوسی و شاهنامه منشأ خدمات گرانبها بوده در این راه باشادروانان ذکاءالملک فروغی و علامه محمد قزوینی نیز همکاری و همگامیهای بس ارزنده داشته اند درخواست نمود سلسله مقالات محققانه شادروان تقی زاده را که نخستین و پرمایه ترین پژوهشهای مربوط به حکیم ابوالقاسم فردوسی بزبان فارسی شناخته شده (و نسخه های آن با اینکه دوبار چاپ شده نایاب گشته است) با آنچه علامهٔ فقید محمد قزوینی زیر عنوان **مقدمه قدیم شاهنامه** تحقیق نموده بود

با مقدمه ای مناسب بصورت کتابی جداگانه گردآوری کنند تا ضمن انتشارات انجمن آثار ملی چاپ و منتشر شود و اینک چنین منظوری عملی شده و کتاب حاضر مشتمل بر سه قسمت بشرح زیر ترتیب یافته است :

۱ـ مقدمهٔ کتاب نگارش آقای حبیب یغمائی زیر عنوان **زندگانی فردوسی مأخوذ از شاهنامه** مشتمل بر تحقیق و تتبع در بارهٔ زندگی حکیم با استفاده و استناد از متن شاهنامه و توضیحات و پژوهشهای دیگر در ۹۵ صفحه (از صفحهٔ ۲ تا صفحهٔ ۹۶) .

۲ـ **تحقیق دربارهٔ فردوسی و شاهنامه** بخامهٔ شادروان سیدحسن تقی زاده که بعنوان «مشاهیر شعرای ایران» طی مقالات مختلف بامضاء «محصل» در روزنامهٔ کاوه[1] درج گردیده است (از صفحهٔ ۱ قسمت دوم تا صفحهٔ ۲۸۶) .

۳ـ **مقدمهٔ قدیم شاهنامه** حاوی تتبعات علامهٔ شادروان محمد قزوینی دربارهٔ قدیمترین مقدمهٔ شاهنامه (ازین سه مقدمه که علامهٔ شادروان از آنها بنام مقدمهٔ قدیم ـ مقدمهٔ اوسط ـ مقدمهٔ بایسنغری یاد میکند) و دلایل انتخاب و تعلق داشتن آن بشاهنامهٔ ابومنصوری (از صفحهٔ ۲۸۹ تا صفحه ۳۲۸).

ضمناً شادروان تقی زاده در آغاز چاپ مقدمه ای که بوسیلهٔ آقای یغمائی تنظیم شده است زیر عنوان **کلمه ای چند بر چاپ سوم** توضیحی مرقوم داشته از کوشش آقای یغمائی و اقدام انجمن نسبت به چاپ مجدد سلسله مقالات سابق الذکر خود تشکر کرده اند که طبعاً موجب خرسندی و سرافرازی انجمن است

---

(۱) ـ به توضیح پائین صفحهٔ ۱ قسمت دوم کتاب مراجعه فرمایند .

مقالات و منظومه های دیگر هم که از طرف عده ای دانش پژوهان و شاعران بمناسبت
تجدید ساختمان آرامگاه حکیم باختیار انجمن آثار ملی گذارده شده در مراحل پایان چاپ است و در آینده
نزدیک بصورت مجلدی جداگانه درمعرض استفاده علاقه مندان گذارده میشود . و بدین ترتیب آنچه
دانشمندان و سخنوران گرانقدر بخواهش انجمن آثار ملی درباره مقام و منزلت فردوسی و شاهکار
جاودانی او نوشته یا سروده اند بنحو شایسته درمعرض استفاده همه علاقه مندان واقع میشود .

بمنّه و کرمه
انجمن آثار ملی

کلمه‌ای چند بر چاپ سوم

سلسله مقالاتی که اینجانب به امضای «محصّل» حدود پنجاه سال قبل در مجلهٔ کاوه منطبعهٔ برلین در خصوص تاریخ حیات فردوسی و کیفیّت تنظیم شاهنامه به‌طبع رسانید مبتنی بود بر ملاحظهٔ تقریباً کلیهٔ آثار و مآخذ مهمّ و درجهٔ اوّلی که باحوال شاعر ملّی بزرگ ما نظر داشته و اطلاعات مفید ازو به‌دست داده‌اند، و بعدها که کنگرهٔ فردوسی در تهران تشکیل شد آن مقالات را در کتاب «هزارهٔ فردوسی» تجدید طبع و نشر کردند، ولی اکنون مجلّهٔ کاوه و آن کتاب دراختیار و دسترس همگان به آسانی واقع نمی‌شود، و چون علی‌الظّاهر سلسلهٔ مقالات مذکور در تحقیقات ادبی مورد استناد و استفاده واقع میشود انجمن آثار ملّی تجدیدطبع آنها را بصورت مستقل و به شکل کتاب و به یادگار تجدید بنای آرامگاه فردوسی مفید دانسته و اهتمام درین امر را به عهدهٔ فاضل ارجمند آقای حبیب یغمائی مدیر مجلّهٔ یغما گذارده‌اند که با مرحوم ذکاءالملك فروغی رحمةالله علیه در تصحیح منتخب شاهنامه همکاری داشته‌است. ازانجمن آثار ملّی وشخص آقای یغمائی تشکّر میکند و لازم به تذکارمیداند که این مقالات به‌همان صورتیکه پنجاه سال قبل نوشته شده است انتشار می‌یابد و در طول این مدّت بعضی اطّلاعات تازه و یادداشتهافراهم‌شده‌است که توفیق تدوین وتلفیق آنها متأسفانه بعلت اشتغالات متعدّد حاصل نشده است.

سیدحسن تقی‌زاده

اردی بهشت ۱۳۴۸

بـه‌نام خداوند جان‌وخرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

نخستین‌کسی کـه به زبان فارسی باب تحقیق و تتبّع را دربارهٔ حکیم فردوسی طوسی‌گشوده سیّدحسن تقی‌زاده در روزنامهٔ‌کاوه‌است. محقّقانی‌که در پنجاه سال اخیر راجع به فردوسی مطالبی و مقالاتـی نوشته‌اند ناگزیرمجلّهٔ‌کاوه را درپیش‌چشم‌داشته‌اند واز آن بهره‌مندی تمام یافته‌اند.

تقی‌زاده درنظرداشته شرح احوال و آثار شاعران بزرگ‌ایران را از تاریخ ادبیّات پروفسور ادوارد براون انگلیسی تـرجمه‌کند، و راه تحقیق را به سبك اروپائیان بنماید، واز فردوسی آغازکرده‌است. امّا پس از ورود در موضوع، چون ترجمهٔ تنها راکافی‌ندانسته خودرا به تحقیقات و تتبّعاتی در افکنده‌که دامنهٔ سخن وسعت یافته است.

مطالبی راکه‌دراین‌سلسله مقالات‌گنجانده تحقیقاتی‌است دربارهٔ: مآخذ شاهنامه، شاهنامه‌گویان پیش ازفردوسی، فرمان‌روایان‌معاصر شاعر، کتابهای عصر ساسانی، اوضاع ایران پیش از ظهور شاعـر، و صدها نکات و دقایق دیگرکه از منابع فارسی و عربی و از تذکره‌های شعرا و ازتحقیقات فردوسی‌شناسان ودانشمندان اروپائی‌چون‌نولدکه، کریس‌تن‌سن، اته، و مهل، و جز اینان اقتباس و استخراج فرموده است چندان که بی‌تردید مـی‌توان گفت در تهیّه و تألیف و تنظیم و ترجمهٔ‌این مجموعه چندصدجلدکتاب ورساله خوانده و ازهرمأخذی

نکته‌ای فرا گرفته و آن‌گاه چون راهنمائی بصیر چراغ هدایت را فرا راه پژوهندگان برافروخته است.

همه دقایق نکات و تحقیقات تقی‌زاده را موثّق می‌توان شمرد و بدان‌ها استناد جست؛ تنها موضوعی که مورد شک و تردید تقی‌زاده نیز واقع شده انتساب نظم داستان یوسف و زلیخا به فردوسی است که برخلاف نظر محقّقان اروپائی به‌قطع و یقین باید گفت از فردوسی نیست (بتحقیق استاد مجتبی مینوی) واشعار سست و بی‌مایهٔ آن‌که نمونه‌اش را در این کتاب می‌توان دید این دعوی را گواهی آشکار است.

پس از روزنامهٔ کاوه که باب تحقیق و تتبّع را در شاهنامه‌شناسی گشود، بسیاری دیگر از دانشمندان معاصر چون: محمّدعلی فروغی، محمّد قـزوینی، محمّدتقی بهار (ملك‌الشّعرا)، عبّاس اقبال، مجتبی مینوی، ذبیح‌الله صفا، محمّد علی اسلامی، ایرج افشار، محمّددبیرسیاقی، محمودشفیعی و دیگران هریك به سهم خوددراین زمینه کتب ورسائل و مقالاتی پرداخته‌اند که ازهریك نکاتی درخور توجّه می‌توان آموخت و مطالعهٔ همه آن‌ها مفید و مغتنم است.

درشرح احوال فردوسی، چنان‌که در این کتاب‌ها به تفصیل یاد شده داستان‌ها وروایاتی است باشاخ وبرگ ودرهم‌ومشوّش که استخراج روایتی به حقیقت نزدیك دشوار است، و به‌نظر می‌آید مطمئن‌ترین مأخذ، با همه آشفتگی، در مرتبهٔ اول خود شاهنامه است ودرمرتبهٔ دوم آن چه تذکره نویسان بران اتّفاق دارند.

مثلا اتّفاق کلمه‌است که گویندهٔ کتاب عظیم شاهنامه شخصیّتی است مشهور به «فردوسی» از مردم «طوس» که هیچ روی اختلافی وشکّی

در آن نیست امّا این‌که فردوسی نامش چه‌بوده و پدرش‌که بوده و از مردم‌کدام دهکده است ،کنجکاوی هائی‌است که بر فرض این که مسلّم شود نه‌چندان سودی می‌بخشد و نه‌بر عظمت شاهنامه و گویندهٔ آن می‌افزاید .

من بنده در پژوهش احوال و زندگانی فردوسی این روش را برگزیدم، یعنی بی‌این‌که رسائل‌وکتاب‌های‌دیگررا ورق بزنم،و به‌عقیدهٔ دیگران‌توجّه کنم وذهن‌خوانندگان رامشوّش‌سازم ، مطالعهٔ‌شاهنامه‌را برای چندمین‌بار ازسر گرفتم ، واشعاری‌راکه‌متضمّن خصوصیّات‌زندگی شاعر است‌به همان ترتیب‌که در شاهنامه ضبط است نقل‌کردم، وبرای این‌که استشهاد بدان آسان نماید آن ابیات را شماره گذاری کردم .

درست است‌که منظور اصلی انتخاب اشعاری است که در احوال شاعر بدان استناد می‌توان جست با این همه اشعار انتخابی چندان لطیف و زیباست که می‌توان نمونهٔ ابیات برگزیده از شاهنامه شمرد و از مطالعهٔ آن بهرهٔ دیگر نیز یافت .

امیدست این روش‌که نخستین‌بار آزمایش می‌شود موردعنایت و قبول محقّقان و پژوهندگان واقع‌گردد . و پس از تکمیل به‌صورت کتابی خاص در شناخت فردوسی درآید .

پیش‌ازنقل اشعار سزاوار دانست‌نکاتی چندراکه دربارهٔزندگانی وخوی و روش شاعر می‌توان دریافت ، یادکند ، و ابیاتی راکه‌متضمّن اشارتی به موضوع مورد نظر است در پرانتز بنماید .

تولد و وفات

در سال ۳۸۷ هجری که محمود غزنوی به تخت سلطنت نشسته فردوسی پنجاه وهشت سال داشته (۳۲۰) و به این حساب که درست هم می‌نماید تولّد فردوسی در سال ۳۲۹ هجری است . وفات فردوسی را در ۴۱۱ دانسته‌اند وقطعاً در همین حدود است چه در سال چهارصد هجری (۹۱۳) که شاهنامه پایان یافته، وی هفتادویك سال داشته (۹۰۸) و اشاراتی دارد که عمرش نزدیك به هشتاد بوده است . (۹۱۱)

نظم شاهنامه

چون فردوسی پیش از جلوس سلطان محمود بیست سال سخن را نگاه داشته تاسزاوارمردی بجوید (۷۲۲ـ۴۲۹ـ۳۱۱)، پس، آغاز نظم شاهنامه در حدود سال ۳۶۷ بوده و در این هنگام فردوسی سی‌وچند سال داشته است .

ونیز می‌فرماید: چو بگذشت سال ازبر شصت‌وپنج (۸۹۶-۳۱۷) یعنی هنگامی که شصت‌وپنج برسیصد افزوده شد بتاریخ شاهان نیازمند شدم (۸۹۷) و درصدد نظم آن برآمدم و این نیزگواهی دیگر است که نظم شاهنامه درسالهای ۳۶۵ ـ ۳۶۷ آغازشده، چندی بعدازمرگ دقیقی که در سال ۳۶۰ اتفاق افتاد .

نظم شاهنامه سی‌وپنج سال مدّت گرفته (۹۰۸ـ۹۰۷)، ازسال ۳۶۵

تاسال چهارصد (۹۱۳) ودرسال چهارصدکه‌فردوسی هفتادویك سال داشته شاهنامه‌اش تمام‌و شعراو درنهایت اوج واشتهاربوده(۹۰۸) . فردوسی شاهنامه را وقتی محمود به‌تخت سلطنت نشسته بنام او درآورده باین معنی‌که مدت بیست‌سال آن‌را نگاه‌داشته(۴۲۹-۳۱۱-۶۲)ومنتظر بوده تاجوان‌مردی جواد پدیدآید (۳۱۱) وآرزومند است که نامه رابه‌نام محمود به پایان برد . (۳۳۰)

زبان پهلوی

بعضی از محقّقان گفته‌اند که فردوسی زبـان پهلوی ساسانی را نمی‌دانسته و این عقیده‌ای ناصواب است . در قرن چهارم روستائیان‌و دهقانان به زبان پهلوی سخن می‌رانده‌اند وکتاب‌هائی‌که به این زبان بوده می‌فهمیده‌اند چنان‌که امروز هم در بعضی نواحی‌که اصالت زبان محفوظ مانده عبارات زبان پهلوی را می‌فهمند ؛ چگونه مـی‌شود تصوّر کردکه شاعری روستائی باآن مایه دانش، زبان پهلوی‌راکه بآن زبان نیاز هم داشته نداند یافرانگرفته باشد ؟

درشاهنامه مکرّر به‌این‌نکته اشارت رفته (۶۸ ـ۶۹ـ۴۷۷ـ۴۷۵ـ۷۴۰ـ۵۸۰). ودرتذکره‌ها قطعه‌ای هم‌به فردوسی منسوب‌است‌که چنین آغاز می‌شود:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
ز گفتار تـازی و هـم پهلوانی

ماخذ شاهنامه

مأخذ اصلی شاهنامه کتابی بوده که بدستور منصور بن عبدالرّزاق والی خراسان مقتول در ۳۵۰ هجری فراهم آمده وتدوین شده و آنچه فردوسی در این مورد فرموده (۳۵ تا ۴۵) مطابق است با مقدّمهٔ قدیم شاهنامه .

برای تحصیل این کتاب ، فردوسی جستجوی بسیار کرده(۵۸)و با این که منطقهٔ خراسان میدان کشمکش وجنگ وجدال بوده(۶۱) خودبه بخارا پای‌تخت سامانیان مسافرت‌کرده (۵۶) و بالاخره بوسیلهٔ دوستی مهربان آن‌کتاب را فراچنگ آورده (۶۶ ـ ۷۱) و به تشویق آن دوست، و پای‌مردی‌مردانی دیگر بنظم کتاب همّت گماشته است .

نام شاهنامه

کلمهٔ «خدای‌نامه» در بحرمتقارب‌نمی‌گنجد. کلمهٔ شهنامه راهم که مخفّف شاهنامه است واسدی طوسی در حدود پنجاه سال بعد از فردوسی درگرشاسپ‌نامه آورده [1] فردوسی بکار نبرده . فردوسی‌جای جای کتاب خود و مأخذ آن را به تصریح یا به‌کنایه بدین نام‌ها یاد فرموده است:

تاریخ‌شاهان (۸۹۷)

داستان‌کهن (۸۰۹)

۱ ـ به «شهنامه» فردوسی نغز گوی چو ازپیش گویندگان بردگوی

داستان‌های دیرینه (۸۰۶)

دفتر پهلوان (۷۳۷)

دفتر خسروان (۶۳۴)

سخن‌های شاهنشهان(۷۵۸)

نامه ۴۳۳

نامهٔ باستان (۳۵ ـ ۱۹۶ – ۲۱۹ ـ۳۸۰ – ۳۵۴ – ۴۷۷ – ۵۸۱ – ۷۴۰ –۸۱۰)

نامهٔ پهلوی ۶۸

نامهٔ خسروان (۷۰ – ۴۷۲–۵۸۵)

نامهٔ شهریار (۱۳۸ – ۹۱۴)

نامهٔ شهریاران پیش (۴۹۲ ـ ۸۹)

راویان داستان‌ها

جز از خدای‌نامه که مأخذ اصلی شاهنامه است «بعضی از داستان‌ها نقل از دیگران است و بیشتر به نام دهقان ؛ ودهقان رادمردی است که از نژاد و تخمهٔ بزرگان باشد . (۸۸۸) راویان داستان‌ها اینانند ، و ممکن است در بعضی موارد منظور خود فردوسی باشد.»

آزادسرو : این شخص نژادش به‌سام می‌پیوسته و نامهٔ‌خسروان را داشته و افسانه‌های‌کهن را می‌دانسته ، و درمرو با احمدسهل‌بوده، و رزم‌های رستم را روایت می کرده ،کشته شدن رستم روایت اوست . (۴۷۱ – ۴۹۹)

بت‌مهربان : آغاز داستان بیژن (۲۵۰ـ۲۷۰) که بعقیدهٔ بعضی زن فردوسی است .

بخردی جهان‌گشته : در مرگ مزدك . (۶۴۱)

بهرام نیکوسخن : پایان داستان سهراب . (۱۵۳)

پیر پهلوانی سخن: پادشاهی انوشروان. (۷۳۶)

پیر جهان‌دیده : روئین دژ اسفندیار . (۴۵۴)

پیر خراسان : پادشاهی هرمز . (۷۸۶)

پیر دانش‌پذیر : ـ آزادسرو ـ داستان رستم وشغاد . (۴۷۱)

پیر دهقان نژاد : رزم هاماوران . (۱۴۵)

دهقان : داستان سهراب ورستم به نقل از موبد (۱۵۶) ـ داستان سیاوش . (۱۶۶ـ۱۷۷ـ۲۱۵) – آغاز رزم کاموس (۲۳۱) ـ داستان خاقان چین. (۲۳۸) ـ داستان اکوان دیو . (۲۴۳) ـ کرم هفتواد . (۵۸۶) ـ داستان انوشروان . (۶۸۲-۶۶۴)

دهقان آموزگار : در پند و نصیحت . (۷۳۷)

دهقان پیر : پادشاهی داراب. (۵۰۹) ـ پادشاهی انوشروان. (۶۸۲) ـ پند و نصیحت . (۸۲۲)

دهقان پیر پرمایه : پادشاهی انوشروان . (۶۹۳)

دهقان جهان‌دیده : پس از داستان سیاوش . (۲۱۵)

دهقان چاچ : پس از مرگ اسکندر . (۵۸۳)

دهقان سخن‌گوی : داستان کیومـرث (۱۳۹) – هفتخوان اسفندیار (۴۵۵)

دهقان سراینده : آغاز داستان سیاوش. (۱۷۷)

دهقان‌مرو: در مرگ یزدگرد . (۸۸۹)

دهقان‌موبدنژاد : پادشاهی شاپور . (۶۱۱)

روشن دل پارسی : (۱۲۰ساله) درایوان مدائن.(۸۳۳)، ونیز رجوع شود به بیت.(۶۶۷)

سراینده سالخورد : پادشاهی انوشروان . (۷۶۷)

شادان برزین : درنقل داستان کلیله ودمنه. (۷۰۰)، ونیزرجوع شود به مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری .

شاهوی پیر : در داستان شطرنج. (۶۹۷)

گویندهٔ پارسی : (۱۲۰ ساله) درداستان پسرانوشروان.(۶۶۷)

گویندهٔ پهلوی : پادشاهی اسکندر . (۵۱۲)

ماخ : این شخص مرزبان هری بوده، پیری جهان دیده وبانژاد وسخندان ، راوی داستان هرمز . (۷۸۴)

مردی روشن‌روان : پادشاهی انوشروان . (۷۶۰)

موبد: رزم هاماوران . (۱۴۵) – آغاز داستان سهراب(۱۵۷)ـ داستان سیاوش. (۱۷۸) ـ پایان پادشاهی نوشروان . (۷۶۸)

موبدپیش‌رو : داستان سیاوش . (۱۷۲)

نوشیروان‌قباد : در پند ونصیحت پادشاهان . (۵۶۳)

پای‌مردان ومشوقان فردوسی

فردوسی‌ازکسانی‌که وی رابه‌گفتن شاهنامه تشویق‌کرده‌اندگاهی به تصریح وگاهی به اشاره یادمی‌کند.

نخست‌از«مهربان دوستی»که نسخهٔ شاهنامه رابه‌اوداده(۶۶) ، دیگر از«مهتری گردن‌فراز»، «خردمندی بیدار وباشرم»که همه‌گونه مساعدت های معنوی و مادی به او می‌کرده . امّا بی‌این‌کـه شاعر از سرانجام او اطّلاعی یابد این شخص‌کشته شده است .

این مردبزرگ که اشعارفردوسی را می‌خوانده و می‌پسندیده ومی‌ستوده به‌فردوسی‌سفارش‌کرده‌که شاهنامه‌را پس‌از اتمام‌به‌پادشاهی تقدیم دارد . (۷۲ـ۸۵)ـ درنسخه های‌چاپی شاهنامه این‌اشعارعنوان «ابومنصور بن محمّد» را دارد . بعضی ها او را همان ابومنصور محمّد ابن‌عبدالرّزاق می‌دانند که مقدمّه قدیم‌شاهنامه را تنظیم کرده‌وبه‌قول گردیزی ودیگرموّرخان والی خراسان بوده و در سال ۳۵۰کشته‌شده است. (رجوع شود به متن این‌کتاب) .

تجلیلی که فردوسی از این بزرگ مـرد کرده بسیار طبیعی و جوانمردانه است، وتمجیدی بدین پاکی واخلاص‌از محمودهم‌نفرموده آن هم موقعی‌که ممدوح مقتول شده و شاعرمی‌دانسته است که‌ستایش وی بگوش مقتول نمی‌رسد .

فردوسی‌همچنین چند تن‌دیگر را که درمدّت سی‌سال شاهنامه

گوئی به اوهمراهی ومساعدت کرده‌اند نام می‌برد .

یکی از این نامداران علی دیلمی بودلف است (۹۰۰) ، که کار شاعر را روان می‌داشته .

[در بعضی از نسخه‌ها **علی دیلم** و **بودلف** ثبت است کـه دو تن شمرده شده‌اند، امابیت بعد (۹۰۱) تصریح دارد که یك نفر است] .

دیگر از آزادگان حییّ قتیب است که درخور وپوشش و سیم و زر به‌شاعرآزاده‌کومك می‌کرده، واین مساعدت‌ها درهنگام بی‌نوائی و پیری شاعر بوده است . (۶۳۳-۹۰۵)

ابونصر ورّاق ظاهراً کاتب شاهنامه بوده، وداستان‌های شاهنامه را گاهی بـرای مهتران می‌نوشته و ازآنان پاداش خود را می‌ستانده است . (۹۴۹)

مسافرت‌ها

فردوسی برای یافتن نسخهٔ منثور شاهنامه که نخست در دست دقیقی بوده به پای‌تخت سامانیان (بخارا) مسافرت کرده . (۵۶)ـ در هنگامی که زمانه سراسر میدان جنگ (۶۱) ، و منطقهٔ سلطنت سامانیان چون‌باغی بی در ودربند (۵۲۱)بوده، وامرای سامانی جزنام شاهی نداشته‌اند . (۵۲۷)

مسافرت شاعر به غزنین وپیوستگی به‌دربارمحمود بی‌اساس، و از بعضی ابیات شاهنامه خلاف‌آن‌آشکار است . (۴۷۳ـ۸۱۹)

ترتیب نظم داستان‌ها

ممکن‌است فردوسی‌داستان‌های شاهنامه را به‌ترتیبی که‌اکنون هست منظوم نفرموده باشد. اما تردیدی نمیتوان کرد که داستان‌ها و موضوع ها راخود بدین ترتیب ازپی‌هم درآورده چنان‌که در پایان‌هر حکایت آغاز داستان بعد را مژده می‌دهد.

بعضی‌ها حدس زده‌اندکه فردوسی در نخستین وهله داستان‌بیژن و منیژه را گفته اما این حدس را تأئید نمیتوان کرد و پـذیرفتنش بی‌گواهی قوی دشوار است. تنظیم داستان های افسانه‌ای شاهنامه به تصریح فردوسی بدین ترتیب‌است:

آئین پادشاهی در جهان، ازکیومرث. (۱۴۰)

پادشاهی‌کاوس بعد ازکیقباد. (۱۴۲)

رزم‌هاماوران بعد از رزم مازندران. (۱۴۴)

به آسمان برشدن کاوس پس از رزم‌هاماوران. (۱۴۶)

رزم هفت‌گردان. (۱۴۷)

داستان سهراب ورستم. (۱۴۸ – ۱۵۵)

داستان سیاوش پس از داستان سهراب. (۱۶۰)

سیاوش درکنگ‌دژ. (۱۸۰ ـ ۱۹۹)

آمدن‌کیخسرو به ایران پس از مرگ سیاوش. (۲۰۰)

پادشاهی‌کیخسرو. (۲۱۷)

داستان فرود. (۲۲۰)

داستان‌کاموس‌کشانی پس از قتل فرود. (۲۳۰ – ۲۲۹)

داستان خاقان چین پس از داستان کاموس . (۲۳۳ - ۲۳۲)
رزم پولادوند پس از رزم خاقان چین . (۲۴۱ - ۲۳۹)
اکوان دیو پس از پولادوند . (۲۷۱)
بیژن و منیژه پس از اکوان دیو . (۲۴۷ ـ ۲۴۶)
رزم یازده‌رخ بعد از داستان بیژن . (۲۷۳)
پیکار کیخسرو پس از یازده‌رخ . (۲۷۴ ـ ۳۵۶ ـ ۳۷۷)
لهراسپ پس از بیرون شدن از کار خسرو . (۳۷۸)
پادشاهی گشتاسپ نقل از دقیقی . (۴۰۳)
هفت خوان اسفندیار ـ روئین‌دژ . (۴۳۹ ـ ۴۵۵)
پایان هفت‌خوان و آغاز رزم رستم و اسفندیار . (۴۵۸)
پایان رزم رستم و اسفندیار .(۴۶۷)
کشته شدن رستم . (۴۷۰)
پادشاهی بهمن پس از مرگ رستم (۵۰۲ - ۵۰۱)
پادشاهی همای پس از مرگ بهمن . (۵۰۲)
داراب و رسم‌ورای همای . (۵۱۰)
گذشتن از سدّاسکندری . (۵۱۳)
اشکانیان . (۵۸۰ ـ ۵۸۵)
ساسانیان (از اردشیر بابکان تا پایان کار یزدگرد .)

امانت فردوسی در نظم شاهنامه

فردوسی متعهّد و مقیّد بوده متن تاریخی راکه در دست داشته یا داستان‌هائی را که شنیده بی‌هیچ تغییر و کم‌وزیاد بنظم‌درآورد .

در داستان کاموس می‌فرماید: اگر یك پشیز از آن می‌افتادجای ماتم بود (۲۴۰- ۲۳۹). از پولادوند خوشنود است که از رستم گریخته و داستانش راکوتاه ساخته (۲۴۱) . داستان بیژن را هم بدان‌سان کـه شنیده بوده است نقل فرموده. (۲۷۲)

در پایان داستان اسکندر خشنودی خود را آشکارا می‌کند که از سدّاسکندری گذشته است (۵۱۳) . در پادشاهی بهرام گور از این که دفتر خسروان به بُن نمی‌رسد درنهان تأسّف دارد (۶۳۴)

در پادشاهی انوشروان از آن پس که سخنان بوذرجمهر به‌پایان رسیده و از پرگوئی های او وشاه رهائی یافته و این کار دلگیررابه‌بن رسانده خدای خورشید وماه را سپاس‌می‌گوید (۶۹۵-۶۹۴)

درپادشاهی اردشیرخودرا ناگزیر ازگفتن می‌داند . (۸۴۳)

اگر شاعر در نظم داستان ها امانت نداشت از آن‌ها می‌کاست و خود را به رنجی که بدل نمی‌خواست درنمی‌افکند . اما نه‌تنهاخوانده ها و شنیده‌ها را بی‌کم‌وکاست نقل فرموده بلکه بسیاری نکات حکمتی و عرفانی و اخلاقی و تربیتی و عبرت اندوزی و دانش‌آموزی را در ضمن داستان‌هابیان فرموده‌که تراوش اندیشهٔ شخص‌اوست . و ازهمین روست‌که شاهنامه‌راکتابی‌ترولطیف ورقت‌آور وعبرت‌آموز وپندده‌نده باید شمرد نه تاریخی جامد و خشك و بی‌حال و بی‌تأثیر .

ارزش شاهنامه درنظر فردوسی

فردوسی به عظمت‌کار خودو شیوائی اشعارش ازهمه‌کس آگاه‌تر بوده . در نظم شاهنامه بصلهٔ محمود و دیگران مطلقا نظر نـداشته ، تنها عشق وعلاقهٔ اوزنده ساختن نام بزرگان ایران و زبان‌شیرین‌فارسی

بوده‌است . می‌خواسته است یادگاری ازخود بماندکه‌تا جهان‌برپاست و مردمی هست برزبان‌ها باشد (۴۹۱) ، نامی جاودانی یابد (۶۶۵) ، در گیتی علم و نشان شود (۶۶۴) ، سخن شناس بدوآفرین فرستد (۶۶۴) و از او به نیکی یادکند . (۲۱۲)

سخنش برابربا خرداست.(۱۶۲) ـ داستان های کهن را زنده می‌کند (۸۰۹ ـ۷۹۸ - ۱۶۷)- میوه‌داری از خود می‌ماندکه بارش در چمن‌جهان پراکنده می‌شود. (۱۶۹)ـ دُرمی‌بارد.(۳۵۷)ـدرسنگ‌لاله می‌کارد .(۳۵۷)- درسخن‌جادوی‌هادارد.(۳۵۶)ـ سخن‌های نغزوجوان می‌آورد (۴۳۹)ـ سرتاسر کتاب در رزم و بزم‌ورای و دین و دانش و پرهیز و رهنمونی به‌سرای دیگراست. (۴۹۳ ـ ۴۹۴)- نامه‌ای است برسربخردان ودانشوران درفشی جاودانی. (۵۶۱)ـخداوندازبنده‌ای خشنود است‌که از خردمایه و ازآن‌مایه در سخن‌سرائی سودمی‌رساند و موشکافی می‌کند. (۶۱۸ـ۶۱۹) - سخن‌های شاهنشهان رانومی‌کند. (۸۰۹ ـ ۷۵۸)

این‌کتاب دروغ وافسانه‌نیست، یامطالبی است‌که خردمی‌پذیرد یا نکاتی است دارای معانی رمزی. (۳۴ - ۳۳)

طبعی‌آتش‌آمیزدارد . (۷۲۱)ـ چون به جاودانی بودن اثـرش اطمینان قطعی دارد از این روی سختی وتیرگی زندگانی دنیا راتحمّل می کند. (۷۱۷)-نمی‌میردکه ازپراکندن تخم سخن زنده جاویداست. (ـ ۸۳۰)ـ آن که دین و هوش دارد پس‌از مرگ به گوینده آفرین خواهدگفت. (۸۳۱- ۹۲۲)ـ روی‌کشور از اوپرسخن‌است. (۸۲۹) - اگر ابیات وازده آن رابجوئی به‌پانصد نمی‌رسد.(۸۱۴) ـ بناهای آباد

از باران و تابش آفتاب خراب می‌شود اما درکاخی‌که اوپی‌افکنده‌است خرابی را راه نیست .(۳۴۴ – ۳۴۳)

فردوسی و دقیقی

پس از تدوین و تنظیم شاهنامه ابومنصوری و انتشار آن وتوجّه مردم بدان کتاب ، دقیقی شاعر نظم آن را دعوی‌کرد ، امّا این کار را بپایان نبرد و در سال ۳۶۰کشته شد .(۴۸ ـ ۵۵) فردوسی دقیقی را در ستایشگری می‌ستاید. (۴۲۱) ولی در نقل‌داستان نظم‌اورا سست‌و نابکار می‌شمارد (۴۰۹ – ۴۰۶) ، و می‌نکوهد که نتوانسته است داستان‌های روزگاران‌کهن را تازه‌کند (۴۲۲) . بـا این همه از این که راهنمای وی در نظم شاهنامـه است دقیقی راستایش می کند، (۴۱۹ ـ ۴۱۷) و آمرزش‌شاعر بدخوی را از خداوند می‌خواهد .

تفاوت فردوسی و دقیقی را در نیروی اندیشه وابداع و سخن‌سازی‌وهنروری ازرستمی که‌آن‌دوساخته‌اندآشکارا می‌توان دریافت. در اشعار فردوسی رستم است و شاهنامه و شاهنامـه است و رستم، امّـا دقیقی در هنگامی که گشتاسپ برای‌گسترش دین زرتشت به سیستان می‌رود رستم را در دوبیت۔ فقط در دوبیت ـ شخصیّتی سخت ناشناس و بی‌اهمیت معرّفی می‌کند و می گوید :

چوآنجا رسیدآن‌گران مایه شاه
پـذیـره شـدش پهلوان سپاه
شه‌نیمروز آن کـهِ رستمش نام
سـوارجهان دیـده همتای سام

در نظم شاهنامه فردوسی همان نسخهٔ دقیقی را تحصیل فرموده و در دست داشته است . (۴۱۴)

فردوسی و محمود

فردوسی در شاهنامه جای‌جای محمود را ستایش می‌کندو چنین می‌نمایدکه در آغاز سلطنت محمود، به محمود توجّه وعلاقه داشته و امیدوار بوده که دوران عظمت ایران از وی تجدید شود .

اوراشاه روم وهندو توران و کشمیر(۱۱۱-۱۰۷-۱۰۸)،وخداوند هند وچین و ایران و توران‌زمین (۳۳۳ ـ ۴۷۹) ، و شهنشاه ایران و زابلستان وقنّوج وکابلستان (۵۴۳) می‌خواند . شاهی است که لشکر به چین می کشد (۳۹۷) و همه دنیارا می‌گیرد . (۳۹۸)

او،ماه‌است وسپاهیانش‌ستاره، (۱۰۶) چهری چون‌خورشید دارد (۵۰۵-۳۳۶-۲۸۶-۹۱) ، ازدریا تادریاسپاه وی‌است (۲۸۰) ، سپاهش چندان است که بادرا درآن راه نیست (۲۹۰) ، از پس‌لشکر هفتصد ژنده‌پیل دارد (۲۹۱) ، لشکریانش همه دوستدار وی‌اند و به فرمانش کمر بسته‌اند و هریك از آنان برکشوری فرمانروائی دارد. (۱۲۶ – ۱۲۸) .

اوپادشاهی بزرگ‌است(۱۱۰)، داناست.(۳۱۳ـ۴۸۰)ـدلیراست. (۳۱۳)ـ در هنگام رزم شیری واژدهائی می‌نماید (۳۳۶ – ۱۲۲) ـ زورمنداست.(۲۹۰–۱۲۳)ـ ازجنگ جستن آرام ندارد . (۴۵۱) ـ از فرمان او هیچ پادشاهی سر برتافتن نمی‌تواند. (۲۹۴)ـ تخت‌وتاج‌شاهی بدو می‌نازد . (۲۷۷ ـ ۳۹۴) – نام شاهنشاهی باوتازه است . (۴۳۰)

او پادشاهی‌است دادگر،(۱۰۹ـ ۱۱۰ - ۱۲۱ - ۴۳۲)ـدین‌دار.(۳۱۵ـ ۳۱۴)ـ نگاهبان‌دین.(۳۱۲)ـکافران را مسلمان می‌کند.(۷۲۶-۷۲۵ـ ۷۲۹)، مؤیّد من عندالله‌است. (۵۵۷)ـ یاورش جبرئیل‌است. ـ۱۲۳) ۲۹۱)ـدرجودوسخا کفش‌ازابربرتراست‌که ابر تنهادر فصل‌بهارمی‌بارد اماکف‌اوهمواره. (۴۴۵)ـ ازبخشش بی‌کران باك‌ندارد. (۳۳۹)ـ۴۳۶) گنج می‌پراکند وازپراکندن‌گنج نام می‌جوید.(۲۸۳ - ۴۸۰)ـگنجش از بخشش او می‌نالد. (۲۷۹ ـ ۲۸۱)ـ ابری است بارنده. (۲۹۹)

ازدشمن‌می‌ستاند و به دوست‌می‌بخشد.(۲۸۲)ـدستی‌گوهرافشان دارد. (۲۸۵)ـ دینار درچشمش خاك وخاراست. (۱۲۴ - ۳۳۹- ۴۳۶) اززربخشی دریغ نمی‌ورزده(۴۵۰)ـدریائی‌است‌ازجود.(۲۸۱)ـ هرچه دینار یابد خورشیدوار می‌بخشد. (۴۴۶)

گیتی‌همانندچنین‌شاهی‌نیاورد.(۲۸۸ـ۴۳۴)ـازپادشاهان پیشین برتر است. (۴۳۵)ـماه وکیوان‌اوراسجده می‌برند. (۴۳۱)ـ بزرگی‌شاه پس از مرگ آشکارا می‌شودکه خردمندان از او سخن خواهندگفت. (۴۸۱)ـ همه مردم بامن هم عقیده‌اندکه تاوی به تخت سلطنت نشسته راه‌بدی بسته مانده‌است. (۴۸۷)، جهان ازآثار اوپراست. (۳۴۷)

فردوسی غالباً در پایان اشعار ستایش‌آمیز محمود را دعامی‌کند که تا جهان پایدار است او شاه باشد، و شهریاری در تخمهٔ او بماند. (۱۳۶ ـ ۱۳۷ ـ ۳۰۰ ـ ۳۵۰ ـ ۳۵۳ - ۴۴۴ - ۴۵۳ - ۴۶۷ - ۵۰۷- ۵۴۴ - ۵۴۹-۵۵۹ـ۵۶۶ـ۵۷۷ـ ۶۲۲ - ۶۷۲ ـ ۷۲۴ ـ۸۲۱ـ۹۱۵)، ونیزازاجتماع‌عمومی‌که مردم ازخانه‌ها به‌دشت‌درشدند وهم‌آهنگ و

همزبان سلطان را دعاکردند یادمی کند. (۵۵۳ - ۵۷۵)



در اشعار ستایشی جای‌جای فردوسی محمود را به‌نام می‌خواند:
۴۳۱-۴۴۳-۴۵۳-۴۷۸_۵۰۷_۵۴۲_۶۲۵_۶۷۳_۲۹۷ _ ۳۹۵ _ ۳۳۶
۴۳۱_۱۱۰_۷۱۶-۷۲۳_۷۲۵ _ ۹۱۴) ، وجای جای به‌کنیهٔ ابوالقاسم.
(۲۹۶ - ۴۳۰ - ۴۴۹ _ ۴۷۸- ۵۰۵-۵۴۰ _۷۳۵)

همه اشعارستایشی فردوسی از محمود ، بلیغ و گویا و تاحدّی اغراق‌آمیز است‌مخصوصا بیت (۱۱۲)، ودراین موردسرزنشی برشاعر روانیست‌چه اگر چونین مدایحی از محمود در شاهنامه نبود انتشار کتابی مملو ازستایش پادشاهان‌پیشین‌ایران درآن عصردشوارمی‌نمود، و همین ابیات از بواعث رواج و انتشار شاهنامه است.

ستایش درباریان محمود

درشاهنامه ضمن ستایش محمودازسه‌تن درباری‌نیز نام‌برده‌شده: نخست برادر محمودامیرنصربن‌سبکتکین والی‌خراسان (۵۴۵-۱۳۰) که مقرّفرمان روائی‌اش نیشابور بوده ، ودیگر سپهدارطوس [ارسلان جاذب] از دلیران درگاه. (۱۳۳) ـ و دیگر فضل بن احمد دستوری گشاده زبان ویزدان پرست و بادین وداد وباهنر ،که چونین‌کدخدائی پادشاهان‌پیشین نداشته‌اند. (۱۰۳ _۳۰۳) وهم اوبوده که به‌فردوسی وعدهٔ بخشش محمود را داده است. (۳۰۷)

صلهٔ محمود

فردوسی نظم شاهنامه را دوسه سالی پس از مرگ دقیقی که در سال ۳۶۰ اتّفاق افتاده آغازکرده‌است، یعنی در حدود بیست سال پیش از سلطنت محمود. (۴۲۹)

دست‌یازی به این‌خدمت بزرگ‌فقط وفقط عشق وعلاقهٔ به‌ایران وزنده ساختن تاریخ‌ایران وزبان فارسی‌بوده. نوعی پیامبری ورسالت. درنخست چنین نیّتی داشته وبعد ازمرگ دقیقی درعزم خویش‌راسخ‌تر شده است.

ظاهراً‌فردوسی برای بدست‌آوردن‌متن مأخذی که دقیقی‌داشته به پای‌تخت سامانیان نیز مسافرت فرموده (۵۶)، و در آن شهر آن نسخه را به وسیلهٔ دوستی‌مهربان فراچنگ‌آورده (۶۶)، بیمناك بوده که مباداعمرش و ثروتش بپایان رسد و کتابش ناتمام‌ماند. (۶۰-۵۹)
اگر شاهنامه را به نام محمود آغاز کرده بود و به‌صلت محمود امید داشت هرگز نمی‌گفت رنج مراکسی خریدار نیست. (۶۰)

بیش از دوثلث شاهنامه را (در حدود داستان اسکندر) ساخته بوده‌که به اصرارکسانی‌که به شعردوستی و شاعر نوازی محمود اعتماد داشته‌اند [ازجمله فضل‌بن احمد (۳۰۷)] شاهنامه را به‌نام محمود کرده و این امید را داشته است‌که از سلطان پاداشی در هنگام‌پیری‌و ناتوانی بیابد. (۳۰۹)

فردوسی در حدودسال ۳۶۵که ساختن شاهنامه را آغازکرده‌هم

جوان بوده است و هم متموّل ؛ تموّلی دهقانی از مزرعه و آب وملك ؛ ولی اندك اندك، هم پیر شده و هم‌بی‌نوا، و طبیعی است وقتی دهقانی‌از کشت‌ورزی و نگاهبانی علائق‌خود به‌کاری دیگر بگراید سرمایه‌اش از دست می‌رود .

در این حال پیری‌وبی‌نوائی بوده که امیدوار است از رنج‌خود بریابد،(۳۰۹)، وکتاب را به‌نام سلطان‌کرده‌که درپیری اورا دستگیری فرماید ، (۳۲۸ ـ ۳۰۹) وازجهانش بی‌نیازی بخشد ، (۳۳۷)ـ وصلهٔ شهریار را بمصرف‌کاری نیك رساندکه پس‌از مرگ از وی‌نشانی باشد. [پل ، کاروان سراو امثال‌آن] (۴۹۸ـ ۴۹۷). این‌که دربعضی‌تذکره‌ها نوشته‌اندکه فردوسی‌صلهٔ محمود رابرای تهیّهٔ جهاز دخترش‌می‌خواسته به تصریح شاعر (۴۹۸) بی‌اساس است .

رنجش فردوسی از محمود

در اوایل امر که سلطان محمود اشعارشاهنامه را دیده‌وشنیده؛ ستوده و پسندیده است . اما اندك اندك از فردوسی رنجیده و این رنجش همواره فزونی‌گرفته است .

رنجش محمود از شاعر چند علّت دارد :

نخست این‌که محمود توقّع داشته‌که فردوسی هم چون دیگر شاعران درباری فقط و فقط در تمجید و ستایش او داد سخن دهد و فردوسی را نظری برتر از این‌ها بوده است .

دیگر این‌که فردوسی پهلوانانی‌ساخته‌که از نیرو وخوی‌وصفت

انسانی برتری هائی باورناکردنی دارند و محمود معتقد بوده که در سپاهیان او دلیرانی چون رستم بسیار است. (رجوع شود بتاریخ سیستان).

دیگر این‌که فردوسی مسلمانی ثابت و معتقد و موحّد است. (۲۳۷ ـ ۲۳۴ – ۱۸۳ـ۱۵۴– ۱۵۳ – ۱۵۲ ـ ۱۵۱ ۶۱۶ ـ ۵۳۵)، واز شیعیان علی بن ابی‌طالب و اهل بیت است. (۲۷ تا ۸)ـ از صاحب ذوالفقار و منبر امید شفاعت دارد. (۲۱۳)– وسر افکنده بر خاك پای وصی است. (۲۱۴) ـ و در گناه می‌گساری از خواهشگری علی در روز محشر اطمینان می‌دهد. (۶۷۱) و به سلطان نیز چنین پند می‌دهد. مسلّم است چنین شیعه‌ای با ایمان. مورد نظر و قبول سلطانی سنّی متعصّب نمی‌تواند بود.

دیگر کنایه‌ها و تعریض‌هائی است که خشم محمود را بر می‌انگیخته. (۵۶۵ـ۵۶۴)ـ به محمود در بی‌آزاری پند می‌دهد. (۶۸۸–۶۸۷) و به دادگری بر می‌انگیزد. (۶۶۱) – او را از بدگوئی و دستور بدگوهر برحذر می‌دارد، (۶۷۷)، که تباهی به دیهیم شاهی می‌رسد. می‌گوید: «از نادان سخن نباید شنیدن. (۶۷۸)ـ راستی باید آراستن وازکژی دوری جستن، (۶۷۹) که از شاه جهاندار جز راستی نزیبد. (۶۸۰)ـ اگر دادگر باشی نامت می‌ماند و پس‌از مرگ ترا می‌ستایند، (۶۸۶) چنانکه نوشیروان ازگفتار من زنده ماند. (۷۳۹ ـ۷۳۸) واین گونه پندها و تردیدها در دادگری محمود گناهی است نابخشودنی.

دیگر آن‌که حسودان و بدخواهان و بدگویان این‌گونه کنایات و اشارات را در نظر محمود بزرگ کرده‌اند، چندان‌که محمود در این اواخر به شاهنامه و شاهنامه‌گوی توجّه نمی‌کرده و بازار شاعر تباه

شده است . (۸۱۷ ـ ۸۱۶)

می‌فرماید : اگرراه بدگوهران بسته‌می‌شد دل‌ازشاه‌خرّم می‌شد. (۷۱۶)، وازاین‌که سلطان‌بدین‌داستان‌ها نگاه نکرده گناه‌را از بدگوی می‌داند . (۸۱۶)

در همین مقام اشارتی هم هست که محمود سخن شناس نیست و برنادان باید بخشید . (۷۱۴)ـ ودرهمین‌اوقات‌است‌که شاعرازسالارشاه (ابونصر برادرمحمود) توقّع داردکه‌اشعار وی را بخواندودرخراسان (ایدر) او را به صلات بنوازد ، (۸۱۹ ـ ۸۱۸) وزان پس برشهریار یادکنند . (۸۲۰)

صریح‌ترین اشارت در نکوهش محمود آنجاست که می‌گوید : بنده‌ای بی‌هنر شهریار می‌شود. (۸۷۸) ، و در زمان چنین شهریاری نژادی که نه‌تازی و نه‌ترك و نه‌ایرانی است پدید می‌آید . (۸۷۹) ، سخن‌ها به کرداربازی است. (۸۸۰)ـ نتیجهٔ کوشش ها به‌دشمن‌می‌رسد. (۸۸۱)ـ بجای رامش‌وکوشش وکام تنبل‌وجادوئی است .(۸۸۳)ـ به‌بهانهٔ دین زیان مردم را به سودخویش‌می‌جویند.(۸۸۴)ـ آزادگان محروم و گوشه‌نشین می‌شوند و روزگار بزرگان و مهان به تیرگی می‌گراید . (۸۸۷)

پس از داستان رستم و اسفندیار اشعار ستایشی شاهنامه کم‌وبر تعریضات و کنایات افزوده شده و چنین بنظر می‌رسدکه در این‌هنگام شاعر از توجّه وصلهٔ سلطان نومیدگشته است .

فردوسی از این که شاهنامه‌اش مورد قبول سلطان واقع شده محرومیت را برخود هموار می کند واز اندیشه دل را تنگ‌نمی‌دارد

که‌ازدور نگی های‌روزگار آگاه است.(۷۱۷)ـ ومی‌داندکه‌فرازونشیب و نشاط ونهیب‌گیتی جاوید نیست. (۷۱۸)ـوتلخی و شوری وغم‌وشادی روزگار را باید چشید . (۸۲۳)

اگرفردوسی چنان که محمودتوقّع داشت درستایشگری، هم‌طراز دیگر شاعران معاصر خود می‌بود مسلّم و بطور قطع اهمیت و مقامی جهانی نمی‌یافت و چونین توفیقی آسمانی نصیب کمتر شاعری گشته است .

حسین پژمان شاعر استاد معاصر خطاب به حبیب یغمائی این نکته را در منظومه‌ای چنین‌گفته است :

ز محمودو فردوسی پاك مغز
توخودگفتی این راوگفتی است‌نغز

که محمود اگر قدر نشناختش
زمانه سرافرازتر ساختش

ز طبعش یکی ایزدی نام داد
همان جام ناکامیش کام داد

حدیث زیان هیچ شد سود هم
خدای سخن رفت و محمود هم

بجا ماند ازاو خسروان نامه‌ای
وزین ؟ آنچه ماند زخودکامه‌ای

سال‌های عمر فردوسی

سنواتی را که فردوسی از عمر خود یاد نموده با ترتیب و نظم شاهنامه تطبیق نمی‌کند .

در داستان‌سیاوش یك‌جا۵۸سال دارد.(۱۷۰) ، ودر همین‌داستان ۶۶ ساله است. (۱۹۴)، وبازدرهمین‌داستان۶۰ ساله‌است (۲۰۵ـ۲۰۱)، واندکی بعد ۵۸ ساله . (۲۰۷)

پس از جنگ یازده‌رخ در ضمن ستایش محمود ، از ۶۶ و ۶۵ سالگی سخن می‌کند . (۳۱۷ ــ ۳۱۶) ، از آن پس دیگر بار در ضمن مدح محمود در پیکار کیخسرو از ۶۰ سالگی تا۷۰ سالگی‌یاد میکند. (۳۶۵ ـ ۳۶۶)

در پادشاهی اشکانیان باز در ضمن ستایش محمود فرتوت‌مردی است. (۵۸۰) ، ودر پادشاهی بهرام ساسانی که از روزبه درخواست می‌لعل می‌کند سال‌گوینده به شصت‌وسه رسیده. (۶۱۰)ـوپس‌ازهفتصد بیت مردی ۶۳ ساله است‌که از کری خود می‌نالد (۶۱۴) ، و خودرا ازباده‌گساری سرزنش می کند . (۶۱۶)

در آغاز پادشاهی انوشروان ۶۰ سال دارد (۶۴۸) و در پایان پادشاهی وی‌۶۱ ساله‌است. (۷۵۰). درپادشاهی خسروپرویزکه‌برمرگ فرزندش ندبه می‌کند ۶۵ ساله است . (۷۸۸) ، و هم در پادشاهی پرویز در پایان داستان‌باربد ۶۶ سال دارد . (۸۲۸)، وبالاخره‌درپایان کتاب ارجمند خود می‌فرماید عمرم نزدیك به هشتاداست. (۹۱۱)

اشعاری‌که درستایش محمود ومتضمّن سنوات‌عمر فردوسی‌است چون خود فردوسی بعدها جای‌جای آنرا در شاهنامه‌گنجانده از نظر تحقیقی بی‌اعتبار است ، وامّا سال های عمروی در عصر ساسانیان‌مرتّب است جز در پادشاهی انوشروان و شاید پادشاهی انوشروان را قبلاً ساخته بوده است .

مسلمانی مؤمن و شیعه‌ای معتقد

فردوسی مردی موحّد و مسلمانی معتقد و شیعه‌ای مؤمن بوده است . راه رستگاری را دین می‌داند . به پیغامبر خـدای و اصحاب او درود می‌فرستد . (۱تا۲۷–۵۳۸) و به علیّ بن‌ابی‌طالب ارادتی خاصّ می‌ورزد . (۶۷۱) ، بنده اهل بیت نبیّ وخاك‌پای وصیّ است. (۲۱۴)

از صاحب ذوالفقار و منبر اومید شفاعت دارد.(۲۱۳)، ودرروز محشر علیّ ولیّ را خواهشگر می‌داند . به رستاخیز معتقد است و پند می‌دهد که پرستش‌پیشه کن، و کاررستاخیز رابساز.(۱۵۲)،وبکوش که‌بادین‌اسلام بدان سرای‌روی.(۱۵۴)، زیراومن‌یعمل‌مثقال‌ذرّةخیراً یره و من یعمل مثقال ذرّة شرّاً یره . (۱۷۵)

ابیات بسیارکه گواهی آشکارا بریکتاپرستی و اسلام قویم این شاعر بزرگ استدر شاهنامه پراکنده است وستایش علیّ بن‌ابی‌طالب راکه با زبانی بلیغ و مؤثر است از موجبات اصلی خشم محمود به شاعر باید شمرد .

اشاره بدین نکته را بجامی‌داند که در بعضی از نسخه ها ابیات ۸و۷و۶و۵که درتصریح نام‌خلفاست ، نیست، والحاقی هم می‌نمایدزیرا میان بیت ۹و۴ فاصله نباید باشد که نقل قول پیغامبر است .

چه‌گفت آن خداوند تنزیل ووحی
خداوند امـر و خداونـد نهی

کـه من شهر علمم علیّم دراست
درست این سخن قول پیغمبر است

عشقبازی و می‌گساری

فردوسی مردی‌خوش طبع وباذوق‌بوده ، زن و باده وسازوآواز را دوست می‌داشته ، اما ادب وآزرم وعفّت و میانه‌روی را در هرحال رعایت می‌فرموده ، و چون دیگر شاعران گستاخی نداشته است .

در مقدمهٔ داستان بیژن و منیژه از «بت‌مهربان» سخن می کند هرچند مسلّم نیست ولی‌ظاهرا بانوی‌خودش‌مقصوداست . (۲۵۰تا۲۷۰) به عقیدهٔ او در پیری می‌زدن بایدکه سالخوردجوان می‌شود. (۳۸۳) ، باده کهن زنگ‌غم را ازدل‌می‌زداید. (۳۸۲) ، وبقول رود کی‌می‌شرف مردمی‌را پدید می‌آورد. (۳۸۴ – ۳۸۵) ، بیاد پادشاهان یزدان پرست می‌زدن بجاست.(۵۹۸)، شب‌اورمزدازماه‌دی می‌زدن‌رامناسب‌می‌دانسته که ازگفتن‌خسته‌شده‌بوده‌است.(۶۰۲)، بادل‌آرامی‌خوش‌خوی‌وشیرین سخن وسمن بوی و زیبا رخ و خورشید دیدار و مشك‌موی می‌گساری را خوش داشته.(۶۰۹ – ۶۰۷) ، از «روزبه» تمنّای می‌لعل می‌کند ،در شصت‌وسه سالگی.(۶۱۰)، درآغازپادشاهی اردشیردرشصت‌وسه سالگی می‌هاشمی ازخمی‌که هرگز نقصان نمی‌یابد ، می‌طلبد . (۶۱۳) [ظاهرا در این‌جا از می‌مرادش استعاره است در عرفان] . در همین سنّ از سخن‌راندن در بارهٔ باده خود را سرزنش می‌کند. (۶۱۶) ، به رسم ایرانیان قدیم پس از نان‌خوردن باده‌نوشی رابجا می‌داند. (۵۹۹) ،از شراب خرّمی و نشاط را می‌جوید نه‌مستی را. (۶۷۰ ـ ۶۶۹)

درشصت‌سالگی ونزدیك‌شدن‌مرگ شرابخواری‌راگناه‌می‌شمارد.

ستایش پیغمبر و یارانش

ترا دانش و دین رهاند درست ‌ ‌ ره رستگاری ببایدت جست
اگر دل نخواهی که باشد نژند ‌ ‌ نخواهی که دائم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راه‌جوی ‌ ‌ دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی
چه‌گفت آن‌خداوند تنزیل‌و‌وحی ‌ ‌ خداوند امر وخداوند نهی (۱)
(که خورشید بعد از رسولان مه ‌ ‌ نتابید بر کس ز بو بکر به) ۵
(عمر کرد اسلام را آشکار ‌ ‌ بیاراست گیتی چو باغ بهار)
(پس ازهردوان بودعثمان گزین ‌ ‌ خداوند شرم و خداوند دین)
(چهارم علی بود جفت‌بتول ‌ ‌ که او را بخوبی ستاید رسول)
که من شهر علمم علیم دراست ‌ ‌ درست این‌سخن قول‌پیغمبراست
گواهی دهم‌کاین‌سخن راز اوست ‌ ‌ تو گوئی دو گوشم‌برآوازاوست ۱۰
علی را چنین دان و دیگر همین ‌ ‌ کزایشان قوی شدبهرگونه دین
نبی آفتاب و صحابان چو ماه ‌ ‌ به هم بستنی یك دگرراست‌راه
منم بندهٔ اهل بیت نبی ‌ ‌ ستایندهٔ خاك پای وصی (۲)
حکیم این جهان را چودریانهاد ‌ ‌ برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتادکشتی بر او ساخته ‌ ‌ همه بادبان ها برافراخته ۱۵
یکی پهن کشتی بسان عروس ‌ ‌ بیاراسته همچو چشم خروس
محمّد بدو اندرون با علی ‌ ‌ همان اهل بیت نبی ووصی

---

۱ ــ چهار بیت بعد در بعضی از نسخه‌ها نیست .
۲ــ ابا دیگران مرمرا کار نیست ‌ ‌ جزاین مر مرا راه‌گفتار نیست

خردمند کزدور دریا بدید | کرانه نه پیداو بُن ناپدید
بدانست کوموج خواهد زدن | کس ازغرق بیرون نخواهدشدن
۲۰ بدل گفت اگر با نبی ووصی | شوم غرقه دارم دویار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر | خداوند تاج ولواوسریر . . . .
اگر چشم داری به دیگرسرای | بنزد نبی ووصی گیرجای
گرت زین بد آمد گناه مناست | چنین است آیین وراه من است(۱)
(برین زادم وهم برین بگذرم | چنان دان که خاك پی حیدرم)
۲۵ (دلت گر براه خطا مایل است | ترادشمن اندرجهان خوددل است)
(نباشد جز از بی‌پدر دشمنش | که یزدان بآتش بسوزد تنش)
(هر آن کس که در دلش بغض علی است | ازاوزارتر درجهان زارکیست)...

اندر فراهم کردن شاهنامه :

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند | برباغ دانش همه رفته‌اند
اگر بردرخت برومند جای | نیابم که از برشدن نیست رای
۳۰ کسی کو شود زیرنخل بلند | همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایگه ساختن | برشاخ آن سروسایه فکن
کزین نامهٔ نامور شهریار | به گیتی بمانم یکی یادگار
تواین را دروغ و فسانه مدان | بیك سان روشن زمانه مدان(۲)
ازو هرچه اندرخورد باخرد | دگربرره رمزمعنی (۳) برد

۱ ـ چهاربیت بعد در بعضی از نسخه‌ها نیست . ۲ ـ به‌رنگ فسون و بهانه مدان . بیك سان روش درزمانه مدان . ۳ ـ رمزومعنی.

یکی نامه بود از گه باستان ۔ فراوان بدو اندرون داستان ۳۵
پراکنده در دست هرموبدی ۔ ازاو بهره‌ای نزد[1] هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد ۔ دلیرو بزرگ و خردمند وراد
پژوهندهٔ روزگار نخست ۔ گذشته سخن ها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد ۔ بیاوردکاین نامه را گردکرد
بپرسیدشان از نژاد کیان[2] ۔ وزان نامداران فرّخ‌گوان[3] ۴۰
که‌گیتی به آغاز چون داشتند ۔ که ایدربه ماخوار بگذاشتند
چگونه سرآمد به نیك اختری ۔ بریشان همه روز کندآوری
بگفتند پیشش یکایك مهان ۔ سخن های شاهان وگشت جهان
چوبشنید از ایشان سپهبد سخن ۔ یکی نامور نامه افکندبن
چنان یادگاری شد اندر جهان ۔ براو آفرین از کهان و مهان ۴۵

داستان دقیقی شاعر :

چو از دفتر این داستانها بسی ۔ همی خواند خواننده‌برهرکسی
جهان دل نهاده بدین داستان ۔ همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان ۔ سخن گفتن خوب و طبع روان
به‌نظم آرم این نامه را گفت من ۔ ازاو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بدیار بود ۔ ابا بد همیشه به پیکار بود ۵۰
بروتاختن کرد ناگاه مرگ ۔ بسر برنهادش یکی تیره ترگ
بدان خوی بدجان شیرین بداد ۔ نبود از جهان دلش یك روزشاد
یکایك ازو بخت برگشته شد ۔ بدست یکی بنده‌برکشته شد

۱ـ بهره‌ای برده . ۲ـ ازکیان جهان . ۵ ـمهان.

برفت او و این نامه ناگفته ماند — چنان بخت بیدار او خفته ماند

۵۵ خدایا ببخشا گناه ورا — بیفزای در حشر جاه ورا

بنیاد نهادن کتاب :

دل روشن من چوبرگشت ازوی — سوی تخت شاه جهان کرد روی

که این نامه رادست پیش آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم

بپرسیدم از هـر کسی بی شمار — بترسیدم از گردش روزگار

مگر خود درنگم نباشی بسی — بباید سپردن بدیگر کسی

۶۰ و دیگر که گنجم وفادار نیست — همان رنجراکس خریدار نیست

زمانه سراسر پر از جنگ بود — بجویندگان برجهان تنگ بود

برین گونه یك چند بگذاشتم — سخن را نهفته همی داشتم

ندیدم کسی کش سزاوار بود — بگفتار این مرمرا یار بود

ز نیکو سخن به چه اندرجهان — برو آفرین از کهان و مهان (۱)

۶۵ اگر به نبودی سخن از خدای — نبی کی بدی نزد ما رهنمای

بشهرم یکی مهربان دوست بود — توگفتی که با من بیك پوست بود

مراگفت خوب آمد این رای تو — به نیکی گراید همی پای تو

نبشته من این نامهٔ پهلوی — به پیش تو آرم مگر نغنوی(۲)

گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتن پهلوانیت هست

۷۰ شو(۳) این نامهٔ خسروان بازگوی — بدین جوی نزد شهان(۴) آبروی

---

۱ ـ بنزد سخن سنج فرخ مهان .　　۲ ـ بغنوی .

۳ ـ تو .　　۴ ـ مهان .

چو آورد این نامه نزدیك من　　برافروخت این جان تاریك من

اندرستایش ابومنصور محمد

بدین نامه چون دست کردم دراز　　یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان　　خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم　　سخن‌گفتن خوب و آوای نرم
مراگفت کزمن چه آید همی　　که جانت سخن برگراید همی　۷۵
به چیزی که باشد مرا دسترس　　بکوشم نیازت نیارم به کس [۱]
همی‌داشتم چون یکی تازه سیب　　که از باد ناید بمن‌برنهیب
بکیوان رسیدم ز خاك نژند　　از آن نیکدل نامدار ارجمند
به‌چشمش همان‌خاك‌وهم‌سیم‌وزر　　بزرگی بدو یافته زیب وفر
سراسر جهان پیش او خوار بود　　جوانمرد بودو وفادار بود　۸۰
چنان نامورگم شد از انجمن　　چو ازباد سروسهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان　　بدست نهنگان مردم کشان
دریغ آن‌کمربند و آن گردگاه　　دریغ آن کیی برزو بالای شاه
گرفتار زو دل شده ناامید　　روان [۲] لرزلرزان‌بکرداربید...
مرا گفت‌کاین نامهٔ شهریار　　گرت‌گفته آید بـه شاهان سپار　۸۵
دل من بگفتار او رام شد　　روانم بدین شاد و پدرام شد ...
بدین نامه من‌دست‌کردم دراز [۳]　　بنام شهنشاه گردن‌فراز

---

۱ ــ در داستان شاپور ذوالاکتاف که از بندقیصر روم می‌رهد و در راه میهمان باغبانی می‌شود، از قول باغبان این بیت چنین نقل می‌شود :
بـدان چیز کاید مـرا دسترس　　بکوشم ، بیارم ، نگویم بکس
۲ ــ نوان .　　۳ ــ بردم‌فراز ــ

خداوند تـاج و خداوند تخت جهانـدار و پیروز و بیداربخت

ستایش سلطان محمود

جهان‌آفرین تا جهان آفرید چنومرزبانی[1] نیامد پـدیـد

۹۰ چو خورشید برگاه بنمود تـاج زمین شد بکردار تابنده عـاج

چه‌گوئی که‌خورشید تابان‌که‌بود کزو در جهان روشنائی فـزود

ابـوالقاسم آن شاه پیروزبخت نهاد از بـر تـاج خورشیدتخت

ز خـاور بیاراست تا باختر پدید آمد از فرّ اوکان زر

مـرا اختر خفته بیدارگشت به مغزاندر اندیشه بسیارگشت

۹۵ بدانستم آمد زمـان سخن کنون نـوشود روزگار کهن

براندیشهٔ شهریـار زمین بخفتم شبی لب پر از آفرین

دل‌من‌چونوراندر آن تیره شب بخفته، گشاده دل و بسته لب

چنان دید روشن روانم بخواب که رخشنده شمعی برآمد ز آب

همه روی گیتی شب لاجـورد از آن شمع گشتی چویاقوت‌زرد

۱۰۰ درو دشت بـرسان دیباشدی یکی تخت پیروزه پیدا شدی

نشسته بر او شهریاری چوماه یکی تـاج برسر بجای کلاه

رده بـرکشیده سپاهش دومیل بـدست چپش هفتصد ژنده‌پیل

یکی پاك دستور پیشش بپای بداد و بدین شاه را رهنمای

مرا خیره گشتی سـرازفرّشاه وزان ژنده‌پیلان و چندان سپاه

۱۰۵ چو آن چهرهٔ خسروی دیدمی از آن نـامداران بپرسیدمی

که‌این‌چرخ وماه‌است‌یاتاج‌وگاه ستاره است پیش اندرش یاسپاه

---

۱ ــ شهریاری.

یکی گفت این شاه روم است و هند | زقنّوج تا پیش دریای سند
به ایران و توران ورا بنده‌اند | به رای و به فرمان او زنده‌اند
بیاراست روی زمین را به داد | بپرداخت از آن تاج برسر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ | بآبشخور آرد همی میش و گرگ ۱۱۰
ز کشمیر تا پیش دریای چین | بر او شهریاران کنند آفرین
چو کودك لب از شیر مادر بشست | به گهواره محمود گوید نخست
نپیچد کسی سر ز فرمان اوی | نیارد گذشتن ز پیمان اوی
تو نیز آفرین کن که گوینده‌ای | بدو نام جاوید جوینده‌ای
چو بیدار گشتم بجستم ز جای | چه مایه شب تیره بودم بپای ۱۱۵
بر آن شهریار آفرین خواندم | نبودم درم جان برافشاندم
بدل گفتم این خواب را پاسخ است | که آواز او درجهان فرّخ است
بر آن آفرین کو کند آفرین | بر آن بخت بیدار و تاج و نگین
ز فرّش جهان شد چو باغ بهار | هوا پر ز ابر و زمین پر نگار
ز ابر اندر آمد به هنگام نم | جهان شد بکردار باغ ارم ۱۲۰
به ایران همه خوبی از داد اوست | کجا هست مردم همه یاد اوست
به بزم اندرون آسمان وفاست [1] | برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست
به تن ژنده پیل و به جان جبرئیل | به کف ابر بهمن به دل رود نیل
سر بخت بدخواه از خشم [2] اوی | چو دینار خوار است بر چشم اوی
نه کند آوری گیرد از تاج و گنج | نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج ۱۲۵
هر آن کس که دارد زپرودگان | ز آزاد وز نیك دل بردگان
شهنشاه را سر بسر دوستدار | بفرمان ببسته کمر استوار
شده هر یکی شاه بر کشوری | روان نامشان بر همه دفتری

۱ ـ سخاست . ۲ ـ باخشم .

نخستین برادرش کهتر بسال — که در مردمی کس ندارد همال
۱۳۰ ز گیتی پرستندهٔ فرّ نصر — زید شاد در سایـهٔ شاه عصر
کسی‌کش پدر ناصرالدّین بـود — سرتخت او تاج پروین بود
خداوند مردی و رای و هنر — بدوشادمان مهتران سربه سر
و دیگر دلاور سپهدار طوس — که در جنگ بر شیر دارد فسوس
ببخشد درم هرچه یابد ز دهر — همی آفرین جوید از دهر بهر
۱۳۵ بیزدان بود خلق را رهنمای — سرشاه خواهد کـه ماند بجای
جهان بی سروتاج خسرو مباد — همیشه بماناد جاوید شاد
همیشه تن آباد با تاج وتخت — ز دردو غم آزادو پیروز بخت
کنون باز گردم بآغاز کار — سوی نامهٔ نامور شهریار . . .

آغاز پادشاهی کیومرث :

سخن‌گوی دهقان چه گوید نخست — که تاج بزرگی به گیتی که جست...
۱۴۰ چنین گفت کایین و تخت وکلاه — کیومرث آورد و او بود شاه . . .

در پایان کار جمشید :

دلم سیر شد زین سرای سپنج — خدایا مرا زود برهان ز رنج ...

آغاز پادشاهی کاوس :

بسر شد کنون قصّهٔ کی‌قباد — ز کاوس باید کـه گیریم یاد
ز گفتار فرزانهٔ مـرد پیر — سخن بشنوویك بیك یادگیر . . .

آغاز رزم‌هاماوران :

شنیدی همه جنگ مازندران — کنون گوش کن رزم هاماوران
۱۴۵ ز موبد بدین گونه داریم یاد — هم از گفت آن پیر دهقان نژاد...

در پایان داستان به‌آسمان رفتن کاوس :

در این داستان گفتم آن کم شنود ، چنین یاد هرگز کسی را نبود .. .

آغاز داستان هفت گردان :

کنون از ره رستم جنگجوی یکی داستان است بار نگ و بوی...

آغاز داستان رستم و سهراب :

کنون رزم سهراب و رستم شنو دگر ها شنیدستی این هم شنو
یکی داستانی است پر آب چشم دل نازك از رستم آید به خشم...
جوانی و پیری به نزد اجل یکی دان چو در دین نخواهی خلل ۱۵۰
دل از گنج ایمان گر آکنده‌ای ترا خامشی به که تو بنده‌ای
پرستش همان پیشه کن با نیاز همان کار روز پسین را بساز
برین کار یزدان ترا راز نیست اگر دیو با جانت انباز نیست
بگیتی درین کوش چون بگذری که انجام اسلام با خود بری
کنون رزم سهراب گویم درست از آن کین که او با پدر چون بجست ۱۵۵
ز گفتار دهقان یکی داستان بپیوندم از گفتهٔ باستان
ز موبد بدین گونه برداشت یاد که رستم برآراست از بامداد...

در پایان داستان سهراب :

چنین گفت بهرام نیکو سخن که با مردگان آشنائی مکن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز بسیجیده باش و درنگی مساز . . .
ازین داستان روی برتاختم بکار سیاوش بپرداختم . . . ۱۶۰

داستان سیاوش :

کنون ای سخنگوی بیدار مغز یکی داستانی بیارای نغز
سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد
کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود

همی خویشتن را چلیپاکند　　به پیش خردمند رسوا کند
۱۶۵ ولیکن نبیند کس آهوی خویش　　ترا روشن آید همه خوی خویش..
ز گفتار دهقان کنون داستان　　بپیوندم از گفتهٔ باستان
کهن گشته این داستان ها زمن　　همی نوشود برسر انجمن
اگر زندگانی بود دیریاز　　بدین دیر(۱) خرّم بمانم دراز
یکی میوه‌داری بماند ز من　　که بارد همی باراو بر چمن...
۱۷۰ از آن پس که پیمود پنجاه‌وهشت　　به سر برفراوان شگفتی گذشت
همی آز کمتر نگردد بسال　　همی روز جوید به تقویم وفال
چه‌گفته است آن موبد پیش‌رو　　که هرگز نگردد کهن گشته‌نو
توچندان که باشی سخن‌گوی باش　　خردمند باش و نکوخوی باش
چو رفتی سروکار با ایزد است　　اگر نیك باشدت کار[۲] ار بدست
۱۷۵ نگر تاچه کاری همان بدر وی　　سخن هرچه‌گوئی همان بشنوی
درشتی ز کس نشنود نرم گوی　　سخن تا توانی به بآزرم‌گوی
به گفتار دهقان کنون بازگرد　　نگر تاچه گوید سراینده‌مرد [۳]
چنین گفت موبد که یك روزطوس　　بدان‌گه که خیزدخروش‌خروس..

داستان ساختن سیاوش گنگ دژرا :

کنون برگشایم در داستان　　سخن های شایستهٔ باستان
۱۸۰ ز گنگ سیاوخش گویم سخن　　وزان شهر و آن داستان کهن
براو آفرین کوجهان آفرید　　ابا آشکارا نهان آفرید
خداوند دارندهٔ هست و نیست　　همه‌چیز جفت‌است‌وایزد یکی‌است

۱ ـ در نسخهٔ شوروی «وین»، به معنی تاکستان .　　۲ ـ جای .
۳ ـ زگفتار دهقان چنین داستان　　توبرخوان وبرگوی از باستان

به پیغمبرش بر کنیم آفرین بیارانش بر یك به یك همچنین

چوگیتی تهی ماند از راستان توایدر ببودن مزن داستان

کجا آن سرگاه شاهنشهان کجا آن دلاور گزیده مهان ۱۸۵

کجا آن حکیمان و دانندگان همان رنج بردار خوانندگان

کجا آن بتان پـراز نازوشرم سخن گفتن خوب وآوای نرم

کجا آن که برکوه بودش کنام رمیده ز آرام و ازکام ونـام

کجا آن که سودی سرش را به ابر کجا آن که بودی شکارش هژبر

همه خاك دارند بالین وخشت خنك آن که جز تخم نیکی نکشت ۱۹۰

ز حاکیم و باید شدن سوی خاك همه جای ترس است وتیمار و باك

تو رفتی و گیتی بماند دراز کجا آشکارا بـدانیش راز ؟

جهان سر بسر حکمت وعبرت است چرا بهرهٔ ماهمه غفلت است ...

چو شدسال بر شست وشش چاره جوی ز بیشی و از رنج برتاب روی

تو چنگ فزونی زدی در جهان گذشتند از تو بسی همرهان ۱۹۵

نباشی براین نیز همداستان یکی بشنو از نامهٔ باستان

چو زان نامداران جهان شد تهی تو تاج فزونی چرا برنهی

بدان گه که اندرجهان داد بود کز ایشان جهان یکسر آباد بود

کنون بشنو از گنگ دژ داستان بدین داستان باش همداستان...

در پایان داستان سیاوش:

ز خون سیاوش گذشتم بکین به آوردن شه ز توران زمین ... ۲۰۰



چو آمد بنزدیك سر تیغ شست مده می که از سال شد مرد مست

بجای عنانم عصا داد سال پراکنده شد مال و برگشت حال

همان دیده‌بان برسر کوهسار | نبیند همی لشکر بی‌شمار
کشیدن ز دشمن نداند عنان | اگر پیش مژگانش آید سنان
۲۰۵ گراینده دو تیز پای[1] نوند | همان شست بدخواه کردش بلند
سراینده زآواز برگشت[2] سیر | همش لحن بلبل هم‌آوای شیر
چوبرداشتم جام پنجاه وهشت | نگیرم بجز یاد تابوت ودشت [3]
دریغ آن گل ومشك وخوشاب‌سی | همان تیغ بـرّندهٔ پارسی
نگردد همی گرد نسرین تذرو | گل ناروِن خواهد و شاخ‌سرو
۲۱۰ همی خواهم از داور[4] کردگار | که چندان زمان یابم از روزگار
کزین نامهٔ نامور باستان | به گیتی بمانم یکی داستان
که هر کس که اندرسخن دادداد | از اوجز به نیکی نگیرند یاد
بدان گیتی‌ام نیز خواهشگر است | که باذوالفقار است[5] وبامنبر است
منم بندهٔ اهل بیت نبی | سرافکنده برخاك پای وصی
۲۱۵ بگفتار دهقان کنون بازگرد | نگر تا چه گوید جهاندیده مرد...

آغاز پادشاهی کیخسرو :

سخن راندگویا بر این داستان | دگر گوید از گفتهٔ باستان
که خسرو چگونه نشیند بگاه | چگونه فرستد بـه توران سپاه
گر از بخشش کردگار سپهر | مرا زندگی مانـد و تازه‌چهر
بمانم به گیتی یکی داستان | از این نامور نامهٔ باستان . . .

آغاز داستان فرود :

۲۲۰ چو این داستان سربسر بشنوی | ببینی سرمایهٔ بدخوی . . .

---

۱ ــ گرایندهٔ تیزپای . ۲ــ همان گوش از آوای او گشت .
۳ ــ تشت . ۴ ــ روشن . ۵ ــ که با تیغ تیز است و .

پس از کشته شدن فرود :

به بازیگری ماند این چرخ مست — که بازی برآرد بهفتاد دست
زمانی به باد و زمانی بمیغ — زمانی به خنجر زمانی به تیغ
زمانی به دست یکی ناسزا — زمانی خودآرد ز سختی رها
زمانی دهد تخت و گنج و کلاه — زمانی غم و خواری و بند و چاه...
همی خورد باید کسی را که هست — منم تنگ دل تا شدم تنگ دست ۲۲۵
اگر خود نزادی خردمند مرد — ندیدی به گیتی همی گرم و سرد
بزاد و به سختی و ناکام زیست — بدان زیستن بر بباید گریست
سرانجام خاك است بالین اوی — دریغ آن دل و رای و آیین اوی...

در پایان داستان فرود :

بپای آمد این داستان فرود — کنون رزم کاموس باید شنود . .

آغاز داستان کاموس کشانی :

کنون رزم کاموس پیش آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم ۲۳۰
بگفتار دهقان کنون بازگرد — نگر تا چه گوید جهاندیده مرد ..

پایان داستان کاموس :

بپایان شد این رزم کاموس گرد — همی شد که جان آورد جان سپرد
کنون رزم خاقان چین آورم — یلان را بدین دشت کین آورم ..

آغاز داستان خاقان چین :

ز من بشنو ای مرد روشن روان — بجز نام یزدان مگردان زبان
که اویست برنیکوی رهنمای — از اویست گردون گردان بپای ۲۳۵
کجا آفرید او روان و خرد — ستایش جز او را نه اندر خورد
همی بگذرد بر تو ایّام تو — سرایی جز این باشد آرام تو

توباشی براین گفته همداستان	که دهقان همی گویداز باستان..

پایان رزم‌رستم باکاموس کشانی وخاقان چین‌وپولادوند :

سرآوردم این رزم کاموس نیز	درازاست ونفتادازاویك‌پشیز....

۲۴۰ گر از داستان یك سخن‌کم بدی	روان مرا جای ماتم بدی

دلم شادمان شد ز پولادوند	که نفزود بربند پولادبند . . .

داستان رستم با اکوان‌دیو :

کنون رزم اکوان زمن گوش‌دار	که چون بود با رستم نامدار

نباشی براین گفته همداستان	که دهقان همی گوید از باستان

خردمندکاین داستان بشنود	بدانش گراید بدین نگرود

۲۴۵ ولیکن چومعنیش یادآوری	شود رام وکوته‌کند داوری . . .

در پایان داستان اکوان‌دیو :

از این‌کار اکوان سخن شدبسر	ابـاپهلوان رستم نـامـور

کنون رزم بیژن‌بگویم‌که‌چیست	کز آن‌رزم‌یکسر ببایدگریست..

آغاز داستان بیژن :

شبی چون شبه روی شسته بقیر	نه بهرام پیدا نه‌کیوان نه تیر

نبدهیچ پیدا نشیب و فراز	دلم تنگ شد زان درنگ دراز

۲۵۰ بدل‌تنگی اندر بجستم زجای	یکی مهربان بودم اندر سرای

خروشیدم و خواستم زوچراغ	درآمد بت مهربانم به باغ

مراگفت شمعت چه باید همی؟	شب تیره خوابت نیایـد همی؟

بدو گفتم ای مه نیم مرد خواب	بیاور یکی شمع چون آفتاب

بنه‌پیشم و بـزم را سـازکن	بچنگ‌آر چنگ ومی‌آغاز کن

۲۵۵ برفت آن بت مهربانم ز باغ	بیاورد رخشنده شمع و چراغ

می آورد و نار و ترنج و بهی   ز دوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گساریدو گه چنگ ساخت   تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز بود   شب تیره همچون گه روز بود
مرا مهربان یار بشنو چه گفت   از آن پس که گشتیم باجام جفت
مراگفت آن ماه خورشید چهر   که از جان تو شادبادا سپهر ۲۶۰
بپیمای می تا یکی داستان   فرو خوانم از دفتر باستان
که چون گوش از گفت من یافت برخ   شگفت اندرو مانی از کار چرخ
پر از چاره و مهر و نیرنگ و رنگ   همه ازدر مردفرهنگ و سنگ
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی   مرا امشب این داستان بازگوی
مرا گفت کز من سخن بشنوی   بشعر آر ازاین دفتر پهلوی ۲۵۶
بگفتم بیارای بت مهر چهر   بخوان داستان و بیفزای مهر
ز تو گشت طبع من آراسته   ایا مهربان سرو پیراسته
چنان چون ز تو بشنوم در به‌در   بشعر آورم داستان سر به سر
بشعر آرم و هم پذیرم سپاس   ایا مهربان یار نیکی‌شناس
بخواند آن بت مهربان داستان   ز دفتر نوشته گه باستان ۲۷۰
بگفتار شعرم کنون گوش‌دار   خردیاددار و بدل هوش‌دار . . .

و در پایان داستان :

تمامی بگفتم من این داستان   بدان‌سان‌که بشنیدم از باستان
چو از کار بیژن بپرداختم   ز گودرز و پیران سخن‌ساختم...

در پایان جنگ یازده‌رخ و کشته شدن پیران :

چو ازجنگ پیران‌شدی بی‌نیاز   یکی رزم‌کیخسرو اکنون بساز...
پس از کینه اندر سخنهای نغز   بیارای اکنون به پاکیزه مغز ۲۷۵

که‌چون‌خواست‌کینه ز افراسیاب — به رنج فراوان شه‌زودیاب . .

ستایش سلطان محمود (پس از جنگ یازده‌رخ) :

ز یزدان بر آن شاه باد آفرین — که نازد بر او تخت و تاج و نگین
خداوند نام و خداوند گنج — خداوند شمشیر و خفتان و رنج
که‌گنجش ز بخشش بنالد همی — بزرگی و بختش ببالد همی
۲۸۰ دریا به دریا سپاه‌ز وی است — جهان زیر پرّ کلاه وی است
به‌گیتی به‌کان اندرون زر نماند — که منشور بخشیدنش بر نخواند
ز دشمن ستاند رساند به دوست — خداوند پیروزگر یار اوست
به بزم اندرون گنج بپراکند — چو رزم آیدش شیر و پیل افکند
چو آورد گیرد به شمشیر تیز — برانگیزد اندر جهان رستخیز
۲۸۵ از آن تیغ زن دست گوهر فشان — ز گیتی نجوید همی جز نشان
که بزم دریاش خواند سپهر — برزم اندرون شیرخورشید چهر
گواهی دهد در جهان خاك و آب — همان بر فلك چشمهٔ آفتاب
که‌چون او نبوده‌است شاهی به‌جنگ — نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ
اگر مهر باکین نیامیزدی — ستاره زخشمش فروریزدی
۲۹۰ تنش زورمنداست و چندین سپاه — که اندر میان بادرا نیست راه
پس لشکرش هفتصد ژنده‌پیل — خدای جهان یاور و جبرئیل
همی باژ خواهد ز هر مهتری — ز هر نامداری و هر کشوری
اگر باژ ندهند کشور دهند — همان گنج و هم تخت و افسر دهند
که یارد گذشتن ز پیمان اوی — وگر سر کشیدن ز فرمان اوی
۲۹۵ که در بزم گیتی بدو روشن است — به‌رزم اندرون کوه در جوشن است
ابوالقاسم آن شهریار دلیر — کجا گور بستاند از چنگ شیر

جهاندار محمود کاندر نبرد   سرسرکشان اندرآرد بگرد

جهان تا جهان باشد او شاه‌باد   بلند اخترش افسرماه باد

که‌آرایش چرخ گردنده‌اوست   به بزم اندرون ابر بارنده اوست

خرد هستش‌ونیك نامی وداد   جهان بی‌سرو افسر او مباد   ۳۰۰

سپاه ودل وگنج و دستور هست   همان رزم وبزم وهمان سورهست

یکی فرش‌گسترده شد در جهان   که هرگز نشانش نگردد نهان

کجا فرش را مسند ومرقد است   نشستنگه فضل‌بن احمد است

نبد خسروان را چنان‌کدخدای   به پرهیز وداد و به دین وبه‌رای

که آرام این پادشاهی بدوست   که اوبرسر نامداران نکوست   ۳۰۵

گشاده زبان‌و دل و پاك دست   پرستندهٔ شاه‌و یزدان پرست

ز دستور فرزانهٔ دادگر   پراکنده رنج من آمد بسر

به پیوستم این نامهٔ باستان   پسندیده از دفتر راستان

که تا روز پیری مرا بردهد   بزرگی و دینارو افسر دهد

ندیدم جهاندار بخشندهٔ   بگاه کیان بر درخشندهٔ   ۳۱۰

همی داشتم تاکی آید پدید   جوادی که جودش نخواهدکلید

نگهبان دین و نگهدارتاج   فروزندهٔ افسر و تخت عاج

به رزم دلیران توانا بود   به چون وچرا نیز دانا بود

ببار آورد شاخ دین و خرد   گمانش به دانش خرد پرورد

به اندیشه از بی‌گزندان بود   همیشه پناهش به یزدان بود...   ۳۱۵

چنین سال بگذاشتم شصت‌وپنج   به‌درویشی و زندگانی به رنج

چوپنج از برسال شصتم نشست   من‌ازشست‌وشش‌سست‌گشتم‌چومست

رخ لاله‌گون گشت برسان کاه   چوکافور شد رنگ ریش سیاه

ز پیری خم آورد بالای راست هم از نرگسان روشنائی بکاست
۳۲۰ بدانگه که بدسال پنجاه وهشت جوان بودم وچون جوانی گذشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند که اندیشه شد پیرومن بی گزند
که ای نامداران وگردن کشان که جست از فریدون فرّخ نشان؟
فریدون بیدار دل زنده شد زمین وزمان پیش اوبنده شد
بداد وبه بخشش گرفت این جهان سرش برتر آمد ز شاهنشهان
۳۲۵ فروزان شد آثار تاریخ اوی که جاوید بادا پی وبیخ اوی
از آن پس که گوشم شنید آن خروش نخواهم نهادن به آواز گوش
به پیوستم این نامه برنام اوی همه مهتری باد فرجام اوی
که باشد به پیری مرا دستگیر خداوند شمشیرو تاج وسریر
همی خواهم ازکردگار بلند که چندان بماند تنم بی گزند
۳۳۰ که این نامه برنام شاه جهان بگویم نماند سخن درنهان
وزان پس تن بی هنر خاك راست روان روان معدن پاك راست
جهاندار بخشندهٔ دادگر کزویست پیدا بگیتی هنر
خداوند هند و خداوند چین خداوند ایران و توران زمین
خداوند زیبا و برترمنش وزو دور بیغاره و سرزنش
۳۳۵ بدّرد ز آواز او کوه و سنگ به خشکی پلنگ و به دریا نهنگ
جهاندار محمود خورشیدفش به رزم اندرون شیر شمشیرکش
مرا از جهان بی نیازی دهد میان یلان سرفرازی دهد
که جاویدبادا سروتخت اوی به کام دل دوستان بخت اوی
چه دینار در بزم پیشش چه خاك ز بخشش ندارد دلش ترس وباك
۳۴۰ دلیر آن که او را تواند ستود وگرمن ستایم که یارد شنود

که شاه‌جهان از گمان برتراست چو بر تارك مشتری افسرست
یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز من در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی‌افکندم ازنظم کاخی بلند که از بادو باران نیابدگزند
برین نامه بر سالها بگذرد همی‌خواند آن کس‌که داردخرد ۳۴۵
کند آفرین برجهاندار شاه که بی‌او مبیناد کس پیشگاه
مراورا ستاینده کردار اوست جهان سربسر پرزآثار اوست
چو مایه ندارم ثنای ورا ستایش کنم خاك پای ورا
زمانه سراسر بدو زنده‌باد خرد بخت اورا فروزنده باد
دلش شادمانه چوخرّم بهار همیشه براین گردش روزگار ۳۵۰
از او شاد بادا دل انجمن بهرکار پیروز و چیره سخن
همی تا بگردد فلك چرخ وار بود اندر او اختران را گذار
بماناد جاوید در عزّوناز از او دورچشم بدو بی‌نیاز [1]

کنون زین سپس نامهٔ باستان به پیوندم از گفتهٔ راستان
چو پیش آیدم گردش روزگار نباید مرا پند آموزگار ۳۵۵
چو پیکار کیخسرو آمد پدید بباید ز من جادویها شنید
بدین داستان دُر ببارم همی به‌سنگ اندرون لاله کارم همی
کنون دیبهٔ بافتم زین نشان که‌جان سخن یافتم پیش از آن

[1] ـ تا اینجا ستایش سلطان محمود است و معلوم میشود که این ابیات را فردوسی بعدا در شاهنامه در اینجا آورده چون به اشعار بعد ارتباطی‌دقیق ندارد . در اینجا از شست‌وشش سالگی سخن می‌کند و در ابیات بعد از شست سالگی .

ایاآزمون را نهاده دو چشم گهی شادمانی گهی پر ز خشم

۳۶۰ شگفت اندر این گنبد تیزرو بماند همی دل پراز رنج‌نو

یکی را همه ساله با دردو رنج شده تنگ دل در سرای سپنج

یکی‌راهمه بهره‌نوش است وقند تن آسانی و نازو بخت بلند

یکی را همه رفتن اندر نهیب گهی بر فرازو گهی درنشیب

چنین پرورانْد همی روزگار فزون آمد از رنگ‌گل رنج‌خار

۳۶۵ هر آن‌گه‌که‌سال‌اندرآمدبه‌شست بباید کشیدن ز بیشیش دست

ز هفتاد بر نگذرد بس کسی ز دوران چرخ آزمودم بسی

وگر بگذرد این همه بتریست برآن زندگانی بباید گریست

اگر دام ماهی بدی دام شست خردمند ازویافتی راه جست

نیابیم برچرخ گردنده راه نه برکار دادار خورشید وماه

۳۷۰ جهاندار اگر چندکوشد به‌رنج بیازد به‌کین و بنازد به گنج

همش رفتن آید به‌دیگر سرای بماند همی کوشش او بجای

تو از شاه کیخسرو اندازه گیر کهن گشته کار جهان تازه‌گیر

که کین پدر بازجست ازنیا به شمشیرو با چاره‌و کیمیا

نیارا بکشت وخودایدر نماند جهان نیز منشور اورا نخواند

۳۷۵ چنین است رسم سرای سپنج بدان‌کوش تا دورمانی ز رنج . . .

چوشد کار گودرزو پیران بسر بجنگ‌دگر شاه پیروز گر. . .

در پایان‌کار کیخسرو :

از این‌کارخسروچوبیرون شدیم سوی کار لهراسپ بازآمدیم

کنون‌تاج واورنگ لهراسپ‌شاه بیارایم و برنشانم به گاه

به پیروزی شهریار بلند کزویست امیدو بیمو گزند
به نیکی رساند دل دوستان گزند آید از وی بناراستان ۳۸۰
جهان را چنین است آئین‌وسان بگردد همی‌زان بدین‌زین‌بدان
دل زنگ خورده زتلخی سخن ببرّد از او زنگ بادهٔ کهن
چو پیری درآید زنا که بمرد جوانش کند بادهٔ سالخورد
به‌باده درون گوهر آید پدید که فرزانه گوهر بود یا پلید
چو بد دل خورد مردگردد دلیر چو روبه خوردگردد او تندشیر ۳۸۵
ایا آنکه گوهر توآری پدید در بسته را خود توباشی کلید ...

در پایان پادشاهی لهراسپ :

چنین است کیهان ناپایدار در او تخم بد تا توانی مکار
همی‌خواهم از دادگر یك خدای که چندان بمانم بگیتی به‌جای
که این نامهٔ شهریاران پیش بپیوندم از خوب گفتار خویش
از آن پس تن‌جانور خاك راست سخن‌گوی جان‌معدن پاك راست ۳۹۰

آغاز داستان گشتاسپ :

چنان دیدگوینده‌یك‌شب‌بخواب که یك‌جام می‌داشتی چون گلاب
دقیقی ز جائی پدید آمدی برآن جام می داستانها زدی
به فردوسی آوازدادی که می مخور جز بآئین کاووس کی
که شاهی‌گزیدی به‌گیتی‌که‌بخت بدو نازد و تاج و دیهیم وتخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر ز شاهی به‌هر کس رسانیده بهر ۳۹۵
از امروز تا سال هشتادو پنج بکاهدش رنج و ببالدش گنج
وزان پس‌به چین اندر آردسپاه همه مهتران برگشایند راه
نیایدش گفتن کس اورا درشت همه تاج شاهانش آید به مشت

بدین نامه ار چند بشتافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
۴۰۰ ازین باره من پیش‌گفتم سخن — اگر بازیابی بخیلی مکن
زگشتاسپ وارجاسپ‌بیتی هزار — بگفتم سرآمد مرا روزگار
گر آن‌مایه نزد شهنشه رسد — روان من از خاك برمه رسد
کنون من بگویم سخن کاو بگفت — منم زنده‌اوکشته باخاك جفت ...

پس از هزار بیت دقیقی :

کنون ای سخن گوی بیدار مرد — یکی سوی گفتار خود بازگرد
۴۰۵ چو این نامه افتاد در دست من — به ماهی گراینده شد شست من
نگه‌کردم این نظم سست آمدم — بسی بیت ناتندرست آمدم
من این را نوشتم‌که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار
دوگوهر بد این بادوگوهرفروش — کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن‌چون‌بدینگونه‌بایدت‌گفت — مگوی ومکن رنج باطبع جفت
۴۱۰ چو درد روان بینی و رنج‌تن — به‌کانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نباشد چو آب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی — از آن به که ناسازخوانی نهی..
یکی نامه دیدم پراز داستان — سخن های آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
۴۱۵ نه بردی به پیوند اوکس گمان — پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته براو سالیان دو هزار — گرایدون که برتر نیاید شمار
گرفتم به گوینده بر آفرین — که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نه پیوست جز اندکی — ز بزم وزرزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راه‌بر — که شاهی نشانید برگاه بر

همی یافت از مهتران ارج و گنج ‌‌‌‌‌‌ زخوی بدخویش بودیش رنج ۴۲۰
ستایندهٔ شهریاران بدی ‌‌‌‌‌‌ به مدح افسر نامداران بدی
به‌نظم[1] اندرون سست گشتش سخن ‌‌‌‌‌‌ از او نو نشد روزگار کهن
مر این نامه فرّخ گرفتم به فال ‌‌‌‌‌‌ همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سرافراز بخشندهٔ ‌‌‌‌‌‌ به گاه کیان بـر درخشندهٔ
همان این سخن بر دل آسان نبود ‌‌‌‌‌‌ جزاز خامشی هیچ درمان نبود ۴۲۵
یکی باغ دیدم سراسرد درخت ‌‌‌‌‌‌ نشستنگه مردم نیك‌بخت
بجائی نبود ایچ پیدا درش ‌‌‌‌‌‌ جز از نام شاهی نبود افسرش
گذر در خور باغ بایستمی ‌‌‌‌‌‌ اگر تنگ بودی نشایستمی
سخن را نگه داشتم سال بیست ‌‌‌‌‌‌ بدان تا سزاوار این گنج کیست
ابوالقاسم آن شهریار جهان ‌‌‌‌‌‌ کزو تازه شد تاج شاهنشهان ۴۳۰
جهاندار محمود با فرّوجود ‌‌‌‌‌‌ که او راکنند ماه و کیوان سجود
بیامد نشست از بر تخت داد ‌‌‌‌‌‌ جهاندار چون او که دارد بیاد ؟
سر نامه را نام او تاج گشت ‌‌‌‌‌‌ به فرّش دل تیره چون عاج گشت
به بخش و به دانش به فرّوهنر ‌‌‌‌‌‌ نبد تا جهان بد چنو نامور
ز شاهان پیشین همی بگذرد ‌‌‌‌‌‌ نفس داستانش به بد نشمرد ۴۳۵
چه دینار بر چشم او برچه خاك ‌‌‌‌‌‌ به بزم و به رزم اندرش نیست باك
گه بزم زرّو گه رزم تیغ ‌‌‌‌‌‌ ز جوینده هر دو ندارد دریغ
کنون رزم ارجاسپ را نو کنم ‌‌‌‌‌‌ به طبع روان باغ بی خو کنم...

آغاز داستان هفتخوان اسفندیار :

کنون زین سپس هفتخوان آورم ‌‌‌‌‌‌ سخن‌های نغز و جوان آورم

۱ ــ به «نقل» ؛ در بعضی از نسخه ها ومناسب تراست .

۴۴۰ بدان کین و داد و بدان رزم و بزم | بدان امر و نهی و بدان رای و عزم
اگر بخت یکباره یاری کند | برین طبع من کامکاری کند
بگویم به تأیید محمود شاه | بدان فرّو آن خسروانی کلاه
که شاه جهان جاودان زنده باد | بزرگان گیتی ورابنده باد . . . .
نخندد زمین تا نگرید هوا | هوا را نخوانم کف پادشا
۴۴۵ که باران او در بهاران بود | نه چون همّت شهریاران بود
به خورشید ماند همی دست شاه | چو اندر حمل بر فرازد کلاه
اگر گنج پیش آید ار خاك خشك | وگر آب دریا وگر زرّ ومشك
ندارد همی روشنائیش باز | ز درویش و از شاه گردن فراز
کف شاه ابوالقاسم آن پادشا | چنین است با پاك و با پارسا
۴۵۰ دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ | نه آرام گیرد به روز بسیچ
چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد | سر شهریاران به چنگ آورد
بدان کس که گردن نهد گنج خویش | به بخشد نه اندیشد از رنج خویش
جهان را جهاندار محمود باد | وزو بخشش و داد موجود باد
زرویین دژ اکنون جهاندیده پیر | نگر تا چه گوید تو زو یاد گیر
۴۵۵ سخن گوی دهقان چو بنهاد خوان | یکی داستان راند از هفتخوان
یکی جام زرّین به کف برگرفت | زگشتاسپ آن که سخن درگرفت
زروئین دژو کار اسفندیار | ز راه و ز آموزش گرگسار . . .

آغاز داستان رستم واسفندیار :

سرآمد کنون قصّهٔ هفتخوان | بنام جهاندار این را بخوان
که او داد بر نیك و بد دستگاه | خداوند خورشید و رخشنده ماه
۴۶۰ اگر شاه پیروز بپسندد این | نهادیم بر چرخ گردنده زین
کنون خورد باید می خوشگوار | که می بوی مشك آید از کوهسار

هوا پرخروش‌وزمین پرزجوش — خنك آن که دل شاد دارد بنوش

درم دارد و نان و نقل و نبید — سر گوسفندی تواند برید

مرانیست‌این،خرّم‌آن‌راکه‌هست — ببخشای بر مردم تنگ‌دست....

نگه کن سحرگاه تا بشنوی — ز بلبل سخن گفتن پهلوی ۴۶۵

همی نالد از مرگ اسفندیار — ندارد بجز ناله زو یادگار...

پایان رزم رستم واسفندیار:

سرآمد کنون رزم اسفندیار — که جاوید بادا سر شهریار

همیشه دل از رنج پرداخته — زمانه به فرمان او ساخته

دلش باد شادان و تاجش بلند — تنش‌دورازآسیب‌وجان‌ازگزند...[1]

آغاز داستان رستم وشغاد:

کنون کشتن رستم آریم پیش — ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۴۷۰

یکی پیر بد نامش آزاد سرو — که باا‌حمد سهل بودی به مرو

کجانامهٔ خسروان داشتی — تن و پیکر پهلوان داشتی

دلی پر زدانش سری پر سخن — زبان پر ز گفتارهای کهن

به سام نریمان کشیدش نژاد — بسی داشتی رزم رستم به یاد

بگویم کنون آنچه زو یافتم — سخن را یك اندر دگر بافتم ۴۷۵

اگر مانم اندر سپنجی سرای — روان و خرد باشدم رهنمای

سر آرم من این نامهٔ باستان — به گیتی بماند ز من داستان

بنام جهاندار محمود شاه — ابوالقاسم آن فرّدیهیم و گاه

خداوند ایران و توران و هند — به‌فرّش جهان شد چورومی پرند

به بخشش همه گنج بپرا کند — به‌دانائی از نام گنج آکند ۴۸۰

بزرگست و چون سالیان بگذرد — از او گویدآن‌کس‌که داردخرد

زرزم و زبخشش ز بزم و شکار — ز دانش جهان شد پر از یادگار

۱ـ ازاسفندیار آمد این داستان — بپایان شد از گفتهٔ باستان

خنك آنكه بیند كـلاه ورا　　همان بارگاه و سپاه ورا
دوگوش و دوپای من آهو گرفت　　تهی دستی و سال، نیرو گرفت
۴۸۵ به بستم بدین‌گونه بدخواه بخت　　بنالم ز بخت بدو سال سخت
شب و روز خوانم همی آفرین　　بر آن دادگر شهریار زمین
همه شهر با من بدین یاورند　　جزآنهاكه بددین و بد گوهرند
كه تا او به تخت كیی برنشست　　در كین و دست بدی را به بست
بپیچاند آنرا كه بیشی كند　　وگر چند بیشی ز پیشی كند
۴۹۰ ببخشاید آنرا كه دارد خرد　　وزاندازهٔ روز بر نگذرد
از او یادگاری كنم در جهان　　كه تا هست مردم نگردد نهان
بدین نامهٔ شهریاران پیش　　بزرگان وجنگی سواران پیش
همه‌بزم‌و رزم‌است ورای وسخن　　گذشته بسی كارهای كهن
همان‌دانش و دین وپرهیزورای　　همان ره نمونی به‌دیگر سرای
۴۹۵ ز چیزی كزایشان پسند آیدش　　همان روزرا سودمند آیدش
از آن برتر، آن یادگارش بود　　همان مونس روزگارش بود
همی چشم دارم بدین یادگار　　كه دینار یابم من از شهریار
كه ازمن پس ازمرگ ماندنشان　　ز گنج شهنشاه گردنكشان
كنون باز گردم بگفتار سرو　　فروزندهٔ سهل ماهان به مرو
۵۰۰ چنین گوید آن پیردانش پذیر　　هنرمند و گوینده و یادگیر ....

آغاز پادشاهی بهمن :

چوشد روزگار تهمتن به سر　　به پیش آورم داستانی دگر ...
كنون رنج در كار بهمن بریم　　خردپیش دانا پشوتن بریم...(۱)

۱ــ گذشته سخن‌ها همه بشمریم .

پادشاهی همای :

کنون باز گردم به کار همای	پس‌ازمرگ‌بهمن‌که‌بگرفت‌جای....

پادشاهی داراب :

کنون آفرین از جهان‌آفرین	بخوانیم بر شهریار زمین
ابوالقاسم آن شاه خورشیدچهر	که‌گیتی بیار است برداد و مهر ۵۰۵
نجوید جز از داد و از راستی	نیارد به‌داد اندرون کاستی
جهان روشن از تاج محمود باد	همه روزگارانش مسعود باد
همیشه جوان تا جوانی بود	همان زنده تا زندگانی بود
چه گفت‌آن سراینده دهقان‌پیر	ز گشتاسپ وزنامدار اردشیر
وزان نامداران فرخنده رای	ز داراب و زرسم ورای همای... ۵۱۰

پادشاهی اسکندر : (۱)

کنون باز گردم سوی داستان	به نظم آرم از گفتهٔ باستان ...
چنین گفت گویندهٔ پهلوی	شگفت‌آیدت کاین‌سخن‌بشنوی..

پایان کاراسکندر :

گذشتیم از این سدّ اسکندری	همه بهتری یاد ونیك اختری
دل شهریار جهان شاد باد	زهر بد تن پاکش آزاد باد ..

گلهٔ فردوسی از پیری واز روزگار :

الا ای بر آورده چرخ بلند	چه داری به پیری مرا مستمند ۵۱۵
چو بودم جوان برترم داشتی	به پیری مرا خوار بگذاشتی
همی زرد گردد گل کامگار	همی پرنیان گردد از رنج خار
دوتائی شد آن سرو نازان‌بباغ	همان‌تیره‌گشت‌آن گرامی‌چراغ

۱ــ درآغازداستان‌اسکندرسی‌بیت‌متضمن‌ستایش‌محموداست‌والحاقی‌است.

پر از برف شد کوهسار سیاه		همی لشکر از شاه بیند گناه

۵۲۰ بکردار مادربدی تاکنون		همی ریخت باید ز رنج تو خون

وفا و خرد نیست نزدیك تو		پر از دردم از رای تاریك تو

مرا کاش هرگز نپروردیی		چو پرورده بودی نیازردیی

هران‌گه کزین تیرگی بگذرم		بگویم جفای تو با داورم

بنالم زتو پیش یزدان پاك		خروشان و برسر پرا کنده خاك

۵۲۵ ز پیری مراتنگ دل دید دهر		بمن باز داد از گناهش دوبهر

چنین داد پاسخ سپهر بلند		که ای پیر گویندهٔ بی گزند

چرا بینی از من همی نیك وبد		چنین ناله از دانشی کی سزد

تو از من به هر بارهٔ برتری		روان را به دانش همی پروری

خوروخواب‌ورای‌نشستن‌تراست		به نیك و به بدراه‌جستن‌تراست

۵۳۰ بدین‌هرچه گفتی مرا راه نیست		خوروماه ازاین‌دانش‌آگاه نیست

از آن‌جوی‌راهت‌که راه آفرید		شب و روز خورشید وماه‌آفرید

یکی آن که هستی او رازنیست		بکاریش انجام و آغاز نیست

چه‌گویدبباش‌آنچه‌خواهدبداست		کسی‌کوجزاین‌داندآو بیهده‌است

من از آفرینش یکی بنده‌ام		پرستندهٔ آفریننده‌ام

۵۳۵ نگردم همی جز بفرمان اوی		نتابم همی سر زپیمان اوی

بیزدان گرای و به یزدان پناه		براندازه‌زوهرچه خواهی بخواه

جز اورا مدان کردگار سپهر		فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر

وزو برروان پیمبر درود		بیارانش بر هر یکی برفزود ...

ستایش محمود (آغاز پادشاهی اشکانیان):

کنون پادشاه جهان را ستای		به بزم و به رزم و به‌دانش‌گرای

جهاندار ابوالقاسم پر خرد — که رایش همی از خرد برخورد ۵۴۰
همی باد تا جاودان شاد دل — زرنج و زغم گشته آزاد دل
سر افراز محمود فرخنده رای — کزویست نام بزرگی بپای
شهنشاه ایران و زابلستان — ز قنّوج تا مرز کابلستان
بر او آفرین بادو بر لشکرش — چه برخویش وبردوده‌وکشورش
جهاندار سالار او میرنصر — کزو شادمان است گردنده عصر ۵۴۵
که پیروز نام است وپیروز بخت — همی بگذرد کلك او بر درخت
سپهدار چون بوالمظفّر بود — سرلشکر از ماه برتر بود
همیشه تن شاه بی رنج باد — نشستش همه بر سر گنج باد
همیدون سپهدار او شاد باد — دلش روشن‌و گنجش آباد باد
چنین تا بپایست گردان سپهر — از این تخمه هرگز مبرّاد مهر ۵۵۰
پدر بر پدر بر پسر بر پسر — همه تا جور باد و پیروز گر
گذشته ز شوّال ده با چهار — یکی آفرین باد بر شهریار
ازین مژدهٔ داد بهر خراج — که فرمان بد از شاه بافرّ وتاج
که سالی خراجی نخواهند بیش — ز دین دار بیدار و زمرد کیش
بدین عهد نوشیروان تازه شد — همه کار بر دیگر اندازه شد ۵۵۵
چو آید بر آن روزگاری دراز — همی گسترد چادر داد باز
به بینی بدین داد و نیکی گمان — که او خلعتی یابد از آسمان
که هرگز نگردد کهن در برش — بماند کلاه کیی بر سرش
سرش سبز بادا تنش بی گزند — منش بر گذشته ز چرخ بلند
ندارد کسی خوار فال مرا — کجا بشمرد ماه و سال مرا ۵۶۰
نگه کن که این‌نامه تا جاودان — درفشی شود بر سر بخردان

بماند بسی روزگاران چنین
که خوانند هرکس بر او آفرین.

چنین گفت نوشیروان قباد
که چون شاه را سر بپیچد زداد

کند چرخ منشور او را سیاه
ستاره نخواند ورا نیز شاه

۵۶۵ ستم نامهٔ عزل شاهان بود
چو درد دل بی‌گناهان بود

بماناد تاجاودان این گهر
هنرمند و با دانش و دادگر

نباشد جهان بر کسی پایدار
همه نام نیکو بود یادگار

کجا آفریدون و ضحّاك و جم
مهان عرب خسروان عجم

کجا آن بزرگان ساسانیان
ز بهرامیان تا به سامانیان

۵۷۰ نکوهیده‌تر شاه ضحّاك بود
که بیدادگر بود و ناپاك بود

فریدون فرخ ستایش ببرد
بمرد اوو جاوید نامش نمرد

سخن ماند اندر جهان یادگار
سخن بهتر از گوهر شاهوار

ستایش نبرد آن که بی‌داد بود
به تخت و به گنج مهی شاد بود

گسسته شد اندر جهان کام اوی
نخواند به گیتی کسی نام اوی

۵۷۵ از این نامهٔ شاه مردم نواز
که باداهمه ساله برتخت ناز

همه مردم ازخانه‌ها شد بدشت
نیایش همی ز آسمان برگذشت

که جاوید بادا سر تاجدار
خجسته بر او گردش روزگار

زگیتی مبیناد جز کام خویش
نبشته بر ایوان‌ها نام خویش

همان دوده و لشکر و کشورش
همان خسروی قامت و منظرش

در پادشاهی اشکانیان :

۵۸۰ کنون ای سراینده فرتوت مرد
سوی گاه اشکانیان باز گرد

چه گفت اندرین نامهٔ باستان
که گوینده یاد آرد ازراستان.

پس از روزگار سکندر جهان
چه گوید کرا بودو تخت مهان

چنین گفت داننده دهقان چاچ　　کز آن پس کسی را نبد تخت عاج..

در پایان سلطنت اشکانیان

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان　　نگوید جهاندیده تاریخشان

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام　　نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام ...　۵۸۵

آغاز داستان کرم هفتواد :

ببین این شگفتی که دهقان چه گفت　　بدان گه که بگشاد راز از نهفت...

در پایان پادشاهی اردشیر (خطاب به محمود) :

ز دانا سخن بشنو ای شهریار　　جهان را بدین گونه آباد دار

چو خواهی که آزاد باشی ز رنج　　بی آزار و آکنده بی‌رنج گنج

بی آزاری زیر دستان گزین　　که یابی ز هر کس بداد آفرین..

در بی وفائی روزگار (پایان پادشاهی اردشیر)

الا ای خریدار مغز سخن　　دلت برگسل زین سرای کهن　۵۹۰

کجا چون من و چون تو بسیار دید　　نخواهد همی با کسی آرمید

اگر شهریاری و گر پیشکار　　تو ناپایداری و او پایدار

چه بارنج باشی چه با تاج و تخت　　ببایدت بستن بفرجام رخت

اگر ز آهنی چرخ بگدازدت　　چه گشتی کهن نیز ننوازدت

چو سرو دلا رای گردد بخم　　خروشان شود نرگسان دژم　۵۹۵

همان چهرهٔ ارغوان زعفران　　سر مردم شاد گردد گران...

در پایان پادشاهی اردشیر :

بیا تا همه دست نیکی بریم　　جهان جهان را به بد نسپریم

خنك آن که جا[1] می بگیرد بدست　　خورد یاد شاهان یزدان پرست

چو جام نبیدش دمادم شود　　بخسبد بدان گه که خرّم شود[2]

۱ـ آن کجامی.　　۲ـ درستایش محمود ابیاتی الحاقی است در این جاه

۶۰۰ کنون پادشاهی شاپور گوی   زبان برگشا وزمی و سور گوی

در پادشاهی اورمزد :

سرگاه و دیهیم شاه اورمزد   بیارایم اکنون چوماه اورمزد

در پایان کار اورمزد :

شب اورمزد آمد از ماه دی   ز گفتن بیاسای و بردارمی

آغاز پادشاهی بهرام اورمزد :

کنون کاردیهیم بهرام ساز   که در پادشاهی‌نماند او دراز...

پایان پادشاهی بهرام اورمزد:

چنین بود تابود چرخ روان   به اندیشه رنجه چه داری‌روان

۶۰۵ چه پویی چه‌جوئی‌چه‌شاید بدن   بر این داستان‌ها نشاید زدن

روانت گر از آز فرتوت نیست   نشست توجز تنگ تابوت‌نیست

اگرمرگ داردچنین طبع گرگ   پرازمی یکی جام خواهم‌بزرگ

یکی سروقدی و سیمین بدن   دلارام‌وخوشخوی وشیرین‌سخن

سمن بوی و زیبا رخ وماه روی   چوخورشیددیداروچون‌مشک‌بوی...

پایان داستان بهرام بهرامیان :

۶۱۰ می لعل پیش‌آور ای روز به   که‌شدسال‌گوینده‌بر‌شست‌وسه...

پادشاهی شاپور ذوالاکتاف :

سراینده دهقان موبد نژاد   از این داستانم چنین داد‌یاد...

در پایان پادشاهی شاپور ذوالاکتاف :

چو آدینه هرمزد بهمن بود   براین کاخ فرّخ نشیمن بود

می لعل پیش آورم هاشمی   زخمّی که هرگز نگیرد کمی

چو شست وسه‌سالم‌شد وگوش‌کر   زگیتی چرا جویم آئین و فر

کنون داستانهای شاه اردشیر بگویم تو گفتار من یادگیر ۶۱۵

در پایان پادشاهی بهرام بن شاپور :

ایا شست و سه ساله مرد کهن تو از باده تاچند رانی سخن
همان روز تو ناگهان بگذرد در توبه بگزین و راه خرد
جهاندار ازین بنده خشنود باد خرد مایه بادو سخن سود باد
که او درسخن موی کافد همی بباریکی اندر بیافد همی
گرایدون سخنها که اندرگرفت بپیری سر آرد نباید شگفت ۶۲۰
بفرّ شهنشاه شمشیر زن ببالا سرش برتر از انجمن
زمانه بکام شهنشاه باد سر تخت او افسر ماه باد
از او باد تخت شهی شاد کام کزاویست کام و بدویست نام
بزرگی و دانش ورا راه باد وزو دست بد خواه کوتاه باد
همین دولت شاه محمود باد سر تخت او افسر جود باد ... ۶۲۵

در پایان کار یزدگرد پدر بهرام گور :

تورامی و با توجهان رام نیست چو نان خورده باشی به از جام نیست
پرستیدن دین به است از گناه چو باشد کسی را براین دستگاه..

آغاز پادشاهی بهرام گور :

برآمد یکی ابرو شد تیره ماه همی برف بارید از ابر سیاه
نه دریا پدید است و نه دشت وراغ نه بینم همی بر هوا پرّ زاغ
نماندم نمك سود و هیزم نه جو نه چیزی پدید است تا جودرو ۶۳۰
بدین تیرگی روز و بیم خراج زمین گشته از برف چون کوه عاج
همه کارها شد سر اندر نشیب مگر دست گیرد حیی قتیب [1]

۱ ـ مگر دست گیرد بچیزی حبیب ... حسین قتیب

کنون داستانی بگویم شگفت　　کزان برتر اندازه نتوان گرفت

در آخر داستان یافتن بهرام گور گنج جمشید را :

بسی دفتر خسروان زین سخن　　سیه گردد و هم نیاید به بن...

سپری شدن روزگار بهرام گور :

۶۳۵ خنك مرد درویش بادین و هوش　　فراوان جهانش بمالیده گوش

که چون بگذرد زین جهان نام نیك　　بماند از او هم سرانجام نیك

بدان گیتی او را بود بهره‌ای　　بنزدیك یزدان بود شهره‌ای

نه چون من بود خوار و برگشته بخت　　بدوزخ فرستاده ناکام رخت

نه امیّد عقبی نه دنیا بدست　　سراسیمه از هردو برسان مست

۶۴۰ کنون گر کند مغزم اندیشه گرد　　بگویم جهان جستن یزدگرد...

درمرگ مزدك :

شنیدم دگر گونه از بخردی　　جهان دیده‌ای پیر گشته ردی

که این مزدك از شاه دخترش خواست　　همان شاهی و تاج و افسرش خواست

بفرمود تا قیر بگداختند　　نگون سار درقیرش انداختند...

در آغاز پادشاهی انوشیروان :

بسر شد کنون نامهٔ کیقباد　　ز کسری برم زین سپس نام و یاد

۶۴۵ الا ای دلارای سرو بلند　　چه بودت که گشتی چنین مستمند

بدان شادمانی و آن فرّوزیب　　چرا بد دل روشنت پر نهیب

چنین گفت پرسنده راسروبن　　که شادان بدم تا نگشتم کهن

چنین سست گشتم ز نیروی شست　　به پرهیز و با اومه ساوایچ دست

دم اژدها دارد و چنگ شیر　　بخاید کسی را که آید بزیر

۶۵۰ هم آواز رعد است وهم زور گرگ　　بیك دست رنج و بیك دست مرگ

ز سرو دلارای چنبر کند　سمن برگ را رنگ عنبر کند
گل ارغوان را کند زعفران　پس از زعفران رنجهای گران
شود بستهٔ بند پای نوند　وزو خوار گردد تن ارجمند
مرا در* خوشاب سستی گرفت　همان سرو آزاد پستی گرفت
خروشان شد آن نرگسان دژم　همی گیرد از سستی و رنج نم　۶۵۵
دل شاد و بی‌غم پر از دردگشت　چنین روز ما ناجوانمرد گشت
بدان گه که مردم بود سیر شیر　شتاب آوردمرگ وخوانندش‌پیر
چلو هشت‌شد عهد نوشین‌روان　تو بر شست رفتی نمانی جوان
سرانجام جوی‌ازهمه کارخویش　به تیمار بیشی مکن‌دلت ریش...

در پادشاهی انوشیروان (اشاره به محمود) :

زیزدان و از ما بدان کس درود　که از مهر و دادش بود تاروپود　۶۶۰
اگر دادگر باشی ای شهریار　بمانی به گیتی یکی یادگار
که جاوید هرکس کند آفرین　بر آن شاه کاباد شد زو زمین...

در داستان نوشزاد پسر نوشین روان :

زمن بشنو این داستان سر به‌سر　بگویم تو را ای پسر در به‌در
چو گفتار دهقان بیاراستم　بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین　بر او آفرین گو کند آفرین　۶۶۵
پس ازمرگ برمن که‌گوینده‌ام　بدین نام جاوید جوینده‌ام
چنین گفت گویندهٔ پارسی　که بگذشت سال‌از برش چارسی
که هرکس که‌برداد‌گر دشمن‌است　نه‌مردم نژاداست‌کاهرمن‌است...

در پایان داستان نوشزاد :

گرت هست جامی می زرد خواه　بدل خرمی را مدان از گناه

۶۷۰ نشاط وطرب جوی‌ومستی مکن گزافه مپندار مغز سخن

وگر دردلت هیچ مهرعلی است ترا روزمحشر بخواهش ولی‌است

دل شهریار جهان شاد باد همه گفتهٔ من ورا یاد باد

جهاندار محمود جویای حمد کزو در همه دل بود جای حمد

سر تاج او شد ستون سپهر همیشه ز فرّش فروزنده مهر

۶۷۵ همان‌چون‌شنیداین‌سخن‌های‌من بنیکی مرا باد ازو ناز تن...

در بزم انوشیروان (اشاره است به محمود) :

چو باشد جهان‌جوی بافرّوهوش نباید که دارد به بد گوی گوش

ز دستور بد گوهر و گفت بد تباهی به دیهیم شاهی رسد

نباید شنیدن ز نادان سخن چو بد گوید از داد فرمان‌مکن

همه راستی باید آراستن ز کژّی دل خویش پیراستن

۶۸۰ ز شاه جهاندار جز راستی نزیبد که دیو آورد کاستی...

در داستان مهبود (پادشاهی انوشیروان) :

برین داستان بر سخن ساختم به بهبود دستور پرداختم

ز دهقان کنون بشنواین داستان که برخواند ازگفتهٔ باستان ...

چو این داستان بشنوی‌یادگیر ز گفتار گوینده دهقان پیر...

بپرسیدم از روزگار کهن زنوشین روان یادکرداین‌سخن..

در پادشاهی انوشیروان (بعداز داستان زروان) :

۶۸۵ کنون کار زروان ومرد جهود سرآمد خرد را بباید ستود

اگر دادگر باشی ای شهریار بمانی و نامت بود یادگار

تن خویش را شاه بیدادگر نیارد جز از گور و نفرین ببر

اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی تو آراستی

چو خواهی ستایش پس‌مرگ‌تو خرد باید ای نامور ترگ تو

چنان کز پس مرگ نوشین روان بگفتار من داد او شد جوان... ۶۹۰

داستان رزم خاقان چین باهیتالیان :

کنون جنگ خاقان وهیتال گیر چو رزم آیدت پیش کوپال گیر
چه گوید سخن گوی با آفرین ز شاه و زهیتال و خاقان چین
چنین گفت پرمایه دهقان پیر سخن هرچه زو بشنوی یادگیر..

در پایان پند بوذرجمهر انوشیروان را :

سپاس از خداوندخورشید وماه که رستم زبوزرجمهر و زشاه
چو این کار دلگیرت آمد به بن ز شطرنج باید که رانم سخن... ۶۹۵

در داستان شطرنج :

برین داستان بر سخن ساختیم به طلحند و شطرنج پرداختیم
چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر...
سر آمدکنون برمن این داستان چو بشنودم از گفتهٔ باستان
همین تخت شطرنج از آن روزگار بماندست برمردمان یادگار ..

آغاز داستان کتاب کلیله و دمنه:

نگه کن که شادان برزین چه گفت بدان گه که بگشاد رازاز نهفت... ۷۰۰

پایان داستان کتاب کلیله و دمنه:

نبشتند برنامهٔ خسروی نبد آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج درگنج شاه بدو ناسزاکس نکردی نگاه
چنین تابتازی سخن راندند از آن پهلوانی همی خواندند
چو مأمون روشن جهان تازه کرد چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
کلیله به تازی شد از پهلوی برین سان که اکنون همی بشنوی ۷۰۵
به تازی همی بود تا گاه نصر بدان گه که شد برجهان شاه عصر

گرانمایه بوالفضل دستور او | که اندر سخن بود گنجور او
بفرمود تا پارسی و دری | بگفتند و کوتاه شد داوری
از آن پس چو بشنید رای آمدش | بروبر خرد رهنمای آمدش
۷۱۰ همی خواستی آشکار و نهان | کزو یادگاری بود در جهان
گزارندهٔ پیش بنشاندند | همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را | به سفت این چنین دُرّ آگنده را
بر آن کو سخن داند آرایش است | چو نادان بود جای بخشایش است
حدیث پراکنده بپراکند | چو پیوسته شد جان و مغز آکند
۷۱۵ جهاندار تا جاودان زنده باد | زمین و زمان پیش او بنده باد
دل از شاه محمود خرّم شدی | اگر راه بد گوهران گم شدی
از اندیشه‌دل را مدارایچ تنگ | که دوری‌تو ازروزگار دو رنگ
گهی در فرازی گهی در نشیب | گهی در نشاطی گهی با نهیب
از این دو یکی نیز جاوید نیست | ببودن ترا راه امید نیست ...

پس از توقیعات نوشین روان :

۷۲۰ گذشتم ز توقیع نوشین روان | جهان پیرو اندیشهٔ ما جوان
مراطبع نشگفت اگر تیز گشت | به پیری چنین آتش‌آمیز گشت
همی گفتم این نامه را چند گاه | نهان بد ز کیوان وخورشیدوماه
چوتاج سخن نام محمود گشت | ستایش به آفاق موجود گشت
زمانه به نام وی آباد باد | سپهر از سرتاج وی شاد باد
۷۲۵ زمنبر چو محمود گوید خطیب | بدین محمّد گراید صلیب
جهان بستد از بت‌پرستان هند | به تیغی که دارد چووَشّی پرند
کنون نامهٔ شاه نوشین روان | بخوان‌و نگه کن به‌روشن‌روان...

درستایش محمود (پایان پادشاهی انوشیروان) :

شهنشاه بارای و داد و خرد | بکوشد که با شرم گرد آورد
دلیری به رزم اندروزور دست | همان پاك دینی ویزدان پرست
بگیتی نگر کاین‌هنرها کراست | چو دیدی ستایش مراوراسزاست ۷۳۰
بجوی آن‌که‌چون‌مشتری‌روشن‌است | جهان جوی باتیغ ویاجوشن‌است
جهان بستد از مردم بت پرست | ز دیبای دین‌بردل آذین‌به بست
کنون لاجرم جودموجودگشت | چو شاه جهاندار محمود گشت
اگر بزم‌جوید همی گر نبرد | جهان بخش را این بودکار کرد
ابوالقاسم آن شاه پیروزو راد | زمانه بدیدار او شاد باد . . . ۷۳۵

در آغاز داستان موبد و انوشیروان:

یکی پیر بد پهلوانی سخن | به گفتار و کردار گشته کهن
چنین‌گوید از دفتر پهلوان | که پرسید موبد زنوشین‌روان..

در پایان داستان موبد اشاره به محمود :

اگر دادگر باشی ای شهریار | ز تو ماندی در جهان یادگار
چنان‌هم که از شاه نوشین‌روان | که او خاك شد نام دارد جوان

در پادشاهی انوشیروان :

چنین دیدم از نامهٔ باستان | ز گفتار آن دانشی راستان .. ۷۴۰

ولی‌عهدکردن انوشیروان هرمز را :

جهان جوی دهقان آموزگار | چه گفت اندرین گردش روزگار
که‌روزی‌فرازاست‌وروزی‌نشیب | گهی با خرامیم وگه با نهیب
سر انجام بستر بود تیره خاك | یکی را فرازی یکی را مغاك
نشانی نداریم از آن رفتگان | که بیدار و شادند اگر خفتگان

۷۴۵ بدین گیتی‌ارچندشان‌برگ نیست — همان آرزومندی مرگ نیست
اگر سال صدباشد اربیست وپنج — یکی شد چوبادآید ازروز رنج
چه‌آنکس‌که‌اندرخرامست وناز — چه‌آنکس‌که‌دردست رنج و نیاز
کسی را ندیدم به‌مرگ آرزوی — زبی‌راه و از مردم نیك خوی
چه دینی‌چه آهرمن بت‌پرست — زمرگ اند برسر نهاده دودست
۷۵۰ چوسالت‌شد ای پیربرشصت‌ویك — می و جام وآرام شد بی نمك
بگاه پسیچیدن مرگ می — چو پیراهن شعر باشد به دی
فسرده تن اندر میان گناه — روان سوی فردوس‌گم کرده راه
زیاران بسی‌ماندوچندین‌گذشت — تو با جام همراه مانده بدشت
نبندد دل اندر سپنجی سرای — خرد یافته مردم پاك رای . . .
۷۵۵ زمان‌خواهم از کردگار زمان — که چندان بماند دل شادمان
که این داستان‌ها وچندین‌سخن — گذشته بروسال و گشته کهن
ز هنگام گل شاه تا یزدگرد — زگفت من آید پراکنده گرد
به پیوندم و باغ بی خو کنم — سخن‌های شاهنشهان نو کنم
همانا که دل راندارم به رنج — اگر بگذرم زین سرای سپنج
چه گویدکنون مرد روشن‌روان — زرای جهاندار نوشین روان...

عهد نوشیروان با پسرش هرمزد :

۷۶۰ بپیوندم این عهد نوشین روان — به پیروزی شهریار جهان...
توای پیر فرتوت بی توبه مرد — خردگیرو ازبزم وشادی بگرد
جهان تازه شد چون قدح یافتی — روان از در توبه بر تافتی
اگر بخردی سوی توبه‌گرای — همیشه بود پاك دین پاك رای
۷۶۵ بس از پیریت روزگاری نماند — تموز و خریف و بهاری نماند

ازان‌پس که تن‌جای‌گیرد به‌خاك نگر تا کجا باشد آن جان پاك
چه گفت آن سراینده‌ٔ سالخورد چواندرز نوشیروان یاد کرد
سخن‌های هرمزد چون شد به‌بن یکی نو پی‌افکند موبد سخن...

پادشاهی هرمزد :

کنون تاج واورنگ هرمزد شاه بیارایم و برنشانم بگاه
بخندید تمّوز با سرخ سیب همی کرد باباروبرگش عتیب ۷۷۰
که آن دسته‌ٔ گل به‌وقت بهار به مستی همی داشتی درکنار
همی یاد شرم آمداز رنگ‌اوی همی‌بوی مهرآمداز چنگ اوی
عقیق وزبرجد که دادت بهم زبار گران پشت کردی به خم
همانا که گل را بها خواستی روان رنگ رخ را بیاراستی
همی رنگ شرم آید از گردنت همی مشك بوید ز پیراهنت ۷۷۵
مگر جامه از مشتری بستدی به لولو براز خون نقط برزدی
زبرجدت‌بر گست وچرمت‌بنفش سرت برتر از کاویانی درفش
به پیرایهٔ زرد و سرخ و سفید مرا کردی از برگ گل ناامید
نگارا بهارا کجا رفتهٔ که آرایش باغ بنهفتهٔ
همی مهرگان بوید ازبادتو هم از جام می نو کنم یاد تو ۷۸۰
چو رنگت شود زرد بستایمت چو دیهیم هرمز بیارایمت
گرامروز تیره است بازار من ببینی پس از مرگ آثار من ...
یکی پیربد مرزبان هری پسندیده و دیده از هر دری
جهان دیده‌ای نام او بود ماخ سخندان و بافرّوبا برگ و شاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد زهرمز که بنشست برتخت داد ۷۸۵
چنین گفت پیر خراسان که شاه چو بنشست بر نامور پیشگاه...

در پادشاهی خسرو پرویز:

کنون رنج درکار خسرو بریم — به خواننده آگاهی نوبریم ...

مرگ پسر فردوسی (در پادشاهی پرویز):

مرا سال بگذشت بر شصت‌وپنج — نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره گیرم‌من ازپند خویش — براندیشم‌از مرگ فرزندخویش
۷۹۰ مرا بود نوبت برفت آن جوان — ز دردش منم چون تنی بی روان
شتابم مگر تا همی یابمش — چو یابم به بیغاره بشتابمش
که نوبت مرا بود بی کام من — چرا رفتی و بردی آرام من
زبدها تو بودی مرا دستگیر — چرا راه جستی ز همراه پیر
مگر همرهان جوان یافتی — که از پیش من تیز بشتافتی
۷۹۵ جوان را چوشدسال برسی‌وهفت — نه بر آرزو رفت گیتی برفت
همی بود همواره با من درشت — برآشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم ورنجش ایدر بماند — دل و دیدهٔ من بخون درنشاند
کنون او سوی روشنائی رسید — پدر را همی جای خواهد گزید
برآمد چنین روزگاری دراز — کزان همرهان‌کس نگشتند باز
۸۰۰ همانا مرا چشم دارد همی — ز دیر آمدن خشم دارد همی
مرا شصت وپنج و وراسی وهفت — نپرسید ازاین پیرو تنها برفت
وی اندرشتاب و من‌اندر درنگ — زکردارها تا چه آید به چنگ
روان تو دارنده روشن کناد — خرد پیش جان تو جوشن کناد
همی خواهم از داور کردگار — ز روزی ده پاك پروردگار
۸۰۵ که یکسر ببخشد گناه ترا — درخشان کند تیره گاه ترا
کنون داستانهای دیرینه گوی — سخن‌های بهرام چوبینه‌گوی...

در مرگ بهرام چوبینه :

چنین است کار سرای سپنج ، چو دانی که ایدر نمانی مرنج
مخوراندهو باده خور روزوشب دلت پرزرامش پراز خنده لب..

آغاز داستان خسرو وشیرین :

کنون داستان کهن نو کنم سخن های شیرین و خسرو کنم
کهن گشته این نامهٔ باستان ز گفتار و کردار آن راستان ۸۱۰
یکی نامه‌ای نو کنم زین نشان کجا یادگار است از آن سرکشان
بود بیست شش بار بیور هزار سخن های شایستهٔ غمگسار
نبیند کسی نامهٔ پارسی نوشته بابیات صدبار سی
اگر بازجوئی از او بیت بد همانا که باشد کم از پانصد
چنین شهریاری و بخشنده‌ای به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای ۸۱۵
نکرد اندراین داستان‌هانگاه ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بــر شاه بازار من
چو سالار شاه این‌سخن‌های نغز بخواند ببیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان کز او دورباداد بد بد گمان
وزان پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید ببار ۸۲۰
که جاوید باد افسر و تخت او ز خورشید تابنده تر بخت او
چنین گفت داننده دهقان پیر که دانش بود مرد را دستگیر
غم و شادمانی بباید کشید زهرتلخ و شوری ببایدچشید...

تخت طاقدیس .

کنون داستان گوی درداستان از آن یك‌دل‌و یك‌جهان‌راستان...

۱ ـ ظاهراً به جای بیست «بیت» درست است .

پایان داستان باربد :

۸۲۵ سرآمد کنون قصهٔ باربد / مبادا که باشد ترا کار بد
جهان بر مهان و کهان بگذرد / خردمند مردم چراغم خورد
بسی مهتر وکهتر ازمن گذشت / نخواهم من ازخواب بیدارگشت
هرآن‌گه‌که‌شدسال برشصت‌وشش / نه نیکو بود مردم پیر کش
چو این نامورنامه آید به بن / زمن روی کشور شود پرسخن
۸۳۰ از این پس‌نمیرم که من زنده‌ام / کـه تخم سخن را پرا کنده‌ام
هرآن‌کس‌که‌داردهش‌ورای‌ودین / پس از مرگ بر من کندآفرین
کنون از مداین سخن نو کنم / سخن‌ها ز ایوان خسرو کنم
چنین گفت روشن دل پارسی / که بگذاشت با کام دل‌چارسی...

در کار خسرو پرویز :

سزد گربگویم یکی داستان / که باشد خردمند همداستان
۸۳۵ مبادا که گستاخ باشی به دهر / که از پادزهرش‌فزون‌است زهر
سرای سپنج است بر راه رو / تو گردی کهن دیگر آرند نو
یکی اندر آید دگر بگذرد / زمانی به‌منزل چمد گر چرد
چو برخیزد آوای طبل رحیل / به خاك اندر آید سرموروپیل
ز پرویز چون داستانی شگفت / ز من بشنوی یاد باید گرفت

در پایان کار خسرو پرویز:

۸۴۰ کنون رنج در کار خسرو بریم / به خواننده آگاهی نوبریم ....
سرآمد کنون کار پرویز شاه / شد آن نامور تخت وگنج وسپاه
چو آوردم این روزخسروبه‌بن / به‌شیروی‌وشیرین کشانم‌سخن...

درپادشاهی اردشیر شیروی :

کنون پادشاهی شاه اردشیر / بگویم که پیش آمدم ناگزیر..

آغاز پادشاهی یزدگرد :

چه‌گفت آن سخن‌گوی‌مرددلیر	که از گردش روز برگشت شیر
که باری نزادی مرا مادرم	نگشتی سپهر بلند از برم ۸۴۵
به هر کار تنگ ومیان‌دوگوی	چه‌گویم‌که‌جزخامشی نیست‌روی
نه روز بزرگی نه روز نیاز	نماند همی بر کسی‌بر دراز
زمانه زما نیست چون بنگری	بدین مایه با او مکن داوری
بیارای خوان و بپیمای جام	ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
اگر چرخ گردان کشد زین تو	سر انجام خشت است بالین تو ۸۵۰
دلت را به تیمار چندین مبند	بس ایمن مشو از سپهر بلند
چو با شیر و باپیل بازی کند	چنان دان که از بی نیازی کند
توبی‌جان شوی او بماند دراز	حدیثی درازاست چندین مناز
تو از آفریدون فزون‌تر نه‌ای	چو پرویز با تخت وافسرنه‌ای
به ژرفی نگه کن که با یزدگرد	چه‌کرداین‌برافراخته‌هفت‌کرد... ۸۵۵

درنامهٔ رستم پورهرمزد به برادرش :

نخست آفرین کرد برکردگار	کز او دید نیك و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان	پژوهنده مردم شود بدگمان
گنه کارتر در زمانه منم	ازیرا گرفتار آهرمنم
که این خانه ازپادشاهی‌تهی‌است	نه هنگام‌فیروزی و فرّهی‌است...
چنین‌است‌وکاری‌بزرگ‌است‌پیش	همی سیر گرددل‌ازجان‌خویش ۸۶۰
همه بودنی‌ها ببینم همی	وزو خامشی برگزینم همی
بر ایرانیان زار گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سرتاج وآن‌تخت داد	دریغ آن بزرگی و فرّو نژاد

کزاین پس شکست آیداز تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان
۸۶۵ بر این سالیان چارصد بگذرد کزین تخمه گیتی کسی نسپرد ...
چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمّر شود
تبه گردد این رنجهای دراز شود ناسزا شاه گردن فراز
نه‌تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست‌بهر...
بپوشند ازیشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه
۸۷۰ نه تخت و نه‌تاج و نه‌زرّینه کفش نه گوهر نه افسر نه‌برسردرفش
برنجد یکی دیگری برخورد به داد و به‌بخشش کسی ننگرد...
ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کژّی و کاستی
پیاده شود مردم جنگجوی سواری که‌لاف آردو گفت وگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر نژاد و هنر کمتر آید به بر
۸۷۵ رباید همی این از آن آن‌ازین ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بتّر ازآشکا را شود دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پسر بر پدر پدر هم چنین برپسر چاره‌گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار ...
از ایران و از ترك واز تازیان نژادی پدید آید اندر میان
۸۸۰ نه دهقان نه ترك و نه تازی‌بود سخنها بـه کردار بازی بـود
همه گنجهـا زیر دامن نهند بمیرند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم ورنج‌وشور که شادی به‌هنگام بهرام گور
نه جشن و نه‌رامش نه‌کوشش نه‌کام همه چاره و تنبل و ساز دام
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندرآرند پیش
۸۸۵ نباشد بهـار از زمستان پدید نیارند هنگام رامش نبید

چو بسیار از این‌داستان بگذرد　　کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته　　شود روزگار مهان کاسته . . .

درگرد آوردن یزدگرد لشکر را :

از ایشان‌هر آن‌کس که‌دهقان‌بدند　　ز تخم و نژاد بزرگان بدند . . .

بعد از مرگ یزدگرد :

چه گفت آن گرانمایه دهقان‌مرو　　که بنهفت بالای آن زاد سرو...

در پایان کار یزدگرد :

اگر هیچ گنج استای نیك رای　　بیارای دل را بفردا مپای　　۸۹۰
که گیتی همی برتوبر بگذرد　　زمانه دم ما همی بشمرد
در خوردنت چیره کن بر نهاد　　اگر خود بمانی دهد آن‌که داد
مرا دخل و خرج‌ار برابر بدی　　زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان‌مرگ　　مرا مرگ بهتر بدی زان‌تگرگ
در هیزم و گندم و گوسفند　　به بست این بر آورده چرخ بلند　　۸۹۵

انجام شاهنامه :

چو بگذشت سال‌از برشصت‌وپنج　　فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
بتاریخ شاهان نیاز آمدم　　به پیش اختر دیرساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان　　نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان　　تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبدبهره‌ام　　بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام　　۹۰۰
سر بدره‌های کهن بسته شد　　وزان بند روشن دلم خسته شد
از آن نامور نامداران شهر　　علی دیلمی بودلف راست بهر
که همواره کارم بخوبی روان　　همی داشت آن مرد روشن روان

ابونصر ورّاق بسیار نیز بدین نامه از مهتران یافت‌چیز
۹۰۵ حیی قتیب است از آزادگان که از من نخواهدسخن رایگان
ازویم خوروپوشش و سیم وزر از او یافتم جنبش پای و پر
نیم آگه از اصل وفرع خراج همی غلطم اندر میان دواج
چوسال اندرآمد به هفتاد ویك همی زیر شعر اندر آمد فلك
سی وپنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
۹۱۰ چو برباد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی وپنج مـرا
کنون عمر نزدیك هشتاد شد امیدم به یکباره برباد شد ...
سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد به ماه سفندارمذ روز ارد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامهٔ شهریار
همی‌گاه محـمود آباد باد سرش سبزبادا دلش شاد باد
۹۱۵ همش‌رای و هم‌دانش وهم نسب چراغ عجم آفتاب عرب
چنانش ستودم که اندر جهان سخن ماند از آشکار ونهان
مرا از بزرگان ستایش بود ستایش ورا در فزایش بود
که جاوید بادا خردمند مرد همیشه بکام و دلش کار کرد
بدو ماندم این نامه را یادگار به شش بیور ابیاتش آمد شمار
۹۲۰ نمیرم از این پس‌که من‌زنده‌ام که تخم سخن را پرا کنده‌ام
هرآنکس که‌دارد‌هش‌ورای‌ودین پس ازمرگ برمن‌کنند آفرین

سخنی در باره شاهنامه

درعظمت و ارزش شاهنامه سخن‌ها گفته‌اند و بازهم خواهند گفت زیرا این کتاب بزرگ، دریائی‌است بی‌کران، که درهر گوشه‌اش غوّاصی شود، گوهری تازه به‌چنگ می‌افتد.

بزرگی فردوسی دراین است که به‌تنهائی، جهانی‌را به‌فکرواندیشه وشیوائی گفتارش مشغول داشته و این موهبتی است ایزدی که‌دردنیای ادب نظیرآن کمیاب است.

خدمتی که فردوسی به زبان و ادب ایران کرده هیچ شاعری در قرون‌گذشته به کشور خود نکرده است. می‌توان گفت که درفنون علوم طبیعی وفلسفی وهنری چون طبّ وحکمت وموسیقی وجزاین‌ها بزرگانی نام‌آور به‌جهان آمده‌اند وخواهند آمد، ولی به‌قطع ویقین درشعر وادب وگسترش زبان؛ ایران‌کهن، شاعری چون فردوسی ازنو نخواهد پرورد.

اگرتمام ثروت ایران‌را ازعصر محمود غزنوی تاکنون، دریك کفّه ترازو قراردهند و شاهنامهٔ فردوسی را درکفهٔ دیگر، در پیشگاه خردمندان و صاحب‌دلان جهان این‌کفّه سنگین‌تر خواهد بود، زیرا بدست‌آوردن زر وسیم ازمنابع دریائی وزمینی به‌حدّ وفورامکان‌دارد، ولی‌پدیدآمدن‌شاعری‌چون‌فردوسی‌باآن‌همه‌لطف طبع وکمال‌ذوق که شاهنامه‌ای‌بپردازد وببازارادب عرضه دارد، محال‌وممتنع‌است‌چنان‌که اکنون‌هم‌که درست‌ده‌قرن از زمان اومی‌گذرد چونین‌کسی‌نیامده است.

در قرون اخیره با تحقیقاتی که مؤرخان کرده‌اند اساس تاریخ افسانه‌ای‌ایران دیگرگون شده وبه‌دشواری می‌توان‌کوروش‌وکیخسرو را از یکدیگر بازشناخت . بااین حقیقت مسلّم، افسانه‌های شاهنامه چندان درتاریخ وزبان و ادبیّات فارسی نفوذ یافته که حقایق تاریخی تحت‌الشّعاع آن افسانه‌ها واقع‌شده، وبه‌مذاق ایرانیان وایران‌دوستان داستان‌های شاهنامه شیرین‌تر و به واقعیّت نزدیك‌تر می‌نماید .

ای‌بهتر ازهزار یقین اشتباه ما .



هرملّتی راچون‌هرفردی شناس نامه‌ای است. شاهنامه شناسنامهٔ ملّت ایران ، وسند مالکیّت ایرانیان‌است . نیاکان‌ما را، هم به‌خودما، وهم به دیگر مردم جهان شناسانده ، وقبایل گوناگونی را که دراین سرزمین وسیع پراکنده‌اند هم زبانی آموخته، وپیوستگی و یگانگی بخشیده است .



دراشعار فردوسی هاله‌ای ازمعانی‌وتصوّرات؛ کلمات وترکیبات را فراگرفته‌که دریافت لطائف آن جز به‌مدد ذوق مجرّد دشواراست. گاهی وغالباً یك کلمه چنان‌بکار برده شده‌که مفهومی عمیق‌درآن‌نهفته است . مثلا :

درداستان کرم هفتواد دختران هم سال و هم‌آهنگ در ریشتن ریسمان–به‌رسم‌مسابقه– ازیك دیگرپیشی‌می‌جویند. دخترهفتواد که درسیبی‌افتاده ازدرخت،کرمی‌یافته‌وآن‌را به‌فال‌نیك‌گرفته ودردوکدان

خود نهاده، به دیگر دختران می گوید :

من امروز از اختر کـرم سیب
به رشتن نمایم شما را نهیب
همه دختران شاد و خندان شدند
گشاده لب و سیم دندان شدند

دراین دو بیت صنایع بدیعی بکار نرفته ، کلمات هم فخیم نیست امّا فردوسی تمام معانی لطیفی راکه به تصوّر در می‌آید ، به خواننده انتقال داده.

کلمهٔ «نهیب» چنان بجا افتاده‌که حالت دختر دعوی‌گررامجسّم می‌کند . خنده دختران نه‌قهقهه‌است و نه‌تبسّم ، نه رنگ استهزا دارد ونه‌بوی پذیرفتن .



هنگامی‌که سهراب درحملهٔ به «دژسپید» درمی‌یابدکه هم نبرد او دختر است ، واین دختر به‌فریب از او می‌رهد، وبه‌دژپناهنده‌می‌شود، و ازبام حصار باسهراب سخن می کند . سهراب خشمگین و بی‌تاب او را بیم می‌دهد وسوگند یاد می‌کند :

که این باره با خاك پست آورم
ترا ای ستمگر به‌دست آورم

این بیت ترکیبی ازچندکلمه‌ساده بیش‌نیست ولی هیجان وخشم و سوز دل جوانی عاشق وفریب خورده را باتمام مفاهیم ومعانی‌حکایت می‌کند ، چندان‌که معنی‌لطیف کلمهٔ «ستمگر» را درهیچ‌غزلی‌عاشقانه بدین‌جا افتادگی نمی‌توان یافت .

از اشعار بسیار معروف شاهنامه در داستان فریدون این قطعه دو بیتی است :

فریدون فرّخ فرشته نبـود ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
به داد ودهش یافت این نیکوی تو داد و دهش کن فریدون توی

درهمین داستان و درهمین معنی این بیت را می‌بینید :

جهان را چو باران ببایستگی روان را چو دانش بشایستگی

که نه‌تنها از آن قطعه فروتر نیست بل به معنی از آن قطعهٔ معروف برتر است .

ازاین گونه‌ابیات که معنائی وسیع وحکمت آموز وترکیبی ساده واستوار وهیجان‌انگیز دارد بسیار است چه درحکمت و عبرت وپند، وچه درهنگامهٔ رزم وبزم .



شخصیّت‌ها وپهلوانانی که فردوسی آفریده همه زنده‌اندوباخوانند سخن می‌گویند. خوی وروش هریك ازخردمندی وخاموشی وشجاعت و ستیزه جوئی و سبك‌سری و خیره‌رائی و بی‌اعتنائی و نام آوری.... چنان آشکار است که گوئی شخص باآنان هم عصر ، ویار وآشنا بوده است .

دلاوری‌و بزرگواری و یزدان‌پرستی‌رستم، خردمندی‌وآهستگی و بردباری گودرز ، خیره سری و خودرائی طوس ، نادانی و خـود کامگی کیکاوس، پاك نهادی وشرم‌سیاوش،کین توزی‌واستقامت‌افراسیاب، وفاداری‌وپختگی‌پیران ، نام‌جوئی‌وگستاخی‌بیژن ، شجاعت‌وناپختگی سهراب ، بد آموزی و ناپاکی سودابه ، ملایمت و پاك‌دلی‌گیو، پاك-

نهادی‌فرود ، دلیری ومهرجوئی بهرام، بزرگ منشی اسفندیار .... و صدها تن دیگر باصفاتی خاص ؛درجهان شاهنامه آمده‌اند ورفته‌اند که اندیشهٔفردوسی آنان راآفریده و نامی جاودانی بدان‌ها بخشیده‌است .

ای که حق داده در سخنوریت   برترین رتبهٔ پیمبریت
نه توخود زنده جاودان هستی   زندگی بخش دیگران هستی
زنده از فکر آسمانی تو   پهلوان های داستانی تو
کیست نشناسد اشکبوست‌را   رستم وزال‌وگیووطوست را ...

در نظر ندارم که دربارهٔ شخصیت‌ها و پهلوانان شاهنامه و بیان وقایع زندگانی وصفات خاصّهٔ هریك کتابی علی‌حدّه نوشته شده باشد اگرچنین کتابی تألیف شود قوهٔ خلّاقهٔ فردوسی وریزه‌کاری‌ها ولطایفی که بکاربرده تاحدّی نموده خواهد شد.[1]



کمتر شاعری است که به‌عظمت مملکتش واستوارساختن زبان‌ملّتش تااین‌حدّ عشق وعلاقه‌داشته باشد که عمروهستیش‌را دراین‌راه‌تباه کند.

نیّتی‌پاك برتر از نیّت‌ها، طبعی‌روان وآتش‌انگیز فراتر ازدیگر طبایع ، استعدادی درنهایت کمال ، و بالاخره فیضی‌آسمانی‌وبخششی یزدانی می‌باید که دریك وجود خاکی جمع گردد تا اثری جاودانی بدین عظمت ، درجهانی‌که معرض فنا و زوال است بوجودآید.



بسیاری از شاعران و نویسندگان داستان هائی یا از گذشتگان

---

۱ ــ در حدود سال ۱۳۱۵ شمسی به راهنمائی مرحوم محمدعلی فروغی بدین‌کاردست یازید و موادکتاب فراهم آمدکه اکنون نیز آماده است . امـا برای تکمیل و تنظیم آن مجال وهمت می‌باید .

نقل‌کرده‌اند، ویا به فکر خود ساخته‌اند، ولی کیست‌که‌باحکیم طوس پهلو زند. درست‌است‌که مأخذ شاهنامه دردست فردوسی‌بوده وداستان هائی را نیز به روایت دیگران شنیده ، اما این‌اوست‌که هرموضوع‌را باقدرتی شگفت‌انگیز پرورانده و همهٔ دقایق و لطائف‌داستان‌پردازی را درنظرگرفته وحیثیّت پهلوانانی‌راکه خود آفریده زیرکانه رعایت فرموده است.

داستان سیاوش راخوانده‌ایدکه رستم با او به‌توران می‌رود، امّا سیاوش برای تنفیذ قرارداد صلح ، او را به رسالت به‌نزد کیکاوس باز می‌فرستد. تندی وخشم‌نابجای‌کیکاوس بررستم‌گران‌می‌آید وخشمگین وافسرده به‌سیستان می‌رود. پس، عزیمت سیاوش به‌توران‌وکشته‌شدنش بدست افراسیاب وقتی‌اتّفاق می‌افتدکه‌رستم رنجیده ازکاوس درسیستان بوده است . همه داستان‌های شاهنامه این‌ریزه‌کاری‌های هنری را دارد چنان‌که ترجیح یکی بردیگری‌آسان نیست .

داستان سیاوش‌مؤثرتر است یا رزم‌رستم و اسفندیار ، یاتازیانه جستن‌بهرام ، یا معاشقهٔ زال و رودابه ، یا بیژن ومنیژه، یا هنگامهٔ هماون، یا سرکشی وپادشاهی بهرام چوبینه ، یا ... کیست که برتری یکی را بردیگری دعوی‌کند؟



تأمّل و تحقیق در شاهنامه کار یك‌تن نیست . اهل ادب و تتبّع راست‌که درهر مبحث جداگانه سخن رانند ، و هریك از داستان‌ها را به‌انشائی خاص توضیح فرمایند. بنابرهمین عقیده است‌که نویسنده، چند داستان ازشاهنامه را به‌روشی خاص نگاشته است‌که درپایان‌این مقال داستان رستم و اسفندیار به‌رسم نمونه یاد می‌شود .

داستان رستم و اسفندیار

داستانهای شاهنامه هریك درحدّ خود بکمال تمامی و زیبائی است و چون استقصائی دقیق شود برتری یکی را بردیگری بآسانی نمیتوان داوری‌کرد . از جمله داستانهای معروف شاهنامه ، داستان ، زال و رودابه، بیژن ومنیژه ، سیاوش ، رستم‌وسهراب، رستم‌واسفندیار بهرام‌گور، بهرام چوبینه ، کرم هفتواد وغیره وغیره است‌که درهریك از اینها بفراخور موضوع چندان لطف و زیبائی وظرافت و شکوه و جوانمردی وشجاعت و عفّت وحکمت نهفته است‌که خوانندهٔ دقیق در هرتکراری نکته‌ای ازنو درمی‌یابد ودرهر تذکاری لذّتی دیگرمیبرد.

گذشته ازمراتب فهم ودریافت وتبحّر وذوق‌خواننده، خواندن این‌داستانهادرسنین‌مختلفهٔ‌عمر تأثیری‌دیگرگونه‌دارد. مثلاآنکه‌جوان است شاید از داستان زال و رودابه و بیژن ومنیژه لذّتی بیشتر برد تا از داستان بهرام چوبینه. آنچه مسلّم است این‌است‌که فردوسی درتمام این داستانها چندان مهارت وتوانائی بکاربرده که اگر دعوی شودفکر بشری نظم و پیوندی ازاین بهتر نمیتواند ، گزافه واغراق نیست.

داستان رستم واسفندیارشاهکارشاهنامه وازطراز اوّل‌حکایت‌های باستانی است‌که فردوسی برشتهٔ نظم‌کشیده . وقتی تمام‌کیفیّات و ریزه کاری‌هاو دقایق‌این داستان را درپیش‌چشم‌بداریم وبا تتبّعی ادبی‌تجزیه و تحلیل‌کنیم درمی‌یابیم که شاعر حکیم چگونه از عقبات و فرازها و نشیب‌ها وپیچ و خم‌های این راه دراز و دشوار بخردمندی وتوانائی

درگذشته است وشگفتی‌ها را بجمالی تمام آراسته است.

فردوسی رستم را نمونه انسانی تمام، که دارای مراتب عالیهٔ شجاعت و راستی و رحم‌وانصاف وعدالت وعفّت‌و وفاداری باشد ساخته‌وپرداخته است ، نیمه‌ای ازعمرخود کم وجهانی پراز نام‌رستم کرده است، زندگی جاودانی شاهنامهٔ او بیشتر وابسته بنام رستم است . اکنون این رستم بزرگوار و نیکنام که پشت وپناه شهریاران ایران بوده باید بناگزیر شاهزاده‌ای بزرگ را بدست خود تباه سازد ، آن‌هم شاهزاده‌ای دلیر که در راه دین و آئین شمشیر زده و جهاد کرده و بارها ایران را از اضمحلال رهانده وازهمهٔ اینهاگذشته ولیّ‌عهد ایران است .

چه دشوار کاری ! شاعر حکیم باید این‌دوفرزند رشید و بزرگوار ایران را بهم درافکند تا پادشاهی نامور بدست سپهسالاری نامورتر از پای درآید؛ اما بطوری که ایرانی نژادان تاپایان جهان کینهٔ هیچیك از این دو را بدل درنگیرند و همچنان هر دو تن را مقدّس و منزّه شمارند .

هنر شاعر نه‌تنها درنظم اشعار پرمغز واستواری است‌که‌بی‌هیچ استثناهمه درمنتهای جزالت‌ولطافت است بلکه آنچه عظمت‌فردوسی را بیشتر آشکارا می کند هم آهنگی و تمامی موضوع و استحکام و استدلال و بزرگواری‌دوپهلوان‌است بطوری‌که‌اگر احساسات‌وعواطف یکجانبه‌راکنار بگذاریم بحقیقت نمیتوان داوری کردکه دراین‌ستیزه جوئی کدامیك از دوپهلوان به‌آفرین سزاوارتر است .

محاکمه ایست شگفت ! درگفتن و بازگفتن ، و اعتراض وردّ اعتراض ، و ستایش‌ها و نکوهش‌ها دقایقی است که وقتی رستم سخن

میکند شخص بی‌تردید او را محقّ می‌داند و همین عقیده را دربارهٔ اسفندیار پیدامی‌کند وقتی‌اوجواب به‌رستم می‌دهد.گذشته ازمکالمات؛ برخورد و رفتار این دوجنگجو با یکدیگر چنان است که‌اگرشخص پایان داستان را نداند هیچ تصوّر نمیتواندکردکه ستیزه این دوایرانی نجیب به‌خونریزی و قتل منجرشود .

رستم بزرگترین ونجیب‌ترین پهلوانان‌ایران‌است . این پهلوان بزرگ سالهای سال ایران و ایرانیان را از هجوم دشمنانی نیرومند نگاهبانی فرموده ، با اینکه بارها بوی تکلیف شده که خود بر تخت سلطنت نشیند ، ازبزرگ منشی چنین درخواستی را نپذیرفته‌و خود پادشاهی انتخاب کرده وبرتخت نشانده ودر پیشگاه‌آنان‌کمر بخدمت بربسته است . ملامت‌هابرده وقفاها خورده و نرنجیده است . درمعارك و مهالکی درآمده و بادلاورانی پنجه درپنجه افکنده‌که اگر یکبارهم مغلوب میشد سقوط مملکت قطعی بود .

این پهلوان بزرگ محبوب تمام ایرانیان است ، اما فرسوده و پیر شده و با خانواده‌اش در ایالت سیستان که پدرانش در آن منطقه فرمانروائی‌داشته‌اند عمرمی‌گذراند. ازهمه‌پادشاهان بزرگ ایران از قبیل کیکاوس وکیخسرو بپاس خدماتی که کرده است فرمان وعهدنامه داردکه کسی متعرّض اونشود. بعدازکیخسروکه سلطنت ایران‌بخاندان لهراسپ منتقل شده ، مطلقا درامور کشور مداخله نمی‌کند ، نه از او مدد می‌خواهند و نه‌خودسرانه‌مدد می‌رساند ، نه از اوباج‌خواسته‌اند ونه باج می‌دهد ، اوقات خود را درخدمت پدر ومادر و بستگان و فرزندان به شراب و شکار میگذراند . بزرگی است با نام وسرافراز ،

بی‌گزند و بی‌آزار ، منزوی درگوشهٔ خانه خود ..

اسفندیارنیز در دلاوری همانند رستم است . از وقتی‌که سلطنت به‌خانوادهٔ آنها منتقل‌شده نگاهبان تاج وتخت ایران بوده ، دشمنانی قوی‌پنجه رامغلوب ساخته ، به‌زرتشت پیغمبر گرویده وباخلاص تمام آئین وی را درسراسر ایران‌گسترده ، جوانی است مهذّب و مذهبی و نامدار وازهمهٔ اینها برترولّی‌عهد و شاهنشاه‌ایران ومورد ستایش‌همهٔ ایرانیان است .

اما بهانه و مایهٔ نزاع و ستیزه ، حرص وطمعی سخت‌نکوهیده از پدر و پسری خوشبخت است ، چه اسفندیار از پدر توقّع داردکه گشتاسپ پای از تخت سلطنت بکشد و تاج شهریاری برسروی نهد و گشتاسپ بدین توقّع تن درنمی دهد ، وبا اینکه ستاره شناسان بوی گفته‌اندکه اسفندیار بدست رستم کشته می‌شود عالماً عامداً فرزند را به‌سیستان‌می‌فرستد وبه‌وی فرمان‌میدهدکه به‌دست پهلوانی‌چون رستم بند نهد و اورا به‌درگاه‌آورد . اسفندیار ازنبرد با رستم سخت‌کراهت دارد ، نه ازبیم او بلکه بیشتر بپاس دلیری و بزرگواری و عظمت و احترام مقام او. به‌پدر میگوید :

تو باشاه‌چین‌جوی جنگ ونبرد	ز چین و زماچین برانگیز گرد
چه جوئی نبرد یکی مرد پیر	که‌کاووس‌خواندی وراشیرگیر؟
ز گاه منوچهر تا کیقباد	همه شهر ایران بدو بود شاد
نه او درجهان نامدار نو است	بزرگست وبا عهد کیخسرواست
اگر عهد شاهان نباشد درست	نباید ز گشتاسپ منشور جست
ترا نیست دستان و رستم بکار	همی چاره جوئی ز اسفندیار ...

با این همه بغرور جوانی بگریه و نصایح مادر اعتنا نمیکند و باسپاهی ناچیز به‌سیستان می‌رود .

رستم وقتی‌از ورود‌اسفندیار به‌سیستان به‌وسیلهٔ بهمن،خبر،وقصد او را نیز درمی‌یابد، بی‌هیچ‌تأمّل، بی‌جامهٔ رزم و بی‌سلاح بررخش می‌نشیند و ازهیرمند می‌گذرد و به‌زیارت اسفندیار می‌شتابد :

تهمتن ز رخش اندر آمد فرود — پیاده همی داد یل را درود
پس از آفرین گفت‌کز یك‌خدای — همی خواستم تا بود رهنمای
که تو نامدار اندر این جایگاه — چنین تندرست آمدی با سپاه
چنین دان‌که یزدان‌گوای منست — خرد زین سخن رهنمای‌من‌است
که روی سیاوش اگر دیدمی — بدین تازه روئی نگردیدمی
خنك شهر ایران که تخت ترا — پرستند و بیدار بخت ترا ...

نخستین ملاقات رستم و اسفندیار بسیار دوستانه است . رستم نهایت خشوع و فروتنی را نسبت به‌ولیّ عهد ایران اظهار میدارد ، ایرانیان‌از‌این‌برخورد شادمانه می‌شوندبدین امید که‌کار‌این‌دو‌پهلوان به‌پیکار‌نخواهد انجامید . رستم ، اسفندیار را بخانه دعوت می کند امّا او نمی‌پذیرد و پیمان می‌نهد که چون خوان‌نهادند رستم را بخواند، و رستم بدین امید و نوید برای تبدیل جامه به‌خانه باز میگردد. امّا اسفندیار بوعدهٔ خود در فراخواندن رستم وفا نمیکند. رستم دیگر بار اندوهگین وگله‌مند به‌سراپردهٔ اسفندیار‌باز‌می‌گردد،و به‌بزم‌شراب می‌نشینند و در اینجاست که گله‌ها ، ستایش‌ها ، نکوهش‌ها، توقّع‌ها آغاز می‌شود .

رستم‌به‌انواع‌پوزشهاو‌فروتنی‌هامتوسّل‌می‌شود، پندهاوسوگندها

می‌دهد ، التماس ها می‌کند ، همه گونه فرمانبری و بندگی را گردن می نهد و حاضر می شود که بی سلاح و بی همراه در رکاب اسفندیار همعنان بپای تخت رود وهرچه‌گشتاسپ بفرماید همان‌کند :

عنان از عنانت نه پیچم به راه خرامان بیایم به نزدیك شاه
به پوزش کنم نرم خشم ورا به بوسم سر و پا و چشم ورا
بپرسم ز بیداد شاه بلند که دستم چراکرد باید به‌بند ؟
پس ار شاه بکشد مرا شایدم همان نیز گربند فرمایدم ...

بدین‌شرط‌که‌بندبدست وی‌ننهند،چه نه‌تنها برای پهلوانی‌چون رستم بلکه برای‌ایرانیان نیز ننگی‌است جاودان‌که اورا چون بندگان بند نهند و بدین سوی و آن سوی برند :

که‌چندین چگوئی تواز کاربند بترسم کزین بند یابی گزند
مگر آسمانی سخن دیگر است که‌چرخ روان‌ازگمان برتراست
همه پند دیوان پذیری همی به‌دانش سخن برنگیری همی..
مکن شهریارا جوانی مکن چنین در بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند میاور به‌جان من و خود گزند
زیزدان و از روی من شرم دار مخور برتن خویشتن زینهار ...
که گوید برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
من از کودکی تا شدستم کهن بدین گونه ازکس نبردم سخن...

امّا اسفندیار بهیچ روی نمی پذیرد ، بدین بهانه که فرمان شاه جز بند نیست :

بجز مرگ یابند چیزی مجوی چنین گفتنی‌ها بخیره مگوی

دراینجابراستی شخص ازفروتنی ها وچاره‌جوئی‌ها و اندیشه‌ها

والتماس‌های این پیرمرد محترم‌که هیچگونه فریب ودوروئی در آن نیست سخت متاثر ومترحم می شود چه درتمام عمرهیچگاه بچونین بن‌بستی‌گرفتار نیامده است . خودش میگوید :

دو کار است هردو به‌نفرین وبد ... گزاینده رسمی نو آئین و بد
هم از بند او بد شود نام من ... هم از کشتنش بدسر انجام من
بگرد جهان هرکه راند سخن ... نکوهیدن من نگردد کهن
که رستم ز دست جوانی نرست ... بزابل شد و یال او را ببست
همه نام من باز گردد به ننگ ... نماند زمن‌درجهان‌بوی ورنگ
وگر کشته آید بدشت نبرد ... شود نزد شاهان مرا روی زرد
که او شهریار جوان را بکشت ... بدان‌کو سخن‌گفت باوا درشت
بمن‌بر پس از مرگ نفرین بود ... همان نام من پیر بی‌دین بود ...

وقتی بناگزیرکاربه‌جنگ تن‌بتن می‌کشد چون زرتشت پیغمبر زرهی به‌اسفندیارپوشانده‌که تیرونیزه وشمشیربدان‌کارگرنیست، رستم سخت درمانده و مجروح وبیچاره و مغلوب می‌شود، به‌کوه پناه‌می‌برد وفرارمی‌کند، وبالاخره‌به‌پیمان‌رزم فردابخانه بازمی‌گردد.شبانگاهان بچاره‌جوئی زال و براهنمائی سیمرغ تیرگزین‌که بدان باید اسفندیار کور وکشته شود بدست‌رستم می‌افتد و زخمهایش نیزبه‌افسون سیمرغ بهبود می‌یابد .

فردوسی همچنان که اسفندیار را بافسونی مذهبی مدد میدهد رستم را نیز بسلاحی نیرنگ‌آمیز مسلّح می کند ، اما سیمرغ رستم‌را ازکشتن اسفندیار سخت برحذر میدارد ،آشکارا بیم می‌دهد که قاتل اسفندیار درین جهان دیر نمی پاید و درآن جهان نیز معذّب خواهد

بودو رستم این همه بدنامی و ناکامی را می‌پذیرد.

درآخرین نبرد، رستم خواهشگری‌ها را تکرارو تجدیدمی‌کند، اما اسفندیارمجال سخن نمیدهد، و به‌وی می‌تازد. رستم بناگزیر بدان‌سان که سیمرغ فرموده است گز اندر کمان می‌راند وراست بچشم اسفندیار می‌زند .

تهمتن گز اندر کمان راند زود   بدان‌سان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار   سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی   از او دور شد دانش و فرّهی
هم آن که سر نامبردار شاه   نگون اندر آمد زپشت سیاه ...

هرچند پایان داستان غم‌انگیز است، با این‌همه اسفندیار به‌رستم بغض وکینهٔ شدید ندارد ، پسرش را به‌قاتلش می‌سپاردکه تربیت‌کند و رستم از اینکه شهریاری چون اسفندیار را کشته است سخت بـی‌تابی و زاری، وبفریب و افسونی‌که بکار برده اعتراف می‌کند واز بدنامی‌که درپیرانه‌سرپس‌از آن‌همه‌افتخارات بهره‌اش شده‌است‌می‌گرید ومی‌نالد.

چو بی‌چاره‌گشتم‌من‌ازجنگ‌اوی   بدیدم کمان و برو چنگ اوی
سوی چاره گشتم ز بیچارگی   ندادم بدو سر به یکبارگی
زمان ورا در کمان ساختم   چو روزش سرآمد بینداختم
همانا کزین بد نشانه منم   وزین تیر گز در فسانه منم ...

باری ، در ترکیب و پیوستن داستان رستم و اسفندیار فردوسی سخن را به‌حدّکمال‌رسانده وهنرمندی‌خودرا به‌جمال تمام نموده، باید مکرر برمکرر خواند و لذّت برد .

من معتقدم هریك‌از داستان‌های شاهنامه را جدا جدا با نهایت صحّت باتصاویرزیبا به‌چاپ باید رساند و به‌همین نیّت بعضی‌ازآنها را از روی نسخه‌های بسیار صحیح و بسیار قدیم آماده‌کرده‌ام.اگرتوفیق چنین خدمتی نصیب‌افتد چاپ داستان رستم واسفندیار درنخستین‌وهله خواهد بود .

این چند مصراع اصلاح شود :

بیت ۵۹	مگر خود درنگم نباشد بسی
« ۱۴۰	چنین گفت کائین تخت و کلاه
« ۱۷۶	سخن تاتوانی به آزرم‌گوی
« ۲۰۵	همان شست بدخواه‌کردش ببند
« ۲۸۰	ز دریا به دریا سپاه وی است

درصفحهٔ اول متن سطر ۱۵ ژانویه ۱۹۲۰ صحیح است .

سپاسگزاری

انجمن آثار ملی در تعظیم و تجلیل حکیم بزرگوار فردوسی طوسی و شاهنامهٔ وی‌کوشش‌ها می‌فرماید وکتابی چند در این باره انتشار یافته‌که‌همه مفید و مغتنم است .

دو یاسه سال پیش با موافقت مرحوم سیدحسن تقی‌زاده اطـاب‌الله‌ثراه مقرر شد مقالات مجلهٔ‌کاوه‌که مستندترین تحقیقات در احوال و اشعارفردوسی است به صورت‌کتاب در آید و این خدمت ادبی را این بنده حبیب یغمائـی تعهدکرد .

چون درطی مقالات‌کاوه مکرر به مقدمهٔ قدیم شاهنامه اشاره شده‌سزاوار چنان دید آن مقدمه را نیزکه مرحوم علامهٔ قزوینی تصحیح و توضیح‌فرموده ضمیمه‌کند ؛ و چنین‌کرد .

فـرم های مطبعی را تا پایان متن اصلی مرحوم تقی‌زاده بـه تدریج ملاحظه ، ومقدمه‌ای نیز مرقوم فرمودند ، اما پیش از آن‌که این‌کتاب‌تکمیل و تجلید شود و به‌پایان‌آید، عمرآن بزرگوار کـه ستون خرد و ادب و علم و اخلاق بود به پایان آمد .

تکرار این نکته بجاست‌که این بنده‌از هرگونه تصرف و هرنوع‌تغییر در متن اصلی خودداری‌کرد وحتی در انتقال طرزکتابت امانت را به‌کاربرد.

انجمن آثار ملی به‌رهبری رادمرد بزرگ‌منش تیمسار فرج‌الله‌آق‌اولی- که خداوند برعمر و توفیقش بیفزایاد ـ در احیای نام وآثار بـاستانی‌کشور مصدر خدماتی با ارزش و سودمند است‌که مشهود همگان است .

من این‌گویم وکس نگویدکه نیست　　که‌بی‌ره فراوان و ره اندکی است

با این همه توقع این است‌که انجمن آثار ملی چندتن از سخن‌شناسان آزموده‌کهن سال را به تصحیح و تنقیح متن شاهنامه بگمارد ، شاهنامه‌ای که ازاعتباروصحت وزیبائی بی‌مانند، ودرخور انتساب به فرهنگ‌کشورشاهنشاهی در این عصر همایون باشد .

امیداست‌که خداوند تعالی به خدمت‌گزاران صدیق مجال توفیق عنایت فرماید .

اردی‌بهشت ۱۳۴۹
طهران ـ حبیب یغمائی

تصحیحات و تعلیقات تقی‌زاده

تهیه و تنظیم ایرج افشار

مرحوم تقی‌زاده مقالهٔ خود دربارهٔ شاهنامه وفردوسی، مندرج درکاوه و بعداً مندرج در«هزارهٔ فردوسی» را درطول ایام پس از نگارش به‌تفاریق مورد مطالعه و تجدید نظرقرار داده وبرحاشیهٔ چاپ اول(کاوه) وچاپ دوم (هزارهٔ فردوسی) بعضی مطالب تصحیحی و تکمله‌ای الحاق کرده است که اینك پس از وفات نویسنده ازروی نسخه‌های متعلق به‌خود اواستخراج وجهت‌تکمیل کتاب تقدیم حضرت آقای جبیب یغمائی می‌شود .

ص ۲۹ س ۱۳ : این حدس ظاهراً بعیدست زیرا که اسم ابوالمؤید بلخی بـه عنوان شاعر بزرگ درتاریخ طبری فارسی که درسنهٔ ۳۵۲ تألیف شده وبسیارمشکل است که شاهنامهٔ ابومنصوری درین تاریخ به‌بخارا رسیده و شهرت یافته باشد و ازهمین‌جا هم حدسی به‌تاریخ ابوالمؤید توان زد که بلعمی مانند یك مرجع حرف می‌زند لهذا باید اقلا سی‌چهل سال‌قبل‌ازتألیف فارسی طبری شاهنامهٔ خودرا نوشته باشد .

ص ۶۷ س ۱۹ : « سرگذشت وگزارشهای » درست است .

ص۶۸س۲: عبارت یاکلمهٔ «آریائی»را امامطلقاً برای‌آن شعبه ازاقوام هندواروپائی‌استعمال میکنیم‌که اسلاف اقوام ایرانی و هندیهای آریائی بود، و یکی از شاخه‌های بزرگ اصلی‌تنهٔ درخت بزرگ تناور اصلی «هند و اروپائی» یا «هند وژرمنی» است. لکن این‌نکته هم‌باید ناگفته نماندکه تقسیمات هند و اروپائی وسامی و نظیرآنها و همچنین تقسیمات شعب هرکدام از آن درختهای اصلی بزرگ بشاخهای اصلی وتفرع آنها‌بشاخهای‌فرعی ازلحاظ اصلی مربوط به نژاد واصل اقوام نبوده بلکه مربوط بزبانهای مختلف دنیا است و اگرچه زبان غالباً بانژاد ارتباط دارد ولی این امرمطرد نیست و مناط علمی محسوب نمیشود و بسا ممکن است‌که قومی از نـژاد ایرانی زبان ترکی یاعربی و از نژاد ترکی زبان سلاوی داشته بـاشند و لذا اصطلاحـات فوق در واقع بیشتر مربوط بعلم زبان شناسی است نه فن نژادشناسی .

ص ۶۹ س۲ : عبارت «تألیف اوستا» بطور مسامحه ذکرشده ومقصود

ازآن دوره‌ای است که درطی آن (شاید درقرون مختلفه)قطعات مختلفهٔاوستا از قدیم وجدید ومخصوصاً گاثاها و یشتها سروده شده و شکل مرتب و مدونی در افواه گرفته و درواقع بقالب فصول یاسوره‌های منظم آمده واگر برشتهٔ تحریر وتدوین نیامده صورت تقریر و استقرارپیداکرده است. تاریخ این دوره معلوم و قطعی‌نیست ولی بعقیدهٔ اهل تحقیق قدیمترین قطعات آن ازعهد خود زردشت است (که زمان آنهم مورد بحث است و بظن قوی میتوان آنـرا درنیمهٔ اول قرن ششم قبل از مسیح قرارداد (اگرچه تا چهارقرن جلوتر ونیم قرن عقب‌تر هم فرض نموده‌اند) وبقیه درقرون بعد بتدریج نظم شده وشاید بعضی قطعات‌آن از دورهٔ سلطنت اشکانیان است . بعضی معتقدند که مایهٔ اصلی بعضی از یشت‌ها مدتی قبل اززردشت وجودداشته اگرچه تنظیم‌آنها درجزو اوستا مدت معتدبهی بعداززمان زردشت وسروده شدن گاثاهاصورت گرفته است اما تدوین‌کتبی‌اوستا بصورتی‌که فعلا دردست است وبطورکاملتری درعهد ساسانیان و دوسه‌قرن بعداز آنها وجود داشته ظاهراً دیرتر بعمل آمده وبعضی این‌کار راحتی درقرن ششم مسیحی وبعضی دیگرحتی دردورهٔاسلامی دانسته‌اند .

ص ۷۱ س۱: «ظاهراً به مرور» درست است.

ص۷۲س۸ : حکایت تاجر مکی وروایت بلاذری رانمی‌توان خبرمسلم تاریخی‌قابل اعتماد شمرد . چه دورهٔ روشن تاریخ دور ومربوط به اوایل دورهٔ اسلام است لکن درهرحال کاشف از تداول این اخبار درافواه می‌باشد .

ص ۷۴ س۱۱: نولدکه درکاغذ خصوصی‌که بهمن نوشته می‌گوید قطعا نسخهٔ رومان اسکندرازنسخهٔ پهلوی ترجمه شده .(نه بالعکس ونسخهٔ پهلوی‌از یونانی ترجمه شده)

ص۷۵ س ۱۶: مجمل‌التواریخ ظاهراً با اقتباس ازحمزه .

ص ۷۵ حاشیهٔ صفحهٔ قبل ص۲: مهم به‌معروف ودرسطر ۱۰یونان به روم تبدیل‌شود .

ص ۷۶ حاشیه۱ سطر۷ : ظاهراً بالعکس صحیح‌ترست‌یعنی‌ازیونانی به سریانی و ازسریانی به‌پهلوی .

ص ۷۷ حاشیه ۱ س۴ : از «ولی» تا «موجود بوده» در دوسطر بعد حذف شود زیراکه به ثبوت رسیده‌که شاپورکان به‌فارسی بوده .

ص ۷۸ حاشیه ۲: ظاهراً ابان لاحقی از پهلوی ترجمه نکرده بلکه همان عربی‌را نظم‌کرده .

ص ۷۹ حاشیه ۱ : ابان لاحقی ظاهراً ترجمه نکرده .

ص ۷۹ حاشیه ۴ : ظاهراً ابان لاحقی ترجمه نکرده و فقط ترجمهٔ موجود را به‌نظم آورده . خیلی مشکل است باورکرد که خواجه عمید قاوزی خود مستقیماً از پهلوی ترجمه کرده بلکه شاید مثل ویس ورامین از فارسی غلیظ به‌فارسی ساده آورده .

ص ۸۶ حاشیه ۱ س ۷ : ظاهراً سنهٔ ۱۱۳ ، باید به‌کتاب حمزه و مسعودی رجوع شود.

ص۸۸ حاشیه ۲: این حاشیه زیادی است و باید حاشیهٔ دیگری راجع به‌نوشیروان جای این نوشته شود .

ص۹۲ حاشیه ۱ : مقصود ابوالاسد و شعراو در هجو علی‌بن یحیی النجم است . (اغانی جلد ۱۲)

ص۹۳ حاشیه ۱ س۲ : «فرهاد بنابرروایات» درست است .

ص۹۳ حاشیه ۲ س ۴ : قرن چهارم درست است .

ص ۱۰۵ حاشیه ۱ س آخر : آقای مجتبی مینوی درکاغذی که به نگارنده نوشته شرحی درباب‌کتاب التصحیف حمزهٔ اصفهانی می‌نویسدکه‌نسخهٔ مصحح مضبوطی ازهمین‌کتاب درالتنبیه علی‌حدوث التصحیف‌که قبل ازقرن هفتم هجری استنساخ شده واکنون نسخه‌متعلق به‌کتابخانه مدرسهٔ مروی طهران‌است به دست ایشان رسیده و درآن کتاب در ضمن بیان علت وقوع تصحیف درخط عربی و عروض اشتباه درتهجی‌آن شرحی قریب سه صفحه ونیم نسخهٔمزبور از « رودشت بن ازدرحوری محمدالمؤیدالمعروف بابی جعفرالمتوکلی» نقل‌کرده است و همچنین آقای مینوی درضمن مطالعهٔ تاریخ طبری درذیل حوادث سنهٔ ۲۲۵ درضمن محاکمهٔ افشین ملاحظه کرده‌اندکه ذکر شده یکی ازمناظرین او مؤبدی بود و بعدازآنکه سخنان خودرا گفت افشین گفت : « خبرونی عن هذا الذی‌یتکلم بهذاالکلام ثقة هوفی‌دینه وکان‌الموبدمجوسیاً اسلم بعد علی یدالمتوکل ونادمه‌قالولا الخ ...» ظاهراًدرجملهٔ منقول ازکتاب حمزهٔ اصفهانی کلمهٔ مؤید همان مؤبد بوده است .

ص ۱۲۶ حاشیه ۲ : درکتاب الاوراق صولی قریب پنجاه بیت شاید ازکلیله و دمنهٔ ابان موجودست .

ص۱۲۶حاشیه ۳ : ابان از پهلوی ظاهراًترجمه نمی‌کرد .

ص ۱۴۳ س ۶ : لفظ دوغلط یکی درست است .

ص ۱۹۰ س ۶ : درمقابل تاریخ ۳۷۷درحاشیهٔ ۳۶۷ قید شده است .

ص۱۹۱ حاشیه ۱ س ۸ : شاید این اسم بالفظ «وشکر» که درچهار

مقالهٔ نظامی آمده مناسبتی داشته باشد .

ص ۱۹۴ حاشیه س ۱۷: آیا ممکن نیست که این اسم «وشکر» با محمد لشکری که دردیباچهٔ بایسنقری آمده مناسبتی داشته باشد . اسم وشکر تاریخ بیهقی هم آمده درصفحات آخر آن کتاب .

ص ۲۰۴ حاشیه ۲: درتاریخ بیهق (چاپ طهران ص۱۷۵) از کتاب تاریخ بیهقی نقل می‌کند که گفته‌که درسنهٔ ۴۰۰ درنیشابور شصت وهفت نوبت برف افتاد وقحط سنهٔ ۴۰۱ درخراسان وعراق ازهمین سبب بود و زمستان سال ۴۰۰ درماه جمادی‌الاخره و رجب آن سال بود وغله درآخرسال یا اوایل سال ۴۰۱ که درسنبله بود به دست می‌آمد که جاصل نشد و لذا سال ۴۰۱ به سختی گذشت‌وسال ۴۰۲ درموسم غله بعد دراواسط برج اسد شروع شد وغله بدست آمد و رفع تنگی شد .

ص ۲۱۹ حاشیه ۱ : در کتاب سرالاسرار تألیف ابوالقاسم علی بن احمد بلخی درنجوم که درنیمهٔ اول قرن پنجم هجری تألیف شده کمی شاید سه چهارسال بعد ازوفات محمودغزنوی تاریخ تولد محمود غزنوی را روزسه‌شنبه روزبهرام از ماه خرداد سال ۳۳۵ فارسیه ثبت می‌کند و طالع محمود را نیز درج می‌کند. این تاریخ به حساب من مطابق می‌شود با ۱۱ شوال سنهٔ ۳۵۶.

مشاهیر شعرای ایران*

در «کاوهٔ» جدید بعد از این خیال داریم مختصری از تاریخ شعرای قدیم ایران و آثار آنها شرح بدهیم و شاید بشود در هرشماره شرح حال یکی از شعرا را درج کرد. دراین باب سند ما اقوال علمای فرنگستان است که در این بابها نیز مانند همه چیز دیگر فرسنگها از ما پیشند در واقع ما بترجمهٔ آنچه این علما نوشته‌اند اکتفا میکنیم. غالباً در بارهٔ هر یك از شعرا یکی از علماکار کرده و تاریخ حیات وعقاید وسبك شعراو و آنچه را که بآن شاعر راجع است حلاّجی‌وشرح کرده مثلا فردوسی را نولدکهٔ(۱) آلمانی، منوچهری را کازیمیرسکی(۲) فرانسوی، انوری را ژوکوفسکی(۳) روسی، خاقانی را خانیکوف(٤) روسی، ناصرخسرو را ادوار برون(۵) انگلیسی و نظامی گنجه‌ای را ویلهلم‌باخر (۶) آلمانی کاملا تدقیق کرده و بعضی دیگر از مشاهیر شعرای ایران را بیشتر از یك نفرتتبّع کرده مانند جلال‌الدّین رومی

---

* کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱ (شمارهٔ مسلسل ۳۶) ۱۴شهریورماه قدیم ۱۲۸۹ یزدگردی - غرة جمادی‌الاولی ۱۳۳۸-۲۲ ژانویه ۱۹۶۹

۱ - Th. Nöldeke : Das iranische Nationalepos

۲ - A. Kazimirski : Menuchehri, Versailles 1876

۳ - V. Schukovski : Anvari, Petersburg 1883,

۴ -Khanikov : Memoires sur Khâkâni : Journal Asiatique, Tom. IV, 1864, P. 137 - 200

۵ - Ed. G. Browne : A Literary History of Persia 2, Bd, London 1909

۶ - W. Bacher : Nizamis Leben und Werke, Leipzig 1871

و عمرخیّام و سعدی و حافظ که هر کدام را چند نفرازعلمای فرنگ تدقیق کرده‌اند . چون از یکطرف کتاب معروف و شاهکار علاّمهٔ محترم واستاد معظّم جناب پروفسور ادوار برون انگلیسی موسوم به « تاریخ ادبی ایران » یکی از آخرین وجامع‌ترین کتبی است که در باب ادبیّات ایران نوشته شده و حاوی اغلب تحقیقات علما باختصار می‌باشد وازطرف دیگر فعلا همهٔ کتب علمای دیگردراین‌باب‌دردست ماحاضر نیست لهذا ما کتاب استاد بزرگوارمحترم را اساس قرارداده شرح حال هریك‌از شعرا را از کتاب مزبورعیناً (گاهی باحذف بعضی جزئیات که بخوانندگان فرنگی بیشتر تعلّق دارد) ترجمه کرده ودر هرجا که دسترس به تحقیقات یکی از اساتید دیگر داشته باشیم نیز مختصراً درذیل همان شرح آن تحقیقات را علاوه می کنیم .

دراین‌ترجمهٔ فضولی که بواسطهٔ عسرت روابط وطرق‌مخابرات فعلا بدون کسب اجازهٔ مخصوص بآن اقدام می کنیم اعتماد ما باذن فحوای استاد محترم‌است که نیّت خالص و پاکی فطرت و نجابت و ایران دوستی اومارا جرئت و امید میدهد که درچیزی که فایدهٔ آن شامل عامّه وخصوصاً ایرانیان باشدآن‌انسان ملك سیرت قطعاًمضایقه نخواهند فرمود .

پیش‌از شروع به مقصود در این‌جا دومطلب را نیزباید بگوئیم اوّلی آنکه هموطنان ما درهزار سال گذشته تا امروز نه تنها درعلوم دنیاکار مهمّی نکرده‌اند ونه تنها درآثار وعلوم وزبان واوضاع ایران قبل از اسلام‌کاملاً مرهون خدمات علمای فرنگ هستند بلکه در زمینهٔ ادبیّات فارسی ونحو وصرف وزبان ولغت وتاریخ‌ادبیات فارسی معمول این زمان نیز بقدر صد یك فرنگیها کاری نکرده‌اند سهل است

که نوشتجات و آثاری هم که باز گذاشته‌اند (مخصوصاً متأخّرین مؤلّفین ایران) اغلب بجای هدایت موجب ضلالت است چنانکه در طیّ مقالات راجع بشعرا مثلاً خطاهای فاحش دولتشاه و سایر تذکره‌ها وشاید بدتر ازهمه مجمع‌الفصحارا خواهیم‌دید. دوّم آنکه محض شکر نعمت باید نگفته نگذاریم که در عهد اخیر ما ایرانیان را که در کمتر رشته‌ای یك شخص عالم (به معنی اروپائی این کلمه) داریم‌اسباب روسفیدی وافتخاراست که میبینیم درزمینهٔ ادبیّات‌فارسی و عربی جناب استاد محترم آقا میرزا محمّد خان قزوینی همدوش علمای مستشرق بزرگ فرنگستان بواسطهٔ تحقیقات علمی احیای ادبیّات ایران را مینماید چنانکه در بارهٔ فریدالدّین عطّار و مسعود سعد سلمان و بعضی شعرای دیگر مشارالیه مرجع وحجّت است حتّی برای علمای فرنگ.

فردوسی

-۱-

اینك شروع بشرح حال فردوسی میکنیم که بحسب ترتیب تاریخی درمیان شعرای مشهور درجهٔ اوّل را دارد .

پروفسور برون گوید : بنا برشهرت افسانه‌ای عنصری وعسجدی وفرّخی یك روزدرغزنه دورهم نشسته وصحبت میکردند. دراین اثنا یك بیگانه‌ای برآنها ازنیشابور وارد شد وخواست داخل جمع آنها شود . عنصری که مخلّ شدن این دهاتی خوشش‌نمی‌آمد باو گفت که برادر ماهاشعرای پادشاه هستیم وغیرازشاعر کسی حق نداردد‌رمجمع ما داخل شود.هر کدام‌ازمایك‌مصراع ازیك قافیه‌می‌سازیم واگرتوهم مصراع‌چهارم رابسازی‌ماتورانیز درجمع خودراه می‌دهیم‌ومیپذیریم. آن شخص‌بیگانه‌فردوسی‌بودواین‌تکلیف عنصری‌راقبول کردوعنصری عمداً یك‌قافیه‌ای انتخاب کرد که سه‌مصراع درآن‌بآسانی‌توان ساخت و مصراع چهارمی بعقیدهٔ اودرآن قافیه غیرممکن بود وچنین گفت: چون عارض‌تو ماه نباشد روشن ، عسجدی گفت : مانند رخت گل نبود درگلشن ، فرّخی گفت : مژگانت همی گذر کند از جوشن ، فردوسی‌علاوه کرد: مانندسنان گیو درجنگ پشن . وچون تفصیل آن حکایت راکه در مصراع‌فردوسی بدان‌اشاره شده بود از او پرسیدند فردوسی چنان‌اطّلاع‌و وقوف بداستان قدیم ایران‌نشان داد که‌عنصری

بسلطان محمود گفت اینك بالاخره کسی که قابل آن است کارنظم داستان ملّی ایران را که دقیقی بیست یا سی سال قبل برای یکی از سلاطین سامانی بدان شروع کرده بود و بعداز نظم چند هزار بیت (۱) که داستان گشتاسپ و ظهور زردشت را حاوی بود بواسطهٔ قتل دقیقی دردست غلام ترك خودش ناقص ماند بانجام رساند .

این قصّه‌ای است که دولتشاه و تقریباً تمام تذکره نویسان متأخر بر او دربارهٔ اوّلین ظاهر شدن فردوسی در بار غزنه شرح میدهند ولی اثری از این قصّه در قدیم‌ترین آثار و اخباری که از تاریخ حیات فردوسی دردست داریم مانند «چهار مقالهٔ نظامی عروضی» و «لباب الالباب محمّد عوفی» که از اواسط قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری باقی مانده‌اند پیدا نمی‌شود و پرفسور نولدکه بلاشك حق دارد که این قضیّه را بکلّی افسانهٔ جعلی گرفته و آنرا ردّ می کند . در بارهٔ فردوسی ما برخلاف مواقع وموارد دیگر که همیشه از قلّت و ندرت اطلاعات و تفصیلات راجع به ترجمهٔ حال در زحمت بودیم بلا در این جاست که از کثرت و وفور حکایات و افسانهای راجع باو که نه با قدیمترین اخبار که ازسیرت این شاعر بازمانده و نه با بعضی قطعات و جمله‌هائی که راجع بزندگی اودرطی کلام خود در شاهنامه عرضاً پیدا میشود موافقت دارند و حتّی گاهی صریحاً منافی و مخالفند درزحمت هستیم. از این نوع حکایتها که غالباً در اواخر قرن نهم هجری پیداشده مادراینجا صرف نظر میکنیم و آنانرا که هوس وذوق خواندن این

۱ ــ عوفی گوید بیست هزار بیت جز از شصت هزار بیت که فردوسی نظم کرد ، ولی خودفردوسی درشاهنامه (چنانکه نولدکه اشاره میکند) قسمتی را که از دقیقی مانده هزار بیت قلمداد میکند . (مؤلف)

افسانها و حکایات و قصص است بکتاب اوزلی (۱) موسوم به «سیر شعرای ایران» ومقدّمهٔ ژول‌موهل (۲) بچاپ‌شاهنامه که‌خودش کرده (با ترجمهٔ فرانسوی) وسایر کتب از این قبیل رجوع میدهیم.

باجماع‌مشرقیان ومغربیان فردوسی‌چنان شاعربزرگی است که عقیدهٔ‌ماشخصاً‌دربارهٔ«شاهنامه»هرچه‌هم‌باشدبایدتااندازه‌ای‌مفصلاً ازوی وتألیفات‌اوشرح‌داد. ولی‌ازآن‌طرف‌هم چون مقصودمن‌درین کتاب(۳) این‌است که بقدرمقدور بخوانندگان فرنگی‌آن اطلاعات وتفصیلاتی را دربارهٔ تاریخ ادبی ایران بدهم که بآسانی در کتب معروفهٔ فرنگی پیدا نمی‌توانند بکنند لهذا سعی خواهم کرد بقدری که موقع اجازه بدهد باختصاربکوشم. مأخذهای‌اصلی‌عمده برای‌اطلاّعات موثّق که دردست ماست اولاً آثارادبی خودشاعراست یعنی«شاهنامه»، «یوسف وزلیخا» ویك عدّه ازاشعار عاشقانه ازبحور کوتاه که آنها رادو کتور اته باکمال دقّت در رسالهٔ‌بسیار عالی خودش جمع آوری و ترجمه و تدقیق وتتبّع کرده است.(۴) ثانیاً تفصیلی که نظامی عروضی‌سمرقندی بما باز گذاشته است. مشارالیه خود قبر فردوسی را در طوس درسنهٔ ۵۱۰ هجری یعنی قریب یك قرن بعد از وفات فردوسی زیارت کرده و روایات دایر در افواه‌را که در همانجا شنیده در کتاب‌قشنگ خود موسوم به «چهار مقاله» درج کرده است (۵)، ثالثاً شرح مختصر

۱- Sir Gore Ouseley: Biographical Notices of Persian Poets, London 1846

۲- J. Mohl : Firdusi, le Livre Des Rois, VII. Vol., Paris 1338-78

۳ ـ مقصود همان کتاب «تاریخ ادبی ایران» است. (مترجم)

۴ - Ethe : Firdausi Als Lyriker

۵ ـ حکایت بیستم از آن‌کتاب. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان‌عین این‌حکایت را کاملا اقتباس‌کرده است. (مؤلف)

و کم مایه‌ای که عوفی درقسمت دوّم «لباب‌الالباب» خود ذکر میکند.
درمیان فضلای اروپا از آن وقتی که **تورنرماکان** (۱) و **ژول موهل** و **روکرت**(۲)شاهنامه رابواسطهٔ طبع وترجمه دراروپامعروف کردند رویهمرفته مهمترین تتبّعات نقّادانه در بارهٔ فردوسی نوشتجات **اته** و فصل استادانه‌ای است که **نولدکه** درکتاب « اساس زبان شناسی ایرانی» بعنوان «حماسهٔ ملّی‌ایرانی»نوشته‌است. واین‌فاضل اخیراست که ما در تحقیق دقیق ونقّادانهٔ آنچه از تاریخ حیات فردوسی قریب بیقین است و آنچه که فقط محتمل است مدیون زحمات عالمانهٔ او هستیم که غالباً از بهترین مأخذ ممکن یعنی از بیانات خودفردوسی که در موارد متفرّقه در شاهنامه پیدا میشود استخراج کرده است.

ابتداخوب‌است‌نبذهٔ مختصری‌را که عوفی‌در بارهٔ فردوسی‌آورده و یك شرح مختصری را که مورّخ حمدالله مستوفی قزوینی‌در «تاریخ گزیده» که درحدودسنهٔ ۷۳۰هجری‌تألیف شده ثبت کرده ذکرنموده و پس از آن به مأخذ های دیگر بپردازیم چه هر دو این مأخذها پیش ازنشو ونمای افسانه‌های سابق‌الذکر تألیف شده‌اند.

بحسب قول « تاریخ گزیده » اسم اصلی فردوسی (که خیلی در آن اختلاف است) حسن‌بن علی طوسی بود و او در سال ٤١٦ هجری وفات کرد. « لباب‌الالباب »چنانکه عادت اوست کمتر اطلاعاتی جزاز عبارت پردازی در مدح و اطناب در تعریف شاعر میدهد جز آنکه در یك نسق بودن ویك شیوه داشتن شاهنامه خیلی تأکید واطناب میکند که آنرا کمال قدرت وغایت استادی مینامد واشاره باختیارات

۱ – Turner Macan : Schahname, 4 Volc. Calc. 1829

۲–Fr. Rückert: Ubers. des Firdusi, 3 Bde., Bayer Berlin 1890–95

و مقتطفاتی از شاهنامه می کند که مسعود سلمان (که درحدود سنهٔ ٤٧٣ میزیسته) گردآورده واین فقره مینمایاند که شاهنامهٔ فردوسی بچه زودی وتندی مشهور ومقبول عامّه شده بوده است .

بنابروایت «چهارمقاله» که قدیم‌ترین ومهمترین اسناد ومأخذ های اطّلاعات ماست (گذشته از آنچه از خود اشعار فردوسی بدست میآید) فردوسی دهقانی بود (یعنی از ارباب املاك) از دهی‌موسوم به باژ[۱] ازناحیهٔ طبران ازحوالی طوس (طوس درجای مشهد حالیّه بود) . فردوسی درآن ده عزّت وشوکتی داشت وبدخل و عایدی‌آنجا میزیست و بی‌نیاز بود وفقط يك دختر داشت. تهیّهٔ يك جهـاز لایقی برای آن دختر فقط موجبی بود که او را بنظم شاهنامه بازداشت که ازصلهٔ آن کتاب جهاز دختر تدارك کند وپس از این کتاب را بعداز بیست وپنج سال زحمت (وبقول بعضی مؤلفین دیگر سی و پنج سال) باتمام رسانید [شاید چنانکه‌نولدکه‌اشاره می کند دراوایل سال۹۹۹ میلادی][۲] علی‌دیلمی‌آنرا استنساخ وابودلف‌آنراروایت‌میکرد که هردواین اشخاص‌وهم چنین حسین‌بن‌قتیبه حاکم طوس که‌بفردوسی کمك مادّی و تشویق میکرد در شاهنامه دراشعار ذیل ذکرشده‌اند :

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره‌ام بکفت‌اندراحسنتشان‌زهره‌ام[۳]

۱ــ ابن اسفندیار درنقل‌این جمله اسم قریه را از قلم انداخته.(مؤلف)

۲ ــ مطابق با اوایل سنهٔ ۳۸۹ هجری .

۳ ــ معنی واصل عبارت این شعر مشکوك است ومن حالا بیشتر متمایل بآن شده‌ام‌که قرائت ابن اسفندیار را ترجیح بدهم‌که او اینطور ثبت میکند :

نیامد جز از بختشان بهره‌ام بکفت اندر احسانشان زهره‌ام

اگر چه دربارهٔ گذاشتن لفظ « احسانشان » بجای « احسنتشان » خیلی شك و تردید دارم . (مؤلف)

حسین‌قتیبه‌است از آزادگان　　که‌از‌من‌نخواهد‌سخن‌رایگان
نیم‌آگه از‌اصل وفرع‌خراج　　همی غلطم اندر میان دواج

درتفسیر شعرآخری مؤلف (یعنی مؤلف چهارمقاله) گوید که «حسین[۱] بن قتیبه عامل طوس بود و این قدر او را (فردوسی را) واجب داشت و از خراج فرونهاد لاجرم نام او تا قیامت بماند » . علی دیلم شاهنامه رادر هفت مجلّد نوشته و فردوسی بودلف راوی خودرا همراه برداشته با آن نسخه بغزنین رفت و بکمك خواجهٔ بزرگ ابوالقاسم احمدبن الحسن‌المیمندی [۲] کتاب را بسلطان پیشنهاد کرد وسلطان خیلی‌ممنون شد . اماخواجه را دشمنان بود که‌پیوسته دربارهٔ او‌اسباب چینی‌میکردند وسلطان محمودباآن جماعت مشورت کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزاردرم واین خود بسیار باشد که اومردی است رافضی ومعتزلی‌مذهب و این بیت براعتزال او دلیل گرفتند که گفته :

به بینندگان آفریننده را　　نبینی‌مرنجان دوبیننده‌را[۳]

وابیات دیگری بررفض فردوسی دلیل آوردند (که در« چهارمقاله » درج شده است) .

حالا اگر حکایت فوق صحیح باشد (و دلیلی هم نیست برای شك کردن درصحّت اصل‌واقعه) ما خیلی مایل می‌شویم کـه نومیدی

۱ ــ در هردو نسخه محفوظ در موزهٔ بریطانیاحیّ یا حیی است ولی باغلب احتمال قرائت ابن اسفندیار که حسین ثبت میکند اصح است . (مؤلف)

۲ ــ در « چهار مقاله » بلفظ « خواجه بزرگ احمدحسن‌کاتب » ذکر شده که بلاشك مقصود المیمندی است ولی ابن اسفندیار حسین ابن احمد ثبت میکند . (مؤلف)

۳ــ مسئله رؤیةالله باعث مجادلات شدیدی دراسلام شده حنبلیهای‌مجسمه مذهب‌دریکطرف ومعتزله در منتهای دیگر افراط وتفریط واقع هستند.(مؤلف)

و سرخوردن فردوسی را با عزل وحبس حامی او المیمندی کـه بنا
بروایت ابن‌الاثیر در۴۱۲ اتّفاق‌افتادارتباط بدهیم (ابن‌الاثیر درضمن
حوادث سنهٔ ۴۲۱ در موقعی که سلطان مسعود بن محمود میمندی را
آزاد کرد و دو باره بمقام خود برگردانید این قصّه را آورده) ولی
مشکلاتی که برای این فرض در کار است گمان میکنم غیرقابل حلّ
باشد زیرا که نولدکه توضیح می کند که فردوسی شاید در سنهٔ ۳۲۳
یا سنهٔ۳۲۴ تولّدیافته است و اوآخرین تحریر و تهذیب شاهنامه را
در سنهٔ۴۰۰ هجری تمام کرده(۱) که در آنوقت قریب بهشتاد سالگی
بوده است وباید درهمین اوقات‌باشد که مسئلهٔ صله وجایزهٔ اودرمیان
آمده باشد .

(اینجا پروفسور برون باقی روایت «چهار مقالهٔ »نظامی‌عروضی
را نقل می کند که چون خود « چهار مقاله » فعلا دسترس عامّه است
(طبع میرزامحمّدخان قزوینی صفحهٔ ۴۹-۵۱) لهذا ما بجای ترجمه
از کتاب برون تتمهٔ‌حکایت راعیناً اینجا ازخود کتاب نقل میکنیم) :

« و سلطان‌محمود مردی‌متعصّب بود و درو این تخلیط بگرفت
و مسموع افتاد در جمله‌بیست‌هزاردرم بفردوسی رسید بغایت رنجور
شد و بگرمابه رفت وبرآمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمّامی
و فقاعی قسم فـرمود . سیاست محمود دانست بشب از غزنین برفت و
بهری بدکّان‌اسمعیل وّراق‌پدر ازرقی فرودآمد وشش ماه درخانهٔ او
متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند و چون

۱ ــ نولدکه آشکارا نشان میدهد که فردوسی شاهنامه را مدتها پیش از
آنکه آنرا بسلطان محمود تقدیم‌کند تمام‌کرده بود زیراکه دریك جای دیگر
ازآن‌کتاب آنرا بیك‌نفرموسوم باحمد بن‌محمد بن ابی‌بکرخان لنجانی تقدیم
کرده است و آن نسخه در سنه ۳۸۹ نوشته شده بوده است . (مؤلف)

فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان شد بنزدیك سپهبد شهریار (۱) که از آل باوند (۲) در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد .

پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد و برشهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود بانام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدّان تست. شهریار اورا بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعیئی و هر که تولّی بخاندان پیامبر کند اورا دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندك چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده (۳) و با محمود دل خوش کن ، فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند . (۴)

۱ ـ ابن اسفندیار سپهبد شهریار بن شیروان ولی نسخهٔ خطی چهار مقاله بجای شهریار شیرزاد مینویسد. (مؤلف)

۲ـ ابن اسفندیار بعد از کلمهٔ «باوند» مضمون این جمله را علاوه میکند « که وی دائی شمس المعالی قابوس بوده مملکت او و عظمتش در کتاب تاریخ یمینی عتبی شرح داده شده». (مؤلف)

۳ ـ چنانکه نولدکه اشاره میکند عدهٔ ابیات هجو در طبع ماکان صد و یك بیت است ولی در نسخه‌های خطی عدهٔ آنها خیلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱٦۰ بیت دیده میشود . (مؤلف)

۴ ـ ابن اسفندیار میگوید « دو بیت ماند » و فقط دو بیت آخری این

←

مرا غمز کردند کان پر سخن — بمهر نبیّ و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چومحمودرا صد حمایت کنم
پـرستار زاده نیاید بـکار — و گر چند باشد پدر شهریار
ازاین در سخن‌چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
به نیـکی نبد شاه را دستگاه — و گرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیـکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود از او منّتها داشت ، در سنهٔ اربع عشرة وخمسمایة بنیشابور شنیدم از امیر معزّی[1] که او گفت از امیر عبدالرّزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود وازآنجا باز گشته بودو روی بغزنین نهاده مگر در راه او متمرّدی بود و حصاری‌استوار داشت و دیگـر روز محمـود را منزل بر در حصار او بـود پیش او رسولـی بفرستاد که فردا باید که پیش‌آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی وتشریف بپوشی و باز گردی دیگر روز محمود برنشست وخواجهٔ بزرگ[2] دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته

اشعار مذکور درچهارمقاله را درج میکند . حل این فقره که قدیمترین مأخذ های موجود ازمحو هجونامهٔ مزبور سخن میرانند ولی امروزآن هجوکه همه نوع آثار اصلی بودن در آن پیداست هنوز موجود است خیلی مشکل‌است.
(مؤلف)

۱ ــ شاعر مشهور دربار ملکشاه و سنجر سلجوقی بودکه اتفاقاً بواسطهٔ یك تیرقضائی‌که پادشاه مخدوم ممدوح او انداخت و بغلط رفته و باو خورد در سنهٔ ۵۶۳ درگذشت . (مؤلف)

۲ ــ بروایت دولتشاه این خواجه همانا المیمندی بود واین ممکن‌است زیرا که چنانکه ذکر شد المیمندی درسنهٔ ۴۱۲ معزول شد و وفات فردوسی چهارسال بعدازآن واقع شده است . (مؤلف)

بود و پیش سلطان همی آمد سلطان باخواجه گفت چه جواب داده باشد، خواجه این بیت فردوسی بخواند :

اگر جز بکام من آید جواب　　من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست که مردی ازو همی‌زاید. گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام آن آزادمرد از من محروم ماند بغزنین مرا یاد ده تا اورا چیزی فرستم خواجه چون بغزنین آمد بر محمود یاد کرد سلطان گفت شصت‌هزار دینار ابوالقاسم فردوسی‌را بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی بطوس برند(۱) و ازو عذر خواهند خواجه سالها بود تا درین بند بود آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران(۲) رسید از دروازهٔ رودبار اشتر درمی‌شد و جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان(۳) بیرون همی بردند در آن‌حال مذکری‌بود در طبران تعصّب کردو گفت من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هرچند مردمان بگفتند باآن دانشمند درنگرفت درون‌دروازه باغی‌بود ملك فردوسی(٤) او را درآن باغ دفن کردند امروز هم در

۱ ـ ابن اسفندیار بجای دینار درهم مینویسد و میگوید وقتیکه دراهم جمع شد باشتر بطوس فرستاد . (مؤلف)

۲ ـ طبران قسمتی از شهرطوس است.(مؤلف)

۳ ـ نولدکه بپیروی ابن اسفندیار بجای رزان رزاق میگوید ولی درچاپ سنگی چهارمقاله وهرسه نسخهٔ خطی‌که ازآن موجوداست رزان‌نوشته شده. یك موضوعی‌باسم رزان در سیستان درکتاب فتوح‌البلدان البلاذری ذکر شده و یك رذان نام موضوعی هم درنزدیکی نساموجود است . (مؤلف)

۴ـ ابن اسفندیار این را نیزعلاوه میکند : موسوم بباغ‌فردوس.(مؤلف)

آنجاست ومن در سنهٔ عشر وخمسمائة آن‌خاك را زیـارت کردم.(۱)
گویند ازفردوسی‌دختری ماندسخت‌بزرگوار صلت سلطان خواستند
که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید
بحضرت بنوشت (۲) و بـر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن
دانشمند (۳) از طبران برود بدین فضولی که کرده است و خانمان
بگذارد وآن مال‌بخواجه ابوبکراسحق کرّامی‌دهندتا رباط چاهه(۴)
که بر سر راه نشابور و مرو است در حدّ طوس عمارت کند چون
مثال بطوس‌رسید فرمان راامتثال نمودند و عمارت رباط چاهه ازآن
مال است . »

این‌است‌قدیمیترین وموثقترین روایت که مادر بارهٔ فردوسی
دردست داریم‌و ما میتوانیم اعتماد ویقین کنیم که‌اگرهم‌تمام جزئیات
روایت چهارمقاله صحیح‌نباشد اقلاً این روایت حاکی است از آنچه
یك قرن بعد از وفات شاعر مشارالیه‌در شهرخود او(طوس) در میان
طبقهٔ‌تربیت شده معروف بود و بدان اعتقاد داشتند . پس اهمّیت آن

۱ ــ دولتشاه میگوید که مقبره در زمان او معروف بوده (یعنی درسنهٔ ۸۹۲) بجنب مزار عباسیه و زوار بآنجا میروند . (مؤلف)

۲ ــ یکی ازتکالیف مهمهٔ صاحب برید آن بوده که پادشاه را از تمام گزارشات ناحیت خود و اعمال ولاة و غیره مطلع سازد چنانکه شرح آن در « سیاست‌نامهٔ » نظام‌الملك مفصلا مذکور است . (مؤلف)

۳ــ دولتشاه و سایر تذکره های متأخر بر آن‌اسم این آخوند راشیخ ابوالقاسم گرگانی ثبت‌کرده‌اندکه حتی از خواندن نماز هم برجنازهٔ‌فردوسی امتناع کرد زیراکه اومدح مجوس گفته . (مؤلف)

۴ــ در یکی از نسخه‌های خطی « فاهه » است درکتاب ابن اسفندیار چنین است « رباط و چاه » . دولتشاه آنرا « رباط عشق » اسم میدهد و گوید در جنب دربند شقان‌است وبرسر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استراباد میروند » .

بزرگ‌است و همین است کـه ما آنرا کاملاً در اینجا نقل کردیم ـ دولتشاه یقیناً از این روایت‌درتألیف‌تذکرهٔ خود استفاده کرده(برای آنکه‌اوچهار مقاله را یکی‌از مأخذهای کتاب خود قلمداد می کند) وبدان‌خیلی‌تفصیلات دیگر وآرایش وپیرایشها افزوده که شایداغلب مجعول و بی‌اساس‌است . [ازجمله چیزهائی که مینویسد یکی‌آنست که‌اسم فردوسی حسن‌بن‌اسحق‌بن‌شرفشاه است ودربعضی‌از اشعار خود فردوسی‌خودش را ابن شرفشاه می‌نامد و دیگر آنکه او از اهل قریهٔ رزان بود از حوالی طوس واینکه وی تخلّص خود را از یك باغی در همان ناحیه موسوم به « فردوس » ومتعلق بعمید خراسان سوری‌بن مغیره(۱) که پدرفردوسی ازخدّام او بود اخذ کرده و گوید فردوسی مردفقیری‌بود که ازظلم‌وجورحاکم‌مسقط‌الرأس خود بغزنه‌فرار کرده ودرآنجابواسطهٔ کسب‌شاعری زندگانی‌میکردتا آنکه بواسطهٔ اتّفاقی که بدان اشاره شد یعنی‌ورود در مجمع شعرا باعنصری‌آشنا شد واو ویرا بسلطان معرّفی کرد وهمه‌جا عنصری حامی او بود وشعرمعروف:

«چوکودك‌لب‌ازشیرمادربشست بلب نام محمود گوید نخست»

بوده که خیلی التفات محمود را نسبت بفردوسی جلب کرد وسلطان او را در یك سرائی در قصر پادشاهی منزل داده و مواجب منظّمی برای او مقرّر کرد. ایاز غلام مقرّب سلطان که نظر باین روایت فردوسی‌خاطر او رابواسطهٔ بی‌اعتنائی‌باو ملول کرده‌بود (درروایات دیگر فردوسی و ایـاز دو دوست‌صادق قلمدادشده‌اند) پیوسته خاطر سلطان را نسبت بفردوسی‌متغیّرمیکرده وباو نسبت‌بدعت‌داد تا سلطان

۱ ــ در متن تذکرهٔ دولتشاه طبع خود پروفسور برون « سوری بن ابومعشر»است . (مترجم)

صریحاً ویرا متّهم کرده و گفت که «همه بدعت آورندگان و رؤسای این مذهب (یعنی قرامطه واسمعیلیان) ازطوس درآمدندولی من ترا میبخشم بشرط آنکه تو ازین عقیده برگردی» . بعلاوه در تذکرهٔ دولتشاه مذکور شده که‌شاعرمشارالیه بعد ازناراضی‌شدنش ازمحمود چندین ماه در غزنه متواری بوده‌بقصدآنکه ازکتابدار سلطان نسخهٔ شاهنامه را بدست بیاورد و اسم کتابفروشی که بعدهابهرات در خانهٔ او پناه گزید عوض اسمعیل ابوالمعالی‌ثبت‌شده. باقی‌روایت دولتشاه نیزتفصیلات واختلافات دیگری از همین نوع‌و همین قبیل است که روی هم رفته برنهج همان شرحی است که مذکور شد.]

دلایل داخلی که ازخود کتاب فردوسی‌استخراج شده بلاشك تا آنجاکه‌بنسخه‌هااعتمادبتوان‌نمود (که‌درخیلی‌ازموارد خیلی‌مشکوك وغیرمقنع است) بهترین مأخذ موثّق درباب اطّلاعات راجع‌به‌تاریخ حیات شاعر است . این‌طریق‌چنانکه‌سابقاً‌بآن اشاره‌شد بطوراستقصاء وباصبر وحوصلهٔ‌حیرت انگیزی وسرعت انتقال زیادی از طرف استاد نولدکه ودکتر اته تدقیق شده است . برای من غیر ممکن است که درین فصل مختصر تمام نتایج تحقیقات واجتهادات آنهارا درج کنم و علاوه براین لازم هم نیست زیرا هرکسیکه‌بخواهدشاهنامه را جدّی تتبّع نماید قطعاً باید « حماسهٔ ملّی ایران » تألیف نولدکه رابخواند ومقالات سابق‌الذّکر دکتراته را دراین موضوع وهم چنین یوسف و زلیخای‌فردوسی راکه اته نشر کرده وفصولی راکه ازهمان مؤلف در این موضوع در جزوهٔ ادبیّات فارسی در جلد دوّم « اساس زبان‌شناسی ایرانی» درج‌شده باید مطالعه‌نماید.

بطور خلاصه آنکه به نظر می‌آید که ما حق داشته باشیم که

فرض کنیم که فردوسی یك دهقانی ازدهاقنهٔ طوس بوده و مقام محترمی درآنجا و وسعت معاش داشت وی در حوالی سنهٔ ۹۲۰ میلادی(۱) یا قدری بعدازآن متولّدشده ویك میل وهوسی برای تتبّعات مطالب راجع بتاریخ قدیم وداستان ملّی وروایات از شاهنامهٔ منثوری که ابومنصور المعمّری درزبان فارسی از روی مأخذهای قدیمی برای ابومنصور بن عبدالرّزاق در سنهٔ ۳٤٦ تألیف کرده بود برای وی پیدا شده . این شوق و هوس اورا در حدود سنهٔ ۳٦٤ بر آن داشت که یکباره نظم کردن حماسهٔ ملی ایران را بعهده بردارد و اوّلین بار نسخهٔ اوّلی آنرا درسنهٔ ۳۸۹ باتمام رسانید وپس از ۲۵ سال زحمت وآنرا باحمدبن محمّدبن ابی‌بکرخان لنجانی تقدیم وبنام او کرد و نسخهٔ دوّمی را که درواقع تألیف دوّم توان گفت (یعنی پس از مرور وحكّ واصلاح) که بسلطان محمود تقدیم داشت در سنهٔ ٤۰۰ یا کمی پیش از آن باتمام رسانید(۲) ونزاع او با سلطان وفرار اوازغزنه تقریباً بلافاصله بوقوع پیوست و پس ازآنکه زمان قلیلی درزیرحمایت یکی ازملوك آل بویه (بهاءالدّوله یا پسر او سلطان‌الدّوله که بعد از پدر در سنهٔ ٤۰۲ جانشین او شد بنابر رأی نولدکه و یا مجدالدّوله ابوطالب رستم

---

۱ ــ اینجا باید غلط طبع واقع شده باشد زیرا که نولدکه تولد فردوسی را درحوالی ۳۲۳ یا ۳۲۴ هجری میگذارد که مطابق ۹۳۵ یا ۹۳۶ میلادی میآید . (مترجم)

۲ ــ در خود متن شاهنامه که حالا در دست است تاریخ اتمام چنین مسطور است :

سرآمدکنون قصهٔ یزدگرد — بماه سفندارمذ روز ارد
زهجرت شده پنج‌هشتاد بار — که گفتم من‌این‌نامهٔ شاهوار

ازاین قرار تاریخ تحقیقی‌اتمام نسخهٔ ثانی (اگراین‌ابیات اصلی باشد) درست موافق ۹ رجب‌سنهٔ ۴۰۰ ومطابق ۸ مارس‌فرنگی (نه ۲۵ فوریه که نولدکه حساب کرده) سنهٔ ۱۰۱۰ میلادی میشود. (مترجم)

بحسب آنچه اته گمان می کند) زیسته و یوسف و زلیخارا برای او نظم کرد درسنّ پیری که ۹۰ ساله یا بیشتر بود بمسقط‌الرّأس خود طوس بر گشته‌و در آنجا درحدود سنهٔ ٤۱۱ تا ٤۱٦ وفات کرد .

حالا بگذریم بملاحظهٔ آثار فردوسی که آنچه از آنها برای ما بازمانده‌عبارت‌است‌از« شاهنامه» وقصّهٔ «یوسف و زلیخا» و یك عدهٔ دیگر از قطعات تغزّل آمیز که تذکره نویسان وجُنگهای منتخبات اشعار و غیره برای ما نگاه داشته اند و آنها را دکتر اته در ضمن مقالات‌خودش درتحت« فردوسی در مقام‌غزل‌سرائی »[1] با کمال دقّت جمع آوری و نشر وترجمه کرده است .

[در اینجا پروفسور برون از عیار و اهمیّت تاریخی و پایهٔ شعری شاهنامه‌نقّادی کرده و شرحی مینویسد که ترجمهٔ کامل آن در اینجا قدری‌موجب اطناب‌میشود وخلاصه آنکه با کمال عذرخواهی و اقرار بخرق‌اجماع درآنچه‌متّفق‌علیه‌ایرانیان‌ومستشرقین‌فرنگستان است یك عقیدهٔ تازه‌ای می‌آورد مبنی بر اینکه عیار شعری شاهنامه آنمقام عالی را ندارد که عموماً گمان میشود وشهرت و مقبولیّت آن بواسطهٔ داستان حماسهٔ ملّی ایران و افتخارات آنهاست از یکطرف واهمیّت‌لغتی و زبانی است در نظر علمای فرنگ ازطرف دیگر . و گوید که بعضی گمان کرده‌اند که شاهنامه کلمهٔ عربی ندارد در صورتیکه چنین نیست و باآنکه‌فردوسی عمداً از استعمال لغات عربی درنظم تاریخ‌ایران قدیم‌اجتناب کرده با وجود این کلمات زیاد عربی که دیگر در فارسی چنان امتزاج پیدا کرده بود که احتراز از استعمال آنها غیر ممکن بود در شاهنامه داخل شده وعدّهٔ این لغات

---

1 - Firdausi Als Lyriker

روی هم رفته بچهار الی پنج درصد میرسد. پس از آن برون بشرح یوسف وزلیخامی پردازد و گوید :]

« مثنوی قصّهٔ یوسف و زلیخا اساسش بر روی حکایت یوسف و زن پوتیفار است که در توریة آمده ولی بر اساس این قصّه خیلی برگ وساز بسته و پیرایش داده شده و همیشه یك موضوع دلکشی برای شعرای قصّه نویس ایران و عثمانی گردیده است و چنانکه دکتر اته گوید فردوسی اوّل کسی نبوده که این قصّه را نظم کرده بلکه ابوالمؤیّد بلخی و بختیاری اهوازی بنا بخبری که دریك کتاب خطّی درج است این حکایت را بنظم در آورده بودند. ازاین دو منظومه چیزی برای ما نمانده و بیوسف و زلیخای فردوسی که خوشبختانه از دستبرد زمانه محفوظ مانده عمده بواسطهٔ فعالیت خستگی ناپذیر دکتر اته آشنا هستیم .

یوسف و زلیخای فردوسی سه بار در هند و یك بار در طهران بچاپ رسیده است علاوه بر چاپ نقّادانه و مدقّقانهٔ دکتر اته درزبان آلمانی هم ترجمهٔ منظوم آن بواسطهٔ شلختافسرد (۱) نشر شده است .

دکتر اته که مأخذ عمدهٔ ما در باب این اشعار است و با کمال دقّت آنرا با یوسف و زلیخای جامی و مال ناظم هراتی مطابقه کرده است خیلی عقیدهٔ خوبی درعالی بودن مقام آن دارد درصورتیکه منقدین ایرانی اغلب این منظومه را حقیر شمرده اند و گمان میکنند که فردوسی آنرا پس از گذشتن دورهٔ قدرت شعری و تسلّط کلام و شکسته دل شدن بواسطهٔ هدر شدن زحمتش درشاهنامه نوشته است و اینکه بحر تقارب وشعر رزمی که برای شاهنامه خوب موافق می آمد باشعار

1 _ Schlechta Wssehrd

تغزّلی نمی‌سازد .

عیار اشعار عاشقانهٔ فردوسی اگر از روی نمونه‌هائی که در تذکره و جنگها برای‌ما بازمانده حکم کنیم بعقیدهٔ من عموماً کمتر از آنچه هست سنجیده شده‌است . ایـن اشعار همچنانکه سابقاً بدان اشاره شد در رسالهٔ بی‌نظیرد کتر اته‌جمع آوری‌شده و من اینجاا کتفا میکنم بذکر دوقطعه نمونه از آنها که یکی‌درتاریخ گزیده ودیگری در لباب‌الالباب عوفی‌آمده است:

شبی در برت گر بآسودمی — سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی — کلاه از سر مهر بربودمی
بقدر ازنهم چرخ بگذشتمی — به‌پی فرق کیوان بفرسودمی
به‌بیچارگان رحمت آوردمی — بدرماندگان بربه‌بخشودمی (۱)



بسی رنج دیدم‌بسی گفته خواندم — ز گفتار تازی و از پهلـوانی
بچندین هنرشست ودو سال‌بودم — چه توشه برم زاشکار ونهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان — ندارم کنون از جـوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه دارم — بران‌بیت بوطاهر (۲) خسروانی
جوانی من از کودکی یاددارم — دریغا جوانی دریغا جوانی(۳)

---

۱ ـ تاریخ گزیده چاپ پروفسور برون صفحهٔ۸۲۴.

۲ ـ ابوطاهرالطیب (یاالطبیب) بن محمدالخسروانی یکی از شعرای آل سامان بود .

۳ ـ لباب‌الالباب طبع برون صفحهٔ ۳۳

مشاهیر شعرای ایران*

(۲)

[ابو المؤید بلخی]

در شمارهٔ گذشته در زیر عنوان فوق شرحی راجع بفردوسی و تاریخ زندگی او وشاهنامه بنقل‌وترجمه از کتاب «تاریخ‌ادبی‌ایران» تألیف استاد ادوارد براون درج کردیم‌ودر نظر بود که در این شماره نیز یك مقالهٔ دیگری راجع بشمّه‌ای از تتبّعات و تدقیقات مهمّ‌علمای دیگر درهمان باب و آنچه خود توانستیم تحقیق کنیم محض تکمیل فایده و جامعیّت این فصل بر آن علاوه کنیم لکن چون مقالهٔ مزبور قدری مطوّل است و گنجایش این شماره بواسطهٔ مطالب دیگر کمتر است لهذا چنان بنظر رسید که دراین شماره مختصری راجع به یك شاعر قدیم دیگر ذکر نمائیم که اگرچه از مشاهیرش نتوان شمرد لکن بواسطهٔ مناسبتی که بموضوع شاهنامه دارد وبرای روشن کردن قسمتی از مطالب مقالهٔ شاهنامه که در شمارهٔ آینده درج خواهد شد شرح راجع باو ازمقدّمات مفیده تواندشد شرح مزبوررا درزیرهمین عنوان درج میکنیم :

شاعر مشارالیه **ابوالمؤیّد بلخی** است که از قدمای شعرای فارسی و معاصر سلاطین سامانی بوده و ازشعرای آن سلسله محسوب

---

* دورهٔ جدیدکاوه— شمارهٔدوم (شمارهٔمسلسل ۳۷) - ۱۴ مهرماه قدیم ۱۲۸۹ یزدگردی = غره جمادی‌الاخره ۱۳۳۸ = ۲۱ فوریه ۱۹۲۰

میشود . پیش از شروع بذکر آنچه ازحال یاآثار اومعلوم است باید بگوئیم که مناسبت او با شاهنامه آنست که بنا بروایت کتاب‌قابوس‌نامه تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر که در سنهٔ ٤٧٥ تصنیف شده ابوالمؤیّد بلخی یك شاهنامه‌ای داشته چنانکه در آن کتاب عنصرالمعالی در خطاب بپسرش گیلانشاه گوید: «جدّت ملك شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ ارغش فرهادوند(۱) است و ارغش فرهادوند ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و ابوالمؤیّد بلخی ذکر او در شاهنامه‌آورده ... »(۲). در تاریخ طبرستان تألیف محمّد بن حسن بن اسفندیار که در سنهٔ ٦١٣ نوشته شده نیز ذکر از یك شاهنامه‌ای شده که باغلب احتمال اشاره

۱ــ این اسم در کتب باملاهای دیگر آمده و گویا صحیح‌ترین آنها «آغش‌وهادان» یا «ارغش و هادان» است. اولی‌املائی است که درمجمل‌التواریخ [بنقل دحویه ویوستی از آن] ضبط شده ودومی درتاریخ طبرستان ورویان ومازندران تألیف سید ظهیرالــدین مرعشی‌آمده . بقول مجمل‌التواریخ آغش عموزادهٔ اشاورزان پسر اشاکید است (وهادان و اشاکید برادر بوده‌اند). تاریخ طبری‌آغص بن بهذان (یا بهداذان) ضبط می‌کند و گوید که مادراو زنی‌بودموسوم به‌شوماهان که کنیزك سیاوخش (سیاوش) بود و اسم‌آغص را جزو سردارانی می‌آورد که باکیخسرو بجنگك افراسیاب می‌رفتند (شایدآغص معرب آغچ باشد) . دریك کتاب خطی دیگر که در سنهٔ ٥٤٣ تألیف شده اسم پدر را بهرازان‌ضبط‌کرده. در روضةالصفا وهفت اقلیم امین احمد رازی ارغش نوشته شده و عجب‌آنکه در ترجمهٔ ترکی‌قابوس‌نامه [که قطعه‌ای ازآنرا دارن چاپ‌کرده] درموقع‌ترجمهٔ عین عبارت مزبور در متن‌آغش وهادان ثبت شده و از این معلوم میشود که در نسخهٔ فارسی « قابوس نامه » که مترجم دردست داشته چنین بوده است . شاید مقصود از آرش نیز که در شاهنامـهٔ فردوسی اسمش در جزو سرداران کیخسرو در جنگك با افراسیاب ذکرشده همین شخص بوده باشد و همین اسم [آرش] در جاهای دیگر بآن طبرستانی نیز داده شده که از رویان تا خراسان‌درزمان منوچهر تیرانداخت .

۲ــ بنقل‌میرزامحمدخان قزوینی‌ازقابوس‌نامه‌درمقدمهٔ‌کتاب مرزبان‌نامه.

بهمین شاهنامهٔ ابوالمؤیّد بلخی‌شاعراست‌چنانکه درآن کتاب گوید:
« و چنانکه در شاهنامه‌های منظوم و منثور فردوسی و مؤیّدی شرح داده شد منوچهر انتقام جدّ خود ایرج‌را گرفت پیش‌ازآنکه‌فریدون ازاین دنیارحلت کند.»[۱] از این جمله‌استنباط میشود که شاهنامهٔ مزبور نثر بوده و اگر درکنیهٔ یك شاعر بلخی هم که شاهنامه‌داشته ودر کتاب‌الآثارالباقیه‌تألیف ابوریحان بیرونی ذکرآن شده بعبارت « و قد ذکر ابوعلی محمّد بن احمد البلخی الشّاعر فی الشّاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه »[۲] نیز فرض سهو استنساخ بتوانیم بکنیم شاید بتوان گفت که‌آن فقره نیز اشاره‌بهمین شاهنامهٔ ابوالمؤیّداست که‌درنسخه‌هائی که مأخذ نسخهٔ چاپی الآثار-الباقیه بوده بکنیهٔ ابوعلی ضبط شده بوده است . ولی این احتمال را فعلاً بواسطهٔ نبودن واسطهٔ تحقیق دیگر باید کنار گذاشت ودو مأخذ سابق‌الذّکر کافی است برای آنکه میان اسم ابوالمؤیّد وشاهنامه و بالتّبع میان او وفردوسی مناسبتی اثبات کرد .

یك مناسبت دیگر هم میان ابوالمؤیّد وفردوسی هست وآن این‌است که پیش‌ازآنکه فردوسی قصّهٔ یوسف وزلیخا را بنظم‌بیاورد ابوالمؤید بلخی این‌کار را کرده‌بوده واو (یعنی ابوالمؤیّد) اوّل‌شاعر فارسی‌زبان است که این قصّه را نظم کرده و پس از وی نیز شاعری دیگر موسوم به بختیاری اهوازی[۳] بوده که دست باین‌کار زده و فردوسی سوّمین شاعر است که این قصّهٔ مذهبی را برشتهٔ نظم‌کشیده چنانکه خود فردوسی در مقدّمهٔ یوسف وزلیخا چنین گوید :

۱ــ نقل از ترجمهٔ تلخیصی ادوارد برون بانگلیسی صفحهٔ ۱۸ .
۲ــ الآثارالباقیه صفحهٔ ۹۹ .
۳ــ اهوازی بودنش بدست نیست فقط دکتر اته اورا اهوازی می‌نامد .

«مر این قصّه راپارسی کرده‌اند — بدو در معانی بگسترده‌اند
باندازهٔ دانش و طبع خویش — نه کمتر ازان گفته‌اندو نه بیش
دوشاعر که این قصّه را گفته‌اند — بهر جای معروف و ننهفته‌اند
یکی بوالمؤیّد که از بلخ بود — بدانش همی خویشتن را ستود
نخست او بدین درسخن بافتست — بگفتست چون بانگ دریافتست
پس ازوی سخن‌باف این داستان — یکی‌مرد بُدخوب‌روی‌وجوان
نهاده ورا بختیاری لقب — گشادی بر اشعار هر جای لب
بچاره بر مهتران برشدی — بخواندی ثنا و عطا بستدی
چنان دان که یکره فتاد اتّفاق — باهواز شد نزد میر عراق
. . . . — . . . . (۱)

از این تفصیل استنباط میشود که ابوالمؤیّد بلخی قبل از بختیاری بوده و اگر حدس ریو(۲) در باب اینکه بختیاری مزبور از شعرای دربار عزّالدّین بختیار دیلمی از آل بویه (از سنهٔ ۳۵۶تا۳۶۷ سلطنت داشته) بوده است صحیح باشد پس ابوالمؤیّد مدّتی پیش از آن باید زندگی کرده باشد لکن از خود مقدّمهٔ یوسف و زلیخای فردوسی صریحاً معلوم میشود که «امیر عراق» که بختیاری را مأمور نظم قصّهٔ یوسف و زلیخا کرد در زمان نظم فردوسی نیز هنوز زنده و پادشاه بوده است چنانکه فردوسی دربارهٔ وی گوید :

خداوند فرّخ امیر عراق — که تختش سپهرست واسبش براق
. . . . — . . . .
که بختش همایون وفیروز باد — شبش تا قیامت همه روز باد(۳)

۱– بیت ۱۶۷–۱۷۵ از چاپ اته .

۲– Rieu

۳– بیت ۱۷۷ و ۱۸۰ از چاپ اته .

وامیرمشار الیه همانا بهاءالدّوله‌بن عضدالدّوله دیلمی بایدباشد که ازسنهٔ ۳۷۹تا۴۰۳ سلطنت کرده وازسنهٔ ۳۸۰ ببعد اغلب(اگرچه نه مستمرّاً)اهوازرا درقلمرو خودداشت. فردوسی‌خود نیز ظاهراً قصّهٔ یوسف‌وزلیخارابخواهش وزیراومو فّق(که ظاهراًهمان‌ابوعلی[حسن ابن‌محمّد] بن‌اسمعیل موّفق اسکافی است) تألیف کرده‌چنانکه گوید:

شنیدم‌من‌آن‌داستان[۱]سربسر ز نیك و بدش آگهم در بدر

قضا را یکی روز اخبار آن همی راندمش بی‌غرض برزبان

بنـزدیك تـاج زمانه اجلّ مـوفّق سپهر وفـا و محلّ

ز من این حکایت بواجب شنید پس‌آنگه‌سوی‌من‌یکی‌بنگرید

مراگفت‌خواهم که‌اکنون‌تونیز بباشی بگفتار و شغلی بنیز

هم از بهر این قصّه سازآوری زهرگوشه معنی‌فرازآوری[۲]

وچون فردوسی صریحاً میگوید که‌بختیاری‌جوان بودوقتیکه بنظم قصّه مأمور شد بعید است کـه از عهد عزّالدّوله مانده و زمان بهاءالدّوله را درك کرده باشد اگرچه نیزممکن‌است اواخرحکومت عزّالدّوله را درك کرده و تخلّص خود را نسبت باو داده باشد و چون خود فردوسی‌هم ازاین‌قرار(یعنی بمقتضای نظم‌قصّه برای‌موفّق‌وزیر) قصّهٔ مذکوررا باید پیش ازسنهٔ ۳۹۰ که تاریخ گرفتاری وحبس‌موفّق بود (که منجر بقتل او در سنهٔ ۳۹۴ گردید) نظم کرده است[۳] و

۱ـ یعنی داستان یوسف و زلیخای بختیاری .

۲ـ بیت ۲۱۶-۲۲۱ از چاپ اته .

۳ـ همه این استنباطات مبنی برآنست که آن قسمت از مقدمهٔ یوسف و زلیخای فردوسی که راجع بسبب تألیف کتاب است و ذکرازابوالمؤید بلخی و بختیاری و نظم‌آنها قصهٔ یوسف و زلیخارا واسم موفق وامیر عراق درآن آمده وآن‌قسمت فقط در یك نسخه‌که درموزهٔ بریطانی محفوظ است‌موجود ودرسایر نسخه‌هاکـه معروف است تماماً مفقود است اصلی و صحیح‌فرض‌شود . واگرچه این‌قسمت که درچاپ اته ازبیت ۱۶۷ تا ۲۲۲ است درنسخه‌های‌دیگر که مبنای

بقیه‌درصفحهٔ‌بعد ←

حتّی شاید چندین سال پیش از آن تاریخ باین‌کار دست زده زیرا که منظور آن بوده که‌موفّق آنرا پیش وزیر پادشاه ببرد و ازاین معلوم میشود که هنوزموفّق وزیر نبوده یا بهرحال بالاتر ازاو و مقدّم براو نیز وزیری دیگر بوده‌است‌چنانکه‌فردوسی‌ازقول‌موفّق‌مزبور گوید:

برم نزد دستور میر عراق — که گردانش‌خیلندوایران‌وشاق...

الخ(۱) .لهذافرق زمان‌میان تاریخ نظم یوسف وزلیخای فـردوسی و نظم بختیاری‌مدّت زیادی نمیشود. (۲)

از لباب‌الالباب عوفی کـه در اوایل قرن هفتم تألیف شده نیز میدانیم که ابوالمؤیّد بلخی از شعرای عهد سامانیان بوده و اسم او درآن کتاب در جزو شعرای آن عهدآمده(۳) بدین‌قرار: «ابوالمؤیّد بلخی ـ بناءِ معانی‌بدین مؤیّد مشیّد بود وباز و همای معنی دردام‌بیان او مقیّد درصفت انگشت معشوقه گوید :

→ چاپ اته و ظاهراً درشش‌نسخه‌ای‌که مبنای چاپ طهران بوده‌موجود نبوده لکن سیاق مطلب طوری است‌که احتمال وضع و جعل در آن بسیاربعید است .

۱ـ بیت ۲۲۷ از چاپ اته .

۲ـ این مطلب که فردوسی‌شاهنامه را درسالهای اول‌سلطنت بهاءالدوله تألیف‌کرده باشد منافی باآن نیست‌که دردیباچهٔ همان قصه ازنظم سابق‌خودش داستان ملوك ایران را حرف میزند وگوید :

من از هر دری گفته دارم بسی — شنیدند گفتار من هرکسی

. . . . (بیت ۲۵۱ ومابعد ازچاپ اته)

زیرا چنانکه ازنسخه‌های مختلفهٔ شاهنامه وترجمهٔ عربی‌آن‌کتاب معلوم میشود فردوسی نسخهٔ اول شاهنامه را درسنهٔ ۳۸۴ تمام‌کرده بوده است و همچنین از « میرعراق » کـه در اهواز بود بعبارت « مر او را خرد پیر و دولت جوان » سخن میراند و چون بنظر بیاوریم که بهاءالدوله در سنهٔ ۳۶۰ متولد شده و سنهٔ ۳۷۹ بسلطنت رسیده می‌توانیم‌تصور کنیم‌که جوانی‌دولتش به‌چه عهد تصادف می‌کند . یك نکتهٔ دیگر نیز آنست‌که دردوجا فردوسی «امیرعراق» مزبوررا شهنشاه می‌خواند و بهاءالدوله بهمین‌خطاب مخاطب می‌شد .

۳ـ لباب‌الالباب (صفحهٔ ۲۶)

انگشت را زخون دل من زند خضاب
کفّی کزو بلای تن‌وجان هر کس‌است
عنّاب سیم اگر نبود مان روا بود
عنّاب بر سبیکهٔ سیمین اوبس‌است»

در مجمع‌الفصحاء تألیف رضا قلی خان هدایت [۱] نیز شرحی دربارهٔ ابوالمؤیّد درج است بدین قرار: «ابوالمؤیّد بلخی ازحکما و شعرای زمان دولت سامانیّه است باحکیم ابوالمثل بخاری‌معاصربوده است همانا رونقی‌تخلّص میکرده از اشعارش چیزی درمیان‌نمانده‌است از اوست:

جانیست تیغ‌شاه که دیداینچنین شگفت
جانی کزو بود تن و جان همه خراب
لرزان بجای گوهر در جرم او پدید
جانهای دشمنانش چــو ذرّه در آفتاب

ایضاً له :

نبیدی که نشناسی از آفتاب   چو با آفتابش کنی مقترن
چنان‌تابدازجام گوئی که‌هست   عقیق یمن در سهیل یمن»

در لغت فرس تألیف اسدی طوسی کــه ظاهراً کمی بعد از سنهٔ ٤٥٨ تألیف شده است [۲] نیز در مقام‌استشهاد برای معانی‌لغت‌فارسی در هفت موقع ذکر از اشعار ابوالمؤیّد شده وهمه جا بطورمطلق‌باسم بوالمؤید ذکر شده بدون اضافهٔ صفت بلخی وبدین جهت شاید بطور قطع‌نتوان گفت که اشعارمزبور ازابوالمؤیّد بلخی‌است (نه‌ابوالمؤیّد

۱ــ چاپ طهران (ص ۸۱).
۲ــ طبع پاول هورن Paul Horn

رونقی بخاری)[۱] ولی چون دراستشهاد یکی از همان لغات درفرهنگ جهانگیری همان شعر عیناً باسم ابوالمؤیّد بلخی ثبت شده لهذا احتمال میشود داد که درحقیقت از همان شاعر است و اگر یکی از آن اشعار مال او باشد باقی هم از اوست زیرا که در لغت فرس اسدی همه جا از یك بوالمؤیّد بطور اطلاق سخن رفته و اگر مختلف ومتعدّد بود با صفات دیگر تمیز داده میشد. این است اشعاری که از بوالمؤیّد در لغت فرس آمده:

۱ـ درلغت کالوس: کالوس مردم خربط باشد بوالمؤیّد گفت

ملول مردم کالوس و بی محلّ باشد مکن نگارا این خو وطبع را بگذار

۲ـ در لغت سدکیس : سدکیس قوس قزح باشد بوالمؤید گفت

میغ ماندهٔ پنبه است همی باز نداف

هست سدکیس درونه که در و پنبه زنند

۳ـ درلغت بش: بش آهن پارهٔ تنک باشد که برصندوق ودوات ودر زنند وبمسمار بدوزند بوالمؤیّد گفت

ازآبنوس دری اندرو فراشته بوذ بجای آهن سیمین همه بش و مسمار

٤ـ درلغت شکاف : شکاف ابریشم بر کلابه زده بوذ بوالمؤیّد گفت

شکوفه همچو شکافست و میغ دیباباف مه و خورست همانا بباغ درصرّاف

٥ـ درلغت خنجك: خنجك خاری باشد که بتازی آنرا شیح خوانند بوالمؤیّد گفت

نباشد بس عجب از بختم ار عود شوذ در دست من مانند خنجك

٦ـ درلغت نلك: نلك چیزی باشد گرد وسرخ و زرد نیز بوذ و ترش بوذ و آلوی کوهی گویندش بوالمؤیّد گفت

---

(۱) اسم این شاعر ومختصر شرح راجع باوهم بازجداگانه در لباب الالباب مسطور است، مجمع الفصحاء رونقی را تخلص همان ابوالمؤید بلخی میداند .

صفرای مرا سود ندارد نلکا — درد سر من کجا شناسد علکا

سوگندخورم بهرچ‌هستم ملکا — کزعشق‌توبگداخته‌ام‌چون‌کلکا

۷ـ درلغت ملك: ملك دانه‌ایست چون ماش واز عدس مه باشذ گروهی کلولش خوانند بوالمؤیّد گفت

بسا کسا که‌ندیم حریره‌وبره است

وبس کسست که‌سیری‌نیابذ[از]ملکی

در فرهنگ شعوری نیز در لغت «زاج» این شعر از بوالمؤیّد منقول است:

دلیری که ترسد ز پیکارشیر — زن زاج خوانش نه‌مردلیر

درباب‌تاریخ زمان‌حیات‌ابوالمؤیّد بصحّت ودقّت نمیشود چیزی گفت‌وفقط‌مأخذی که‌برای‌تعیین‌تاریخ‌تقریبی‌اودردست‌است‌بودن‌اوست از شعرای عهد سامانی (سلطنت از۲۹۵تا ۳۸۹) وتقدّمش برفردوسی‌و بختیاری است وعلاوه براینها اگرحدس اینکه شاید مشارالیه‌یکی‌از مؤلّفین شاهنامهٔ‌منثوری‌بوده که برای ابومنصوربن عبدالرّزاق طوسی تألیف شده (و ظاهراً همه‌جا مراد از شاهنامه بطور مطلق آن بوده) صحیح باشد [چنانکه درمقالهٔ راجع‌بشاهنامه‌تفصیلاً ذکرخواهدشد] دراین صورت میشود زمان اورا دراواخر نصف اوّل قرن چهارم‌هجری گذاشت. یك نکتهٔ دیگری نیز شاید قرینه ومؤیّد کشف مطلب بشود وآن شعر شمارهٔ (٦) است از اشعار مندرجه درلغت اسدی طوسی که رباعی‌است ورباعی بقول بعضی ازعروضیّین از زمان رودکی‌باین‌طرف رایج شده وپیش ازآن نبوده پس ابوالمؤیّد بعد از رودکی‌متوفّی در سنهٔ۳۲۹ می‌زیسته است.

آنچه دربارهٔ این شاعر و اشعار او گفته شدالبتّه مبنی بریك

تتبّع ناقصی است که فعلاً امکان داشت و اگر تذکره‌های احوال شعرا و جُنگها و کتب لغت فارسی که شواهد دارند استقراء واستقصاء شود شاید هم مبلغی از اشعار او وهم بواسطهٔ دقت در مضامین آنها قراینی برای احیای تاریخ حیات او بدست آید.

مشاهیر شعرای ایران*

(۳)

دقیقی

درشمارهٔ اوّل که شرحی راجع بتاریخ حیات فردوسی وآثار او نقل از کتاب « تاریخ ادبی‌ایران » تألیف استاد **براون** ترجمه ودرج کردیم درنظربود که در دنبالهٔ همان مطلب درشمارهٔ بعد شرحی‌دیگر از تتبّعات اساتید دیگر و تحقیقات خودمان در همان باب نوشته شود لکن‌وقتیکه وارد مطلب‌شدیم دامنهٔ‌تحقیقات‌وسعت گرفت‌لهذا بر گشتن بتتمّهٔ مقالهٔ راجع بفردوسی و شاهنامه قدری بتأخیرافتاد و دریکی ازشماره‌های آینده بسر آن مطلب برمیگردیم ولی برای روشن کردن مقدّمات همـان مسئله یعنی تاریخ حیات فردوسی و منشأ شاهنامهٔ او چند مقاله راجع ببعضی شعرای دیگر که تاریخ حیات یا اعمال آنها مستقیماً یا بطورغیرمستقیم نوری بتاریخ شاهنامه وفردوسی میاندازد بتدریج نشر میکنیم . از این قبیل در شمارهٔ دوم شرحی راجع بابوالمؤیّدبلخی مؤلّف یك شاهنامهٔ منثور قبل‌ازفردوسی ویك یوسف و زلیخای منظوم باز قبل از وی درج کردیم و اینك در این شماره مختصری ازشرح حال **دقیقی** راهنمای فردوسی(۱) بنظم شاهنامه که

---

* شمارهٔ ۴ــ۵ کاوه دورهٔ‌جدید ـ ۷ دی‌ماه قدیم۱۲۸۹ یزدگردی = غره رمضان سنهٔ ۱۳۳۸ = ۲۱ مه فرنگی ۱۹۲۰ میلادی . شمارهٔ مسلسل ۴۰ــ۳۹

۱ــ فردوسی‌درشاهنامه گوید « هم او بود گوینده را راهبر که شاهی نشانید بر گاه بر » .

پیش‌ازفردوسی دست بکار نظم شاهنامه یا « نامهٔ خسروان » منثور زده بوده است مندرج میشود .

پیش ازشروع بتاریخ حیات این شاعر باید بگوئیم کــه کشف تاریخ صحیح زمان زندگی دقیقی کمك مهمّی بکشف تاریخ حقیقی زمان فردوسی ونظم شاهنامهٔ وی میتواند بکند زیرا که‌بنّص صریح شاهنامهٔ فــردوسی وی چندی بعد از وفات دقیقی بــکار نظم شاهنامه شروع کرده چنانکه دربارهٔ دقیقی گوید :

برو تاختن کرد ناگاه مرگ   بسر برنهادش یکی تیره ترك

. . . .

برفت او واین‌نامه ناگفته‌ماند   چنان بخت بیدار اوخفته‌ماند(۱)

و پس از مدّتی که فردوسی در پی جستجو و پیدا کردن نسخهٔ کتاب شاهنامهٔ منثور معروفی بوده است که دقیقی بنظم آن شروع کرده بود بالاخره پیدا کرده وشروع بنظم کرد چنانکه گوید :

دل‌روشن‌من‌چوبر گشت ازاوی(۲)   سوی‌تخت‌شاه(۳)جهان کردروی

که‌این‌نامه‌را(۴)دست‌پیش‌آورم   ز دفتر بگفتار خـویش آورم

بپرسیدم از هر کسی بیشمار   بترسیدم از گردش روزگار

مگر خود درنگم نباشد بسی   بباید سپردن بدیگر کسی(۵)

بعلاوه درآخر قسمت دقیقی از شاهنامه باز فردوسی گوید :

۱ــ بیت ۱۴۹ و۱۵۲ از چاپ لیدن. مأخذهمهٔ ابیات شاهنامه که‌دراین مقاله بآنها اشاره میشودهمین‌چاپ است که باهتمام وولرس Vullers تا داستان کشته شدن دارا بدست اسکندر با دقت و صحت تمام بطبع رسیده است.

۲ــ یعنی از دقیقی پس از وفاتش .

۳ــ شاید مراد نوح بن منصور سامانی باشد .

۴ــ یعنی‌شاهنامهٔ منثور .

۵ــ بیت ۱۵۴-۱۵۷ .

دقیقی رسانید ایـنجا سخن　　زمانه بر آورد عمرش به بن

. . . .　　. . . . .

چو این نامه[۱] افتاد دردست من　　بماهی گراینده شد شست من[۲]

در اینصورت معلوم شدن تاریخ وفات دقیقی مبدأ تاریخ نظم شاهنامهٔ فردوسی را بتقریب روشن میکند .

هویت دقیقی

اسم او بنا بر قول تذکره‌ها محمّد بن احمد[۳] یـا محمّد بن محمّد بن احمد یا احمد و یا منصور بن احمد[۴] و کنیهٔ او قریب بیقین ابومنصور بوده. لکن منتقدین علما در صحّت اسم او بحق شک نموده‌اند زیرا بحسب دلایلی که ذکر خواهد شد مشار الیه زردشتی مذهب بوده. واگرچه زردشتیان در قـرون اوّلی اسلام گاهی اسم عربی و کنیه هم برای خود اتّخاذ میکردند لکن اسم محمّد و احمد قدری بعید است ومیشود تصوّر کرد که متأخّرین از تذکره نویسان که راضی نبودند نسبت زردشتی گری بدقیقی بدهند این گونه اسامی را عمداً یا از روی مأخذ های ضعیف باو داده‌اند. درمسقط الرأس او هم اختلاف و شک است : لباب الالباب اورا طوسی میخواند و بعضی دیگر بلخی[۵] و بخارائی[۶]

۱ــ یعنی شاهنامهٔ منظوم دقیقی .

۲ــ بیت ۱۰۰۳ و ۱۰۰۸ ازقسمت شاهنامهٔ دقیقی .

۳ــ لباب الالباب و مجمع الفصحاء .

٤ــ نولدکه (بنقل ازسایر مآخذ) وآتشکدهٔ آذر . دریك نسخهٔ شاهنامه محفوظ در کتابخانهٔ برلین کـه مقدمهٔ قدیمی شاهنامه (غیر بایسنقری) را دارد در سرلوحهٔ اشعار فردوسی راجع بدقیقی نوشته شده « گفتار اندر داستان منصور دقیقی ».

۵ــ مجمع الفصحاء .

۶ــ سفینهٔ خوشگو.

و سمرقندی[۱] گفته‌اند . ضعیف‌ترین احتمالات طوسی بودن اوست زیرا چنانکه **نولدکه** اشاره میکند در آن صورت فردوسی لابدّ بهمشهریگری او باخود اشاره میکرد و قوی‌ترین احتمالات نسبت اوست بسمرقند یا حوالی آن[۲] بدلایل لغوی و اطّلاعاتی که ازاشعار او بدست میآید و اشاره بدانها خواهد شد و نیز بمناسبت آنکه اواز ابتدا مدّاح امرای چغانیان (آل محتاج) بوده و بعدها گویا ببخارا پایتخت سامانیان نیزپایش رسیده. وفاتش بواسطهٔ مقتول‌شدن دردست غلام ترك خودش شد که بنا بربعضی روایات اورا دریك شبی بواسطهٔ خنجری که بشکمش زد بکشت . این فقره بسیار صحیح بنظر میآید و مخصوصاً باین مطلب و جوانی او در موقع وفاتش فردوسی واضح اشاره میکند در جائی که میگوید :

«جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه بهپیکار بود . . .
بدان خوی بد جان شیرین بداد . . . بدست یکی‌بنده بر کشته‌شد[۳]»
و « ز خوی بد خویش بودیش رنج» .

وازسیاق ختم گشاسب‌نامهٔ دقیقی که درشاهنامهٔ فردوسی داخل شده معلوم است که مطلب ناگهانی منقطع شده و در وسط قصّه اجل رشتهٔ سخن را گسیخته است چنانکه فردوسی در آخر اشعار دقیقی

۱ـ آتشکدهٔ لطفعلی‌بیك آذر.

۲ـ احتمال بلخی بودن وی‌هم‌پرضعیف نیست وبلکه انتخاب گشتاسپ‌نامه که محل گزارش واقعات آن بنابرداستان ملی و اوستا بلخ (باختری) بوده وسخن گفتن از بلخ « گزین» ومعبد نوبهار با مدح وتعظیم در ابتدای گشتاسپ نامه و مدح برمکیان بلخی‌الاصل در اشعار خودکه غضائری رازی (چنانکه بیاید) از او نقل میکند قراین این احتمال تواند شد .

۳ـ بیت ۱۴۸ و۱۵۰ـ۱۵۱

گوید : « دقیقی رسانید اینجاسخن زمانه برآوردعمرش به بن[۱]».
ونیز ازقول خود دقیقی گوید : « ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار
بگفتم سرآمد مرا روزگار[۲]».همچنین عشق غیرطبیعی وصفت مذموم
که باعث قتل او شد (چنانکه نولدکه اشاره میکند) ازبعضی اشعار
دیگر دقیقی نیز مستفاد میشود که وی نیز مبتلای آن خوی قبیح و
ننگین بوده است که از زمان قدیم درایران معمول بوده و فردوسی
نیز درابیات سابق الذّکر باین مطلب اشاره میکند.[۳]

در بارهٔ وجه تسمیهٔ تخلّص او هیچ چیز قابل ذکری دیده نشد
جزآنچه عوفی گفته و ذکرش بیاید که چندان موجّه نیست .

تاریخ زمان زندگی او

برای تعیین تاریخ دقیقی بطور نزدیك بتحقیق نکات ذیل باید
درنظر گرفته شود :

۱ ــ مشارالیه متأخر بر رودکی شاعر بوده ولی مدّاح شخصی
بوده که رودکی نیز مدح وی گفته و از این جهت وی خیلی بعد از
وفات رودکی (که درسنهٔ ۳۲۹ واقع شده) نباید نشأت وشهرت کرده
باشد چنانکه درشعرخود گوید :

«کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او چوخرما بودبرده سوی هجر[۴]»

۱ــ بیت ۱۰۰۳ جلدسوم.

۲ــ بیت ۱۱ جلد سوم.

۳ــ از شعر غضائری رازی که ذکرش خواهدآمد ومصراع « دقیقی آنك
آشفته شد براواحوال » نیز اشاره بهمین عاقبت اسفناك استنباط میشود.

۴ــ لباب الالباب ـ جلد ۲ ـ صفحهٔ ۶

وهم در یك شعر دیگر گوید :

«استاد شهید[۱] زنده بایستی وان شاعرتیره‌چشم روشن بین[۲]

تا شاه مرا مدیح گفتندی زالفاظ خوش‌ومعانی‌رنگین.»[۳]

از اینکه در « کتاب‌المعجم فی‌معاییراشعارالعجم» (صفحهٔ ٤٤٤) آمده کـه دقیقی شعر رودکی را اخذ و بعبارت دیگر نقل بمعنی کرده نیز بر می‌آید که وی‌متأخّر بررودکی بوده .

۲ ـ وی از شعرای عهد سامانی بوده و امرا وسلاطین متعدّدرا مدّاحی کرده چه‌اوّلاً همه تذکره‌های قدیم اورا جزوشعرای آل‌سامان و درضمن آن طبقه از شعرا شمرده‌اند . ثانیاً اشعار او در مدح چند تن از سامانیان بما رسیده[۴]. ثالثاً فردوسی دربارهٔ وی گوید: «همی یافت ازمهتران ارج و گنج . . . ستایندهٔ شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی[۵]» . رابعاً درتاریخ یمینی تألیف ابونصر محمّد ابن‌عبدالجبّارعتبی که دراواخرسلطنت محمود غزنوی وشاید درحدود ٤۱۵هجری[۶]تألیف شده دقیقی ورودکی وخسروی را مانند شعرای عهد قدیم و دورهٔ سامانی ذکر می کند وگوید که شعرای این دربار عالی(یعنی دربارمحمود) با قصاید خوب خودشان غبار برروی‌رودکی

۱ـ مقصود ابوالحسن‌شهیدبن‌الحسین‌بلخی است که در اواخر قرن‌سوم می‌زیسته و شاید اوایل قرن چهارم را نیز درك کرده باشد .

۲ـ مقصود رودکی است چه وی‌کور بوده .

۳ـ مجمع‌الفصحاء جلد اول ـ صفحهٔ۲۱۷

۴ـ در لباب‌الالباب صفحهٔ ۱۲

۵ـ بیت ۱۰۷۳ و ۱۰۲۴ جلدسوم.

۶ـ بروکلمن درکتاب « تاریخ ادبیات عرب» تاریخ‌تألیف‌تاریخ‌یمینی‌را سنهٔ ۴۰۹ می‌نویسد لکن در آخر همان کتاب عتبی درضمن شرح حال‌خود ذکر از آمدن وزیر شمس‌الکفاة (خواجه احمدبن حسن میمندی) بخراسان در سنهٔ ۴۱۳ میکند .

وصنعت خسروی و دقیقی کرده‌اند[۱]:

۳ ـ اشعار اوست درمدح امیرسدید ابوصالح منصور [بن‌نوح] ابن‌نصر بن احمدبن اسمعیل‌بن احمد بن اسد سامانی که ازماه شوّال سنهٔ ۳۵۰تا۱۵شوال[۲] یا۱۱رجب سنهٔ۳۶۵[۳]سلطنت کرد وهمچنین درمدح امیر رضی ابوالقاسم نوح‌بن منصور بن نوح بن نصربن‌احمد سامانی کـه از شوّال‌سنهٔ ۳۶۵ (یا رجب همان سال)[۴]تا رجب ۳۸۷ سلطنت کرده که قطعه‌ای ازمدح هر کدام ازاین هردو امیر در لباب الالباب محمّد عوفی نقل شده[۵] (اگرچه لباب‌الالباب امیر سدید را منصورنصر احمد نام میدهد واسم پدر او نوح را ازقلم میاندازد ولی این فقره اهمیتی ندارد ودر کتب قدیمه نسبت بجدّ بجای پدر خیلی معمول است).

٤ ـ اینکه وی مدّاح امرای چغانیان بوده و مخصوصاً مدّاحی ابوالمظفّر[۶]محمّد بن احمد بن محمد بن مظفّر بن محتاج‌بن احمد چغانی را میکرده است[۷]. از تـاریخ حیات این امیر آنچه بقراین

۱ـ «....بقصائد هم التی قد غبروا بهادیباجة الرودکی وصنعةالخسروی والدقیقی» ازاین عبارت‌یك‌نکتهٔ‌دیگرهم‌شایدبتوان‌استنباط نمود وآن این‌است که دقیقی در زمان متأخر برخسروی بوده است.

۲ـ بقول تاریخ یمینی وتاریخ گزیده وابوالفداء وغیره.

۳ـ بقول روضةالصفا.

٤ـ بقول‌روضةالصفا.

۵ـ در لباب‌الالباب صفحهٔ ۱۲

۶ـجناب میرزامحمدخان قزوینی‌درحواشی«چهارمقاله» اورافخرالدوله لقب میدهد مأخذش‌را ندانستم.

۷ـ مثلاً‌این‌شعر دقیقی شایددرمدح همین امیرزاده باشدکه‌گوید:

«ای‌امیرشاهزاده‌خسرو دانش پژوه ناپژوهیده‌سخن‌را طبع‌تدبیرآن بود»

واین‌شبیه آن‌بیت فرخی است‌که در مدح همین امیر گوید:

«ای‌شاه‌شاهزاده[و]شاهی‌بتوبزرگ فرخنده فخردولت ودولت بتوجوان»

استنباط توان کرد این است که وی ظاهراً پسر امیر چغانی معروف ابو علی احمد بن ابی بکر محمّد معروف به « ابن محتاج» است که تاریخ اعمال او در کتب درج است ودر سنهٔ ۳٤٤ وفات کرد و شاید یکی از کوچکترین اولاد او باشد چه وی غیر از دو پسر دیگر او است که در حیات خود او بزرگ بوده‌اند واسم آنها در جزو تاریخ زندگانی خود ابوعلی آمده یعنی ابوالمظفّر عبدالله که در سنهٔ ۳۳۷ بقول ابن‌الاثیر بعنوان گروگان صلح بین ابوعلی وامیر نوح بن نصر بن احمد سامانی ببخارا فرستاده شد ودرسنهٔ ۳٤۰ در آنجا بمرد و ابومنصور که در سنهٔ ۳٤۰ که ابوعلی بحکومت و سپهسالاری خراسان مأمور شد (ظاهراً بعد از مرگ پسرش عبدالله) او را بنیابت خود حاکم چغانیان[۱] کرد و بعید نیست که این محمّد (پسر سوّمی) پس از وفات برادر بزرگ خود در سنهٔ ۳٤۰ کنیهٔ او را که ابوالمظفّر بود برای خود اخذ کرده باشد . از این امیر ابوالمظفّر ممدوح دقیقی از دومأخذ اطّلاع داریم یکی آنکه مشارالیه بقول تاریخ یمینی درحدود سنهٔ ۳۸۱ [۲] و بقول ابن‌الاثیر درحدودسنهٔ ۳۸۳ [۳] بواسطهٔ آنکه طاهر بن فضل بن محمّد بن مظفّر بن محتاج امیر و شاعر معروف چغانی مملکت چغانیان را ازدست او گرفته وخود مالك شده بود به فائق حاجب (از سرداران نوح بن منصور سامانی که در آن‌وقت یاغی بود و در بلخ اقامت داشت) پناه آورده و استغاثه نمود و فائق او را

۱- چغانیان ولایتی است درماوراءالنهر که معرب آن صغانیان است.

۲- این واقعه را در کتاب مزبور تاریخ معینی نمیدهد ولی درضمن وقایع بعد ازسنهٔ ۳۸۰ ذکر میکنند .

۳- ابن‌الاثیر بدون ذکر صریح تاریخ واقعه شرح این قصه را (ظاهراً بنقل از تاریخ یمینی) در ذیل حوادث سنهٔ ۳۸۳ بابهام درج کرده .

با لشکری بچغانیان برگردانید ودراین بین کــه این قشون از بلخ رفت طاهر بن فضل ناگهان از راه دیگر ببلخ حمله‌آورد وخواست فائق را که عدهٔ کمی با خود داشت مقهور و بلخ را تصرّف نماید ولی در جنگ با فائق یکی ازاعراب ازاتباع فائق بطاهر ضربتی زد و از اسب انداخته و سرشرا برید و لشکر او مغلوب ومتفرّق شدند[۱] و دیگر آنکه بقول «چهارمقالهٔ» نظامی عروضی سمرقندی که در حدود سنهٔ ۵۵۰ تألیف شده و بصریح اشعار خود فرّخی این شاعر نیز مدّاح همان ابوالمظفّر چغانی بوده و تفصیل اوّلین‌بار رسیدن فرّخی بدربار او و قصیدهٔ داغگاهش و صله‌یافتن اوتفصیلاً در «چهارمقاله» مذکور است وازآن صریحاً معلوم میشود که درموقع دخول فرّخی درخدمت این امیر ابوالمظفّر چغانی کــه دقیقی هم سابقاً مدّاح او بوده مدّتی بوده که دقیقی وفات یافته بود چنانکه فرّخی در اوّلین قصیده‌اش در مدح این امیر که معروف بقصیدهٔ داغگاه است گوید:

« تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی درگذشت
زآفرین‌تو دل‌آکنده چنان کز دانه نار
تا بوقت این زمانه مرو را مدّت نماند
زین‌سبب گر بنگری زامروزتا روزشمار
هر نباتی کز سر گـور دقیقی بردمد
گر بپرسی زآفرین توسخن گویدهزار[۲]»

وهمچنین در «چهارمقاله» ازقول خواجه عمید اسعد کدخدای

۱- وقوع قتل طاهربن‌فضل‌درسنهٔ ۳۸۰ یا بعد ازآن منافی است با قول لباب‌الالباب که وفات اورا در سنهٔ ۳۷۷ می‌نویسد ولی البته قول عتبی بواسطهٔ قدم او معتبرتر است .

۲- دیوان‌فرخی‌چاپ طهران صفحهٔ ۱۱۶ « مگر بیت دوم‌که ازحواشی میرزا محمدخان قزوینی برچهارمقاله نقل‌شد» .

این امیر در خطاب باو گوید « ای خـداوند ترا شاعری آورده‌ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده‌است[۱]».
لهذا رسیدن فرّخی بدربار امیر مذکور نباید خیلی قبل ازحدودسنهٔ ۳۸۹ بوده باشد زیرا که وی پس از آنکه در خدمت این امیر قدری مال اندوخت و بنا بقول چهارمقاله « تجمّلی تمام ساخت پس بخدمت سلطان یمین‌الدّوله محمود رفت وچون سلطان محمود او را متجمّل دید بهمان چشم درونگریست» وساطان محمود در سنهٔ ۳۸۸بسلطنت رسید و چون فرّخی در سنهٔ ٤۲۹ وفات کرده و مدّاح محمود غزنوی وپسرش‌مسعود نیزبوده واز آن‌طرف بنا بقول چهارمقاله‌وقت‌پیوستنش بخدمت امیرچغانی‌مردی برنا بوده یعنی‌سالها خدمت یکی از دهاقین سیستان را میکرده و بعدها متأهّل شده و مخـارجش زیادتر شد و بتنگدستی‌افتاد پس بچغانیان رفت بعید است که خیلی پیش ازتاریخ مذکور شاعر دربار امیرچغانی بوده وتا سنهٔ ٤۲۹شاعری کرده باشد.
ونیز فرّخی پسرغلامی ازغلامان امیرخلف بن احمد بود و امیرخلف درسنهٔ ۳۹۹ وفات کرده است از این مقدّمات گمان میکنم بشود این نتیجه را استنباط کرد که ابوالمظفّر ممدوح دقیقی که همان ممدوح فرّخی هم بود[۲] یکی از پسران ابوعلی چغانی بوده که بعد از وفات پدر و شاید وفات یا کناره‌گیری برادر دیگرش ابـو منصور بامارت

۱ـ « چهارمقالهٔ نظامی، چاپ‌لیدن صفحهٔ۳۹ .
۲ـ بعضی تذکره نویسان مانند دولتشاه و غیره این ابوالمظفرچغانی را با نصربن سبکتکین یاپسرش که گویا نیز ابوالمظفر کنیه داشته‌اند خلطواشتباه کرده‌اند ولی‌فرخی‌درهمان قصیدهٔ اول‌خودش که درمدح این امیر گفته ومطلع آن این است « باکاروان حله برفتم ز سیستان » صریح گوید :

« . . . . مدح ابوالمظفر شاه چغانیان
بن احمدمحمد شاه جهان پناه آن‌شهریار کشور گیرو کشورستان»

چغانیان رسیده ومدّتی امیر بوده[1] ودقیقی هم درآن اوقات (مابین سنهٔ ۳٤٤ و ۳۸۰) ازمدّاحین اوبوده . بعدها عموزادهٔ فاضل وشاعراو طاهربن فضل اورا از امارت برانداخته وخود بر چغانیان دست یافته وبالاخره (شاید بعد از وفات طاهر کـه بقول « لباب الالباب » در سنهٔ ۳۷۷ و بقول تاریخ یمینی درحدود ۳۸۰ یا۳۸۱ بوده) امیرابوالمظفّر دوباره بملك خود رسیده وشاید درهمان اوقاتفرّخی بدربار اوپیوسته است .

« لباب الالباب » قطعه‌ای از قصیدهٔ دقیقی ذکر می کند که در مدح «ابوسعید محمّد مظفّرمحتاج چغانی » گفته است. برای نگارندهٔ این سطور معلوم نشد که این ابوسعید کی بوده ولی در اشعار دقیقی اسم ابوسعد و مدح او دیده میشود و بخیال میرسد که شاید درنسخهٔ «لباب الالباب »سهوناسخ سعدرا سعید کرده باشد. دوفقره شعر ازدقیقی درمدح ابوسعد ذکر میشود . اوّلی جزو یك قصیده ایست در مدح وی[2] بدین قرار :

درفش میر ابوسعد است گوئی فروزان ازسرش برتاج گوهر[3]

دیگری یك شعر تنهاست که درلغت فرس اسدی طوسی درمادهٔ

۱ـ درکتب وآثار ذکری ازاین پسر ابوعلی بدست نیامد مگردرکتاب «المسالك والممالك» ابن‌حوقل که دربین‌سنهٔ ۳۶۱ و۳۶۵ تألیف شده وشرحی در بارهٔیکی ازپسران ابوعلی درآن‌آمده که درهمان زمانها یعنی مقارن‌تألیف کتاب ازطرف امیر سامانی ابوصالح منصوربن نوح محض رعایت حق خدمات پدران او باسلاف امیر منصور بیك منصبی منصوب بوده ولی بدبختانه در نسخهٔ چاپی کتاب ابن‌حوقل سقط فاحشی در همانجا که راجع باین مطلب است واقع شده صفحهٔ (۴۰۱)

۲ـ مطلع قصیده این است :

« پریچهره بتی عیار و دلبر نگاری سرو قد وماه منظر»

۳ـ مجمع‌الفصحاصفحهٔ ۲۱۶.

لغت «پروا» ذکرشده ولابدّ آنهم جزو قصیده‌ای بوده است(۱):

ابوسعد آنك از گیتی‌براوبربسته شد دلها
مظفّرآنك شمشیرش ببرد ازدشمنان‌پروا(۲)

وباز امکان دارد که ابوسعد مذکور درشعر دقیقی همان امیر ابوالمظفّر بوده که‌پیش‌ازقتل طاهربن‌فضل (که اونیز کنیهٔ‌ابوالمظفّر داشته) وی ابوسعد کنیه داشت وبعد ازقتل طاهر کنیهٔ ابوالمظفّر را (که درآن عهدیعنی‌نصف‌آخرقرن‌چهارم‌هجری‌مانندلقب‌سردار شایع بوده واغلب امرای لشکر این کنیه را داشتند) برخود گذارده باشد.

۵ـ دقیقی مرثیه‌ای‌دروفات‌امیر ابونصرنام گفته که هویّت او و تاریخ زندگی ووفاتش برنگارنده معلوم‌نیست واگرپیدا شود کمکی بتاریخ حیات دقیقی تواند کرد . اشعار مزبور ازاین قراراست :

دریغا میر بونصرا دریغا که بس شادی‌ندیدی‌ازجوانی
ولیکن رادمردان جهاندار چوگل باشند کوته‌زندگانی(۳)

۶ـ آنکه‌دقیقی‌بقول «لباب‌الالباب»(۴) معاصر امیر ابوالحسن علیّ‌بن الیاس‌بخاری‌آغاجی شاعر مشهور وامیرسامانی بوده و بقول «مجمع الفصحا»مدّاح وی نیز بوده‌است . بدبختانه از تاریخ حال آغاجی نیز چیز معیّنی دردست‌نیست و «مجمع‌الفصحا»ظاهرا اورا با ابوعلی محمّدبن الیاس بن الیسع سغدی حاکم کرمان(متوفّی درسنهٔ ۳۵۶) که درسنهٔ ۳۲۲ خروج کرد(۵)التباس میکند و مینویسد وی

۱ـ دوبیت‌دیگراین قصیده نیز ازموارد متفرقه بدست آمده است .

۲ـ لغت فرس اسدی،صفحهٔ ۳.

۳ـ تاریخ بیهقی‌چاپ طهران‌صفحهٔ ۳۸۴

۴ـ لباب‌الالباب جلد اول صفحهٔ ۳۱

۵ـ تجارب‌الامم مسکویه جلد ۵صفحهٔ۴۴۷ـ الیاس بن‌الیسع سغدی پدر وی ازسرداران‌سلاطین‌سامانی بود وبقول‌ابن‌اسفندیار درسنهٔ ۳۰۲ ازطرف ←

ازحکّام کرمان بوده است . چون اسم پدر آغاجی الیاس بوده باین قرینه میتوانیم اورا پسر یکی ازسه نفر از شاهزادگان سامانی که موسوم بالیاس‌بوده‌اند فرض کنیم.[۱] اوّل الیاس‌بن‌احمدبن اسد برادر اسمعیل پادشاه سامانی‌است که ازتاریخ گزیده می‌دانیم ودرسنهٔ ۲۹۳ والی قزوین بود و تا دوسال بدان منصب باقی‌ماند[۲]. دوّم الیاس بن اسحق‌بن احمدبن اسد سامانی است که در سنهٔ ۳۰۱ با پدرش اسحق معاً ودرسنهٔ ۳۱۶ دوباره تنها برخلاف نصربن احمددوّم سامانی برخاست . سوّم الیاس بن نصربن احمدبن اسد .[۳] ازاین سه نفر الیاس نام اوّلی که پیش ازسنهٔ ۳۰۰ می‌زیسته بسیار بعید است که پدر آغاجی باشد و همچنین سوّمی زیرا که او نیز از رجال قرن سوّم هجری بوده و پدرش درسنهٔ ۲۷۹ وفات یافت . پس باغلب احتمال آغاجی پسرالیاس ابن‌اسحق‌بوده که دربخارا وبلخ می‌زیسته وچون پدرش معاصر نصربن احمد دوّم سامانی بوده خودش‌هم ممکن‌است معاصر منصوربن نوح و نوح‌بن منصور باشد .

۷ ـ آنکه دقیقی بنا بر روایات اجماعی کتب تذکره بامرنوح ابن‌منصور سامانی بنظم شاهنامه مباشرت کرد[۴] ونوح مذکور در

→ نصربن احمد سامانی مأمور تسخیرطبرستان‌شد ودرحدود سنهٔ ۳۰۸ درگرگان بدست سید حسن بن قاسم داعی الی‌الحق مغلوب وکشته شد .

۱ـ یك الیاس‌چهارمی‌هم‌هست‌که بواسطهٔ‌قدم تاریخ زندگی اوبعید است که پدرآغاجی بوده باشدواوالیاس‌بن‌اسدبن سامان‌خداه متوفی (بقول‌سمعانی) درسنهٔ ۲۴۲ می‌باشد .

۲ـ تاریخ گزیده ، چاپ لندن صفحهٔ ۸۳۷و۷۴۰ .

۳ـ «کتاب نامهای ایرانی» شجرهٔ نسب سامانیان.

Ferdinand Justi: Iranisches Namenbuch

۴ـ مگررضاقلی خان‌هدایت در فرهنگ انجمن آرای ناصری در مادهٔ چغان‌که نسبت آنرا به طاهربن فضل چغانی میدهد که دقیقی‌گشتاسب نامه را برای اومی‌ساخته . مأخذ این ادعا معلوم نشد .

ماه شوّال (یارجب) ازسنهٔ ۳٦٥ جلوس کرده است واین فقره قریب بعقل است خصوصاً که نوح بن منصور مایل باین قبیل امور بوده و اوست که خواجه عمید ابوالفوارس‌قناوزی‌بفرمان وی «سندبادنامه» را از زبان پهلوی بفارسی ترجمه کرد(۱).

۸ ـ بالاخره آنکه فردوسی وقتی بنظم شاهنامه شروع کرد که چنانکه ذکرش گذشت دقیقی مدّتی بود درگذشته بود و از آن طرف می‌دانیم که فردوسی نسخهٔ اول شاهنامه را پس ازسالها زحمت درسنهٔ ۳۸٤ تمام کرده است و دراین صورت‌اقلاً در حدود سنهٔ ۳۷۰ مثلاً باید بنظم آن شروع کرده باشد .

از همهٔ این نکات شاید حقّ داشته باشیم که تا وقتیکه سرمایهٔ تازه از اطّلاعات بدست نیاید فرض کنیم که دقیقی دراوایل نصف‌دوّم قرن رابع هجرت نشأت کرده و در اوایل جوانی بشعر اشتغال داشته وابتدا ازسمرقند به چغانیان رفته و مدّاح‌امرای‌آن ولایت یعنی آل محتاج که علم و ادب دوست بودند(۲)بوده و بعدها (شاید در اواخر سلطنت منصوربن نوح) ترقّی و شهرت پیدا کرده و ببخارا بدربار سلاطین سامانی رسیده وبا آغاجی‌آشنا شده وشاید مدح او را گفته

۱ـ فقط اگرقول ابوالفداء که نوح بن منصور درحین‌جلوس۱۳ساله بود صحیح باشد قدری مطلب را بعیدالاحتمال میکند .

۲ـ در « معجم‌الادباء » یاقوت حموی در ضمن شرح حال ابوزید بلخی ذکرازرفتن ابوالحسن شهیدبن‌الحسین بلخی شاعر و حکیم معروف‌به‌چغانیان پیش‌محتاج بن‌احمد جد این‌طایفه شده . طاهربن‌فضل‌هم یکی ازشعرای‌معروف و فضلای باصیت عهدخود بوده.امیر ابوالمظفر چغانی ممدوح دقیقی وفرخی‌هم بقول چهار مقــاله « شعرشناس بود و نیزشعر گفتی » . فرخی در همان قصیدهٔ داغگاه گوید :

«شاعران راتوزجدان‌یادگاری‌زین‌قبیل   هر که‌بینی‌شعر گویدنزدتویا بدقرار»

ومنصوربن نوح وبعد ازاو پسرش نوح‌بن منصور را مدّاحی کرده ودر اوایل سلطنت این پادشاه آخری شاید در حـدود سنهٔ ۳٦٦ بنظم شاهنامه مبادرت کرده و پس از گفتن قریب هزار بیت در حدود سنهٔ ۳٦۷ یا ۳٦۸ مقتول شده ودرموقع وفات هم هنوز جوان بوده است .

پس بیك کلمه اگر تاریخ زندگی‌او رامیان‌سنهٔ ۳۳۰ و ۳۷۰ بگذاریم امید است پرخطا نکرده باشیم (۱) .

---

۱ - یك بیت از گشتاسپ‌نامهٔ دقیقی (بیت ۱۴۸ جلد سوم) یـك اشکالی در تاریخ تألیف آن منظومـه تولید می‌کندکه اگر حمل برمسامحهٔ شعرا در این‌گونه امورنشود حل ناپذیراست و آن بیت این‌است: « همی‌تافتی برجهان یکسره چو اردیبهشت‌آفتاب ازبره ». مضمون بیت چنان مینمایاندکه‌درزمان دقیقی و تاریخ نظم شاهنامـهٔ او ماه اردیبهشت در موقع بودن آفتاب در برج حمل می‌افتاد درصورتیکه در تاریخی‌که ما تألیف شاهنامه را درآن‌حدس‌زدیم اردیبهشت ماه از۷ ثور تا ۶ جوزا واقع میشد و ابتدا بعد از سنهٔ ۳۹۰هجری است‌که غرهٔ فروردین باول حمل و غرهٔ اردی‌بهشت بآخر حمل میرسد.درحل این اشکال فقط دوشق بخاطر میرسد اولی همان مسامحهٔ شاعر و عدم تدقیق و تقید باین حسابهای باریك است و دومی احتمال اینکه چنانکه در سایر اشعار شاهنامه نیز بمرورقرون زیاد اختلاط و تبدیل محل واقع شده [چنانکه‌درمقالهٔ راجع به « شاهنامه » خواهدآمد] اینجا نیز یکی ازابیات نسخهٔ‌اخیرشاهنامهٔ فردوسی‌که درحدود سنهٔ ۴۰۰ تألیف شده داخل‌شاهنامهٔ دقیقی شده است . یك اشکال دیگرهم (اگر اقوال فردوسی را در بارهٔ حساب و تاریخ جدی و دقیق فرض‌کنیم) از این‌فقره ناشی میشود‌که فردوسی سخن از زحمت ۳۵ سالهٔ‌خود در نظم شاهنامه میراند و چون نسخهٔ آخری شاهنامه را فردوسی ظاهراً درسنهٔ ۴۰۰ ختم‌کرده ازاینقرار باید درسنهٔ ۳۶۶ شروع بنظم‌کرده باشد واین‌منافی با حیات دقیقی در آن زمان است ولی حل این اشکال را باین نحو توان‌کرد که‌اولاً این عددها کاملاً دقیق نیست واغلب یکی دوسال زیاد وکم را بمسامحه حذف یا اضافه‌کرده عددکامل‌را ذکرمیکردند وثانیاً ممکن است دقیقی‌درهمان سال دوم سلطنت نوح یعنی سنهٔ ۳۶۶ درگذشته باشد وکمی بعد ازآن فردوسی شروع بکار‌کرده باشد .

جزئیات راجع باو

اینك بعضی ازجزئیات وفروع احوال دقیقی‌را شرح بایدبدهیم.
اوّلا بعضی ازعلمای فرنگی حدس زده‌اند که وی زردشتی‌مذهب بوده و باشعار ذیل وی استدلال واستشهاد کرده‌اند :

دقیقی چار خصلت بر گزید است   بگیتی ازهمه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ   می‌خون‌رنگ‌ودین‌زردهشتی[۱]

این حکم را مؤلّف «سفینهٔ خوشگو» که در سنهٔ ۱۱۴۷ تألیف شده نیز کرده ولی چون بمقتضای عادت قدیم‌شعرا درایران آنها اغلب انواع معاصی وحتّی مطالب کفرآمیز را در پناه آیهٔ و انّهم یقولون مالایفعلون بی‌محابا بشعربخود اسناد میدادند لهذانمیشود بطوریقین حکم کرد که‌این‌نسبت بشاعرما مطابق واقع وصائب باشد . دراین‌باب چنانکه گفته‌شد اسم او و پدرانش (درصورت صحّت‌نقل) وشاید کنیهٔ عربی او نیز برضدّ این مدّعـا است همچنین بعضی اشعار او نیز که آثار اسلام یا ادبیّات اسلامی ازآن پیداست مثلاً این شعر :

«شفیع باش‌برشه‌مرا برین زلّت   چومصطفی‌برداداربرروشنان‌را[۲]»

و نیز این ابیات :

«گرو زفتی بجای حیدری کرد   بـرزم شاه گردان عمر و عنتر
نه زاهن درع بایستی نه دلدل   نه‌سرپایانش بایستی نه‌مغفر[۳]»

۱ـ سفینهٔ خوشگو، مجمع‌الفصحاء و غیره ــ در بعضی‌مآخذ مصراع آخر چنین‌است : « می‌چون زنگ وکیش زرتهشتی » ــ این دوبیت خاتمهٔ یك‌قصیده است که فقط ده بیت ازآن برنگارنده معلوم است .

۲ـ لغت فرس‌اسدی صفحهٔ ۱۰۰

۳ـ لغت فرس‌اسدی‌صفحهٔ ۱۰۰

و«حور بهشتی گرش ببیند بی‌شك حفره کندتا زمین بیارد آهون»(۱)
و« دلت هماناز نگار معصیت دارد بآب‌توبهٔ‌خالص‌بشویش‌ازعصیان»(۲)
و«صد واند ساله یکی مرد غرچه چراشصت‌وسه‌زیست آن‌مردتازی»(۳)
و« اگر ببیند بگاه کینش ابلیس ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان »(۴)
و« فرو افرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبهٔ تو آراید»(۵)
و « یکی‌صمصام فرعون کش عدوخواری چواژدرها
که هرگز سیر نبود وی ز مغز واز دل اعدا»(۶)

علاوه بر اینها فردوسی صریحاً برای او طلب آمرزش میکند و گوید :

« خدایا ببخشا گناه ورا بیفزای در حشرجاه ورا »

که‌در واقع معنیش غفرالله ذنوبه‌ورفع‌الله درجته است و بعیداست که در حقّ یك زردشتی این طورمیشد گفت(۷).همهٔ این قراین احتمال زردشتی بودن را ضعف می‌دهد لکن از آنطرف اشعار دیگر او مؤیّد این ادّعا است و نه تنها قطعهٔ سابق الذکر که صریحاً بدین زردشتی اظهار تعلّق زیاد می کند بلکه ابیات ذیل نیز : « یکی زردشت وارم آرزویست که‌پیشت‌زند را برخوانم از بر(۸)» و هم‌چنین« ببینم

۱ـ لغت فرس اسدی صفحهٔ ۱۰۷
۲ـ لغت فرس اسدی صفحهٔ ٤
۳ـ مجمع‌الفصحا صفحهٔ ۲۱۷
۴ـ لباب‌الالباب صفحهٔ ۱۲
۵ـ مجمع‌الفرس‌در مادهٔ« افرنگ »
۶ـ لغت فرس اسدی صفحهٔ ۴
۷ـ درخلاصة‌الاشعار تقی کاشی این بیت‌فردوسی بطوردیگر آمده بدینقرار:
« بمینوروانش پر از نور باد ز شاه جهان چشم بد دورباد »
۸ـ لغت فرس اسدی‌صفحهٔ۲۹

آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده خوانم شها گهی خرده[۱]»
و باز « تأویل کرد مؤبد از مذهب نغوشا کز زردهشت گفتست اسناد
پیش دارا[۲] » قویاً رأی مزبور را تأیید میکند . چون بمیزان ذوق
سلیم دوطرف مدّعا سنجیده‌شود گمان‌میکنم کفّهٔ حدس زردشتی گری
سنگین‌تر شود . علاوه بر اینها انتخاب قسمت « گشتاسب‌نامه » که
ظهور زردشت و انتشار دین اورا شامل است (وقسمت عمدهٔ آن ترجمهٔ
کتاب پهلوی « یاتکار زریران » است که هنوز در دست است) برای
شروع بنظم کتاب شاهنامه ویاد کردن کیش قدیم‌را بعبارات خوب‌نیز
دلیل دیگری است بر صحّت حدس مزبور چنانکه در بارهٔ زردشت
گوید : «درختی پدید آمد اندر زمین . . . همه برگ او پندوبارش
خرد کسی کو چنان برخورد کی مرد خجسته‌پی و نام او
زردهشت . . . که اهریمن بد کنش را بکشت . . . چه بشنید از او
شاه به دین به . . . پذیرفت ازو دین و آئین به . . . پدید آمد آن
فرّهٔ ایزدی برفت از دل‌بدسگالان بدی پر از نور ایزد ببد
دخمها... سوی گنبد آذر آرید روی بفرمان‌پیغمبر راستگوی ...
پرستشکده گشت ازایشان بهشت ببست اندرو دیوارازردهشت[۳]
و هکذا . ونکته آنجاست که اینهمه را دقیقی مستقیماً خودمیگوید
نه‌آنکه از قول دیگری چنانکه فردوسی هم گاهی نظیر این
سخنها را در دهان یکی از گذشتگان میگذارد . اینکه دقیقی در
موقع نقل ازدواج اسفندیارباهمای خواهرش که در زمان خوددقیقی

۱ـ (لغت فرس اسدی صفحهٔ ۲۶) ایارده چگونگی پازند است و پازند
گزارش زند واوستاست وخرده‌تفسیر اجزای‌پازندست. (لغت فرس)

۲ـ لغت فرس اسدی صفحهٔ ۶

۳ـ بیت۳۹ و۴۱ و۴۲و۵۲ و ۵۷ و۵۸ و۸۱ و۸۴ ازشاهنامه جلدسوم.

درمیان مسلمین بسیار عجیب و قبیح بنظر میآمد بمسامحه گذشته وفقط بعبارت «عجم را چنین بود آئین وداد»[1] بدان اشاره میکندنیز (چنانکه نوله کهاشاره میکند) قرینهٔ دیگری برمذاهب اوتواندشد. ودیگرآنکه از قرار روایت غضائری رازی شاعرمعروف عهد سلطان محمود غزنوی که اندکی بعداززمان دقیقی میزیسته دقیقیدراحوال برمکیان و گویا درمناقب آنان اشعاری سروده[2] واین مدح وثنا در بارهٔ اولاد متولیّان بتخانهٔبودائی معروف «نوبهار» بلخ نیز دلیل همان احساسات قومی و دینی بومی است که دقیقی را بازداشته در مطلع شاهنامهٔ خود چنین بگوید :

« ببلخ گزین شد بدان **نوبهار** — که یزدانپرستان بدانروزگار
مرآن خانه را داشتندی چنان — **که** مر **مکه**را این زمان تازیان

بالاخره استعمال الفـاظ پازندی منسوخ مانند **گرزمان** و **بر روشنان** و **افدستا** . در اشعار او آشنائی او رابمذهب قدیم و ادبیات آن میرساند (چنانکه **پاول‌هورن** بدوکلمهٔ اوّلی و این نکته اشاره میکند) .

ثانیاً دقیقی در جوانی شاعر بوده و در جـوانی در گذشته چنانکه باین مطلب اشاره شد و باغلب احتمال ازفردوسی همجوانتر

۱ـ بیت ۷۸۴از شاهنامهٔدقیقی : جلد سوم .

۲ـ شعر غضائری در ضمن قصیدهٔ لامتیهٔ وی که در تشکر ازصلهٔ هنگفتی که ازسلطانمحمودبوی داده بودگفته وموجبمعارضهٔاوبا عنصریشدچنیناست:

« بشعر یادکند روزگار برمکیان — دقیقی آن کاشفته شد بر اواحوال
سحاق ابنبراهیم را چه بهره رسید — ز فضل برمك و آن شعرقافیه بردال
به یك دوبیت ندانم چه داد فضل بدو — فسانه باك ندارد ز نامحال ومحال»

(مجمعالفصحاء صفحه ۳۶۹) و مقصود از فضل فضل بن یحیی برمکی و از اسحق اسحق بن ابراهیم موصلیاستکه تفصیل عطای هنگفت فضل دربارهٔ اسحق مزبور درکتب ثبت و معروف است .

بود زیرا که بردن فردوسی اسم ازاو باستخفاف وتکرار لفظ «جوان» برسم ایرانی دلیل بر معاصری و حسد همکاری و اشتغال هردو بیك موضوع است ورنه از گذشتگان باحترام یاد میکنند و با جوانی و پیری او در عهد خودکاری ندارند . این حکم در مادهٔ بختیاری ناظم «یوسف و زلیخا» نیز جاری است که او وفردوسی در یك عهدبوده‌اند و ظاهراً او جوانتر از فردوسی‌بود وهردو برای یك پادشاه یك‌قصّه‌را بنظم آورده‌اند درصورتیکه دربارهٔ ابوالمؤید بلخی که پیشترها عین آن‌کاررا کرده‌بود فردوسی باحترام سخن‌میراند واین دلیل بر آنست که ابوالمؤیدازقدما بوده وعجب‌است که‌فردوسی که ظاهراًازشعرای مدّاح نبوده که‌حرفتش‌مدح‌این‌وآن واخذ صله باشددربارهٔهردوشاعر معاصریعنی‌دقیقی‌و بختیاری حرف‌ازمدّاحی‌واخذصلات میزندچنانکه در بارهٔدقیقی گوید: « همی‌یافت‌ازمهتران‌ارج و گنج ... ستایندهٔ شهریاران بدی بمدح افسر نامداران بدی[1] ودربارهٔ بختیاری گوید :بچاره‌برمهتران برشدی بخواندی ثنا وعطا بستدی...یکی بختیاری بد از شاعران دلش یارجوی وزبان مدح‌خوان[2] . جهات دیگر کم‌لطفی فردوسی در بـارهٔ دقیقی شاید این فقرات هم باشد که اوّلا بجهت سبقت فکریك‌شاعرسمرقندی یا بلخی بنظم شاهنامه‌ای که در وطن فردوسی تألیف شده وباسم طوس و والی معروف آن شهر که نسب خود را به‌منوچهرمیرسانید[3] (یعنی ابومنصوربن عبدالرزاق) منسوب است و پیش‌افتادنش از فردوسی‌حس ّ غبطه و رقابت دردل او داخل شده بود . ثانیاً آنکه باوجود اینکه زحمت فردوسی باضعاف و

۱ـ بیت۱۰۲۳و۱۰۲۴جلد سوم.

۲ـ بیت ۱۷۴و۱۸۵از یوسف وزلیخای‌فردوسی‌چاپ اته .

۳ـ الاثارالباقیه صفحهٔ ۳۸.

چندین برابر رنج دقیقی بود و بارش خیلی بزرگتر و بعقیدهٔ خودش شعرش عالی‌تر بوده از بدبختی خود چنانکه لازم است در عمر خود منظورنظر شاهان نشد و صلهٔ لایق نیافت و دقیقی باثر کوچك خودش صلهٔ فراوان یافته و حرمت وعزّت لایق دید این فقره نیزشاید مقوّی آن حس تأثر شده باشدچه‌دقیقی درعهدسامانیان‌بود وحامیان‌او نسب خـود را ببهرام چـوبین میرسانیدند [۱] و امر بترجمهٔ کتب پهلوی بفارسی میکردند و فردوسی در عهد پادشاه ترکی واقع شده بود که قدرت خود را صرف ترویج مذهب سنّی و قلع وقمع شیعه ومعتزله و قرامطه نموده و از علم وادب هم بهرهٔ زیادی نداشت . ثالثاً شایدیك جهتش هم‌آن باشد که فردوسی با وجود حسّیات زردشتی گری ومیل بمذهب تشیّع و احساسات ملّی و افتخار بیاد عهد عزّت و عظمت قدیم مرز وبوم خود که پیدا است باز خود را یا از ترس و تقیّه و یا طوعاً مسلمان خـوب و متشرّع بقلم میداد و بهمین جهت نظم دقیقی (کـه زردشتی و مرده ودر گذشته بود) قسمت گشتاسب‌نامه از شاهنامه را که راجع بظهور زردشت وحکایت زریر وارجاسب وغیره است نعمت بازیافته دانسته در شاهنامهٔ خود داخل کرد وخود ازاین‌کار مشکل‌و تهمت‌آور که آن قسمت را نظم کند خلاص شد[۲] و بهمین جهت هم نمیخواست ازآن شاعر زردشتی‌مذهب چندان خوب گفته باشد . این نکتهٔ اخیر فقط یك حدس‌ضعیفی است وشاید هم صائب نباشد .

ثالثاً دقیقی خیال نظم شاهنامه راکاملا داشته و دلیل این فقره در اشعار متفرقه ذیل‌مقتبسه‌از شاهنامهٔ فردوسی صریح دیده میشود:

۱ــ ابوریحان بیرونی درالاثارالباقیه‌صفحهٔ ۳۹ نسب‌آنهارا ذکرمی‌کند تا بهرام .

۲ــ نولدکه‌در « تتبعات‌ایرانی ». Persische Studien

بنظم آرم این نامه را گفت من ازو شادمان‌شد دل انجمن[۱]
برفت او و این نامه ناگفته ماند[۲] .... نماند او که بردی بسر نامه را براندی برو سربسرخامه را[۳] . و اینکه وی برای نظم کتاب ابتدا از گشتاسب‌نامه شروع کرده نه از اول کتاب دلیل عکس این مدّعا نمیشود زیرا که فردوسی نیز باغلب قرائن شاهنامه را بتفاریق وقطعه‌قطعه نه منظماً و از اول‌تا آخر نظم کرده وبعدها بشکل‌حالیّه در آورده است .

رابعاً دقیقی برخلاف ادّعای بعضی از تذکره‌نویسان پیش از آنچه در شاهنامهٔ فردوسی مندرج شده از شاهنامه چیزی نگفته[۴] زیرا فردوسی که بروایت او در این باب احتمال خلاف واقع بودن نمیتوان داد صریحاً ازقول دقیقی گوید : « ازین باره من پیش گفتم سخن اگر بازیابی بخیلی مکن ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار بگفتم سرآمد مرا روزگار[۵] وهم فردوسی در بارهٔ دقیقی گوید : « بگیتی نماندست از او یادگار مگر. این سخنهای ناپایدار[۶] و هم گوید: « اگرچه نه پیوست جزاندکی ز بزم و

۱ـ بیت ۱۴۷ جلداول ـ درخلاصة‌الاشعار تقی‌کاشی مصراع اخیر این بیت چنین است : «چنان چون بود رأی شاه ز من » که اگر صحیح‌باشداشاره و تأییدیست بروایت معروف که دقیقی بامر نوح بن منصور بنظم شاهنامه مبادرت‌کرد .

۲ـ بیت۱۵۲ جلداول.

۳ـ بیت ۱۰۰۶ جلد سوم .

٤ـ بعضی‌از تذکره نویسان در این باب اغراق بی‌مأخذکرده‌اند: مثلا محمد عوفی بیست‌هزاربیت و بعضی دیگر (سفینهٔ خوشگو وغیره) ده هزاربیت و حمدالله مستوفی در تاریخ‌گزیده سه هزار بیت قلمدادکرده است .

۵ـ بیت ۱۰-۱۱جلد سوم.

٦ـ بیت ۱۰۰۵ جلد سوم .

زرزم از هزاران یکی[1] . عدهٔ حقیقی اشعار دقیقی درشاهنامه در نسخهٔ

۱ـ بیت ۱۰۲۱ جلدسوم . این که ذکر شد عقیده ایست که اغلب متتبعین نقاد همان را دارند ولی بعد از نگارش این سطور در متن درضمن تتبع بعضی قراین برخلاف این مدعا نیز بنظر رسید و از آنجمله ابیاتی چند متفرقه از دقیقی که بروزن و اسلوب شاهنامه است و در گشتاسب نامهٔ او که در شاهنامه مندرج است پیدا نمی‌شود مثلا این ابیات در « مجمع‌الفرس » درلغات « کفت» و « خنگ » و «استبر» و « آمودن » و «اختر کاویان» و«آمیزه» و«بسیجیدن» و « جلب » :

چو زد تیغ برفرق آن نامدار — سرش کفت از آن زخم همچون انار
یکی مادیان نیز بگذشت خنگ — برش چون برشیر وکوتاه لنگ
دو بازویش استبر و پشتش قوی — فروزان ازو فره خر دلی
در آمودن آن همایون بنا — نماند آنچه باقی بگنجینها
ز روی سر افراز [تاج] کیان — برو فرخی اختر کاویان
اگر شاه هر هفت کشور بود — چو آمیزه مو شد مکدر بود
کنون رزم گردان بسیچد همی — سر از رای و تدبیر پیچد همی
پناگاه از دشت در نیم شب — برآمد ز هر سوی بانگ جلب

و در فرهنگ و ولرس در مادهٔ « ستیهیدن » و « شخادن » این ابیات :

بدشت نبرد آن هژبر دلیر — ستیزد چو گور[و]ستیهد چو شیر
شکافان تهی گاه پرندگان — شخادان جگرگاه درندگان

و درفرهنگ ناصری در مادهٔ « تندیس » و «تیب» و«دلنگ»:

نگارند تندیس اوگر بکوه — ز سنگ وقارش شود که ستوه
و،نبوده مرا هیچ با تو عتیب — مرا بی‌گنه کرده‌ای شیب وتیب
و،شمررا چواز آب‌خواهی برنگ — نخست استوارش کن‌از گل‌دلنگ

و شاید در تفحص کامل خیلی‌از این قبیل پیدا شود وچون درکتب‌وآثار نظم‌کتاب دیگری بدقیقی اسناد داده نشده واین ابیات اسلوب نظم قصه‌را دارد این احتمال در ذهن قوت می گیرد که (اگر نسبت ابیات مزبور بدقیقی‌صحیح باشد) متعلق به قسمتهای‌دیگر شاهنامهٔ وی‌باشند . علاوه براین قول‌همه‌تذکره نویسان‌هم‌که بیشتر از هزار بیت باو نسبت داده‌اند با آنکه شاهنامه معروف و در دست آنها بوده یك قرینه‌ایست‌که بآسانی رد نتوان‌کرد ومعتدل‌ترین آنها قول تاریخ‌گزیده است‌که نظم سه هزار بیت از شاهنامه‌را بدقیقی نسبت داده و این با قول خود فردوسی نیز وفق میدهد که ادعا می کند پیش از وی هیچ کس بیش‌ازسه هزاربیت دریك موضوع نظم نکرده « نبیندکسی نامه پارسی نوشته ←

چاپی وولرس[1] ۹۸۸ بیت با ۱۷ بیت نسخه بدل است .

خامساً ـ مشارالیه یکی ازشعرای نامدار بوده و تالی رودکی و خسروی بوده[2] وقصاید وی بسیار عالی است ولی درنظم قصّه وترتیب مثنوی (که اغلب به بحر تقارب یا هزج مسدس مقصور ومحذوف یا رمل مسدس محذوف و مقصور یا خفیف معمول شده بود) چنانکه فردوسی بحق گوید دستی نداشته فردوسی گوید « . . . بمدح افسر نامداران بدی ... بنقل اندرون سست گشتش سخن ازو نو نشد روزگار کهن.[3] علاّمه نولدکه که دقت و تتبّع زیاد در شاهنامه کرده و بقول خود قسمت شاهنامه دقیقی را هشت الی ده بار بدقت خوانده نیز این فقره را تأئید میکند و گوید[4] که دقیقی عین یك دسته از عبارات و قوافی را متّصل تکرار میکند وقدری مایل بخیالات موهوم وافسانه پردازی است وقتیکه از اوصاف لشکر حرف میزند متّصل با لفظ

بابیات صد بارسی » در این‌صورت میشود فرض کرد که قول تاریخ گزیده دور از حقیقت نبوده (اگر چه هم ممکن است منشاء ادعای او تفسیر همین شعر فردوسی باشد بدلخواه خود) واینکه فردوسی گوید « بگیتی نماندست ازو یادگار مگر این سخنهای ناپایدار » دلیل صریحی برابطال این مدعا نمی‌شود زیراکه مقصود فردوسی اشاره بفانی بودن دنیا و باقی ماندن آثار خوب از آدم است. با این‌همه بازباید بگوئیم که اینها فقط حدسیات ضعیفی است که با دلایل صریحهٔ مذکور درمتن برخلاف این مدعا مقابله نتوان کرد .

۱ـ Augusti Vullers

۲ـ چنانکه ازکلام عتبی که ذکرش گذشت استنباط می‌شود . در سفینهٔ خوشگو (که درسنه ۱۱۴۸ تألیف شده) گوید : « دقیقی که قدوهٔ شعرای آن عصر بود ...الخ» .

۳ـ بیت ۱۰۲۴و۱۰۲۵ جلد سوم .

۴ـ تتبعات ایرانی (Persische Stodien) و حماسهٔ ملی ایران Das Iranische Nationalepos (درکتاب اساس فقه اللغه ایرانی ـ Grundrile der Iranischen Phillogie

«همه» شروع میکند وعبارت «یکی بود» و «نگرتا» و لفظ «گزین» و «گرانمایه» و «آزاد» خیلی میآورد وهمه پهلوانان را بیك نوع وصف ومدح مینماید واغلب تکرار میکند «یکی بود نامش فلان بود» .
فردوسی در موقع در گذشتن یك پهلوان قدری موعظه میکند و بعبارت چنین است آئین چرخ یا دور سپهر وغیره شروع میکند ولی دقیقی یك لفظ «دریغ» گفته ومیگذرد . طلوع وغروب آفتاب که درفردوسی بعبارات گوناگون خیلی تکرارمیشود ویکیازپیرایشهای شاعرانهٔ او است در دقیقی پیش نمیآید . دقیقی فقط سه بار از طلوع آفتاب ذکر کرده و آنهم در جای ضروری بوده یعنی واقعاً آفتاب طلوع کرده بود . دقیقی چون در ماوراءالنهر زندگی میکرد از ترکها خیلی بیشتر از فردوسی خبر داشتهاست ازپیغو، خلخ، آیاس، تکین و تکینان خیلی حرف میزند .

خامساً ــ از بعضیاشعار دقیقی که متفرّق است چنان استنباط میشود که وی از وطن اصلی بیرون رفته و بغربت افتاده و زمان ممتدّیدرغربت بسربرده (شاید درچغانیان ویا بخارا) چنانکه گوید:

«من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند
ز هومت گیرد ازآرام بسیار »[1]

ودر خطاب بابر گوید :

«این روز و شب گریستن زاربهرچیست
نی چون منی غریبوغم عشق برسری»[2]

۱ــ لباب‌الالباب جلد دوم صفحه ۱۲
۲ــ لباب‌الالباب جلد دوم صفحه ۱۲

و نیز « خدایگانهٔ بامس بشهر بیگانه
فزون از این نتوانم نشست دستوری[1] .

سادساً ـ دقیقی هم مثل فردوسی در شاهنامه مخصوصاً وعمداً از استعمال کلمات عربی حتی المقدور اجتناب کرده و کمتر بکار برده ورنه در اشعار دیگر خودش مضایقه از استعمال آن نداشته چنانکه دیده میشود وشاید جهت عمدهٔ ندرت کلمات عربی درشاهنامه در مادهٔ هردو شاعر آن بوده که شاهنامهٔ منثور ابومنصور بن عبدالرّزاق که این دو شاعر بنظم کردن آن مشغول بودند خود فارسی پاك وخالص تر بوده و کمتر عربی داشته چنانکه بعضی قطعات کوچك که از آن دردست است[2] این مسئله را واضح مینمایاند و چون کسی عین یك عبارت فارسی در پیش داشته باشد و بخواهد آنرا به نظم دربیاورد بعید است که عبارات خود آنرا گذاشته وکلمات خارجی زیادی بجای کلمات او بگذارد و در نظم خود داخل کند . این شاهنامهٔ منثور که فردوسی در باب آن گوید : « فسانه کهن بود ومنثور بود طبایع ز پیوند آن دور بود[3] » بسرعت تمام درخراسان و ماوراءالنهر انتشار یافته بود و دقیقی هم که اولا زردشتی پرشوروشوقی (یا اقلا مسلمان

۱ـ لغت فرس اسدی صفحه ۴۳ ـ بامس یعنی شخصی که از بودن درشهری و دیاری که غیر وطن اوباشد دلگیرشده وبتنگ آمده باشد وبنا برمانعی نتواند از آنجا بجای دیگر رفت. (فرهنگ وولرس)

۲ـ شرح این مطلب که تازگی دارد در مقالهٔ راجع بفردوسی وشاهنامه عنقریب در کاوه نشر میشود و بعقیدهٔ نگارنده این قطعات ازآن شاهنامهٔ اصلی قدیمی که گمان می کنم به پیداکردن آن کامیاب شده‌ام فعلا(باستثنای بعضی جمل کوچك قدیمتر که هیچوقت بیك سطر بالغ نمیشود) قدیمترین نمونه نثرفارسی است که بما رسیده .

۳ـ بیت ۱۰۱۷ جلد سوم .

ملّت‌پرستی) بوده و ثانیاً آگاهی بداستانهای ملّی داشته چنانکه‌ازاین شعر او معلوم میشود :

« ترا سیمرغ و تیر گز نباید   نه رخش جادو و زال فسونگر»

آن کتاب‌را که بیشتر هم کیشان اومؤلف آن بوده‌اند (چنانکه‌اسامی آنها درمقدّمهٔ شاهنامه مذکوراست) بمیل‌ورغبت متعهّد بنظم‌آوردن شد . ازبرخی اشعار دیگر وی نیز اطّلاع او بروایات و داستانهای قدیم ایرانی ترشح میکند مثلا این شعر : « سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر   فریدونست پنداری میان درع و خوی اندر[1] و این بیت : « آنك گردون را بدیوان برنهاد وکاربست وانکجا بودش خجسته مهر آهرمن گراه[2] » که بقول پاول‌هورن بداستان‌قدیم ایرانی طهمورث اشاره است و «مهرگان‌آمد جشن‌ملك افریدونا   آن کجا گاو نکو بودش برمایونا[3] »

نولدکه را عقیده براین است کـه اصلا این طرز شعر پارسی خالصتر صفت شعر رزمی و خصوصاً مثنوی بوده مثلا دقیقی در اشعار دیگر خود ازکلمات عربی اجتناب نکرده و مثل سایر معاصرین خود فراوان استعمال کرده .

سابعاً ـ بایددانست کـه برخلاف آنچه عموماً تصوّر میشود نه اسلوب شعر رزمی نه ترتیب مثنوی نه بحر تقـارب و نه طرز قصّه‌ـ سرائی بنظم و برشتهٔ نظم کشیدن داستانهای گذشته را در فارسی نه فردوسی وحتّی نه‌دقیقی اختراع کرده یا اوّلین کس بوده‌اند که بدین

۱ـ لغت فرس اسدی‌صفحه۱۱۸ومجمع‌الفرس.
۲ـ لغت فرس صفحه ۱۱۷
۳ـ لغت فرس صفحه ۱۰۸ .

ترتیب سخن رانده‌اند بلکه این اسلوب خیلی قدیمتر از آنها بوده . نولدکه گوید دقیقی نیز این اسلوب شعر رزمی را چنان محکم و روان بکار میبرد که شخص را طبعاً بخیال میاندازد که وی هم خالق این اسلوب نبوده و این طرز پیشتر از او کوبیده و ساخته و پابرجا شده بوده است و یك بیت از ابوشکور بلخی را با بیت دیگری از ابوالمؤید بلخی می‌آورد برای اثبات اینکه خیلی وقتها پیش از فردوسی نه‌تنها بحر تقارب برای سرودن مطالب رزمی انتخاب شده بوده بلکه اصلا ترتیب رزم‌سرائی بطورکلی شکل ثابت ومحکمی‌اخذ کرده بوده است و گوید حتی کتاب پهلوی زریر بما مینمایاند که این اسلوب رزمی مدّتها پیش در قصّه‌های‌پهلوی‌موجود بوده[1] . بیت ابوشکور این است :

«ز زر بر نهاده بسر مغفری   ز پولاد کرده ببر بکتری»

و شعر ابوالمؤیّد چنین است :

دلیری که ترسد ز پیکار شیر   زنی زاج خوانش‌نه‌مرد دلیر»

در ضمن تتبّع وسیعتری نگارنده اشعار خیلی زیادی از اشعار ابوشکور بلخی جمع آوری کردم که مقدار مهمّی از آن «نزدیك‌بصد بیت» همه در بحر تقارب و قریب بیقین همه از یك قصّه یا کتاب منظومی است که ابوشکور بنظم درآورده وباغلب احتمال کتاب مزبور راجع بیکی از داستانهای قدیم ایران بوده و شاید از کتاب «آفرین‌نامه»است که بقول لباب‌الالباب [2] درسنه۳۳۶آنرا تمام کرده است ودر یك شعر دیگر از او که در لغت فرس اسدی آمده از سنهٔ

۱ـ Th. Noldke: Persische Studien

۲ـ جلد دوم صفحهٔ۲۱

۳۳۳ حرف می‌زند[۱] . علاوه براین رود کی نیز از قراریکه ازاشعار وی استنباط میشود علاوه بر نظم کتاب کلیله ودمنه قصّه‌های دیگری نیز ازقبیل سندبادنامه وغیره بنظم آورده وبعضی‌ازآنها دربحرتقارب است و مسعودی مروزی حتّی ظاهراً پیش از زمان رود کی تاریخ پادشاهان ایران را بنظم درآورده است ودرمیان ایرانیان اوایل قرن چهارم هجری همانقدر مقبول ومرغوب بوده که شاهنامهٔ فردوسی نزد ایرانیان قرون‌متأخره. وتفصیل این‌مطالب درمقالات راجع بابوشکور بلخی و رود کی در «کاوه» بیاید .

مآخذ مطالب راجعه به دقیقی

۱ــ آنچه ازاشعارخود او که در کتب مختلفه وفرهنگها بدست آمده و قسمت شاهنامهٔ وی بتوان استخراج و استنباط کرد و آنچه ازاین مآخذ بنظر نگارنده رسید درضمن مطالب گذشته بیان شد با ذکر عین شعر و اشاره بمأخذیکه شعر مزبور ازآنجا نقل شده .

۲ ــ آنچه معاصر وجانشین وی فردوسی در بارهٔ وی‌درشاهنامه گوید که ازین قرار است : اوّلا در بارهٔ تالیف کتاب شاهنامهٔ فارسی اصلی « یعنی شاهنامهٔ منثور ابومنصوری » گوید پس از آنکه کتاب تألیف شده شهرت یافت :

چو از دفتر این داستانها بسی — همی‌خواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان — همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان — سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه‌را گفت من — ازو شادمان شد دل انجمن

۱ــ کس آن‌داستان کس نگفت‌ازفیال — ابر سیصد و سی و سه بود سال،

جوانیش را خوی بد یار بود ابا بد همیشه به پیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگک بسر بر نهادش یکی تیره ترگک
بدان‌خوی بد جان شیرین بداد نبود ازجهان دلش یکروز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد بدست یکی بنده برکشته شد
برفت او واین نامه ناگفته ماند چنان بخت بیدار اوخفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا

ثانیاً دربارهٔ درج گشتاسپ‌نامه دقیقی درشاهنامه چنین گوید :

چنین‌دید گوینده‌یکشب‌بخواب که‌یك‌جام‌می‌داشتی‌چون گلاب
دقیقی ز جائی پدید آمدی بر آن جام می داستانها زدی
بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بآئین کاوس کی

. . . .

بدین نامه ارچند بشتافتی کنون هرچه جستی همه یافتی
ازاین باره من پیش گفتم سخن اگر بازیابی بخیلی مکن
ز گشتاسپ و ارجاسپ بیتی‌هزار بگفتم سرآمد مرا روزگار
گرآن مایه نزد شهنشه رسد روان من از خاك بر مه رسد
کنون‌من نگویم‌سخن کوبگفت منم زنده او گشته با خاك جفت.

ثالثاً در انجام قسمت شاهنامهٔ دقیقی باز چنین گوید :

کنون ای سخنگوی بیدارمرد یکی سوی گفتار خود باز گرد
دقیقی رسانید اینجا سخن زمانه برآورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج ازآن پس که بنمودبسیار رنج
بگیتی نماندست از او یادگار مگر این سخنهای ناپایدار
نماندی که بردی بسر نامه را براندی برو سربسر خامه را

. . . .

چواین نامه افتاد دردست من بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمـدم
من این را نوشتم که تا شهریار بـداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بداین بادو گوهرفروش کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت مگوی ومکن طبع با رنج جفت
چو بند روان بینی ورنج تن بکانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چوآب روان مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی ازآن به که ناساز خوانی نهی
یکی نامه [1] دیدم پر ازداستان سخنهای آن پرمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار گراید ونکه برتر نیاید شمار
گـرفتم بگوینده بر آفرین که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نه پیوست جز اندکی ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او [2] بود گـویندهٔ راهبر که شاهی نشایند بر گاه بر
همی یافت ازمهتران ارج و گنج زخوی بد خویش بودیش رنج
ستایندهٔ شهریـاران بدی بمدح افسر نامداران بدی
بنقل[بنظم] اندرون سست گشتش سخن از او نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرّخ گرفتم بفال همی رنج بردم به بسیار سال

۳ ــ اشاره مختصری باسم اودر تاریخ یمینی که در حدود سنهٔ ٤١٤ تالیف شده که گذشت وتاریخ بیهقی که در سنهٔ ٤٤٨ بتألیف آن

۱ــ مقصود شاهنامهاولی است .

۲ــ یعنی دقیقی .

شروع شده که چند شعر ازاونقل میکند وغضایری رازی متوفی سنهٔ ۴۲۹ که از اشعار او حکایت میکند .

۴ ـ شرحی‌است که‌محمّدعوفی‌در کتاب‌لباب‌الالباب که دراوایل قرن هفتم هجری تألیف شده ذکر میکند . در اینجا او را ابومنصور محمّد بن احمد دقیقی طوسی مینامد و گوید « اورا بسبب دقت‌معانی و رقّت‌الفاظ دقیقی گفتندی[1] و در خدمت امراءِ چغانیان بودی و قصیده‌ای میگوید درمدح امیرابوسعید محمّد مظفّرمحتاج چغانی... الخ . قطعاتی از اشعار اورا نیز درج میکند » .

۵ ـ آنچه در تاریخ گزیده که در سنهٔ ۷۳۰ تألیف شده آمده است ازاین قرار: « دقیقی معاصر امیرنوح سامانی بود و ازشهنامه از داستان گشتاسب سه‌هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرد ... الخ» .

۶ ـ سفینهٔ خوشگو که در سنهٔ ۱۱۴۷ تألیف شده درباب‌دقیقی گوید : « . . . از فحول شعرای بخارا است . . . آل سامان همیشه میخواسته‌اند که احوال سلاطین عجم در سلك نظم کشیده شود چون درآنوقت مرتبهٔ نظم عالی نگشته بود این آرزو سرانجام نمییافت تا نوبت بامیر نوح بن منصورسامانی رسید بنظم آن زیاده ازدیگران متوجّه گشت دقیقی را که قدوهٔ شعرای آن عصر بود مشمول مراحم بیکران ساخته و بنظم‌امر فرمود... الخ » .

۷ ـ آتشکدهٔ آذر لطفعلی‌بیك که در سنهٔ ۱۱۱۹ تألیف شده و

۱ـ وجه تخلص دقیقی بتحقیق معلوم نیست و این وجه مذکور ضعیف است . باغلب احتمال آردفروشی وجه تسمیه‌است که‌شاید پدرش مثلاً آردفروش بوده چه دقیقی‌باین معنی است وچندین نفرازمشاهیر بهمین اسم دقیقی معروف بوده‌اند که در کتاب‌انساب‌سمعانی وتاریخ الوزراء صابی‌اسامی نها دیده‌میشود.

مجمع الفصحا تألیف رضاقلیخان هدایت هم در باب دقیقی هر کدام شرحی آورده‌اند که چون معروف است محتاج به نقل عین مندرجات آنها نیست. لطفعلی‌بیك پس از ذکر دقیقی در جزو شعرای سمرقند و ذکر اسم او «منصوربن احمد» یك رباعی هم ازاو نقل میکند.

مجمع‌الفصحاء غثّ و ثمین را بهم مخلوط کرده و او را هم مدّاح ابوالمظفر چغانی وهم مدّاح نصر بن سبکتکین (گویا بتقلید دولتشاه که وی پسر نصر را ابوالمظفر نامیده و باشتباه کنیهٔ ممدوح فرّخی در قصیدهٔ داغگاه قرار میدهد) میسازد وحتی بخدمت سلطان محمود (که درسنهٔ ۳۸۸ جلوس کرده) نیز میرساند ونظم شاهنامه را بحکم آن سلطان نسبت میدهد وبالاخره (!) کشته شدن او را درسنهٔ ۳۴۱ میگذارد[۱] و بروایت دیگر نظم گشتاسپ نامه را بحکم امیر نوح‌بن منصور نسبت میدهد. ولی درجمع اشعار دقیقی زحمتی بسزا کشیده و مبلغی جمع کرده.

اشعار باقی از او

آنچه از اشعار دقیقی امروز در دست است کم و محدود است ظاهراً دیوانی ازاو دردست نبوده وخبری هم ازآن‌هم در کتب وآثار نیست. ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری پس از ذکر چند بیت از

۱ـ این تاریخ وفات کهمأخذ اصلی‌آن معلوم نیست ولی درازمنهٔ اخیره خیلی منتشر ومعروف شده مثلا بوا « Bouvat » در « تاریخ برامکه»هم آنرا ذکرکرده نه تنها با مدح دقیقی منصوربن نوح راکه در ۳۵۰ جلوس کرده و نوح بن منصور راکه در سنهٔ ۳۶۵ جلوس‌کرده منافی است بلکه با نظم‌کتاب شاهنامه‌ایکه خود بقول مشهور در سنهٔ ۳۴۶ تألیف‌شده نیزکاملاً منافات دارد اگر این تاریخ مأخذی داشته باشد بعید نیست‌که تاریخ تولد دقیقی بوده است وخلط‌شده چنانکه بعضی در بارهٔ کسائی مروزی‌هم همین خلط راکرده‌اند.

دقیقی گوید «این قصیده نیز نبشته شد چنانکه پیدا آمد» . غیر از قسمت داستان گشتاسپ از شاهنامه اشعار متفرقه‌ای در کتب مختلفه وتذکره‌ها وفرهنگها پراکنده است که نگارنده ۱۹۳ بیت از آنها را از کتب ذیل استخراج و جمع آوری کردم : تاریخ بیهقی ، لغت فرس اسدی ، المعجم فی معاییر اشعارالعجم ، لباب الالباب عوفی ، سفینهٔ خوشگو،مجمع الفرس،خلاصة‌الاشعار نقی کاشی، آتشکدهٔ آذر،فرهنگ وولرس ، مجمع الفصحاء ، فرهنگ ناصری و خیلی از قطعات که در وزن و قافیه مثل هم بوده از کتب مختلفه بدست آمد پشت‌هم‌ولی مجزّا و با اشاره بمأخذ ثبت و یادداشت کردم . این اشعاردر بیست و یك اوزان مختلف است که‌بیشتر ازهمه‌دربحر هزج (مسدّس مقصور) است (۶۳بیت) ، و۱۹ بیت دربحر متقارب(مثمّن مقصور) و۱۷ بیت در بحر متقارب (مثمّن صحیح) و ۱۸ بیت در بحر مضارع (مثمن اخرب مکفوف محذوف) و ۲۰ بیت دربحر مجتث(مثمن محذوف) و باقی در بحور مختلف است .

در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در سنهٔ ۶۱۳ تألیف شده قصیدهٔ ملمّع و مخلوطی از عربی وفارسی و مازندرانی از قاضی هشام آملی نقل کرده مشتمل بر۷۶ بیت که مطلعش این‌است.«ای‌بفرهنگ و علم در یاؤ لیس ما را بجز تو همتاؤ » این‌قصیده بااین‌بیت‌ختم میشود .این باون وزنه[که] دقیقی گفت تی‌تلی‌لی‌تناتنا[نا]ؤ [۱] و از آن استنباط میشود که دقیقی قصیده‌ای براین وزن داشته است.

۱۶ــ مجمع‌الفصحاءاسم‌این‌شاعررا به‌نقل ازهمان‌کتاب قاضی‌هجیم ذکر می‌کند وفقط ۱۵ بیت ازقصیده را درج کرده ، مصراع آخری را این‌طورضبط می‌کند . « تن تنا تن تنا تناناؤ »

محض مزید فایده و تکمیل مطلب بسیار مناسب بود که همهٔ این اشعار متفرّقه در خاتمهٔ مقاله درج شود ولی بدبختانه مجال ستونهای کاوه تنگتر از آنست که این منظور میسّر گردد .

معلوم است که آنچه در بارهٔ دقیقی ذکر شد مبنی بر تتبّع محدود و ناقصی است که نگارنده با مأخذهای محدود که در دست داشت جمع آوری توانست بنماید و همچنین است عدهٔ اشعار او که جمع شد ورنه اگر کسی تتبّع کامل درهمه کتب بکند شاید بتألیف خیلی بهتر و جامعتری در این باب کامیاب گردد ومخصوصاً بواسطهٔ تتبّع کامل در تذکره‌ها و فرهنگها ممکن است خیلی از اشعار دقیقی و بآن وسیله اشارات و قرائنی تازه بشرح تاریخ زندگی او پیدا شود .

نسخه بدلهای اشعار منقوله در این مقاله محض رعایت اختصار در روزنامه ذکر نشد . «محصّل»

توضیح

شمارهٔ «۶۵» درشانزده صفحه بعد تکرار شده .

مشاهیر شعرای ایران*

ابوشکور بلخی

در چند شمارهٔ گذشته صحبت از فردوسی و شاهنامهٔ او وشعرای دیگری ازعهد سامانیان بودکه پیشروفردوسی بودند و زمینه را برای کارشاعر بزرگ وجاودانیِ‌ایران حاضرکرده یا راه را باو نشان داده‌اند. ابوالمؤیّد بلخی مؤلّف شاهنامهٔ منثور و یوسف و زلیخای منظوم و دقیقی هرکدام ازیك لحاظ پیشرو شاعر طوس بودند. ولی اگر بریشهٔ قدیم وتخم اوّلی آن درخت تناورکه امروز داستان منظوم ایران است بخواهیم برگردیم خیلی عقب‌تر میتوانیم نگاه‌کنیم و شاید قرنی پیش ازتألیف شاهنامهٔ فردوسی باید برگردیم تانشو ونمای منظومهٔ داستانی ومخصوصاً مثنوی را دنبال‌کنیم.

پیش از دقیقی‌که بنابرآنچه درمقالهٔ راجع بشرح حال او در شمارهٔ ۴ـ۵ کاوه‌گذشت شاید درحدود سنهٔ ۳۷۰ وفات یافته وحتّی‌شاید پیش از عهد ابوالمؤید بلخی که ظاهراً خیلی مقدّم بر دقیقی است[۱]

* شماره هشتم (سال پنجم ـ شمارهٔ مسلسل ۴۳) ـ روزنامه کاوه ـ ماه قدیم ۱۲۹۰ یـزدگردی = عزهٔ‌ذی‌الحجة ۱۳۳۸ = ۱۶ اوت‌فرنگی ۱۹۲۰ میلادی

۱ ـ پس از نگارش مقالهٔ راجع بشرح‌حال ابوالمؤید در شمارهٔ ۲ کاوه [ص۲۰]ذکری از او واز شاهنامهٔ اودرترجمهٔ فارسی تاریخ طبری بنظر رسید که‌بسیاراهمیت‌دارد زیراکه‌اولااین‌کتاب‌که درسنهٔ ۳۵۲ تألیف شده‌قدیمترین مأخذیست‌که ذکر از ابوالمؤید بلخی‌کرده و هم دلیل برآنست‌که ابوالمؤید مدتی پیش از تاریخ‌تألیف آن‌کتاب میزیسته‌زیراکه بلعمی مترجم‌کتاب‌درباب او درموقع ذکر پادشاهی بیوراسپ (چاپ لکنو، صفحهٔ ۴۰) و شرح عاقبت ←

شعرای دیگر فارسی زبان دست بکار نظم قصص قدیمهٔ ایرانی زده‌اند وچند نفر از آنها برما معلوم است . شاید قدیمی‌ترین آنها مسعودی مروزی باشد که تاریخ قدیم ایران ودرواقع شاهنامه[1] را ظاهراً باختصار بشکل مثنوی بنظم فارسی کشیده‌است ولی تاریخ دقیق زمان او فعلا برما معلوم نیست و بهرحال بنظر نمیآیدکه ازاواخر قرن سوّم یااوایل قرن چهارم متأخّرتر باشد. بعد ازوی رودکی شاعر مشهور بخارا را میدانیم که چندین منظومهٔ مثنوی داشته ویکی از آنها قطعاً کتاب «کلیله ودمنه» بودکه بنا بمیل امیر نصر بن احمد سامانی آنرا (دربحر رمل مسدّس

→حال جمشید و اولاد واعقاب او چنین گوید . «وحدیثها و اخبار ایشان بسیار گوید ا والمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرگ» و ثانیاً از این فقره معلوم میشود که حدسی که در مقالهٔ راجع با بوالمؤید (صفحهٔ ۱۲) زده شده دائر براینکه وی شاید یکی ازمؤلفین شاهنامهٔ معروف ابومنصوری بوده صائب نبوده زیراکه آن شاهنامه ظاهراً در سنهٔ ۳۴۶ وبهرصورت بعد از سنهٔ ۳۳۸ (که ابومنصورمحمد ابن‌عبدالرزاق از هجرت فراری خودواقامت اضطراری در ری و آذربایجان بطوس برگشت) تألیف‌شده‌وبسیار بعیداست که ببخارارسیده‌وآن قدرشهرت یافته باشدکه بلعمی از آن‌مانندکتاب‌معروفی بعنوان «شاهنامهٔ بزرگ» سخن براند. در یك مقدمهٔ شاهنامهٔ خطی هم که درکتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است و تفصیلات زیادی علاوه‌بر مقدمهٔ معروف بایسنقری دارد نیز از ابوالمؤیدبلخی و «شاهنامهٔ بزرگ» او سخن رفته است .

۱ ـ لفظ «شاهنامه» پیش از آنکه اسم کتاب فارسی بشودمانند شاهنامهٔ ابوالمؤیدبلخی وشاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدبلخی‌شاعر وشاهنامهٔابومنصوری ظاهراً کلمهٔ عامی بوده در فارسی عهداسلام که بجهت اجتناب از لفظ قدیمی «خدای‌نامه» که پیشترها بکتاب مجموعهٔ داستانها و تواریخ ایران داده شده بود بهمهٔ آن نوع کتبی که در عربی بعنوان «سیرملوك‌الفرس» نامیده میشدداده ←

مقصور) بنظم درآورده و فعلا اگرچه از نسخهٔ اصلی آن اثری نیست ولی ابیات متفرّقه از آن (شاید بالغ برصد بیت) درکتب متفرّقه پیدا میشود[۱] و یکی دیگر باغلب احتمال «سندباد نامه» بوده[۲] که آن هم در همان وزن و عین همان بحر است . علاوهٔ بر اینها قطعاتی از یك مثنوی رودکی دربحر هزج (مسدّس مقصور) و دیگری دربحر متقارب بروزن شاهنامهٔ فردوسی در دست است که فعلامعلوم نیست ازچه منظومه یاکتابی است[۳] .

←
میشد چنانکه بلعمی در مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری ذکر ازکتاب «سیرملوك الفرس» عبدالله ابن‌المقفع که ترجمهٔ عربی «خدای‌نامهٔ» پهلوی بود بعنوان «پسر مقفع در شاهنامهٔ بزرگ ...» میکند .

۱ ــ علاوه بر ۱۶ بیت ازآن کتاب که پاول‌هورن در مقدمهٔ خودبکتاب «لغت‌فرس» اسدی‌طوسی جمع‌آوری و با اصل «کلیله ودمنه» مطابقه کرده‌قریب هفت هشت‌بیت دیگر هم نگارندهٔ‌سطور در یك‌کتاب خطی قدیمی فارسی‌موسوم به «تحفةالملوك»که اکنون‌درکتابخانهٔ «موزهٔ بریطانی» است ویك نسخهٔ‌دیگر تازه‌تر از همان کتاب درلیدن موجود است پیداکردم . وغیر از اینها نیزعدهٔ زیادی از ابیات دیگر از رودکی که در وزن‌وبحر و موضوع تماماً شبیه‌با بیات سابق‌الذکر است بطور التقاط ازکتب متفرقه و فرهنگها جمع‌آوری کرده‌ام که محتاج بتدقیق و مقابله با اصل‌کتاب «کلیله‌ودمنه» است و تفصیل همهٔ آنها در مقالهٔ‌راجع به«رودکی» درکاوه بیاید .

۲ ـ استاد نولدکه چندبیت از اشعار رودکی راکه در «لغت‌فرس»اسدی بطور استشهاد آمده تحقیق و بواسطهٔ مطابقهٔ با مآخذ سریانی وکتاب الف‌لیله ثابت‌کرده‌که راجع به «سندبادنامه» است.

۳ ــ تفصیل همهٔ این جزئیات در مقاله‌ای‌که نگارنده درباب شرح‌حال رودکی در صدد تهیه است ودرکاوه نشر خواهد شد باستیفای‌لازم خواهد آمد. در بعضی فرهنگهاکتابی باسم «کتاب دوران‌آفتاب» برودکی اسناد داده شده.

شاعر معروف و بزرگ دیگری[1] کـه داستان سرائی منظوم را ترقّی‌داده وظاهراً چندین داستان بشکل مثنوی بنظم‌آورده ابوشکور بلخی است که در این مقاله شرح حال او موضوع ما است و باآنکـه سرمایهٔ بسیارکم وغیرکافی از حالات وآثار او در دست است میخواهیم سعی‌کنیم‌که‌آنچه راکه ازآن بابت ازکتب متفرّقه توان بدست‌آورد در سطور ذیل جمع نمائیم :

«هویت او»

اسم این شاعر ازهیچ مأخذی برای مامعلوم نیست و فقط مانند ابوالمؤیّد و ابوسلیك و ابوشعیب و غیرهم باکنیهٔ خود معروف است و ابوشکور بفتح‌شین (نه‌بضم چنانکه بعضی‌مؤلفین فرنگی‌ضبط کرده‌اند) اسمی است‌که درهمهٔ مآخذ باین سخنگوی ایرانی داده شده است. در مسقط‌الرّأس او هم اختلافی نیست زیرا اجماعاً اورا بنسبت بلخی نام برده‌اند و لهذا در این‌که وی یك همشهری متأخّرابوالحسن شهید و ابوالمؤیّد و جمعی از شعرای قدیم شهرگشتاسپ و هجرتگاه زردشت بوده نباید شکّی داشته باشیم .

«تاریخ عهد او»

تعیین تاریخ دقیق نشأت یا وفات او با مایه‌ای‌که ازآثار یااخبار

(۱) در اینکه ابوشکور بلخی ازمشاهیر شعرای ایران بوده شکی‌نیست و مخصوصا اینکه منوچهری متوفی در سنه ۴۳۲ اورا «از حکیمان خراسان» مینامد و عنصرالمعالی مؤلف قابوسنامه درسنهٔ ۴۷۵ از وی بعبارت «ابوشکور بلخی خویش را بدانش بزرگ در بیتی همی ستاید» یاد میکند دلیل‌برشهرت و اهمیت او حتی در یك قرن بعد از زمان خودش میباشد .

او فعلا در دست است میسّر نیست ولی میشود بطور قطع گفت که در اواسط و اواخر نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته و بعد از وفات رودکی (۳۲۹) درحیات بوده و آثار عمدهٔ خودرا بعد از آن تاریخ نوشته‌است. دلایل وقراین این مدّعا اوّلا اقتباسی است که مشارالیه از اشعار رودکی کرده و بقول مؤلّف «کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم» یك شعر رودکی را ابوشکور «سلخ» کرده [۱] و سلخ باصطلاح علما ی ادبیّات نوعی از سرقت است و این فقره قرینه‌ایست بر تأخّر زمانی ابوشکور. ثانیاً تصریحی است که عوفی در «لباب الالباب» [۲] بر تاریخ تألیف «آفرین نامه» کرده که ابوشکور آن کتاب را بقول وی در سنهٔ ۳۳۶ بپایان رسانیده. ثالثاً جمله‌ایست که استاد اته درجزوهٔ «تاریخ ادبیّات فارسی» از اجزای کتاب «اساس زبان شناسی ایرانی» [۳] ذکر کرده. علاّمه مشارالیه گوید که ابوشکور اولین شاعریست که علاوه بر رباعی که پیش از او رایج شده بود منظومه‌های مزدوج که «مثنوی» گویند پرداخته [۴] و از آن جمله یك تألیف منظومی است که باسم «کتاب» موسوم بوده و درسنهٔ ۳۳۰ آنرا باتمام رسانیده است [۵]. علاوه بر اینها دریك بیت ازمثنویهای او

---

۱ ـ المعجم، صفحهٔ ۴۳۹.

۲ ـ صفحهٔ ۲۱.

۳ ـ Dr. Hermann Ethé: Neupersische Literatur in «Grundrig der Iranischen Philologie» BD. II

۴ ـ این ادعای اته صحیح نیست زیراکه چنانکه گفته شد ترتیب مثنوی خیلی قبل از ابوشکور رایج بوده است

۵ ـ اته مأخذ این شرح راکه در باب ابوشکور ذکر کرده بدست نداده ولی شکی نیست که از روی تذکره‌های خطی فارسی بوده که از روی آنها اته ـــ

که در «لغت‌فرس» اسدی طوسی آمده و باحتمال قوی متعلّق بیک منظومهٔ داستانی است تاریخ سنهٔ ۳۳۳ ذکر شده و آن بیت این است :

«کس آن داستان کس نگفت از فیال　　ابر سیصد و سی و سه بود سال[۱]»

بنابراین قراین زمان زندگی و اشتغال بسخن سرائی او تقریباً بدست میآید . و شاید خیلی هم بعد از تواریخ مذکوره زیسته چه اولاً همه شعرای متقدّمین و تذکره نویسان که اسم از او برده‌اند وی را در عداد قدما و با رودکی و امثال آن در یکجا ذکر کرده‌اند . مثلا منوچهری گوید :

«از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی
بو شکور بلخی و بو الفتح بستی هکذی[۲]»

وثانیاً فردوسی بعضی اشعار اورا سلخ یا نقل کرده چنانکه این شعر ابوشکور راکه گفته :

«درختی که تلخش بود گوهرا　　اگرچرب و شیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید　　ازوچرب وشیرین نخواهی مزید[۳]»

← جزوه‌های چندی در بارهٔ شرح‌حال شعرای معاصر و مقدم بررودکی رانوشته و در این‌کتاب که ما این روایت را از آن نقل کردیم همه‌جارجوع بآن‌رساله های خود نموده و خلاصه و نتیجهٔ آنها را ذکر کرده و فعلا آن رساله‌هادم دستما نبود .

۱ ـ لغت‌فرس، صفحهٔ۸۹ . در فرهنگ ولرس این بیت چنین ضبط‌شده. «پس این داستان کش بگفت ...»

۲ ـ در این بیت ظاهراً ترتیب تاریخی در اسامی شعرا منظور شده : شهید و رودکی که ترتیب زمانشان معلوم است و ابوالفتح بستی هم قطعاً در زمان بعد از ابوشکور بوده چه‌بقول «لباب‌الالباب» شعر ابوشکور را برداشته و بنظم ترجمه بعربی کرده .

۳ ـ مجمع‌الفصحا صفحهٔ ۶۵ .

فردوسی بشکل دیگر آورده و گفته :

«درختی‌که تلخست‌وی را سرشت اگر بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ببیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد»

و این تا اندازه‌ای قرینهٔ آن تواند شدکه فاصلهٔ زمانی‌کمی میان عهد این دوشاعر نبوده چه این نوع نقل واقتباسها مشکل‌است درمیان معاصرین یا باکمی تقدّم زمانی بعمل‌آید . از ابوشکور بعضی رباعی‌ها هم در دست است[1] و آن نیز در صورت صحت اسناد اختراع رباعی برودکی قرینه تأخّر زمانی ابوشکوراست از رودکی .

ازهمهٔ این قراین شاید بتوان این نتیجه راگرفت‌که ابوشکور در اواخر ایّام رودکی میزیسته وپس‌از وی نیزچند سالی زندگی‌کرده و شاید دورهٔ شهرت و نشرآثارش درمیان سنهٔ ۳۲۰ و ۳۴۰ بوده . ولی معلوم است‌که این فقط حدسی است وچیزی‌که درآن قطعی باشد فقط قول «لباب‌الالباب» است‌که تاریخ تألیف «آفرین‌نامه» را قیدکرده و چون ظاهراً ابوشکور بسنّ پیری هم رسیده بود چنانکه از این شعر او استنباط میشود :

چوبررویت ازپیری‌افتاد ابخوغ نبینی دگردر دل‌خویش‌افروغ[2]

۱ـ مثلا : ای‌کشته من ازغم فراوان‌توپست
شد قامت من ز درد هجران توشست
ای شسته من از فریب و دستان تو دست
خود هیچ کسی بسیرت و سان توهست

۲ ـ مجمع‌الفرس درمادهٔ « ابخوغ » [مجمع‌الفصحا] .

لهذا ممکن است که قبل بعد از تواریخ مزبوره هم منشأ آثار بوده باشد ولی بهرحال تاریخ حقیقی زمان زندگی و شهرت او نباید خیلی ازتواریخ مذکوره در حدس فوق دورباشد.

مثال عجیبی‌ازخلط وغلط‌کاری‌متأخّرین شرحی است که صاحب «مجمع‌الفصحاء» درباب‌ابوشکور مینویسدکه در آن ازیکطرف وی را از شهید (متوفّی قبل‌از رودکی) ورودکی (متوفّی سنه ۳۲۹)قدیمی‌تر پنداشته واز طرف دیگر «ظهورش» را «در سنه ۳۳۶» گذاشته!

«جزئیات راجع باو»

اولاً مشارالیه هم مانند خیلی از شعرای معاصر خودش مدّاح بوده یعنی علاوه بر منظومه‌های مثنوی خود قصاید مدیحیّه نیز دارد مثلا ابیات ذیل که هرکدام از یك قصیدهٔ مختلفی بوده این مطلب را نشان میدهد:

الا تا ماه تو خیده کمانست   الا تا چون سپر باشد مه بدر[1]

و

چنانکه‌مرغ هواپرو بال‌برهنجد   توبرخلایق‌بر‌پرّ مردمی برهنج[2]

و

چو دینار باید مرا یا درم   فراز آورم من ز نوك قلم[3]

ونیز

راعی عدل ملك پرور او   گرگ را داده منصب نخراز[4]

۱ ــ مجمع‌الفرس درمادهٔ «خیده».
۲ ـ لغت اسدی ، صفحهٔ ۱۷ .
۳ ـ لغت فرس اسدی ، صفحهٔ ۷۲
۴ ـ فرهنگ ولرس درمادهٔ «نخراز».

و

تذرو تاهمی اندرخرند خایه‌نهد گوزن‌تاهمی‌از شیرپرکند پستان[۱]

ثانیاً مطابق رسم شعرای عهد خود هجوگوئی هم میکرده چنان که از این ابیات مستفاد میشود :

ای ز همه مردمی تهی و تهک مردم نزدیك تو چرا باید[۲] ،

وهم

هرزه و مفلاك بی نیاز از تو باتو برابر که‌رازنگشاید[۳] ،

ونیز

زستن و مردنت یکیست مرا غلبکین درچه باز یا چه فراز[۴]

و هکذا .

ثالثاً مثل اغلب شعرای معاصر خودش از مسقط‌الرأس خود خارج شده وبغربت افتاده (شاید درطلب یك حامی) چنانکه ازابیات ذیل استنباط میشود :

گاهی چو غول گرد بیابان روان شوم

گاهی چو گوسپندان در غول جای من[۵]،

و

ادب مگیر و فصاحت مگیر وشعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز[۶]

---

۱ ـ لغت‌فرس اسدی ،صفحهٔ ۱۹ .

۲ ـ لغت فرس اسدی ، صفحهٔ ۶۶ .

۳ ـ لغت فرس ، صفحهٔ ۶۴ .

۴ ـ لغت فرس ، صفحهٔ ۱۱۰ .

۵ ـ فرهنگ ولرس درمادهٔ « غول » .

۶ ـ المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم ، صفحهٔ ۳۸۳ .

مقصود از«شاه جهان» معلوم نیست وشاید نوح بن نصر یاپدراو نصر بن احمد سامانی منظور باشدکه ابوشکور در زمان آنها میزیست. استطراداً میخواهیم بگوئیم که از شعرمذکور معلوم میشودکه وی در علم و ادب و شعرهم مایهٔ بزرگی داشته وخود بعلّو مقام خویش دراین زمینه متوجّه بوده وبا وجود این دریك شعر دیگر گوید :

تا بدانجا رسید دانش من　　　که بدانم همی‌که نادانم[۱]

مخصوصاً مؤلّف قابوسنامه اورا بستایش اسم میبرد و هم اینکه ابوالفتح علیّ بن محمدّ عمید بستی‌کاتب معروف (متولـد سنهٔ ۳۶۰ و متوّفی سنهٔ ۴۰۱) که خود ازفضلا و شعرای بزرگ و معروف بوده و در بیت سابق‌الذّکرمنوچهری درجزو«حکیمان خراسان» اسمش ذکر شده یك دوبیت فارسی ابوشکور را بنظم عربی ترجمه‌کرده[۲] بازقرینهٔ شهرت و مقام بلند ابوشکور است .

«آثار و اشعار او»

از اشعار ابو شکور (که ظاهراً خیلی زیاد هم بوده و بقول ادبا هم مکثر بوده و هم مجید) تا آنجاکه نگارندهٔ این سطور اطلاع دارد کمترچیزی باقی‌مانده. ازکتب مثنوی اوکه ظاهراً متعدّدبوده نسخه‌ای بدست ما نرسیده و فقط از ابیات متفرقهٔ آنها مبلغی دیده میشود . نگارنده ۹ بیت متفرّق مثنوی دربحر هزج (مسدّس مقصور) و۹۱ بیت متفرق دیگر باز مثنوی دربحر متقارب از اشعار وی از کتب متفرقه

۱ ـ قابوسنامه ، صفحهٔ ۳۷ .
۲ ـ لباب‌الالباب ،صفحه ۲۱ .

جمع آوری کرده‌ام . غیراز این دومثنوی ۶۱ بیت متفرّق هم در بحور مختلفه (۲۴ اوزان مختلفه) التقاط نموده‌ام که آنچه بامحدودی مآخذ در دست من توانسته‌ام بدست بیاورم ۱۶۱ بیت و یك مصراع از این شاعر هزار سال قبل است که گرد آمده وکمك مختصری بشناختن سیاق کلام او وبعضی حالات وی مینماید . این اشعارچنانکه گفتیم دراوزان وبحورمختلف و درمواضیع مختلف است. درعشقبازی با ترکان (چنان که رسم ننگین آن زمان بوده) ، مدح شراب، شکایت از روزگار و از هجران یار، تغزّل، هجو، اندرز و حکمت، مدح و قصّه سخن گفته و مخصوصاً مثنویهای او نزدیك بیقین داستان و قصص منظومه بوده یا نظم یکی از کتب قدیمهٔ ایرانیان و داستانهای ملّی و مذهبی بوداند چنانکه گوید :

تو از من کنون داستانی شنو برین داستان بیشتر زین منو [1]

و همچنین بیت سابق‌الذّکر «کس آن داستان کس نگفت از فیال . . . . . . » این ابیات که ما فعلا بطورمتفرّق در دست داریم جزو کدام کتاب او بوده وکتب منظوم ومثنویهای وی درچه باب بوده درست برما معلوم نیست جزآنکه «آفرین نامه» اگرازاسم اوحکم کنیم ممکن است نظم فارسی یکی از « آفرین » های پهلوی [2] باشد که چند تا از آنها تا امروز باقی است و مانند ادعیه و اوراد است وبعیدنیست که این بیت :

---

۱ ـ فرهنگ ولرس در مادهٔ «نویدن» .

۲ ـ آفرین درزبان فارسی قدیم بمعنی دعا وثنای مذهبی است درحق کسی و نفرین (که اصلاً ناآفرین بوده) ضداوست .

بتا روزگاری برآید براین　　کنم‌پیش‌هر کس‌هزار آفرین

ازابیات آن کتاب بوده باشد. یك بیت‌ازابیات مثنوی نشانه‌ای‌از موضوع منظومه‌ای که‌آن‌بیت جزو آن بوده‌می‌دهدو آن این‌است :

به افزای خوانند او را بنام　　هم از نام و کردار وهم اوستام [۱]

و چون «به‌افزای» (یا برافزای بضبط مجمع‌الفرس و بافزای بضبط فرهنگ‌انجمن‌آرا)باغلب احتمال تصحیف «بدافراه»است(که در کتب عربی مانند طبری و غیره و همچنین‌در «شاهنامه» « به آفرید» [بهافرید] و در بعضی‌کتب متأخّرین [۲] «به‌آفرین» ضبط شده) که از کلمهٔ «پاذافراه» پهلوی و «انوهی‌آفریتی» آوستائی میآید و نام دختر گشتاسپ و خواهر اسفندیار است‌که برادر خود را از حبس در دست ارجاسپ در «روئین‌دز» خلاص‌کرد و هم اسم چندین اشخاص داستانی یا تاریخی دیگری هم هست مانند بهافرید اشکانی و بهافرید پسر ساسان اول و پدر زرار پدر بابك اول از اجداد اردشیر بابکان لهذا میشود احتمال داد که آن منظومه‌که این بیت جزو آن بوده راجع بداستان قدیم ایران بوده است .

اشعار مثنوی ابوشکورکه در دست است اغلب سهل و ساده و سلس بوده وشاهد قول « لباب‌الالباب» است درخصوص «آفرین‌نامه» که‌گوید «کتابی مقبول و عبارتی معمول . . . . » ولی با وجود این اغلب شامل بعضی لغات قدیمی است‌که آثار پازندی در آنها نمودار است وهمچنین دریك بیتی [۳] کلمه «فغ» را بمعنی بت استعمال میکند

۱ ـ لغت‌فرس اسدی ، صفحهٔ ۸۹ .

۲ ـ برهان قاطع و مجمع‌الفرس و فرهنگ انجمن‌آرا .

۳ ـ فغفور بودم و فغ پیش من　　فغ رفت و من بماندم فغواره

(فرهنگ ولرس درماده فغواره) .

که لغت خوارزمی است (و بزبان پهلوی بغ بوده) و آن نیز شاید بواسطهٔ نزدیکی خوارزم و بلخ مسقطالرّأس شاعر بوده . و دیگر در اشعار ابو شکور کلمهٔ «فیلسوف» مکرر آمده و ازقول فلیسوف حرف میزند چنانکه گوید :

بیاید فیلسوفی سخت شیوا که باشد در سخن گفتن توانا [1]

و

جان وروان یکیست بنزدیك فیلسوف ورچه ز راه نام دو آید روان وجان [2]

و

چه بیند بدین اندرون ژرف بین چه گویی تو ای فیلسوف اندرین [3]

یك نکتهٔ دیگر هم (چنانکه در مقالهٔ راجع به «دقیقی» در شمارهٔ ۴-۵ کاوه [ص ۳۱] بدان اشاره شد) که ابتدا استاد نولد که متوجه آن گشته آنست که در اشعار باقیه از ابوشکور بروزن و بحر متقارب بعضی ابیاتی هستند که درست اسم شعر رزمی بدانها توان داد و میشود تخم رزم سرائی شاهنامهٔ فردوسی را در آنها دید . از آنجمله نولدکه دو بیت ذیل را ذکر کرده :

ز زر بر نهاده بسر مغفری ز پولاد کرده ببر بکتری [4]

و

یکی زشت روی بد آغار بود توگوئی بمردم گزی مار بود [5]

نگارنده بچندین بیت دیگر نیزهم شبیه باشعار رزمی دراشعار این شاعر برخوردم مثلا :

۱ - فرهنگ ولرس درمادهٔ «شیوا» . ۲ - لغت فرس، صفحهٔ ۹۶ .
۳ - لغت فرس ، صفحه ۵۹ . ۴ - مجمع الفرس ، درمادهٔ بکتر.
۵ - مجمع الفرس ، در مادهٔ آغار .

بدانگه‌که‌گیردجهان گرد ومیغ   کل پشت‌چوگانت[۱] گیردستیغ[۲]

و

سری بی تن و پهن کشته بگرز   تنی بی سر افکنده‌برخاك‌برز[۳]

و

منش‌باید ازمردچون‌سرو راست   اگر برزوبالا ندارد رواست[۴]

و

یکی دژبرو هست پرخاشجو   کزو هست شیر ژیان را خدو[۵]

و هکذا چندین بیت دیگرکه محض اختصار ازذکر آنها صرف نظر شد .

درخیلی از اشعار مثنوی ابوشکورشباهت تامّی باشعار«شاهنامه» فردوسی موجود است که میشود گفت قطعاً فردوسی منظومه های ابوشکور را خوب خوانده بوده مثلا ابوشکورگوید :

بنشکرده ببرید زنرا گلو   تفو بر چنان ناشکیبا تفو[۶]

و

زدن مرد را چوب برتارخویش   به ازبازگشتن زگفتار خویش[۷]

و

ز دانا شنیدم که پیمان شکن   زن جاف جافست بل‌کم ز زن[۸]

و

---

۱ ـ در مجمع‌الفرس اینطور ضبط شده «سرنوك‌رمح‌تو ...»

۲ ـ فرهنگ ولرس ، درمادهٔ کل .

۳ ـ لغت فرس ، صفحهٔ ۳۸ .

۴ـ مجمع‌الفرس ، درمادهٔ برز .

۵ـ فرهنگ ولرس ، درمادهٔ «دژبرو» .

۶ ـ لغت‌فرس ، صفحهٔ ۱۱۲ .

۷ ـ مجمع‌الفرس ، در مادهٔ تار .

۸ ـ مجمع‌الفرس ، در مادهٔ جاف‌جاف .

پرد رخش از دیدن برز او کفد چرخ از هیبت گرز او[۱]

و

کشاورز و آهنگرو پای باف چوبیکار باشند سرشان بکاف [۲]

که همهٔاین ابیات را میشود درشاهنامه نظیر پیداکرد. اغلب ابیات مثنوی که از ابو شکور باقی مانده متفرّق است یعنی متصل بهمدیگر نیست مگر ابیات ذیل که از یك منظومه و پشت سر همدیگر بوده‌اند:

پریچهره فرزند دارد یکی کزو شوخ‌تر کم بود کودکی

مراو را خرد نی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی

شدآمدش بینم سوی زرگران هماره ستوهند ازو دل گران

بخواند آنگهی زر گر دند را زهمسایگان[هم]تنی‌چندرا[۳]

و همچنین پنج بیت دیگر مذکور در «مجمع‌الفصحاء»که ابیات سابق‌الذّکر «درختی‌که تلخش بودگوهرا . . . . . الخ» از آنجمله است . علاو، براین بعضی ابیات متفرقه‌که در وزن و قافیه و گاهی در مطلب هم تماماً مثل هم است وقتی که پشت سر همدیگر گذاشته میشود باحتمال قوی جزوی ازاجزای یک قصیده محسوب توان‌کرد.

این بود نظرمختصری بتاریخ وحال این شاعر بزرگ‌که درست هزارساز قمری پیش ازین در وطن‌گشتاسپ و هجرتگاه زردشت رایت بلند زبان پاك فارسی‌را برافراشته بود وحاجت بذکر نیست‌که باوسایل محدودکه نگارنده دسترس بدان داشته تتبّع کاملتر بیش‌از این‌مشکل

---

۱ - فرهنگ ولرس در مادهٔ کفیدن - در «مجمع الفرس» «پردروحش» و «کفدمغزش» ضبط شده . ۲ - مجمع الفرس ، در مادهٔ پای‌باف .

۳ - لغت‌فرس ، صفحهٔ ۲۹ .

بود و امید است دیگر ادبای فرنگ و ایران دنبالهٔ این تتبّع را گرفته و تکمیل نمایند . و هم افسوس است‌که بواسطهٔ تنگی مجال صفحات‌کاوه درج همهٔ اشعار ابوشکورکه بواسطهٔ کاوش زیاد جمع شده ممکن نیست ولی امیدواریم بعدها این‌مقالات راجع بشعرا را بشکل رساله نشر کرده و قدری مفصّل تر و جامع تر با درج تمام اشعار نشرکنیم .

محصّل

درحاشیهٔ شمارهٔ «۶» صفحهٔ ۳۷ این کتاب راجع بتلقیب ابوالمظفر چغانی به «فخرالدوله» از طرف جناب میرزا محمدخان گفته شده که مأخذش معلوم نیست . اینك حضرت معظم‌له مرقوم میدارند که مأخذ ذکر این لقب بعضی اشعار فرخی است مانند آنکه در نسخهٔ خطی دیوان فرخی محفوظ در لندن بیتی را کـه «چهار مقالـهٔ» نظامی در قصیدهٔ داغگاه چنین ثبت میکند « میرعادل بوالمظفر شاه با پیوستگان» چنین دارد «فخردولت بوالمظفر ...» و همچنین در جزو قصیدهٔ دیگر اوکه مطلعش این است : «باکاروان حله برفتم زسیستان » درهمان نسخهٔ‌خطی دیوان این بیت دراواخر قصیده آمده :

«ای‌شاه شاهزاده [و] شاهی بتو بزرگ

فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان »

و بعلاوه در دیوان فرخی خطی و چاپی در عنوان قصیده نوشته شده « قصیده درمـدح فخرالدوله ابوالمظفر » .

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی

-۳-

پس از نه ماه اینك باز بسر شرح حال فردوسی و شاهنامهٔ او برمیگردیم . وقتیکه درشمارهٔ اول دورهٔ جدید کاوه شروع به نشر سیرت مشاهیر شعرای ایران نموده و شرح حال فردوسی را بنقل از کتاب « تاریخ ادبی ایران» تألیف علامهٔ معظّم استاد ادوارد برون درج کردیم وعده دادیم که بعضی تفصیلات و تحقیقات دیگر در تکمیل و تتمیم آن مقاله در شماره‌های بعد درج کنیم . این کارمارا بیك تحقیقات و تتبّعاتی وسیع کشیدو دامنهٔ آن منجر بتحقیق حالات بعضی شعرای دیگر که پیشرو فردوسی درکار خود بودند شد ولهذا سه مقالهٔ دیگر در شرح حال ابوالمؤید بلخی ودقیقی وابوشکور بلخی برای روشن کردن مقدّمهٔ کار شاعر بزرگ طوس آوردیم واگرچه برای روشن ساختن کامل مقدّمات کار دوسه مقالهٔ دیگر نیزدرخصوص رودکی و شاهنامه‌های عربی و فارسی مناسب بود لکن دیگر بمقتضای فی التأخیر آفات، زیاده ازاین تعویق را جایز ندیده حاصل و مجموع نتایج تتبّعات جمعی از علمای فرنگ و تفحصّات محقّرهٔ خود را در چندین قسمت مقالات متسلسله پیش نظر خوانندگان میگذاریم .

---

* شمارهٔ دهم دورهٔ جدید کاوه -۷ خرداد ماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی = غرهٔ صفرسنهٔ ۱۳۳۹ = ۱۵ اوکتوبر فرنگی ۱۹۲۰ -شمارهٔ مسلسل ۴۵

این مقاله نتیجهٔ تتبع وزحمت چند ماهه‌است وباوجوداین اقرارداریم که مسئله بقدری مهم ووسیع‌است که ملاحظات ذیل فقط بروشن کردن گوشه‌ای‌از آن شاید خدمتی بکند و توضیح و تشریح‌کامل‌تر آن برای متتبعین دیگر آینده باید بماند . بعدازاتمام مقاله یك نکته درنظر نگارندهٔ این سطورمجسم شد وآن فرق عظیم وهولناکی است که میان طریقهٔ تحقیق و تتبع اروپائی ومشرقی است زیرا موضوع همین مقاله که برای اوماهها صرف شده ومرتباً بواسطهٔ رجوع بمآخذ و کتب یادداشتها جمع آوری شده از طرف یك ادیب ایرانی « در یك شب با وجود فراهم‌نبودن اسباب و فقدان کتب لازمه مسوده» و بطورمبسوط در مقدمهٔ شاهنامهٔ چاپ امیربهادر درطهران شرح و پرداخته شده است (!) . این‌است آنچه را که فضلای ایران «هوش خدادادی» مینامند وبهترین‌آثارآن نوشتن وتألیف ازحافظه وتحقیقات از کله بدون‌رجوع بکتب ومنت کسب ازمصنفین دیگراست .

منشأ اصلی و قدیم ـ شاهنامه

شاهنامه عبارت است از داستانها و افسانهای ملّی ایران یعنی همهٔ قصّه‌ها واساطیری که ازقدیم سینه بسینه از اسلاف باخلاف‌مانده و درمیان آن قوم در افواه دائر بوده و بمرور زمان هم شاخ وبرگ پیدا کرده وهم بتدریج برآن ضمیمه شده‌است . این افسانهای بومی را که نظیرآن در اغلب اقوام دنیا ازقدیم‌مانده[1] وحکایت‌ازقصّه‌های تاریك و مبهم نیاکان اوّلی آن قوم میکنند و در واقع قسمتی از آنها شایدسر گذشت گزارشهای قبل‌التّاریخی آنان‌ومنازعات‌بااقوام‌دیگرو مهاجرتهاست که با قصّه‌های خرافی‌خدایان‌بومی مخلوط‌شده‌و بواسطهٔ تسلسل روایات در افواه عوام در قرنهای بیشمار از شکل اصلی آن شبحی تاریك مانده است منقسم بچند قسم توان نمود .

۱ــ مانند اساطیر یونان که در « ایلیاد » و « اودیسه » دو داستان نامه قدیم هومر شاعر یونانی وسایر داستانهای قدیم مانده .

قسمتی از آنها بقدری قدیمی است که توان گفت داستان قدیمی ملّت آریائی است و در اساطیر مشترك هند و ایران بوده و آثار آن هم در آوستا و هم در ریگ‌ودا[۱] دیده میشود و شاید راجع بگزارش اجداد و اسلاف مشترك هردو قوم است چنانکه جمشید و فریدون و کاووس و کیخسرو هم در آوستا بشکل ییما ، ثرایتااونا ، کاوی‌اوسان، و کاوی‌هوسراوا وهم دراساطیر هندی بشکل یاما ، ترایتانا ، اوشانا ، و سوشراواس آمده وهمچنین قصّهٔ ضحاك(آژی‌دهاکا = اژدها)افسانهٔ مشترك ملل آریائی است[۲] .

از تدقیقاتی که علما[۳] در منشأ قدیم این افسانهای بومی نموده‌اند چنین نتیجه گرفته‌اند که این افسانها بیشتر جزو یك داستان بومی قدیمی است که تا اندازه‌ای مرتّب ومسلسل واز از منهٔ قبل التّاریخی حتّی پیش از تألیف آوستا درافواه بوده و وقایع گذشته را مانند یك تـاریخ افسانه‌ای از اول دنیا و ظهور اوّلین انسان کیومرتا (کیومرث) تا ظهورزردشت بترتیب ومانندیك تاریخ منظّم شامل‌بوده است ومؤلفین آوستا این قصّه‌ها را یقیناً یك سلسله از وقایع تاریخی حقیقی می‌پنداشتند و دراین داستان ملّی قدیمی باغلب احتمال یك

۱ــ ریگ‌وداجزواول ازچهارجزو ودا ـ کتاب مقدس برهمنان وهندوان ـ است که قدیمترین آثار ادبی هندی درزبان سانسکریت است . این‌جزوه شامل داستان قدیم نژادآریائی است که نیاکان هندوان و ایرانیان بوده.

۲ــ نولدکه : « حماسهٔ ملی ایران »

۳ـ ویندیشمان Windischmann، اشپیگل Spiegel ، نولدکه Nöldeke، مارکوارت Marquart ، کریستنس Christensen ، هوسینگ Hüsing ، ودارمستتر J.Darmsteter .

ترتیب تاریخی مسلسل وقایع از قدیمترین عهد تا ازمنهٔ متأخره موجود بوده‌است . درزمان تألیف آوستا یك روایت مرتّب وسرهم بندی شده و حتّی شاید مدوّن از تاریخ اساطیری ایران در دست بوده و اصول آن داستان ملّی که‌شایددرمیان عامّه جزئیات آن شاخ و برگهای زیاد و قصّه‌های دراز داشته در آوستا درج شده است . قرائن متعدّده دلالت برآن دارد که محلّ گزارش این قصّه‌ها در شمال شرقـی ایران بوده که هم داستانهای شاهنامه درآنجاجریان‌یافته وهم باغلب‌احتمال وطن آوستاست .

پروفسور نولد که‌در کتاب بی‌نظیر خود در حماسهٔ ملی ایران بواسطهٔ مقایسهٔ آن قسمت ازاساطیر ایرانی که ازمأخذیونانی وارمنی بما باز مانده با داستانهای‌بومی‌ثابت کرده که داستان ملّی ایران‌اگر چه اززمان‌بوجودآمدن آوستاتازمان‌تألیف‌اوّلین‌قصهٔ‌مدوّن‌پهلوی که خبر ازآن داریم و در دست است (یعنی یاتکار زریران) دیگر باثری از آن‌برنمیخوریم با وجود این‌همیشه‌در ایران زنده بوده و درمیان ملّت در افواه بطور معنعن از اسلاف باخلاف رسیده است .

تدوین قصص قدیمه و داستان ملی

از نیمهٔ دوم قرن پنجم میلادی کم‌کم آثار رواج و تداول داستان‌ملّی‌درایران‌دیده‌میشود واسامی‌پهلوانان‌واشخاص‌داستانی قدیم درمیان ایرانیان‌پیدامیشودوجمعی‌بآن اسامی نامیده میشوند. پس از آوستا که قسمت زیادی ازداستان ملّی درآن بوده و درقسمتی ازآن

که امروزدردست است باز مبلغی هست و گذشته از کتب مذهبی دیگر در تفسیر آوستا یا روایات مذهبی اوّلین کتاب داستانی رزمی که در زبان ایرانی برای ما بازمانده کتاب کوچك یادگارنامهٔ زریر است در زبان پهلوی (یاتکار زریران) که درحدود سنهٔ پانصد میلادی یا کمی بعد بوجود آمده. این کتاب قدیمترین اثر کتبی است ازداستان ملّی ایران که یك قطعه و یك موضوع را از آن داستان بزرگ برداشته و برشتهٔ تحریر کشیده و باسلوب رزمی آنرا کتابی ساخته. این قصّه لابد جزوداستان ملّی ایران بوده چنانکه در تاریخ طبری و شاهنامهٔ فردوسی نیز عین آن قصّه با کمی تغییر مندرج است.

بعد از «یاتکار زریران» یك قطعهٔ قدیمی دیگری نیز از زمان ساسانیان برای ما مانده که نیمه رزمی است و آن کتاب پهلوی «کارنامهٔ اردشیر بابکان» است [کارنامگ] که شامل اعمال آن پادشاه و قسمتی از کارهای پسر و نواده‌اش است و ظاهراً در حدود سنهٔ ۶۰۰ میلادی پرداخته شده. این کتاب بکلّی افسانه‌ای است و باآنکه درهمان زمان اطّلاعات تاریخی کافی از تاریخ زندگانی اردشیر در دست بوده است این داستان مانندقصّه (رومان) ترتیب شده است. مندرجات این کتاب در شاهنامهٔ فردوسی داخل و درج شده و مضمون آن ظاهراً درازمنهٔ متأخّره داخل داستان ملّی شده‌بوده است. درعهد ساسانیان ومخصوصاً در اواخرآن تألیفات زیادی در این زمینه پیدا شد وظاهراً مثل همهٔ ملل دیگر نویسندگان وقصه سرایان هر کدام یك موضوع مختلف را از داستان ملّی گرفته و بر او پیرایه بسته وبواسطهٔ تصرفات در آن از حذف و متّصل کردن مطالب و جرح و تعدیل قصهٔ شیرینی از آن

بوجود آورده و کتابی می‌ساختند[۱] . بمرور زمان در عهد ساسانیان داستان ملّی ومخصوصاً داستان پهلوانان چندبارقالب ریزی شده یعنی ازدست قصّه سرایان ومؤلفین متعدد گذشته و ازین‌رو در عرض قرون متوالیه بتدریج بعضی از تفصیلات بکلّی ازمیان رفته ودرشاهنامه‌های بعد از اسلام از خیلی اشخاص افسانه‌ای که در آوستا موجود است دیگر اسم و اثری نمی‌بینیم و از آن‌طرف بعضی مواد جدیده در جزو داستان ملی‌درعهد ساسانیان داخل شده‌است واز آنجمله دوفقرهٔ بکلّی تازه وهم خیلی‌مهمّ است یکی‌انعکاس وقایع و گزارشهای‌عهداشکانیان وسلاطین و سرداران و امرای اشکانی است از قبیل گودرز وبیژن و قارن و گیو وفرهادومیلاد(مهرداد)واعمال آنهاوحتّی بعضی‌ازوقایع‌عهد ساسانیان بشکل مخلوط بافسانه در داستان قدیم ایران که در آوستا اثری‌از آنها واز آن‌اشخاص‌نیست[۲] ودیگری قصهٔ رستم وزال شاهکار فردوسی و پهلوانان معروف ایران است که این نیز در قرون متأخره وشاید درعهد ساسانیان داخل داستان ملّی ایران شده است ودرآوستا خبری از آنها نیست . این قسمت داستان بکلّی افسانه‌ای وبا شاخ و برگ اساطیری است وازداستانهای محلّی سیستان (که ازباختر که محلّ جریان داستانهای آوستا است دور است) در داستانهای ملّی

---

۱ ــ مانندآنکه ازقصص یهود حکایت یوسف و زلیخا را یکی و سلیمان‌و بلقیس را دیگری و حکایت ایوب یاابراهیم و ذبح پسرش را دیگری از تورية و تلمود برداشته و قصه‌ای پیراسته‌اند .

۲ ــ این فقره در داستانها وافسانهاخیلی‌نظایر دارد واغلب درقصه‌های منسوب بزمانهای خیلی قدیم‌وتاریك گذارشهای یك ودوقرن قبل‌از زمان‌مؤلف و قصه‌سرا داخل شده است یکی ازامثلهٔ مشهور آن وقایع تاخت‌وتاز روسها در حدود گنجه و بردع و ابخاز است که قریب دوقرن ونیم قبل ازتألیف اسکندر نامهٔ نظامی واقع شده ودرآن‌قصه درداستان اسکندر مکدونی داخل شده‌است .

راه یافته وظاهراً خیلی پیش از ظهور اسلام داخل شده ومعروف بوده چنانکه بقول ابن هشام[1] تاجری از اهل مکّه موسوم به نضربن الحارث تقریباً در دوسال قبل ازهجرت درحیره یعنی جنوب غربی ایران قصهٔ جنگهای رستم واسفندیار را یاد گرفته و بعد درمکه نقل میکرد و بسیار مقبول بود و این دلیل بر آنست که روایات سیستانی خیلی پیش از آن انتشار یافته بطوریکه در آن وقت تا عراق عرب رسیده بود. همچنین بقول بلاذری[2] (صفحهٔ ۳۹٤) درفتح سیستان در اوایل اسلام (سنهٔ ۳۰) طویلهٔ اسب رستم را در آنجا دیدند و هم چنین موسی خورن مورّخ ارمنی معروف که در قرن هفتم یا هشتم میلادی کتاب خود را تألیف کرده از رستم و پهلوانی اوکارهائی نقل میکند که درمآخذ موجودهٔ ایرانی نیست. داخل شدن این دوقسمت یعنی وقایع عهد اشکانیان و ماجرای رستم و زال در داستان ملّی ایران را بعد از عهد اشکانیان استادنولدکه با دلایل زیاد و وافی درکتاب بی نظیر خودش درخصوص داستان ملّی ایران[3] اثبات کرده ونه تنها دراین مورد بلکه عموماً درموضوع داستان قدیم ایران وشاهنامه هرکس معلومات عمیق ودقیق و مبسوط بخواهد از خواندن آن کتاب ناگزیر است و قسمت راجع بمنشأ قدیم داستان ملّی در این مقاله هم بیشتر از آن کتاب اقتباس واقتطاف شده.

علاوه بر اینها بمرور قرون در منقولات معنعن ملّی و روایات

۱ــ ابومحمد عبدالملك بن هشام بن ایوب الحمیری البصری متوفی در سنهٔ ۲۱۸ ومؤلف «سیرة النبی» معروف.

۲ ـ کتاب فتوح البلدان تألیف احمدبن یحیی بن جابر البلاذری متوفی سنه ۲۷۹

۳ــ Nöldeke: Das Iranische Nationalepos

موبدان خیلی ازمواد ازملل خارجه داخل شده ومخصوصاً علائم نفوذ روایات و اساطیر یهود پیداست مثلاً حکایات خارق العاده که بسلیمان اسناد داده میشود ازمسخّربودن‌دیوو پری‌وباد عیناً بجمشید نیز نسبت داده شده است .

بنظر می‌آید که در عهد ساسانیان که خود پادشاهان بجمع و تدوین تاریخ وداستان سلاطین‌قدیم اهتمام کردند وسعی داشتندتاریخ ایران را ازابتدا تا زمان خود مسلسلاً مرتّب کرده ونسب خود راهم بپادشاهان قدیم مذکور در آوستا برسانند اطلاعات کمی ازاشکانیان (ودر واقع فقط اسامی‌آنها) و اطّلاع کمتری هم از هخامنشیان بطور مشّوش و مبهم داخل داستان ملّی شد که علی‌الرّسم بساز از کیومرث شروع می‌شد و تا گشتاسپ میآمد و چون از سلاطین تاریخی حقیقی هخامنشی فقط حکایت یك پادشاهی دارا نام و کشته شدن او در دست « اسکندر ملعون » وحکایت یك دارای دیگر بزرگتر و معروفتری پیش از وی درافواه هنوز بطورمبهم دائر بوده لهذادارای اوّلی را بلافاصله بدنبال آخرین پادشاه اساطیری داستان ملّی یعنی بهمن‌نوۀ گشتاسپ وصل کرده ودارای‌آخری را پسراوقرارداده سلسلۀ تاریخ را بعهداستیلای اسکندر رسانیدند[1] .

خلاصه آنکه منشأ اصلی وقدیم داستان ملّی ایران و شاهنامه عبارت‌است: ازافسانهای‌قدیم‌آریائی، هندوایرانی،روایات‌سینه بسینۀ

۱ــ داستان افسانه‌ای ایران ازپادشاهان پیشدادیان وکیان که در آوستا و داستان ملی مانده هیچ‌ربطی بتاریخ حقیقی سلاطین مدها وهخامنشیان‌ندارد و تطبیقاتی که‌بعضی ازمؤلفین‌درصدسال پیش‌سعی کرده‌اند میان دوسلسلۀ خرافی و حقیقی پیدا کنند مأخذی ندارد . اگر هم گشتاسپ حامی زردشت یك شخص تاریخی بوده دراین‌صورت تاریخ‌کیان‌عبارت ازداستان نیاکان این امیر باختر بوده است‌که درآوستا راه یافته.

قدیم ایرانی در باختر، مندرجات آوستا راجع بخلقت و ابتدای دنیا و اعصار قدیمه، قصص و داستانهای معنعن ملّی محلّی در ولایات دیگر ایران خارج از عرصهٔ جریان گذارش حکایات آوستا، عکس وقایع تاریخی عهد اشکانیان ولی بشکل مبهم و تاریك افسانه‌ای، اخبار بسیار جزئی از بعضی وقایع تاریخی حقیقی عهد هخامنشیان که ظاهراً علاوه بردو ران آن در افواه و ماندن شبحی ضعیف از آن در میان عامّه بیشتر از منشأ یونانی و سریانی در ایران دوباره راه یافته و منتشر شده بوده. علاوه براینها در تدوین و بوجود آمدن شاهنامه (یا تاریخ ایران از مأخذ بومی) کتب قصّه در زبان پهلوی (مانند قصّهٔ بهرام چوبین و قصهٔ شهربراز و پرویز و قصهٔ بهرام و نرسی وغیره)، کتب قصص مذهبی پهلوی (مانند مزدك نامه وغیره)، قصّهٔ یونانی اسکندر نامه کالیستنسن دروغی[1] که از یونانی بسریانی و از سریانی به پهلوی ترجمه شده و ظاهراً در اواخر ساسانیان در ایران انتشار یافته بود، حکایات هندی که بپهلوی ترجمه شده (مانند کلیله و دمنه و تفصیل بازی شطرنج و حکایت بلاش بن فیروز و دختر پادشاه هند[2] وغیره)، کارنامهای سلاطین ساسانی (مثلاً کارنامهٔ اردشیر

---

۱ ـ قصهٔ اسکندر نامه که در ادبیات ایران بعد از اسلام بواسطهٔ فردوسی و نظامی وغیره انتشار یافت منشأش یك کتاب قصه‌ای است که بزبان یونانی در قرن سوم بعد از میلاد مسیح در مصر بعنوان «تاریخ اسکندر» ازطرف شخص مجهولی تألیف شده و نسبت آن به کالیستنسن مورخ یونانی هم عصر اسکندر مکدونی متوفی سنهٔ ۳۲۸ قبل از میلاد مسیح داده‌شده زیرا که واقعاً کالیستنسن یك کتابی در تاریخ اسکندر نوشته بود و مفقود شده است این قصه بعدها به پهلوی و سریانی ترجمه شده و از آن‌جا بعربی و فارسی داخل شد.

۲ ـ حکایت بلاش پادشاه ساسانی (۴۸٤ ـ ۴۸۸ میلادی) و خواستگاری او دختر پادشاه هندوستان را وجنگ او با پادشاه هند و کشتن او و گرفتن دختر وی وقصهٔ بلاش با آن دختر در «کتاب المحاسن والاضداد جاحظ (ابوعثمان عمرو بن بحر بصری متوفی سنهٔ ۲۵۵) ثبت است. جاحظ این قصه را از کسروی ←

بابکان و کارنامهٔ نوشیروان)، قصّه‌های رومی و سریانی (مانند قصّهٔ یولیانوس و یوویانوس [ژولیان وژویان] ، وحتّی بالاخره بعضی روایات اسلامی نیز (مانند بمکّه رفتن اسکندر) دخالت داشته‌اند.[۱]

نقل می کند وبظن قوی از کتاب سیرالملوك موسی بن عیسی کسروی (خسروی) موسوم به **تاریخ ملوك بنی‌ساسان** که یکی از سیرالملوکهای هشتگانهٔ مهم عربی بوده اقتباس شده. بارون ویکتور روزن در رسالهٔ خود موسوم به «خدای نامه» که درزبان روسی در مجلهٔ Vestoenyja zametki درج گردیده عین اصل هندی این قصه‌را بزبان سانسکریت آورده و بدلایل مشروحه ثابت کرده که این فقره در کتاب سیرالملوك کسروی بوده . علاوه براین روزن ثابت می کند که قصهٔ شیرین‌زن خسرو پرویز وجاریهٔ او مسکدانه وموبدان که بازدرهمان کتاب جاحظ است نیز ازاصل هندی و بودائی است و باز درکتاب کسروی بوده و همچنین حکایت یزدجردحلیم (که از اختراعات کسروی است) و فرستادن او شروین برنیان نامی را برای قیمومت پادشاه صغیر یونان برحسب خواهش پادشاه آن مملکت‌درموقع وفاتش واداره کردن‌شروین بیست‌سال مملکت‌یونان‌را وبعدها احضار شدنش بایران که درکتاب حمزهٔ اصفهانی نقل ازکسروی‌مانده نیز ازمنشأهندی است . حکایت بلاش ودختر پادشاه‌هند درکتاب‌مجمل‌التواریخ نیز(ظاهراً باخذ مستقیم ازکتاب کسروی)موجوداست وهمچنین مؤلف مجمل‌التواریخ بقصهٔ شروین نیز اشاره می‌کند و گوید « اندر عهد یزدجردنرم قصهٔ شروین وخورین بودست وآنك روم خوانند روم بودست».

۱ - این دومایهٔ آخری بعدها یعنی‌ظاهراً بعدازانقراض سلطنت ساسانیان درداستانهای‌ایران‌داخل‌وضمیمه شده. قصهٔ یولیانوس ویوویانوس یك‌قصهٔ‌سریانی است که حالا نیز اصل آن دردست است و راجع به جنگ ژولیان قیصر روم و پسرقسطنطین وسرداروجانشین‌اوژویان‌باشاپور دوم(۳۰۹-۳۷۹میلادی)است. درتاریخ طبری درضمن‌شرح‌سلطنت شاپورودرکتاب‌یعقوبی‌هم نه‌درتاریخ‌ایران ولی درضمن‌تاریخ‌روم مختصراین قصه‌درج‌شده که‌ازهمان‌افسانهٔ‌سریانی‌اخذشده و در کتب ابن قتیبه و ابن بطریق و فردوسی که هرسه بالواسطه بخدای‌نامه‌و سایر مآخذ ایرانی اصلی منتهی میشوند اثری ازاین قصه نیست . مخصوصاً در تاریخ طبری اسم یولیانوس بشکل سریانی آن لولیانوس آمده ویوویانوس باز بشکل سریانی‌یووینیانوس ثبت شده. درفردوسی هم جنگ شاپور اول (۲۴۱ - ۲۷۲ میلادی) باوالریان قیصر روم (۲۵۲ - ۲۶۰ میلادی) باقدری ازاین قصه مخلوط وترکیب شده وحکایت‌اسیرشدن‌قیصرروم وجنگ‌شاپور بابرادر کهتروی ←

تدوین داستان ملی در شکل کنونی و مآخذ کتبی آن

در اینکه در زمان ساسانیان و خصوصاً در اواخر آن کتب متعدّدی درزبان پهلوی‌چه راجع بتاریخ وچه راجع بداستان یاقصّه‌ها (رومان) ویا کتب روایات و قصص مذهبی موجود بوده شکّی نیست و قسمتی از آنها باغلب احتمال درموقع تدوین داستان ملی بکار رفته. ما اسامی عدّه‌ای از این کتب را بواسطهٔ آنکه در قرون اوّلی اسلام هنوز در دست‌بوده وخبر آنهادر کتب عربی‌قدیم ثبت شده ویا بواسطهٔ ترجمهٔ آنها بعربی و فارسی (کــه اغلب آن تـرجمه‌ها نیز از میان رفته واسم آنها باقی مانده) میدانیم. بدبختانه عین متن پهلوی هیچ کتابی از این مقوله غیر از «کارنامهٔ اردشیر بابکان» و «یادگارنامهٔ زریر» تا امروز نمانده و کتب پهلوی موجودهٔ امروزی که یك شرح کامل۹۳ کتاب‌از آنها را «وست»[1] ثبت‌وتدوین کرده اغلب‌از عهدبعد از انقراض‌ساسانیان‌است و فقط۱۱ کتاب‌از آنجمله‌غیرمذهبی‌است[2].

پیش از آنکه بشرح کیفیت‌تألیف تاریخ بزرگ‌ایران در زبان پهلوی که مأخذ اساسی اغلب مؤلفین بعد از اسلام وشاهنامه‌ها است

«یانس» وصلح‌بستن اوباقیصر تازه«بزانوش» [یوویانوس] بعمل آمده.یولیانوس قیصر روم از سنهٔ ۳۶۱ تا ۳۶۳ میلادی ویوویانوس از ۳۶۳ تا۳۶٤] نقل از حواشی نولدکه به ترجمهٔ تاریخ طبری].

۱ـ West im «Grundrib Iranischen Philologie»

۲ ـ قدیم‌ترین نوشتجات پهـلوی (غیر از منقورات سنگی وسکه‌ها و مهرها) که‌امروز در دست است بعضی رساله‌ها والواح پهلوی است که اخیراً از خرابه‌های شهر تورفان (درترکستان چینی) پیدا شده و اغلب راجع بمذهب مانی است.و عده‌ای‌اوراق‌است که‌درمصر درناحیهٔ‌فیوم پیدا شده و روی‌پاپیروس (کاغذ حصیری قدیم) نوشته شده.

بپردازیم یك فهرست مختصری از بعضی کتب پهلوی موجود در عهد ساسانیان که امروز ازمیان رفته وفقط اسم آنها (اغلب بواسطهٔ ترجمهٔ عربی آنها) برای ما مانده ثبت میکنیم :

بیش از همه جا در «کتاب الفهرست» (تألیف ابوالفرج محمّدبن اسحق بن ابی یعقوب النّدیم المعروف بورّاق بغدادی متوفی سنهٔ ۳۸۵) که درسنهٔ ۳۷۷ تألیف شده اسامی عده‌ای معتدبه از کتب ایرانی قدیم پیدا میشود که ترجمهٔ عربی اغلب آنها ومتن اصلی بعضی هنوز در اواخر قرن چهارم هجری یعنی درهمان زمان نظم شاهنامهٔ فردوسی دردست بوده. اینك اسامی آن کتب :

کتب مانی ومخصوصاً «شاپورکان»(۱) .

و کتب خلفای او(۲) .

---

۱ ـ این کتب ازقدیم‌ترین کتب ایرانی بوده که درآن وقت دردست بوده وبقول مؤلف کتاب الفهرست از هفت کتاب مهم مانی یکی بزبان فارسی(پهلوی) و باقی بسریانی بوده وشاید کتاب فارسی همان کتاب معروف «شاپورکان» بوده که برای شاپور اول ساسانی تألیف کرده بود ولی اینکه مؤلف الفهرست آنرا دیده و بیرونی در « الاثارالباقیه» مطالبی ازآن نقل می کند احتمال سریانی بودن آنرا تقویت میکند مگرآنکه فرض کنیم که ترجمهٔ عربی آن موجود بوده. اسامی کتب مانی علاوه بر کتاب الفهرست در تاریخ یعقوبی (احمدبن ابی یعقوب ابن جعفر بن وهب بن واضح) که درحدود سنهٔ ۲۶۰ نوشته شده ثبت است با نقل بعضی مطالب ازآنها و خصوصاً ازشاپورکان. درکتاب الملل والنحل شهرستانی (ابوالفتح محمدبن عبدالکریم متوفی سنهٔ ۵۴۸) نیز از کتاب شاپورکان و از یك کتاب دیگر مانی که بکتاب الجبله موسوم بوده و ابواب آن مرتب به‌ترتیب حروف تهجی بوده مطالبی منقول است. درمجمل التواریخ نیز کتابی بمانی نسبت داده موسوم به «صوب».

۲ ـ در کتاب الفهرست علاوه بر کتب مهمهٔ مانی اسامی ۷۶ رساله از تألیفات مانی و خلفای او ذکر شده که بعضی ازآنها اسم فارسی دارد.

کتاب آئین نامه[1] .

کتاب کلیله و دمنه[2] .

---

۱ ـ این کتاب را بقول کتاب الفهرست ابن المقفع بعربی ترجمه نموده و بقول مسعودی (کتاب التنبیه والاشراف صفحهٔ ۱۰۴) خیلی بزرگ بوده مشتمل برهزاران اوراق وتمام آن پیدا نمی‌شدمگر پیش موبدان و سایر رؤسای زردشتیان و کتاب کهناماه (گاهنامه) که‌در آن درجات ورتب دولتی و مذهبی رسمی ممالك ایران ثبت بوده و ششصد مراتب در آن شرح داده شده بود ازاجزای این کتاب بوده است . آئین نامه ظاهراً معنی وسیعی داشته و مجموع رساله‌هائیرا که در آئین (آداب) جنگ وفن لشکر کشی، تیراندازی ، چوگان بازی و آئین پیشین گوئی از روی دلالت پرواز مرغان و درباب نصایح پادشاهان گذشته در آداب سلطنت بوده آئین نامه می‌خواندند که درعربی «آداب» نامیدند.

این کتاب را ابن المقفع بعربی ترجمه کرده و اقتباساتی از آن در کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه (ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه متوفی سنهٔ ۲۷۶) باقی است و مخصوصاً يك فصل کامل آن در خصوص تفأل وتطیر (زجر وعیافه) درعیون الاخبار درج است. مسعودی (ابوالحسن علی بن الحسین متوفی سنهٔ ۳۴۶) نیز آن کتاب را دردست داشته وآنرا کتاب الرسوم نامیده ودر کتاب «مروج الذهب» شرحی از آن درج کرده، مؤلف کتاب الفهرست چندجا ذکر از این کتاب نموده وثعالبی (ابومنصورعبدالملك بن محمدبن اسمعیل متوفی سنهٔ ۴۲۹) نیزدر «غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم» از آن کتاب نقل می کند . شرح مختصری هم از مضمون آن درباب نهم کتاب «مرزبان نامه» آمده . بارون روزن درجلد هشتم Melange Asiatique شرحی دربارهٔ آئین نامه نوشته.

۲ ـ این کتاب درزمان خسروانوشیروان از هندی به پهلوی ترجمه‌شده و ابن المقفع آنرا از پهلوی بعربی ترجمه کرده . وابان لاحقی نیز آنرا از پهلوی بعربی نظماً بشعر مثنوی ترجمه کرده . مطابقت کامل متن عربی آن (که امروز در دست است و همان ترجمهٔ ابن المقفع است) با اصل پهلوی از مطابقت آن با ترجمهٔ قدیم سریانی که امروز موجود است ومستقیماً درهمان عهد نوشیروان از پهلوی ترجمه شده معلوم میشود . این فقره دلیل مهمی است برمراعات دقت درترجمه ازطرف ابن المقفع که درترجمهٔ «خداینامه» نیز میشوداستدلال بآن کرد. اصل هندی کلیله‌ودمنه حالادردست است. در کتاب «الاخبار الطوال» دینوری (صفحهٔ ۸۹) درضمن قصهٔ بهرام چوبین مذکور است که جاسوس خسرو پرویز خبر آورد که بهرام بهرمنزل که فرود می آید کتاب کلیله‌ودمنه‌را خواسته و مشغول مطالعه آن میشود .

کتاب مزدك نامه(۱)

کتاب هزارافسان(۲) .

کتاب هزار دستان(۳) .

کتاب سندباد(۴) .

کتاب قصّهٔ بهرام چوبین(۵) .

کتاب التاج(۶) .

---

۱ ـ این کتاب که بازابن المقفع وابان لاحقی (باغلب احتمال به نظم) آنرا بعربی ترجمه کرده ظاهراً قصهٔ افسانه‌مانند بوده ودر قرن سوم هجرت درایام خلیفهٔ معتصم هنوزموجود ومتداول بود وافشین (خیذربن کاوس بن خانا خره بن خرابغره اشروسنه‌ای) درموقع محاکمه خود درسنهٔ ۲۲۵ به‌محمدبن عبدالملك الزیات نسبت‌داد که آن کتاب را وکلیلهٔ ودمنه را درمنزلش دارد .

۲-ترجمهٔ این کتاب بعربی الف لیلةولیله نامیده‌شد بقول مؤلف کتاب الفهرست اولین قصه‌ای بوده‌که در ایران تألیف شده . مسعودی در مروج‌الذهب اسم این کتاب را **هزارافسانه** ثبت می کند .

۳ ـ شاید یك‌نوع دیگری ازالف لیله بوده .

۴ ـ این‌کتاب از هندی به‌پهلوی ترجمه شده بود وابان لاحقی آنرا از پهلوی بعربی ترجمه‌کرده بوده (ظاهراً به‌نظم).مسعودی‌درمروج الذهب گوید این‌کتاب درعهدکورش پادشاه هنددرآن مملکت‌تألیف‌شده . بعدها خواجه‌عمید قناوزی این کتاب را ازپهلوی بفارسی ترجمه‌کرد .

۵ ـ این کتاب قصه‌ای (رومان) بوده به‌پهلوی‌که مضمون‌آن در شاهنامه داخل شده . از این کتاب مسعودی در مروج‌الذهب (جلد ۲ ، صفحه ۲۲۳) ذکر می‌کند وبقول کتاب الفهرست جبلةبن سالم آنرا بعربی ترجمه کرده . بواسطهٔ ترجمهٔ آن بعربی درکتاب سیرالملوك عربی که در باب تاریخ ایران نوشته شده‌بودداخل شده وامروز نیزتقریباً تمام‌آن درکتاب دینوری(ابوحنیفه احمدبن داود متوفی سنهٔ ۲۸۲) باقی است . بنابه‌تحقیقات نولدکه این‌کتاب دراواخر ساسانیان درزمان سلطنت بوران (سنهٔ ۱۰ هجری) یاسال اول سلطنت یزدگرد سوم تألیف شده‌بود . درترجمهٔ فارسی تاریخ طبری نیزبلعمی بنقل از «کتاب اخبارملوك عجم» حکایت بهرام چوبین را افزوده .

۶ ـ این‌اسم‌لابدترجمهٔ عربی‌اسم اصلی کتاب‌است . درالفهرست دوباراسم کتاب التاج برده شده یکی در سیرت انوشروان که ابن‌المقفع بعربی ترجمه ـــ

کتاب عهداردشیر[۱] .

کتاب الادب‌الکبیر (ماقراحسیس)[۲] .

کتاب الادب‌الصغیر[۳] .

کتاب الیتیمة فی‌الرسائل[۴] .

کتاب الزهرو برداسف[۵] .

کرده و دیگری کتاب التاج و آنچه ملوك ایران بدان تفأل (؟) میکردند . از کتاب‌التاج ترجمهٔ ابن‌المقفع درکتاب عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه‌اقتباساتی موجود است واغلب‌آنها راجع به‌حکایتهای خسروپرویز است .

۱ ـ این‌کتاب محتمل است همان «کارنامهٔ اردشیر» باشد . مسعودی نیز کتابی باسم «کرنامج» [کارنامگ] در سیرت وگذارش و آداب اردشیر ذکر می‌کند . این‌کتاب را بلاذری بشعربعربی ترجمه‌کرده است وابان لاحقی نیز آنرا بشعر درآورده‌بوده . درکتب مورخین عرب‌منقولاتی ازاین‌کتاب موجود است و در دست مؤلف مجمل التواریخ در سنهٔ ۵۲۰ هنوز ترجمهٔ عربی این کتاب‌بود .

۲ ـ این کلمه ناخواناست و شاید تصحیف اسم فارسی‌کتاب است وگمان میرودکه مرکب ازدوکلمه است وکلمهٔ دوم‌لفظ «آئین» بوده .

۳ ـ اخیراً دوکتاب باین دواسم منسوب بابن‌المقفع درمصر طبع شده .

۴ ـ کتاب الیتیمه یا الدرةالیتیمه از ابن‌المقفع بقدری مشهور است که احتیاج بشرح زیاد درباب‌آن نیست . درکتاب مؤلفین عرب خیلی ذکر آن و منقولات از آن آمده و ثعالبی در ثمارالقلوب از آن بابی نقل کرده و گوید ضرب‌المثل بلاغت‌بودهوکتاب الفهرست‌آنرا جزوپنج کتابی می‌شماردکه خوبی آنها اجماعی استوبقول الفهرست این‌کتاب نیز ترجمه از فارسی بوده است .

۵ ـ اسم این‌کتاب درجای دیگر ازکتاب الفهرست هم «بلوهروبردانیه» آمده‌که تصحیف «بلوهروبوداسف» است این‌کتاب ابتدا در ایران تألیف شده واصل آن از تاریخ زندگی بودا مؤسس مذهب بودائی در هند پرداشته شده و بدست مؤلف مسیحی تبدیل شکل داده وبقالب مسیحی ریخته شده و مانند یك قصه‌ای پرداخته شده‌که درآن بوذاسف(تصحیف لفظ «بوداسف» است)که پسر پادشاه هنداست مایل‌بدین عیسوی شده وبرخلاف میل‌پدرخودباوجودسختگیری وی بدلالت بلوهر مسیحی میشود و عاقبت پدررا نیز هدایت می‌کند . این قصه ظاهراً از پهلوی بسریانی وعربی و از سریانی بزبان گرجی و یونانی ترجمه

کتاب‌الصّیام و الاعتکاف .

زیج‌الشّهریار [۱] .

اختیار نامه [۲] .

کتاب سیرك در علم طب [۳] .

کتاب تیادروس [۴] .

کتاب بوسفاس وفسلوس [۵] .

شده . ترجمهٔ یونانی آن را در اوایل تاریخ هجرت ولی پیش ازسنهٔ ۱۳ یك راهب یونانی درصومعهٔ سابا (نزدیك بیت‌المقدس) تألیف کرده و نسخهٔ یونانی وعبرانی و حبشی و ارمنی و چندین نسخهٔ مختلف عربی آن بدست ما رسیده . ترجمهٔ یونانی مذکور منشأ قصهٔ معروف «بارلاآم و یوسافات» شده که در تمام اروپا معروف است و در قرون وسطی بسیار رایج بود و باغلب زبانهای فرنگی ترجمه شده . یك نسخهٔ فارسی این کتاب که مأخذش کتاب کمال‌الدین و تمام النعمهٔ ابن‌بابویه (ابوجعفرمحمدبن علی‌قمی معروف بصدوق و متوفی‌سنهٔ۳۸۱) است موجود است و ابن‌بابویه نیز ازمحمدبن‌زکریاء رازی نقل کرده . کتاب یوذاسف و بلوهر عربی‌وفارسی قالب‌ریزی تازهٔ‌اسلامی همین قصهٔ مسیحی‌است. کلمهٔ یوذاسف و بوذاسف و بوداسف تصحیف بودا راف است‌که اسم اصلی بودا است پیش ازبعثت او وقتیکه شاهزاده بود و بلوهر شاید همان بلهرا است که جغرافیون عرب آنرا بزرگترین پادشاه هند می‌خوانند .

۱ ــ زیج شهریار زیج رسمی و معمول به‌ایران درعهد ساسانیان بوده و کلمهٔ «زیج» نیز معرب ازفارسی است.

۲ ـ باغلب احتمال تصحیف‌لفظ (خدای نامه) است بدلیل آنکه‌درفهرست گوید کتاب سیرةالفرس‌المعروف باختیارنامه و نسخه بدل « خدای نامه » هم دارد .

۳ ــ این کتاب که بطور مختلف اسم آن ثبت‌شده (شیرك وچرك) درطب هندی بوده و بقول کتاب‌الفهرست ابتدا از هندی بفارسی ترجمه شده بود و عبدالله‌بن علی آنرا ازفارسی بعربی تفسیر نمود .

۴ ــ تیادروس که‌بقول‌الفهرست ایرانی مسیحی‌بوده همان Thiodorus است و باغلب احتمال این کتاب درزبان سریانی بوده .

۵ ـ این کتاب و ۸ کتاب مذکور بعد ازآن در کتاب‌الفهرست جزو کتب

←

کتاب صحد حسروا (؟) .

کتاب المرص (؟)

افسانه و گشت و گذار. (خرافة ونزهه)

کتاب خرس وروباه .

کتاب روزبه یتیم .

کتاب مشك زنانه وشاه زنان. [1]

کتاب نمرود پادشاه بابل .

کتاب خلیل ودعد (؟).

کتاب رستم و اسفندیار. [2]

کتاب شهر براز با اپرویز. [3]

کتاب کارنامهٔ انوشروان . [4]

ایرانیان درافسانه‌و سمرذکرشده و بعید نیست که بعضی ازاینها درزبان‌سریانی بوده .در مجمل التواریخ گوید کتاب یوسیفاس و همچنین کتاب سیماس درعهد اشکانیان تألیف شده و این دو کتاب با کتاب مروك (؟) ازجملهٔ هفتاد کتابی بوده که درعهد این طبقه ساخته شده ،

۱ ــ احتمال ضعیف میرود این قصه حکایت شیرین زن خسرو پرویز و مسکدانه جاریهٔ اوباشد که در کتاب المحاسن والاضداد جاحظ ذکری از او شده .

۲ ـ این کتاب‌وچند کتاب بعدازآن‌در کتاب‌الفهرست‌جزو کتب ایرانیان درخصوص سیروقصه های صحیح پادشاهان ذکر شده وگوید که جبلة‌بن‌سالم آنرا بعربی ترجمه‌کرده و دراین صورت باید ازقدیمترین ترجمه های عربی بوده باشد زیراکه جبله چنانکه بیاید پسر سالم‌بن عبدالعزیز کاتب و صاحب‌ـ الدیوان (وزیر رسائل) هشام‌بن عبدالملك اموی (متوفی سنهٔ ۱۲۵) بوده.

۳ ـ این کتاب ظاهراً قصه‌های شهر براز فرخان سردار بزرگ خسرو پرویز بودکه بعدها پادشاه شد .

۴ــ کارنامهٔ نوشیروان درقرون اولی اسلام معروف بوده وبعربی«کتاب الکارنامج» نامیده می‌شد . ازاین‌کتاب عربی قدیمی اقتباساتی شده و یك‌قسمت بزرگی‌ازآن در کتاب «تجارب‌الامم» مسکویه(ابوعلی احمدبن محمدبن‌یعقوب متوفی‌سنهٔ ٤۲۱) باقی است.

کتاب دارا و بت زرین .

کتاب بهرام و نرسی .

کتاب انوشروان[1] .

کتاب بنیان دخت .

کتاب بنیان نفس .

کتاب بهرام دخت[2] .

کتاب الفال .

کتاب الاختلاج .

کتاب آئین چوگان بازی .

کتاب آئین تیراندازی بهرام گور یا بهرام چوبین .

کتاب فن جنگ و آداب سواران و چگونه پادشاهان چهار حدود مملکت را بوالیان می‌سپردند .

کتاب آداب جنگ و قلعه گشائی و شهر گیری و کمین گذاشتن وجاسوس فرستادن واسلحه خانه تعبیه کردن[3] .

کتاب معالجهٔ چهارپایان واسب و استر و گاو و گوسفند و شتر وشناختن قیمت آنها و داغ کردن آنها[4] .

کتاب بیطاری

کتاب باز شکاری .

کتاب زادانفرخ در تربیت پسرش[5] .

۱ـ این کتاب غیر از کتاب «کارنامهٔ انوشیروان» است .

۲ ـ این سه کتاب آخرین درباه بوده .

۳ ـ بقول الفهرست از کتابی که برای اردشیر بابکان تصنیف شده بعربی ترجمه شده .

۴ـ این کتاب را اسحق بن علی بن سلیمان بعربی ترجمه کرد .

۵ـ این اسم در کتاب الفهرست زادالفروخ نوشته شده ولی شکی نیست

←

۱ـ کتاب مهراد و حسیس موبدان به بزرجمهر بن بختکان [1] .

۲ـ کتاب وصیّت‌نامهٔ نوشیروان به پسرش هرمزوجواب هرمز .

۳ـ کتاب وصیّت نامهٔ نوشیروان به پسرش شاپور .

٤ـ کتاب وصیّت‌نامهٔ اردشیر بابکان باهل‌بیت خود .

کتاب موبدان موبد درحکمت وپند وآداب .

کتابی دیگر دروصیّت نوشیروان به‌پسرش که‌ترجمهٔ عربی آن بعین‌البلاغه موسوم بود .

کتاب نامهٔ نوشروان بمرزبان و جواب او .

کتاب آنچه بحکم اردشیر از کتابخانها استخراج شد از آنچه حکما درباب سیاست‌ملکداری‌نوشته‌اند .

کتاب سکر سری بن مردبود [2] به هرمزبن نوشیروان و نامهٔ نوشیروان به جواسب (جاماسب) وجواب او .

کتاب نوشیروان‌ببزرگان ملّت درتشگر .

کتاب‌سیره‌نامه‌تألیف حدا هودبن‌فرخزاد در اخبارواحادیث . [3]

که تصحیف از زادانفرخ است . یك ایرانی باین اسم (زادانفرخ بن پیری) مستوفی مالیهٔ عراق درخدمت‌حجاج‌بن یوسف بوده و درسنهٔ ۸۲ وفات کرده .

۱ ـ ظاهراً اسم این‌کتاب تصحیف «مهرآذر جشنس» است مهرآذر (یا آذر مهر) اسم موبد ولایت فارس بوده‌که درزمان قباد (۴۸۸ ـ ۵۳۱ میلادی) بامزدك مجادله‌کرد . بقول کتاب‌الفهرست ابوالحسن علی بن عبیدة الریحانی کاتب متوفی سنهٔ ۲۱۹ نیزکتابی بهمین اسم داشته .

۲ ـ اسم اولی روشن نیست و یوستی آنرا سگزنبری خوانده واسم دوم باغلب احتمالات «مرد بود» است ویا باحتمال ضعیف «مزدبود».

۳ ـ اغلبی ازاین‌کتب آخری (یعنی یازده‌کتاب آخری) معلوم نیست مأخذ صحیحی داشته‌باشد و ممکن است‌بعضی ازآنها بزبان عربی نوشته‌واسناد بسلاطین یاحکمای ایران داده شده ویا ازطرف موبدان و ادبای ایرانی‌بعداز اسلام درزبان پهلوی تألیف شده باشند .

زراوه(؟) ۱

پیران ویسك‌نامك ۲ .

کتاب شطرنج ۳ .

کتاب سکیسران ۴ .

گاهنامه (۵)

---

۱ ـ اسم یك کتابی‌است درمذهب زردشتی که پیش‌افشین درموقع گرفتاری او بحکم خلیفه معتصم پیدا شد [تاریخ طبری سلسلهٔ ۳ ، صفحهٔ ۱۳۱۸]

۲ ـ اسم این کتاب در«لغت فرس‌اسدی طوسی» درمادهٔ «وسناد» ذکرشده که بلغت پهلوی و منظوم بوده ویك بیت از آن درج شده ولی معلوم نیست که حقیقةً پهلوی قدیمی بوده .

۳ ـ اصل متن پهلوی این رساله هنوز دردست است ودرسنهٔ ۱۳۰۲ بطبع رسیده .

۴ ـ ازاین کتاب مسعودی درمروج‌الذهب (جلد ۲ ، صفحهٔ ۱۱۸) خبر می‌دهد وگوید که «حکایت قتل افراسیاب و جنگهای او وپیکارهای میان‌ایران و توران وقتل‌سیاوخش‌واخبار رستم بن دستان واخبار اسفندیار بن بستاسف‌بن بهراسف وقتل‌اودردست‌رستم‌وقصهٔ قتل رستم از طرف بهمن‌بن اسفندیار و سایر قصص عجایب ایرانیان قدیم و اخبار آنان تماماً ومشروحا درکتابی که‌ترجمهٔ کتاب سکیسران است مندرج است . و ایرانیان این‌کتاب را تعظیم کرده و محترم می‌شمارند چه اخبار نیاکان وسیر پادشاهان آنها درآن محفوظ است و آنرا ابن‌المقفع ازفارسی قدیمی بعربی ترجمه‌کرده » اصل‌کتاب روشن نیست و نسخه بدل «نسکین» و«تبکتکین» و«بنکش» آمده یك احتمال ضعیفی بخاطر میرسد که شایدباکلمهٔ «سکساران» و«سگستان» و (سیستان)ارتباطی‌داشته باشد.

۵ـ این‌کتاب ظاهراً مثل سالنامه وتقویم سالنامه بوده که درآن امورات رسمی مملکتی و درجات مراتب‌کشوری و لشکری را ثبت می‌کرده‌اند و بقول مسعودی از اجزاء کتاب آئین‌نامه بوده

کتاب تصاویر سلاطین‌ساسانی [۱] .
کتاب کاروند [۲] .
نامهٔ تنسر [۳] .

این بود خلاصه‌ای از فهرست کتبی که اسامی آنها بما رسیده و اغلب بعربی ترجمه شده بود و اگر کسی در کتب عربی قرون اوّلی اسلام تتبّع کامل نماید شاید مبلغی بر این فهرست علاوه تواند کرد .

علاوه بر این کتب ظنّ قوی بر آنست که اغلبی ازقصّه‌های‌رزمی وبزمی ایرانی درقرون اوّلی‌اسلام که شعرای عرب وعجم نظم‌یاتحریر کرده‌اند منشأپهلوی(ولو کوچکتر)داشته‌اندمانند وامق وعذراوویس و رامین و شاد بهر و عین‌الحیوة و خسرو و شیرین و خیلی دیگر .

در مجمل‌التّواریخ گوید «و حکیمان بسیاری جمع شدند پیش او [اردشیر بابکان] کهٔ علم را خریدار بود چون هرمزآفریدوبدروز و برزمهر و ایزدداد و اینها همه مصنّف کتابهای علوم بوده‌اند از هر نوع که ازآن بسیاری نقل کردند بالفاظ تازی ...» محصّل

---

۱ ـ ازاین کتاب حمزهٔ‌اصفهانی نقل‌میکند ومسعودی(کتاب التنبیه‌والاشراف صفحه ۱۰۶) گوید که در سنهٔ ۳۰۳ در اصطخر پیش بعضی از دودمانهای نجبای ایرانی یك‌کتاب بزرگی‌دیده که مشتمل برخیلی‌ازعلوم ایرانیان و اخبارپادشاهان آنها و ابنیهٔ‌آنها و سیاست آنها بود که در سایر کتب ایرانی مانند خدای‌نامه و آئین‌نامه و گاهنامه یافته نمیشد و صور ۲۷ پادشاه ساسانی دران مصور بود و تاریخ آن کتاب چنان بود که از روی آنچه در خزائن سلاطین ایران پیدا شده جمع‌آوری شده و در نیمهٔ جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۳۳ پرداخته گشته وبرای هشام‌بن عبدالملك‌بن مروان اموی از فارسی بعربی ترجمه شده بود .

۲ ـ ازاین کتاب جاحظ در کتاب البیان والتبیین ذکرنموده وگوید هرکه خواهد در صفت بلاغت‌کامل شود و در لغت متبحر شده و غریب (یعنی لغت غیر مأنوسه) را بشناسد کتاب‌کاروند را بخواند .

۳ ـ نامهٔ تنسر هربدان هربد اردشیر بابکان بشاهزادهٔ طبرستان ازقدیمترین اسنادعهد ساسانیان بوده وابن‌المقفع آنرابعربی‌ترجمه کرده بود وحالا فقط ترجمهٔ فارسی نسخهٔ ابن‌المقفع در کتاب تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار بازمانده .

درخصوص این‌نامه درشمارهٔ‌آینده‌کاوه مقالهٔ‌مشروح وجامعی درج‌خواهدشد.

منشاء قدیم و مأخذ اصلی شاهنامه[1]

در شمارهٔ گذشته دنبالهٔ سخن در خصوص شاهنامه بدانجا رسید که فهرست مختصری از کتب ایرانی قدیم که درقرون اولی اسلام در دست بوده وترجمهٔ عربی آنها معروف بود درج کردیم که بطور غیرمستقیم تعلقی باساس داستان ملی داشته و یا اصلا راجع بوجود کتب پهلوی بود . اینك داخل شرح آن کتبی میشویم که مستقیماً راجع بداستان ملی بوده‌اند :

شاهنامه‌های پهلوی و عربی وفارسی

خدای‌نامه ـ سیرملوك فرس ـ شاهنامه

خدای نامه

غیر از کتبی که ذکرش گذشت یك کتاب مهمّ دیگری هم در اواخردورهٔساسانیان تألیف‌شده که هم توان گفت مهمترین کتب‌باقیه از آن دوره‌بوده وهم برای موضوع مامناسبت مستقیم‌دارد وآن کتاب تاریخ پادشاهان ایران است که بدلایل زیادی [2] وجود آن برای ما

۱ـ شمارهٔ یازدهم کاوه دورهٔ جدید ـ ۶تیرماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی غره ربیع‌الاول‌سنهٔ ۱۳۳۹ ـ ۱۳ نوامبرفرنگی۱۹۲۰میلادی. شمارهٔمسلسل۴۶ سال پنجم .

۲ ـ اولا آنکه‌تقریباً آنچه ازتاریخ ایران ازمآخذ بومی (درزبان‌عربی وفارسی) دردست‌مانده درهمه مآخذ مستقله قدیمه‌که نقل از همدیگرنکرده‌اند متشابه وبظن قوی متحدالمنشاء هستند و لابد از یك مآخذ مشترك کتبی قدیمی تری برداشته‌اند ثانیاً اسمی‌که از خداینامه و ترجمهٔ آن درکتب عربی‌مانند الفهرست وکتاب حمزةبن‌الحسن اصفهانی (موسوم بتاریخ سنی‌ملوك الارض و الانبیاءکه درسنهٔ۳۵۱ تألیف شده)وکتب مسعودی‌مانده و ازترجمه‌های متعدد آن سخن رفته و ثالثاً ذکری که‌ازکتاب شاهنامهٔ قدیم عهد ساسانیان درمقدمهٔ ←

ثابت شده و اسمش نیز بـدست آمده . مقصود کتاب « خدای نامك » پهلوی است . (خدای‌نامه) که‌بهمان معنی‌شاهنامه بوده [۱] ومااز مقدمه بایسنقری [۲] شاهنامهٔ فردوسی میدانیم که سلاطین ساسانی بجمع و تدوین اخبار وتواریخ گذشتگان از پـادشاهان اهتمامی داشتند و از آنجمله خسرو انوشروان (۵۳۱ ــ ۵۷۹ میلادی) مخصوصاً باین کار توجّهی داشت . مندرجات مقدّمهٔ مزبور که درسنهٔ ۸۲۹ تحریرشده اگرچه درخیلی‌مطالب آن محل اعتماد نیست اما دراین‌فقره و کیفیت جمع اولین‌شاهنامه که ظاهراً ازروی مآخذ قدیمی است بسیار قریب

شاهنامهٔ فردوسی آمده دلایل وجود این کتاب بزرگ است که اساس مشترك شاهنامه وسیرالملوك های عربی بوده . فردوسی نیز درشاهنامه گوید :

یکی نامه بد ازگه باستان　　فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی　　از او بهرهٔ برده هر بخردی

۱ ـ خدای نامه ظاهراً بمعنی نامه خداوندان یعنی پادشاهان بوده که ترجمهٔ عربی‌آن تاریخ‌ملوك‌الفرس‌یاسیرملوك‌الفرس شد وبعدها باغلب‌تألیفاتی که ازروی آن‌کتاب یاترجمهٔ عربی‌آن درعربی بعمل‌آمد سیرالملوك اسم‌داده شد و ظاهراً ازقرن سوم هجری‌باینطرف بتألیفاتی که درفارسی عهد اسلامی‌در آن زمینه‌شد شاهنامه اسم‌دادند .

یك احتمال دیگری هم درمسئله هست وآن این‌است که شاید خدای‌نامه اصلاً عنوان قسمت اولی کتاب یعنی تاریخ پیشدادیان بوده و بعد ها بمسامحه بطور عام استعمال شده چه مسعودی در مروج‌الذهب دوبار ذکر کرده که طبقهٔ اول ملوك ایران راخداهان می نامیدند .

ثعالبی نیز درکتاب غرر ملوك‌الفرس (صفحهٔ ۲۳۹) بکیخسرو نسبت می‌دهد که گفت که عادت درقدیم بر آن جاری شده بود که پادشاهان پیشینیان‌ما را خدایان (ارباب) بنامند . ولی اینکه حمزهٔ اصفهانی گوید که اولاد ماهویه قاتل یزدگردآخری را درمروهنوز خداه‌کشان مینامند دلیل برآنست که این استعمال تاآخرساسانیان باقی بود .

۲ ـ امیرزاده بایسنقر که درسنهٔ ۸۳۸ وفات کرد نوادهٔ امیرتیمورلنگ معروف بگورکان‌است. مشارالیه به‌تصحیح‌شاهنامه همت‌گماشته ومقدمهٔ‌متداولی که در دیباچهٔ‌اغلب شاهنامه‌ها درج است بحکم او نوشته شده .

باعتماد و تصدیق است . بموجب مندرجـات این مقدّمه ابتدا بحکم نوشیروان تاریخ پادشاهان ایران از همهٔ ممالك ایـران جمع آوری شده «وپیوسته باطراف واکناف جهان کس فرستادی تا در هرمملکت حکایات ملوك آنجاتحقیق می کردند و نسخهٔ آن بکتابخانه می‌سپردند».
ولی تاریخ کامل وجامع ایران‌را ابتدا (بقول مقدمهٔ شاهنامه ازروی همان کتب تاریخی متفرّقه خزانهٔ نوشیروان) درزمان یزدگرد سوّم (۱۰-۳۱) یعنی درواقع میان سنهٔ ۱۱و۱۵ هجری که مشارالیه‌سلطنت فعلی‌درتمام ایران‌داشت بحکم‌وی یك‌دهقانی [1] عالم موسوم‌به‌دانشور ازروی همان نسخه‌های قدیمی تألیف کرده وپرداخت که ظاهراً همان خدای‌نامهٔ پهلوی [2] بـوده . این کتاب از کیومرث گـرفته تا آخر سلطنت خسروپرویز [3] برشته تحریر کشیده بود و آن اساس بزرگ سیرالملوك‌های‌عربی‌وشاهنامهای‌فارسی‌دورهٔ‌اسلامی‌است. کتاب مزبور قطعاً ازروی‌اسناد ومآخذ کتبی‌تألیف‌شده زیرا که بدون‌همچومآخذی ممکن نبود ایـن‌همه تفصیلات مرتّبه و معینه از افواه جمع آوری و

---

۱ ـ مقصود از دهقانها در عهد ساسانیان وبعد ازآن تا دوسه قرن ملاکین ونجبای ایران‌بوده که درواقع ستون محکم هیئت‌اجتماعیه ونگهبان‌آداب وروایات ملی بودند .

۲ ـ اینکه در زمان ساسانیان دردفاتر رسمی دولتی جدول سلاطین گذشته و مدت سلطنت آنها بدون فرق گذاشتن میان دورهٔ اساطیری و تاریخی حقیقی از کیومرث تا آن زمان ثبت بوده از مآخذ و مدارك مختلف ثابت شده و مخصوصاً آگاتیاس مورخ یونانی قرن ششم میلادی صریحاً ذکر کرده که « دیفترا » های (یعنی دفترها) رسمی وقایع موجود بوده که بدقت و مواظبت تمام نگاه میداشتند ولی این فقره معلوم نیست که آیا داستانها و افسانهای راجع باشخاص سلاطین و پهلوانان هم کتباً محفوظ بوده یا درافواه دایر بوده است .

۳ ـ صحت‌این مطلب رانولدکه ثابت کرده باین دلیل که‌تواریخ وداستانها که ازمآخذ مختلفه در دست است تاآخر سلطنت پرویز مطابق همدیگر میرود و پس ازآن اختلاف پیدا میشود واین فقره دلیل برتغییرمأخذ است .

ثبت شود. دلایل وقراین زیادی بصحّت اسناد تألیف این کتاب مهمّ بعهد یزدگرد سوّم آخرین پادشاه ساسانی موجوداست [۱] .در مقدمهٔ قدیم شاهنامه [۲] (غیر بایسنقری) در ضمن اسامی مؤلّفین تاریخ ایران اسم فرّخان (یا فرّخانی) موبد زمان همین یزدگردبن‌شهریارمذکور است ودربعضی نسخه‌های دیگر ازآن مقدّمه اسم رامین از درباریان آن پادشاه نیز ثبت شده . از مجراهای مختلف ما تا اندازه‌ای از مندرجات آن کتاب میزانی بدست داریم ، مثلاً در تطابق قسمتی از مندرجات کتب عربی در تاریخ ایران و شاهنامهٔ فردوسی که بواسطهٔ ترجمهٔ فارسی(نه‌ترجمهٔعربی) بخدای‌نامه منتهی‌میشود بعضی‌قسمتهای آن کتاب اصلی پیداست . مندرجات‌این کتاب بسیارحماسی ووطن ـ پرستانه ومقیّد بطرفداری ازخاندان سلطنت وطعن برغاصبین‌وباغیان و همه‌جا رزمی و رجزی بوده و هم از نطقهای جلوس پادشاهان و خطابه های خیلی منشیانه و وصایای سیاسی (عهد) و پند و اندرز پادشاهان با عبارت‌پردازی وسخن‌سرائی (که ازقدیم مرغوب‌ایرانیان بوده) پر بوده ومخصوصاً محاورات و خطابه‌های اخلاقی درآن‌خیلی زیاد بوده است .



اسم کتاب پهلوی تاریخ ایران یعنی «خواتای نامك» که بعدها خدای‌نامه شد بواسطهٔمؤلفین کتب عربی‌برما معلوم‌است [۳] وچنانکه

۱ ــ از جمله‌بردن اسم خسروپرویز باحترام وطعن‌برپسرش شیرویه قرینه این مطلب است زیراکه یزدگرد از نسل خسروپرویز بود ولی نه شیرویه .

۲ ــ در نسخهٔ برلین که خیلی مغلوط است « فرخان موبدبن یزدگردبن شهریار» نوشته شده .

۳ ــ حمزه اصفهانی والفهرست ومسعودی .

گفتیم بمعنی نامهٔ خداوندان یعنی نامهٔ خسروان بوده که بعدها بهمان معنی (برای احتراز ازلفظ خدای) کلمهٔ شاهنامه معمول شد. ایـن کتاب را ابتدا عبدالله بن المقفع ظاهراً در نیمهٔ اول قرن دوّم بعربی ترجمه کرد و نام آنرا بعربی «سیر ملوك الفرس» گذاشت و بهمین واسطه تاریخ ایـران و داستان سلاطین اساطیری در میان مسلمانان معروف شده ودرادبیّات عربی انتشار وسیع یافت و باقصی بلاد مغرب ومصر وحجاز رسید و قصص ایـرانی چنان درمیان اعراب متداول و رایج شد که شعرای عرب دراشعارخود ازآنها سخن راندند [۱].

چنانکه گفتیم علاوه بر خدای‌نامه قطعاً کتب تاریخی دیگری درزبان پهلوی بوده ومخصوصاً راجع بتاریخ خود ساسانیان که ربطی بخدای نامه نداشته و مستقل بوده‌اند و دلیل این آنست که در کتب تاریخی عربی قدیم وهمچنین درشاهنامه‌درخصوص تاریخ ایران‌خیلی روایات ومطالبی پیدا میشود که از روایات ناشی از سیرالملوك ابن المقفع فرق زیاد دارد. علاوه براین درتاریخ طبری مثلاً درخصوص اردشیر بابکان وسلاطین آخری ساسانی اخبار خیلی خـوب و صحیح تاریخی آمده که‌قطعاً ازخدای‌نامه نبوده وازمآخذ قدیم پهلوی‌بطور غیرمستقیم بـدان کتاب گذشته و نیز بعضی قصّه‌ها و رومانهای پهلوی بوده که قسمتی از مضمون آن‌ها بعد از تألیف خدای‌نامه در تاریخ عمومی‌ایران داخل‌شده مانند کارنامهٔ اردشیربابکان که هنوز اصلش موجود است و مانند رومان تاریخی مبسوط و دراز بهرام چوبین که مضمون آنرا از کتب تاریخی عربی و ترجمهٔ فارسی طبری و شاهنامه

---

۱ ـ ابونواس در قصیدهٔ مشهور خود در هجو قبیلهٔ نزار وابوتمام در مدح افشین از ضحاك وفریدون اسم برده‌اند وهکذا.

میشود بدست آورد و آنرا جبلة بن سالم بعربی ترجمه کرده و شاید بدین جهت اسم بهرام چوبین در ادبیات عرب معروف شده بود [۱] شاید کتاب قصهٔ رستم و اسفندیار نیز مستقلاً موجود بوده که آنرا نیز جبلهٔ مذکر ترجمه کرده و هم چنین کلیله ودمنهٔ پهلوی وسندباد پهلوی و یادگارزریران ومزدك نامه وجود داشته وشاید عدهٔ دیگری از کتب قصه و یا آداب پهلوی که ذکرش گذشت نیز در زمان تألیف خدای نامه بوده است وعلاوه بر اینها متحمّل است که از قصه‌های (رومان). عاشقانه ویا رزمی فارسی وعربی که در قرون اولی اسلام (قرن دوم تا ششم) برشتهٔ انشاء یا نظم کشیده شده ودر میان عامهٔ ایرانیان مطلوب و دایر بود و موضوعشان نیز بداستانهای عهد قبل از اسلام وپهلوانان یا سلاطین ایران قدیم یا هند نسبت داده شده نیز در عهد ساسانیان خواه اصل پهلوی آن (ولو مختصرتر) کتباً موجود بوده وخواه مطالب آن درافواه سائر بوده است مانند قصهٔ ویس و رامین [۲] ووامق وعذراء [۳]

---

۱ ـ یك شاعر عرب درحدود سنهٔ ۲۱۵ درشعر خود از چوبین اسم می‌برد (الاغانی).

۲ ـ این قصه که فعلا فارسی منظوم آنرا در دست داریم ازنظم فخرالدین اسعد گرگانی درحدود سنهٔ ٤٤٠ باغلب احتمال اصلاً پهلوی بوده چنانکه درمقدمهٔ آن گوید: « ولیکن پهلوی باشد زبانش ندانـد هر که برخواند بیانش» اگرچه معلوم نیست مقصود از «پهلوی» دراین شعر همان پهلوی اصطلاحی امروزه بوده ولی مضمون کتاب هم که عشق برادر بخواهر باشد مشکل است بعد ازاسلام ترتیب داده شده باشد. درمجمل التواریخ گوید «اندرعهد شاپور اردشیر قصه ویس ورامین بوده‌ست».

۳ ـ این کتاب اگرچه اسم عربی دارد ولی ظاهرا ترجمهٔ اسم فارسی آن بوده وبقول دولتشاه سمرقندی کتاب وامق وعذرای قدیمی که «حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده» بودند درعهد عبدالله بن طاهر امیرخراسان (۲۱۳ـ۲۳۰) درنیشابور براو عرضه شد واوحکم باتلاف آن کرد . این کتاب را عنصری برشتهٔ نظم کشیده بود ولی امروز نسخهٔ آن دردست نیست و فقط ترجمهٔ ترکی آن دردست است که شاعر عثمانی متخلص بلامعی متوفی در سنه ۹۳۷ آنرا از روی نظم عنصری به ترکی درآورده . در کتاب الفهرست نسبت کتاب وامق وعذرا بسهل بن هرون کتابدار مأمون ـــ

و خسرو و شیرین و فرهاد [۱] و قصّه هــای بهرام گور و داستان گرشاسف و قصهٔ نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و قصهٔ کی شکن [۲]

خلیفهٔ عباسی که خود ازمترجمین پهلوی بعربی‌بود داده شده ولی بعنوان تألیف‌نه ترجمه وچون‌اینگونه نویسندگان ماهردرآن زمان کتبی ازخود بسیاق کتب‌قدیم ایرانی می‌پرداختند چنانکه جاحظ در البیان والتبیین گوید که کتبی که در دست مردم منسوب بایرانیان قدیم‌است مشکوك است که‌آیا واقعاً ترجمهٔ از فارسی‌است ویاابن‌المقفع وسهل‌بن هرون و غیرهماخود پرداخته و نسبت بایرانیان داده‌اند و نیزمیدانیم که سهل‌بن هرون کتاب ثعله و عضرا نظیر کلیله و دمنه بـرای مأمون ساخته لهذا اصلی بودن کتاب وامق و عذرافدری مشکوك فیه میشود . ابوریحـان بیرونی متوفی سنه ٤٤٠ درفهرست کتب خود ازجمله ترجمهٔ قصهٔ وامق و عذرارا می‌شمارد ، درمجمل‌التواریخ گوید که «اندرآخر داراین داراب قصهٔ وامق و عذرا بودست درزمین یونان وبعضی گویند بعهد پدرش . .» ودرتاریخ گزیده گوید بعهد اسکندرمکدونی بوده .

۱ ــ مقصود خسروپرویزاست وشیرین‌یا«سیرا» زن‌مسیحی‌آرامی (سریانی) اوبود وفرهاد ازسپهبدان پرویز بوده که بنابرافسانه هاعاشق شیرین بود . این قصه تاریخی نیست ولی بعضی از حکایات شیرین و خسرو در کتاب المحاسن والاضداد جاحظ نیزموجود است وشاید درزبان پهلوی اصل‌افسانه‌ای کوچکی داشته .

۲ ــ اسم این سه داستان اخیروهمچنین دوقصهٔ مذکوربعد ازآن درمجمل‌ـ التواریخ آمده که گوید این حکایات را از کتاب شاهنـامه منثورابوالمؤید بلخی [نثرابوالمؤید ...] اقتباس کرده وازاینقرارمعلوم میشود که درآن شاهنامه که ما درشمارهٔ ۲ و۸کاوه ازآن سخن راندیم و ظاهرا در اوایل قرن سوم هجری تألیف شده این قصص موجود بوده ولهذاحکم‌آنها مثل داستانهائی‌نیست که بعد ازفردوسی به تقلید اوساخته شده مثل‌فرامرزنامه وسام‌نامه وجهانگیرنامه وبرزونامه وبهمن‌ـ نامه وبانوگشنسپ‌نامه و داراب‌نامه و قهرمان‌نامه و هوشنگ‌نامه و ففغورنامه و طهمورث‌نامه وقران حبشی وحکایت جمشید وقصهٔ کوش‌پیل دندان که ژول موهل‌در مقدمهٔ خودش بشاهنامهٔ فردوسی که طبع کرده فهرست وشرح‌کاملی از آنها داده و اصلی‌بودن‌آنها خیلی‌مشکوك است بلکه باحتمال قوی ازاین قصه های مذکور در متن چیزی درداستانهای قدیم‌بوده‌اند . ویکی ازدلایل این فقره‌آنستکه ابواسحق ابراهیم‌بن محمد الغضنفرالتبریزی متوفی سنه ٦۲۹ در رساله‌ای که درباب‌فهرست کتب ابوریحان بیرونی نوشته گوید که کتاب سفرالجبابرهٔ مانی بابلـی پراست از قصه های پهلوانان که سام ونریمان ازآن جمله‌است وگویا مانی این دواسم را از کتاب افدستاك (آوستا) زردشت‌آذربایجانی برداشته .

و قصه آغش و هادان [۱] و قصهٔ لهراسب [۲] و داستانهای شهر براز [۳] و قصهٔ زال و رودابه و بیژن و منیژه و شادبهر و عین‌الحیوة [۴] وقصهٔ شروین و خرّین [۵] و قصهٔ طلحند و کو و حکایت شطرنج و غیره.

ترجمه‌های عربی و تهذیبها

پس از جنگ قادسیّه و جلولا که برای سلطنت بومی ساسانی شوم بود و شکست رستم سردار ایرانی از سعد بن وقاص در سنهٔ ۱٤ شوکت داستانی ایرانی موّقتاً شکست یافت ولی طـولی نکشید که

۱ ـ حکایت آغش‌وهادان که درتاریخ طبری‌نیز بدان‌اشاره شد لابدقدیمی‌است وشرحی راجع باین پهلوان‌درشمارهٔ ۲کاوه درج‌شده.(رجوع‌شودبه‌حاشیهٔ‌صفحه۲۲)

۲ ـ قصه لهراسپ از قصه‌های قدیم است و درنهایةالارب منسوب بدینوری ذکر آن آمده که گوید کتاب لهراسف در زمان اشکانیان تألیف شده و کتابی باسم «کتاب کیلهراسف‌پادشاه» در کتاب‌الفهرست بابوالحسن‌علی‌بن‌عبیدةالریحانی(متوفی سنهٔ ۲۱۹) از خواص مأمون عباسی نیز نسبت داده شده.

۳ ـ مسعودی در کتاب‌التنبیه والاشراف ذکر کتابی‌ازمؤلفات‌خودرا می کند موسوم به «مقاتل‌فرسان‌العجم» که درآن اخبار وقصص شهر براز پادشاه ساسانی و کیفیت قتل اورا آورده بود.

٤ ـ درمجمل‌التواریخ گوید اندر عهد بهمن بن گشتاسپ قصهٔ شادبهر [شاه بهر = شاپور] وعین‌الحیوة بودست.

٥ ـ این قصه مبنی بر حـکایت مخلـوط بافسانهٔ شروین پسر برینان رئیس بلوك دستبا «دشتوه» درحدود قزوین است که از طرف یزدگرد (که بنابرافسانه‌ها پدریزدگرد اول‌بوده) برای‌اجرای وصیت‌آرکادیوس امپراطور روم (۳۹٥-٤۰۸) که پسر نابالغ خود تئودیوس دوم را (٤۰۸-٤٥۰) جانشین خودکرده بود به بیزانس فرستاده شده بود و چنانکه در شمارهٔ گذشته بدان اشاره شد بقول حمزه (بنقل از کسروی) ۲۰ سال کار مملکت یونان را اداره کرد تا پادشاه صغیربسن رشد رسیده . دینوری گوید . « شروین راکه سوارشجاع و پهلوانی بود نوشیروان پس از صلح با قیصر روم و قرار باج سالیانه که قیصر می‌بایستی هرساله بپردازد مامور گرفتن باج و رساندن بخزانه کرد . پس شروین در مملکت روم پیش قیصر ماند بهمراهی غلام خود حزین که داستان‌آن مشهور است .

ایرانیان متمدن درحوزهٔ حکمرانی عربهای نیمه وحشی باز در امور عامّه دست یافته و علم و آداب ایران درخراسان وسواد (عراق عرب) وتمدن یونان درشامات و مصر بزندگانی اعراب نفوذ و تراوش کردن گرفت . تاریخ سه قرن اوّل اسلام پر است از نهضتهای ملی ایرانیان و انقلابات سیاسی ومذهبی‌درآنجا که برای‌استرداد سلطنت‌واستقلال ازدست‌رفتهٔ خود ازطرفی‌سپهبدان ومرزبانان وپادوسبانان‌واستنداران واشراف ایران خروجها ترتیب‌می‌دادند وازطرف دیگر اتباع‌زردشت و مانی ومزدك باسامی مختلفه ازجاودانی و خرّم‌دینی وبابکی‌واتباع سنباد و مقنّع و شلمغانی و بهافرید و چندین طریقه‌های دیگر بعضی بعنوان مذهب مستقل و برخی بعنوان یك طریقهٔ اسلامی در کوشش بودند وخلفای عربی نژاد دمشق وبغداد ازطرفی زنادقه و اهل بدع وعلماوحکمای‌ایرانی‌نژاد را دنبال کرده وبا زجروشکنجه‌می کشتند و از طـرف دیگر مشغول لشکر کشی برای خاموش کردن فتنه‌های اکناف مملکت که ازاین ممّر حاصل میشد بودند . اوضاع اجتماعی و روحانی و ادبی و علمی ایران ونهضت‌های ملّی ایرانیان درقرن‌اول و دوم اسلام ومخصوصاً نشو ونمای مذهب زرتشتی و اختلاط و تأثیر آن درعقاید ایرانیان‌مسلمان‌موضوع مستقل‌ومبسوطی است که‌تحقیق وتتبّع وتشریح جداگانه می‌خواهد [۱] . فقط مقصود ما دراینجاحالت کمون و سیر داستانهای ملی و تاریخ بومی ایران و زنده ماندن آن است، در طول‌این‌ایّام‌تاریك . قرائن‌قوی در دست است که خشکسالی سیاسی وقحطی شوکت ملی ازحاصلخیزی زمینهٔ ادبی وعقلی‌ایرانیان چندان نکاسته بود ومخصوصاً در قـرن اول و دوم وسوم هجرت کتب

---

۱ ــ امیدواریم عنقریب یك مقالهٔ عمیق دراین‌باب درکاوه انتشاریابد .

ورسائل زیادی از مذهبی وعلمی درزبان پهلوی تصنیف شده که چند نسخه ازآنها کـه خیلی مهم است برای ما بازمانده و بعید نیست که چنانکه مقتضای طبیعی هر انقراض وشکست است در دورهٔ بلافاصله بعدازآن بعلم تاریخ بیشتر از همه اهمیّت داده شده و کتب‌تاریخی درگذارش ایام شوکت و جلال بسیار پرداخته شده باشد [۱] .

خلفای‌اموی‌ومخصوصاًعبّاسی‌پس‌ازتسلط‌برممالك‌وملل‌متمدن‌تر ازملت‌خودلزوم‌فراگرفتن‌ترتیبات‌اداری‌ومنظم‌تری‌را ازمغلوبین‌حس کردند ولهذاازاوایل تمدّن اسلامی‌مترجمین و کتبه از ملل خارجه و مخصوصاً سریانیهای یونانی‌دان و ایرانیهای پهلوی‌خوان استخدام نمودند و کم کم هوسی بخواندن‌آثارآن ملل‌متمدن پیدا کردند [۲] . از وقتی که زبان عربی‌درتألیف‌وکتابت نشو ونما کرده وآلت نگارش کاملی شد ترجمهٔ کتب پهلوی ویونانی بعربی شروع شد (غالباً بسبب

---

۱ ــ مثلا نوشتجات منوچهرموبد خراسان و بهرام‌بن‌خورزاد که مأخذابن‌المقفع در نامهٔ تنسر بودند و کتاب اردوارد (آرتوات؟)بن مورغان موبدان موبد مؤلف تاریخ یزدگرد که بلعمی درمقدمهٔ خود به‌ترجمهٔ تاریخ طبری ازآن حرف میزند و کتاب مشتمل برصور ملوك ساسانی که مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف ازتألیف آن سخن می‌راند ازاین جمله‌اند .

۲ ــ اطلاعات راجع بتاریخ و عقاید و آداب ایرانیان تااندازه‌ای پیش از اسلام نیزدرمیان‌اعراب انتشارداشته وروابط ومراودات که ازمجاورت اعراب لخمی ملوك حیره باایرانیان و جنگ معروف ذی‌قار واستیلای ایرانیان بریمن در عهد نوشیروان پیداشده بود وتأثیرتسلط شاپورذوالاکتاف براعراب بقدرکافی کسری و قصه های راجع‌بکشور اورابعربها شناسانیده بود . حتی‌ثعالبی درکتاب غررملوك‌الفرس دوبیت شعربحضرت امیرعلی‌بن‌ابی‌طالب‌نسبت‌می‌دهد که درآن‌تمثل بکارشاپور باقبیلهٔ ایاد نموده . نوروزومهرجان اعیاد بزرگ ایران نیزدرمیان اعراب بقدری معروف بود که جریرشاعر عرب در هجواخطل از آن سخن رانده [الجوالیقی در مادهٔ نیروز] .

تشویق یا امر یکی از بزرگان مسلمین). اگرچه اولین کتاب پهلوی که خبر از ترجمه‌شدن آن بعربی داریم[1] در صورت صحت روایت کتابی است که بقول مسعودی در سنهٔ ۱۱۳ برای هشام بن عبدالملك

۱ – اگرچه برحسب معروف ترجمهٔ کتب پهلوی ویونانی درزمان عباسیان شروع‌شد وحتی مسعودی درمروج‌الذهب (جلد هشتم صفحهٔ ۲۹۰) ازقول‌محمدبن علی عبدی خراسانی گوید که منصور اولین خلیفه بود کـه برای او کتب از زبان عجمی بعربی ترجمه شد ولی این‌فقره درباب کتب یونانی صحیح نیست زیرا که در عهد امویان نیزقطعاً کم وبیش ترجمه ها بعمل‌آمده وخبرازترجمه هائی که برای خالدبن یزیدبن معاویه و سالم‌کاتب هشام‌بن عبدالملـك شده داریم و در باب کتب پهلوی نیزمشکوك فیه است ومخصوصاً ممکن‌است ترجمه‌های جبلة‌بن سالم که‌پسر همین سالم منشی‌هشام‌بن عبدالملك است درزمان خلفای اموی بعمل آمده باشد . جبله پسرابوالعلاءِ سالم‌بن عبدالعزیزاست وسالم ابتدا از موالی سعیدبن عبدالملك بن مروان وعنبسةبن عبدالملك بوده وبعدها مولی‌وکاتب هشام وصاحب‌دیوان اوشد وظاهرا تاوفات هشام در این منصب باقی بود وپس ازهشام نیززنده بوده. مشارالیه (یعنی‌سالم ازاشراف وهم‌ازمنشیان معروف زبان عرب ویکی‌ازده نفر بلغای قرون اولی اسلام‌بود. وی استاد عبدالحمیدبن یحیی (ایرانی‌الاصل) کاتب معروف مروان‌ـ ابن محمد خلیفهٔ اموی وظاهرا پدرزن عبدالحمید مزبوربوده .

خود سالم ظاهرا ایرانی بوده وازیونانی نیزبعضی‌رسائل بعربی ترجمه کرده وبنابرآنچه ذکرشد ممکن‌است جبله پسروی که کتاب رستم واسفندیاروقصه بهرام چوبین را ازپهلوی بعربی ترجمه کـرده نیزدرزمان امویان بوده و خصوصا که در کتاب ابن‌خلکان و بعضی کتب دیگرذکرشخصی موسوم بابراهیم‌بن جبله آمده که عبدالحمیدکاتب باو نصایحی درخط‌نویسی داده وازاینقرارممکن است ترجمه های اوپیش ازابن‌المقفع بوده باشد (نولدکه بواسطهٔ سهوی که درعبارت کتاب‌الفهرست نموده جبله را کاتب هشام‌بن محمد کلبی متوفی سنهٔ ۲۰٤ فرض‌کرده) . علاوه‌بر این ابوعبیدة معمربن المسنی‌ازاصحاب روایات ومورخین ونسابین بزرگ ومعروف متولد درسنه ۱۱٤ ومتوفی درسنهٔ ۲۱۰) نیزدرکتابی که در اخبار ایران نوشته تاریخ ایران وسلاطین آنرابقول مسعودی ازیك شخصی موسوم بعمرکسری‌روایت می‌کند و گوید که عمرمزبور بقدری درآثاروخبار وداستانهای ایران و سلاطین آن خبرت وشهرت داشت که باسم عمرکسری اشتهاد یافته‌بود . از این‌قرارعمر کسری نیز از مردم اوایل قرن دوم هجـری میشود و بعید نیست کتابی نیـز داشته است .

←

ترجمه شد[۱] ولی ابتدا درزمان عباسیان بود که بواسطهٔ انتقال پایتخت خلافت بجوار طیسفون (مداین) پایتخت ساسانیان ترجمهٔ کتب پهلوی ازطرف ایرانیان زردشتی مذهب و عربی‌دان و یا جدیدالاسلام رواج یافت و یکی از اوّلین مترجمین که خبر ازاو داریم مؤلّف و مترجم بزرگ ایرانی معروف روزبه پسر دادویه مکنّی بابوعمرو ایرانی زردشتی بود از اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم که چون در دست عیسی بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس مسلمان شد معروف بابو محمد عبدالله بن المقفع بن المبارك گشت[۲] . مشارالیه چندین کتاب از پهلوی بعربی ترجمه کرده که اساس آنها در کتاب الفهرست تألیف ابن الندیم

←

محمدبن سائب کلبی نسابهٔ معروف که درسنهٔ ۸۲ در جنگهای محمدبن اشعث باقشون امویان اشتراك داشته ودرسنهٔ ۱۴۶ وفات یافته نیز که منشأ روایت پسرش هشام و وی مأخذ روایتهای زیاد در خصوص تاریخ ایران قدیم و مخصوصاً مأخذ عمده طبری است ممکن است مأخذ کتبی هم دردست داشته است .

مسعودی درباب تاریخ اشکانیان درمروج الذهب ازهشام بن محمد کلبی بروایت اوازپدرش نقل می کند . کلبی بنابرآنچه در کتاب المعمرین ابوحاتم سجستانی آمده درخراسان نیز بوده است .

۱ — رجوع شود به صفحه ۸۶ حاشیهٔ اول .

۲ — دادویه پدرعبدالله که اصلاً ازاهل جور (فیروزآبادحالیه) ازبلاد فارس بوده مامور مالیه (عامل خراج) فارس بود ازجانب حجاج بن یوسف ثقفی (یعنی بین سنه ۷۵ و ۹۵ که مدت والیگری حجاج بود درعراق) وبواسطه حیف ومیل درمالیه حجاج او را آنقدر زد که ناقص و شکسته شد . از زمان نشأت عبدالله (روزبه) به تحقیق خبری نداریم واگر روایت ابن خلکان که وی در زمان کشته شدنش سی وشش ساله بوده صحیح باشد باید مشارالیه در حدود سنهٔ ۱۰۴ متولد شده باشد ولی بقول بلازری درفتوح البلدان مشارالیه درموقعیکه صالح بن عبدالرحمن سیستانی ازموالی بنی تمیم (که پدرش درسنهٔ ۳۰ درسیستان اسیرشد) درسنه ۹۶ ازطرف سلیمان بن عبدالملك اموی عامل خراج عراق شد از طرف اوعامل خراج بلوع دجله یابهقباد گردید ودراینصورت باید تولد وی خیلی قبل از این زمان بوده باشد . مشارالیه

←

که درسنهٔ ۳۷۷تألیف‌شده‌مذکوراست. از کتبی که مشارالیه‌ازپهلوی بعربی ترجمه کرده خیلی کم باقی‌است‌وفقط چندتا بواسطهٔ‌باقی‌ماندن اسم آنها در کتب قدیمهٔ عربی وفارسی برمامعلوم‌است. مثلاً آئین‌نامه

←

در بصره ساکن بوده وپس ازسنهٔ ۱۲۷ که یزیدبن عمربن هبیره ازطرف مروان‌بن محمدخلیفهٔ اموی والی عراق شدکاتب پسر او داودبن یزید بود. داود درسنهٔ۱۳۲ دردست عباسیان کشته شد وپس از آن عبدالله‌بن‌المقفع در خدمت عیسی‌بن علی‌بن عبدالله‌بن‌العباس و برادر اوسلیمان (که حاکم بصره بود) داخل شد ومنشی‌عیسی بود برای کرمان(عیسی‌بن علی درسنهٔ ۱۳۲والی فارس وکرمان‌شد) و در دست او مسلمان شد . بعدها درپیش سلیمان وعیسی مانده وتا سلیمان حاکم بصره بود (تا نیمهٔ رمضان سنهٔ ۱۳۹) ظاهراً در خـانوادهٔ ایشان بوده و پسران اسمعیل‌بن علی برادر سلیمان را تعلیم میکرد ودرهمان‌خانواده علم فصاحت‌عربی را ازابوالجاموس ثوربن یزید اعرابی که‌گاهی به بصره‌آمده وبرسلیمان‌بن‌علی نازل می‌شد اخذکرد و بالاخره بواسطهٔ خدمت بهمان خانواده در موقعیکه منصور خلیفه بعموی خـود عبدالله‌بن‌علی (برادرعیسی وسلیمان) امان نامه می‌داد (بقول طبری در سنهٔ ۱۳۹ و بقول یعقوبی درسنه ۱۳۷) وی امان نامه را نوشت و بواسطهٔ سختگیری او در تاکید امان مورد کین خلیفه شد و بهمین جهت بعدها دردست سفیان‌بن معاویه حاکم بصره وجانشین‌سلیمان‌بغرض شخصی وباتهام زندیقی‌بزجرهای وحشیانه کشته شدکه به بعضی روایات باشارهٔ خود منصوربود[باغلب احتمال‌درسنهٔ ۱۴۰یا۱۴۱] ابن‌المقفع یکی ازفصحای درجهٔ اول در زبان عربی بود وابن مقله وزیرمعروف او را یکی‌از ده نفربلغای عرب می‌شمارد علاوه براین شاعرنیزبوده ولی شعرکم داشته وابوتمام اشعار او رادرحماسه درج کرده واصمعی کتب او رامدح کرده . مشارالیه با خلیل‌بن احمد متوفی ۱۷۰) بواسطه عبادبن عباد محلبی (متوفی درسنهٔ ۱۷۹) ملاقات کرده وچند روزی باهم بودند . ابن‌المقفع متهم بزندقه بود ودرثمارالقلوب ثعالبی ویرا جزو زنادقه و از ظرفاء خوش لباس و خـوش معاشرت‌میشماردومهدی خلیفهٔ‌عباسی اورا منشاء‌کتب زندقه نامیده وباوجوداین درمیان مسلمین قدربلندی داشته بدرجه‌ای که ابن‌الفقیه (احمدبن محمدبن اسحاق‌بن‌الفقیه الهمدانی که در حدود سنه ۲۹۰ تالیف کرده) او را ازاشراف معروف ایرانیان دراسلام می‌شمارد. تاریخ گزیده حمداله مستوفی نیزاورا از زنادقه شمرده ونسبت می‌دهدکه اوماهها سعی کرد تا نقیض قرآن انشاکند ولی بغلط اورا درعهدالهادی بالله خلیفهٔ عباسی (۱۶۹ـ۱۷۰) می گذارد .

وکلیله ودمنه و کتاب مَزدك و کتاب التّاج درسیرت نوشیروان و کتاب الیتیمه در مراسلات و کتاب الآداب الکبیر و کتاب الادب الصغیر و خدای‌نامه [١] . بلاشك مهمترین کتب ترجمه‌های وی همین کتاب اخیر است که دراندك زمانی معروف شده ودرتمام عالم اسلامی ومخصوصاً در عراق عرب وایران و ماوراءالنهر شهرتی بسزا یافت و اقبال اعراب از حیث هوس بشنیدن داستانهای ایران و شوق ایرانیان باحیای تاریخ عظمت و افتخار خود بر انتشار ایـن کتاب افزوده و در اندك زمانی تهذیب‌ها و اصلاحهای مختلف از آن و هم‌چنین ترجمه‌هـای دیگر مستقیم زیاد از خدای‌نامه پیدا شد که بدبختانه مانند خـود ترجمهٔ ابن‌المقفع فقط اسم چند تا از آنهـا بر ما معلوم است و مأخذ عمدهٔ متأخرین بوده‌اند . حمزهٔ اصفهانی و بیرونی و ابن‌الندیم و بلعمی و مـؤلف مقدمه قـدیم شاهنامه ومؤلف مجمل‌التواریخ این اسامی را پشت‌سرهم و بهمان ترتیب با اندکی کم‌وزیاد می‌برند وازاین‌رومیشود گمان کرد که این ترتیب ترتیب تاریخی است .

اسامی این کتب که یا ترجمهٔ مستقیم (نقل) و یا تهذیب

١ــ اسامی این کتب در کتاب‌الفهرست ثبت است وعلاوه‌بر اینها بقول‌الفهرست چندین کتاب درمنطق وطب که‌ازیونانی به پهلوی‌ترجمه شده بودابن‌المقفع بفارسی ترجمه کرده و کتاب قاطیغوریاس (مقولات عشره) ارسطاطالیس و باری‌آرمنیاس یونانی‌راهم(شاید ازروی‌ترجمهٔ پهلوی‌آنها)مختصر کرده و کتابی نموده که‌اقتباسی از کتاب‌اولی‌درمفاتیح العلوم‌خوارزمی(ابوعبدالله محمدبن‌احمدبن‌یوسف‌الکاتب) موجوداست . بعلاوه نامه معروف تنسر هربدان هربد اردشیر بابکان را بشاهزادهٔ طبرستان‌نیز ترجمه کرده که امروز متن فارسی مترجم‌ازعربی‌آن دردست‌است . هم چنین‌بقول مـسعودی درمروج‌الذهب بروایت ازمحمدبن علی عبدی خراسانی ابن ــ المقفع بعضی کتب مانی وابن دیصان ومرقیون را نیزبعربی ترجمه کرده بوده‌است.

(اصلاح[۱]) ویا تحریر وجمع[۲] خدای‌نامه‌اند[۳] ازاین قراراست: سیر ملوك‌الفرس ترجمهٔ محمدبن‌الجهم برمکی[۴] تاریخ ملوك‌الفرس که از خزانهٔ مأمون استخراج شد . سیر ملوك‌الفرس ترجمهٔ زادویه ابن‌شاهویه اصفهانی[۵] . سیر ملوك‌الفرس تـرجمهٔ یا جمع محمّد بن بهرام‌بن‌مطیار اصفهانی[۶] ،تاریخ ملوك بنی ساسان ترجمه‌یاجمع‌هشام بن‌قاسم اصفهانی ، تاریخ ملوك بنی ساسان اصلاح بهرام بن‌مردانشاه

Recension- ۲ Rédiger-۱

۳ ــ حمزهٔ‌اصفهانی صریح گوید «در کتاب خدای‌نامه که چون بعربی‌ترجمه شد آنرا کتاب تاریخ ملوك‌الفرس نامیدند .

٤ــ محمدبن‌الجهم برمکی منجم وشاعر معروف عهد مأمون بود که زایجهٔ طالع مأمون را درست کرد وازطرف مأمون بواسطه انشای چند بیت شعر حاکـم دینور وهمدان ونهاوند وسوس شد پس‌از وفات مأمون وجلوس معتصم ظاهراًمعزول ومغضوب بوده و حتی معتصم حکم بقتل او داد وفقط بواسطهٔ اصرار احمد بن ابی داود خلاص شده وحبس شد. وفاتش معلوم نیست وشاید خیلی بعد ازجلوس معتصم (۲۱۸) نزیسته ولی چون جاحظ در کتاب البیان والتبیین از او روایت میکند احتمال میرود که تا عهد خلیفه واثق بالله نیز زنده بوده است . لقب برمکی شاید بواسطهٔ بودنش درخدمت برامکه بوده .

۵ ــ زادویه بن شاهویه علاوه بر کتاب مذکور در متن یك کتاب دیگرنیز داشته درعلت اعیاد ایرانیان که ظاهراً آنهم بزبان عربی بوده وبیرونی درالاثارـ الباقیه مکرر ازآن کتاب نقل کرده .کلمه داود باهری که در بعضی ازنسخ مقدمهٔ قدیم شاهنامه جزو اساس مؤلفین سیرالملوکها آمده شاید تصحیف همین«زادوی ساهوی» بوده که بی‌نقطه وبدون‌هاء بدل فتحه درآخر ثبت شده بوده و غلط نساخ آنرا باین شکل در آورده . بقول ابن خردادبه زادویه لقب ملوك سرخس بوده . زادویه وابن المقفع ومحمدبن الجهم هرسه ظاهراً مستقیماً از خدای نامهٔ پهلوی ترجمه کرده‌اند ولی‌سایر مؤلفین‌آن کتاب را تهذیب نموده‌اند .

۶ ــ تاریخ حیات این‌مؤلف معلوم نیست ولی اگربشود اورا نوهٔ مطیارنامی از بزرگان اصفهان فرض کرد که درموقع استیلای عرب و فرار یزدجرد در سنهٔ ۳۱ در اصفهان سربلند کرده وبرضد عربها برخاست در ایـن صورت ممکن است زندگی اورا در اوایل یـا اواسط قرن دوم هجـری بگذاریم و یکی از متقدمین مؤلفین این کتب میشود .

موبد ولایت شاپور ازایالت فارس[1] وتاریخ ساسانیان تألیف موسی‌بن عیسی‌الکسروی[2] (خسروی).

۱- این مؤلف و کتاب اوبیشتر ازسایرین معروف ومقبول بوده وشایدسبب آن مفصل‌تر بودن آن بوده . بقول حمزه اصفهـانی مشارالیه بیست واند نسخه از خداینامه را جمع‌آوری کرده وازروی مطابقهٔ اختلافات آنهاتواریخ ملوك ایران را اصلاح کرد حمزه ومؤلف مجمل‌التواریخ خیلی از کتاب اونقل میکنند و این کتاب ظاهراً تهذیب سیرالملوك بوده نه ترجمهٔ خدای‌نامه زیرا که در کتاب حمزه آنرا «اصلاح» اسم می‌دهد. تاریخ زندگی بهرام بمـا معلوم نیست . مردانشاه که اسم پدر اوست اسم پسر زادان فروخ بن پیری کسگری‌کاتب حجاج بن یوسف‌نیز بوده که پس‌ازعمردراز درسنهٔ ۸۲ کشته‌شد. بارون روزن را درخصوص کتاب‌بهرام عقیده برآن است که بکلی از روی تحقیق واجتهادات خود اوست و ترتیب تواریخ او بکلی مصنوعی است .

۲ - موسی‌بن عیسی خسروی که اسمش‌درمقدمهٔ تاریخ طبری فارسی‌و کتاب المحاسن‌والاضداد جاحظ ودر کتاب‌الفهرست ومجمل‌التواریخ آمده ظاهراًدراواسط قرن سوم می‌زیسته وشاید کتاب خودرا دربارهٔ سلاطین ساسانی درحدود سنه ۲۵۳ نوشته است زیراکه جاحظ (متوفی درسنهٔ ۲۵۵) کتاب المحاسن را دراواخرعمر خود نوشته ودرآن کتاب مطالب متعددی راجع به سلاطین ساسانی از کسروی‌نقل میکنند وبقول بیرونی درالاثارالباقیه کسروی ازموبد متوکلی در بارهٔ عید مهرجان روایت می کند ولهذا وی معاصراین موبد می‌شود واوچنانکه بیاید در عهد معتصم ومتوکل وشاید بعدازآن نیزمی‌زیسته و هم کسروی (بنقل حمزه اصفهانی ازاو) شکایت ازاختلاف واختلاط تواریخ سلاطین ایران واختلاف زیادنسخه های خدای نامه کرده و گوید به جهت رفع‌این اختلافات واصلاح تواریخ در مراغه باحسن‌بن علی همدانی رقام پیش‌حاکم آنجا علاءبن احمد جمع شده وتحقیقات کردیم وچون علاءبن احمد ازدی عامل یوسف بن محمدبن یوسف مروزی والـی ارمنستان بود [که درسنه ۲۳٤ «بقول بلاذری» و۲۳٦ «بقول طبری» والی شده ودرسنه ۲۳۷ کشته شد] و در سنه‌۲۵۰ و۲۵۱ ازطـرف بغا معروف بشرابی بـاز عامل خراج ارمنستان بوده وبعدها درسنهٔ ۲۵۲ حاکم آذربایجان بوده ودر سنه ۲٦۰ مقتول شد لهذا ممکن نیست که پیش ازسنهٔ ۲۵۱ حاکم مراغه بوده باشد ولابد کسروی کتاب خودرا بعدازاین تاریخ نوشته است. کسروی کتابی نیز در خصوص نوروز و مهرجان نوشته که جاحظ و بیرونی مطالب راجـع بنوروز و مهرجان منقـول از کسروی را ظاهراً از همان کتاب نقل کرده‌اند و ظاهراً همان کتاب است که در ←

درالآثارالباقیهٔ بیرونی یك کتاب سیرالملوك بهرام بن مهران اصفهانی[1] نیزعلاوه ذکرشده [2] وهمچنین یك کتابی درهمین زمینه از بهرام هروی زردشتی[3] مذکور شده . بلعمی نیز در مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری سه کتاب دیگر علاوه می کند و آن تاریخ پادشاهان فارس(؟) و کتاب‌ساسانیان(؟)وتاریخ‌یزدگردتألیف‌موبدان‌موبداردواد

→

تاریخ طبرستان محمدبن اسفندیار (تلخیص انگلیسی)بغلط باسم پیروز ومهرگان [نیروزومهرگان] بموسی‌بن عیسی‌السروی [الکسروی] نسبت داده شده وبازهمان کتاب است که در کتاب الفهرست بغلط بابوالحسین علی‌بن مهدی کسروی اسناد داده شده . درکتاب الفهرست موسی کسروی را بصفت کاتب توصیف کرده که معنی صاحب دیوان دارد . غیر از مشارالیه سه نفر دیگر نیز بلقب کسروی ملقب بوده‌اندکه عبارت است از علی‌بن مهدی سابق‌الذکر و یزدجرد مهنبدان که هردو درزمان معتضد بودند (۲۷۹ـ۲۸۹) وابوالقاسم‌الکسروی اردستانی‌اصفهانی مقیم بخارا (از اواخر قرن چهارم) . بارون روزن در مقاله مشروحی که دربارهٔ خدای نامه درمجلهٔ روسی سابق‌الذکر نوشته بواسطه جمع مقتبساتی که از کتاب موسی کسروی درمجمل‌التواریخ وکتب جاحظ و حمزهٔ اصفهانی مانده وجودکتاب سیرالملوك کسروی ومقولهٔ محتویات آنرا تا اندازه‌ای روشن نموده و ثابت‌کرده که آن‌کتاب در دست حمزه ومؤلف مجمل بوده وخیلی مطالب مأخوذه ازروایات هندی درآن مندرج‌بوده وترجمهٔ مستقیم خدای‌نامه نبوده بلکه تألیفی‌مبنی‌برآن اساس بوده است .

۱ ـ از نسب و تاریخ زندگی این مؤلف اطلاعی در دست نیست . سه نفر مهران نام از اهل اصفهان می‌دانیم که یکی پدرحمید کاتب از منشیان برامکه و دیگری مهران‌پدر قتیبه ازنحویین کوفه متوفی سنه ۲۰۰ ، سومی مهران‌بن خالد پدراحمدبن مهران ازاوایل قرن سوم است. چون اسم اوهم درمقدمهٔ بلعمی‌بطبری وهم درمقدمهٔ قدیم شاهنامه ذکرشده لابد پیش ازاواسط قرن سوم بوده‌است .

۲ ـ الاثارالباقیه صفحه ۹۹

۳ ـ این کتاب یکی از مآخذ شاهنامهٔ ابوعلی بلخی شاعر بوده .

مورغان [۱] است . دیباچهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی در این باب کمال شباهت بمقدمهٔ بلعمی‌دارد وفقط اسم «فرخّان موبد ابن یزدگرد» [۲] علاوه می کند. کتاب‌الفهرست هم کتاب سیرةالفرس المعروف‌باختیار- نامه (خدای‌نامه؟) را که ترجمهٔ اسحق‌بن یزید [۳] است علاوه می کند. یك مؤلف دیگررا هم می‌شناسیم که از بعضی جهات اهمیت دارد و اگرچه اسم کتاب او بر ما معلوم نیست ولی مطالبی از او دردست مانده که اهمیت کتاب‌را معلوم می کند . این‌مصنف ابوجعفرزردشت ابن‌آذرخور موبد معروف به متوکلی است که معجم‌البلدان [۴] او را « محمّد متوکلی » و بیرونی [۵] « موبد متوکلی » و ابن الفقیه [۶] «المتوکلی» ودر کتاب خطی گمنام که ذکرش خواهد آمد «ابوجعفر زرادشت‌بن احرا الموبد الذی‌کان فی خلافة المعتصم » می‌نامد . در کتاب‌الفهرست‌هم صفحهٔ ۳۰۵ «المرید [الموبد] الاسودالذی‌استدعاه المتوکل فی ایامه من‌فارس» می‌نامد که استخراجاتی از کتاب کلیله ودمنه کرده و کتابی‌پرداخته. اولین‌بار یوستی حدس زده که «احرا» در کتاب گمنام همان‌آذرخور است. ازاین قرارمشارالیه موبدی‌بوده زردشتی درفارس که متوکل‌خلیفه (۲۳۲-۲۴۷) اورا ازفارس‌به‌بغداد طلبیده و در دربار او بوده و شاید بهمین جهت معروف به متوکلی

---

۱ ـ اصل‌اسم ظاهراً آردوات است که اغلب در عربی آذر باد شده و شاید آذر باد موبد بغداد که بیرونی بعضی مطالب از اونقل می کند و بقول یوستی در حدود سنه ۲۰۰ میزیسته همین شخص باشد .

۲ ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۹۰

۳ ـ از این مؤلف وحال وتاریخ اوچیزی برنگارنده معلوم نیست .

٤ ـ جلد ۳ صفحه ۱۸۵

۵ ـ الاثارالباقیه صفحه ۲۲۳ .

٦ ـ کتاب‌البلدان تألیف ابوبکر احمدبن محمدالهمذانی صفحه ۲٤۷

بوده ودر ایام معتصم خلیفه‌هم (۲۱۸–۲۲۷) اسمش شهرت داشته‌است و ممکن است تألیفات وی در آن زمان بوده و درعهد متوکل بدست خلیفه مسلمان شده و تغییر اسم داده ومحمد نامیده شده باشد[۱] .

از این کتب که نمایندهٔ مستقیم خدای‌نامه‌وسایر کتب‌پهلوی‌بودند هیچ کدام دردست نمانده‌ومانند همهٔ کتب علمی‌تمدن اسلامی طوفان استیلای مغول‌های وحشی اثری‌از آنان نگذاشته‌است. حمزهٔ‌اصفهانی که در سنهٔ ۳۵۱ کتاب خود را نوشته[۲] هفت کتاب سیرالملوك اولی را بعلاوهٔ مال کسروی دردست داشته ولی قطعات بعضی ازاین کتب و بالخصوص مال ابن‌المقفع والکسروی و بهرام موبد در کتب موجوده مانده است . درقرون اولی‌هجرت ومخصوصاً ازابتدای‌خلافت‌عباسیان تا تألیف شاهنامهٔ فردوسی بقدری تألیفات در باب ایران قدیم و آثار و عقاید وتاریخ وآداب و مذهب آن وهم‌چنین ترجمهٔ کتب پهلوی و سریانی ایرانی‌ّ المنشأ زیاد بود که این دوره را بحق عهدشاهنامه‌ها و رستخیز روح ملی ایران توان نامید . در این دوره علاوه بر کتب سیرالملوك وامثال‌آن راجع بتاریخ ایران ویا قصه‌های پهلوی‌مقدار زیادی از کتب پهلوی دیگر نیز بعربی ترجمه شد وهم کتب زیادی بعربی راجع بایران قدیم تألیف شد و ما مختصری از اسامی کتب و

۱ ـ کسروی (بنقل بیرونی از او) ازموبد متوکلی درباب روز مهرجان روایتی می کند وگوید ازوی شنیدم [الاثارالباقیه صفحه ۲۲۳] وابن‌الفقیه دربارهٔ آتش‌آذرجسنسپ شرحی از اونقل می‌کند که درضمن‌آن ازوقایع سال ۲۸۲سخن میراند . لهذا اگرمصداق همه این اسامی و القاب چنانکه حدس زدیم یك شخص باشد باید خیلی عمر کرده باشد که درایام معتصم (متوفی سنهٔ ۲۲۷) نامدار بوده وپس از سنهٔ ۲۸۲ مأخذ روایات یا منشاء تالیفات بوده باشد . حمزهٔ اصفهانی کتاب متوکلی را در دست داشته و درکتاب التصحیف خود از متوکلی نقل کرده

۲ـ کتاب تاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیاء .

مترجمین و مؤلفین معروف محض اطلاع بر سرمایهٔ زیادی کـه از ایران قدیم در دست بوده درذیل کلام ثبت میکنیم. لکن پیش‌ازاین کار می‌خواهیم درخصوص مهمترین کتب داستان ایرانی یعنی‌خدای- نامه و ترجمهٔ اساسی‌آن یعنی سیر ملوك‌الفرس ابن‌المقفع چند کلمه بیشتر توضیح بدهیم ودر شمارهٔ آینده باین کار خواهیم پرداخت.

منشأ قدیم شاهنامه[1]
و ماخذ اصلی آن
۳

در شمارهٔ گذشته دامنهٔ سخن دراین موضوع بدانجا رسید که شرحی درباب کتب سیرالملوکهای عربی که اسامی آنها بما رسیده دادیم و وعده کردیم که در این‌شماره ابتدامزیدتوضیحاتی درباب خدای‌نامه وترجمه‌های آن داده و ازمترجمین ومؤلفینی که در قرون اولی اسلام درباب ایران قدیم وتاریخ وآداب آن درعربی و فارسی تألیفات کرده‌اند و از کتب آنها شرح مختصری داده بدنبالهٔ مطلب درباب اصل شاهنامه بپردازیم . اینك می‌خواهیم سخن را از آنجا گرفته وبرحسب وعده به پایان برسانیم .

«خداینامه ـ سیرملوك الفرس ـ شاهنامه»

در باب خداینامه وترجمه‌ها و تهذیبهای آن بهترازهمه آنست که ذیلاً ملخص آنچه را کــه علامهٔ نحریر و اعلم علمای این فنون استاد نولدکه در دیباچهٔ خود بترجمهٔ فصل تاریخ ساسانیان‌ازتاریخ طبری آورده ذکر کنیم: محقق مشارالیه گوید :

خدای‌نامه تاریخ ایــران را از بدو خلقت تا اواخر ساسانیان شامل‌بوده وفرقی میان داستان اساطیری وروایات افسانه‌ای‌وسلاطین تاریخی نمی گذاشت و بدین جهت عربها و ایرانیان بعد از اسلام که مأخذشان‌این کتاب بوده‌اصلاً تصوراین را نمی کردند که هوشنگ و

---

[1] ـ شمارهٔ دوازدهم سال‌پنجم ـ شمارهٔ مسلسل۴۷ـ۶ مردادماه قدیم۱۲۹۰ یزدگردی = غره ربیع‌الثانی ۱۳۳۹ = ۱۳ دسامبرفرنگی ۱۹۲۰میلادی.

رستم آن قدر تاریخی نیست که شاپور و بهرام چوبین وسایراشخاص تاریخی . داستانهای اساطیری کـه اساسش روی منقولات اوستاست بمرور زمان خیلی تکامل و بسط وشاخ وبرگ یافته وشرح وتفسیر و روایات موبدان و هیربدان درخصوص ابتدای خلقت و تمدن و ظهور قانون وغیره و هچنین بعضی نسبت‌نامه‌ها بر اصل آن داستان افزوده شده و مندرجات رومان اسکندرنامه که از مأخذ خارجی (یونانی) آمده بی‌سر و صدا مثل اینکه اصلاً جزو داستان ملی بوده داخل و جزو کتاب شده . از دورهٔ طولانی سلوکیان و اشکانیان هیچ‌چیز غیر از چند نام نمانده . از ساسانیان هنوز در خاطرها چیز زیادی بوده ولی با این‌همه ازمؤسس این‌سلطنت (اردشیر)علاوه برمطالب‌تاریخی صحیح خیلی داستانهای افسانه‌آمیز در افواه یا مآخذ کتبی بوده که درخداینامه غالباً همان افسانه‌ها داخل شده وازمطالب تاریخی کمتر آمده بود . از پادشاهان بعد از اردشیر تا زمان یزدگرد اول (۳۹۲ـ ۴۲۰)اخبارو تفصیلات خیلی جزئی می‌دانستند واز آثاری که‌ازخدای‌نامه مانده معلوم میشود که نقصان این قسمت ازاخبار تاریخی‌حقیقی را با عبارت پردازی مترسلانه و خطب و نطقهای جلوس سلاطین و وصایا تلافی و پر کرده‌اند ولی از یزدگرد اول بـاین طرف اخبار خوبی دردست بود . خداینامه و کتب نظیر آن خیلی مبالغه‌آمیز و آب‌وتاب دار وبسیار منشیانه (بدیعی) بوده چنانکه ملخّص عربی که از آنها بالواسطه برای ما مانده باز پر از صنایع بدیعی و متکلفانه است .مخصوصاً جاحظ در کتاب « البیان والتبیین» درخصوص شعوبیه و سعی آنهـا در اثبات فضل عجم بر عرب قریب باین مضمون گوید «هر که‌بخواهدادب‌وتربیت‌عالی‌وصنعت‌تمثیل وعبرت وعبارت پردازی

لطیف و تصورات نیکو را بفهمد نظری بسیر الملوك و تاریخ سلاطین بیندازد »[۱] . حمزهٔ اصفهانی نیز درباب کتب تاریخ ایرانی شبیه این را می گوید. این داستانها مبالغه آمیز و شاه پرستانه و مقید بصحت نسب سلاطین بوده ونفوذ طبقهٔ نجبا و اشراف و موبدان نیز در آن داخل شده بود ونیز همه جا حماسی و رزمی بوده وسعی داشتند مقام و شکوه ایران را بلند کرده بدین واسطه قبول عامه و رواج پیدا کنند. بعدها بعضی حشو وزواید نیز از طرف متأخرین بر داستانها افزوده شده مانند مضامین کتیبه‌های قبور سلاطین وغیره با وجود همهٔ نواقص یا معایب که داشته باز خداینامه که یك کتاب تاریخ رسمی بوده و در زمان ساسانیان نوشته شده بود بهترین مأخذ تاریخی مخصوصاً در قسمت راجع بساسانیان بوده .

چون همهٔ کتب تاریخی و قصه‌های موجود در ادبیات پهلوی بجز کارنامهٔ اردشیر ازمیان رفته و ترجمه‌ها و تهذیبهای مستقیم عربی از کتب تاریخی پهلوی نیز مفقود شده بدین جهت بعضی نقاط برای ما بکلی تاریك می‌ماند مثلاً نمی‌دانیم آیا علاوه بر خدای‌نامه یك کتاب دیگری نیز بزبان پهلوی درتاریخ عمومی ایران موجود بوده ویا آنکه اختلافات جزئی که اکثر آن راجع بجزئیات ولی بعضی هم تااندازه‌ای عمده هستند و بظن قوی همین اختلافات در نوشتجات پهلوی هم بایستی بوده باشد فقط از تهذیبها و اصلاحات مختلف خداینامه پیدا شده‌اند. حدس اینکه بعضی نسخه‌های این کتاب علاوه

۱ـ اصل عبارت جاحظ چنین است « و من احتاج الی العقل والادب والعلم بالمراتب والعبر والمثلات والالفاظ الکریمة والمعانی الشریفة فلینظر الی سیر الملوك» [محصل]

و ضمیمه‌ها و از سایر کتب پهلوی مثلاً از قصهٔ بهـرام چوبین پیدا کرده بعید نیست[1] . بهرام موبد شهر شاپور (درولایت فارس) بقول حمزهٔ اصفهانی بیشتر از بیست نسخهٔ مختلف خدای‌نامه‌را با هم‌مطابقه کرده و بواسطهٔ تطبیق اختلافات آنها یك اصلاحی خود بعمل آورد . موسی بن عیسی کسروی نیز از اختلاف نسخ شکایت میکند ولی‌هردو شکایت از اختلافات درباب عدهٔ سالهای سلطنت بعضی‌ازپادشاهان‌است ومخصوصاً کسروی‌ازاغلاط‌ترجمه سخن‌میراند که‌راجع‌به‌ترجمه‌های عربی است [2] ولی‌بهرحال‌ازمطالعهٔ تاریخ‌طبری ومخصوصاً مطابقهٔ‌آن باسایرمآخذ عربی وفردوسی معلوم میشود که بعضی قسمتهای بزرگ تاریخ سلاطین ایران اصلا در مأخذ اصلی پهلوی تااندازه‌ای بسیاق مختلف بوده چنانکه طبری در قسمت راجع بتاریخ ایران اغلب دو روایت آورده که یکی از آنها با روایت ابن بطریق.و ابن قتیبه که مأخذشان ترجمهٔ ابن‌المقفع بوده مطابق می‌آید ودیگری با روایت

۱ـ این قصه به‌آن تفصیل کـه جداگانه در اواخر عهد ساسانیان پرداخته شده بود ظاهراً در اصل خداینامه نبوده چنانکه در ترجمهٔ ابن‌المقفع نیز(بحسب آنچه ازکتب ابن قتیبه و ابن بطریق مستفاد میشود) حکایت بهرام چوبین‌باختصار بوده . قسمت مهمی ازاین قصهٔ پهلوی در الاخبارالطوال دینوری و در نهایت‌الارب منسوب باو و در ترجمه طبری بلعمی و درتاریخ یعقوبی و همچنین در یکی از دو مأخذ طبری ودرکتاب مسعودی برای ما مانده [نولدکه]

۲ـ ظاهراً مقصود از نسخه‌های خداینامه هم‌که در دست بهرام موبد بوده ترجمهٔ عربی آن‌کتاب بوده بدست ابن‌المقفع نه اصل پهلوی . این خیال را تأیید می‌کند اینکه حمزهٔ اصفهانی سیرالملوك بهرام را « اصلاح » می‌نامد نه « نقل ». کریستنس نیز درکتاب «اولین انسان و اولین پادشاه درتاریخ اساطیری ایرانی » همین عقیده را اظهارکرده (صفحهٔ ۸۳) [محصل] ـ

الیعقوبی واغلب با فردوسی که نه بواسطهٔ ترجمهٔ عربی بلکه بواسطهٔ نسخهٔ فارسی بمتن پهلوی منتهی میشود موافق است . هر دو این روایت‌ها باز اغلب در اساس و صفت اصلی متحد بوده وبیك اساس مشترك میرسند فقط حرف دراینجاست که آیا این اختلافات روایات قدیمتر از خداینامه است یا بعد از آن که آنهم بیشتر مسئلهٔ ادبی است نه تاریخی .

ازهمه بیشتر فوت « سیرالملوك » ابن‌المقفع که حمزه و سایر مورخین که آنرا در دست داشته‌اند در ذکر بر سایر سیرالملوکها مقدم داشته‌اند اسباب تأسف است . ابن‌المقفع ظاهراً در ترجمهٔ خود خیلی دقت و به مطابقت آن با متن اصلی مواظبت کرده و اگرچه قطعاً مایل بوده که ترجمهٔ تاریخ سلطنت ایران را با ذوق معاصرین خود تطبیق‌دهدوشاید درمواردی که ملاحظه حسیات مذهبی‌مسلمین در نظر بوده مانند سایر مؤلفین و یا تهذیب کنندگان این موضوع بعضی حذفها یا تغییرات بکار برده باشد [1] ولی ظاهراً تصرفات زیادی در ترجمه نکرده وحتی دلیلی‌نیست برآنکه درمواقع عبارت‌پردازی در نسخهٔ اصلی پهلوی وی بیشتر از اصل قلم را جولان داده باشد و مخصوصاً مطابقت مندرجات کتاب او با سایرمآخذ مستقل که‌مستقیماً بدون واسطهٔ او از اصل ترجمه کرده‌اند مثلاً شاهنامه‌ای که مأخذ فردوسی بوده این نوع بدگمانی را ازاو زایل میکند .

۱ـ حمزه اصفهانی درکتاب خود بابی مخصوص آورده دربیان آنچه در خداینامه بوده ولی ابن‌المقفع ومحمدبن‌الجهم آنرا حکایت نکرده‌اند ولی این‌فقره جالب‌نظر است که بعد از آن حمزه باین طریق شروع به حکایت مطالب حذف شدهٔ خدای نامه می کند که گوید چنین خواندم در کتابی که ازکتاب ایرانیان موسوم به‌ابستا [آوستا] نقل شده بود [محصل] .

بواسطهٔ تتبع تدریجی عدهٔ زیادی از قطعات کتاب سیرالملوك ابن‌المقفع را ممکن است از کتب موجوده جمع‌آوری کرد ولی بدبختانه اینگونه قطعات‌هم اغلب ازقسمت‌های ادبی وعبارت‌پردازی آن کتاب‌است وازقسمت‌های مهم کمتر مانده . ازآنجمله درعیون‌ــ الأخبارابن‌قتیبه چندین قطعه از سیرالملوك ابن‌المقفع موجوداست که یکی از مفصل‌ترین آنها در خاتمهٔ‌کار فیروز است [۱] همان قطعه (یعنی عاقبت فیروز) عیناً با قدری تلخیص در کتاب سعید بن بطریق خلیفهٔ نصاری در اسکندریه معروف به اوتیکیوس (که کتاب‌خود را در اواخر ایام‌خــود نوشته) نیز موجود است . بدلایل چندی معلوم شده که مأخذ ابن‌بطریق هم‌درتاریخ ایران مستقیماً کتاب ابن‌المقفع بوده و مأخذ طبری در یك روایت خودش باز سیرالملوك ابن‌المقفع است ولی طبری مستقیماً از کتاب مزبور اخذ نکرده بلکه‌برای‌قسمت تاریخ‌ایران علاوه‌برمأخذهای‌دیگریك کتاب‌دیگری‌دردست‌داشته که یك‌سیرالملوك‌دیگری‌بوده که‌علاوه‌برروایات‌دیگراز کتاب‌ابن‌المقفع هم اقتباسات داشته. کتاب گمنام معروف به« اشپرنگر ۳۰» که‌ارتباطی میان او و طبری در اخذ از همدیگر نیست وکامــلاً مستقل است نیز عیناً درقسمت‌راجع بتاریخ ایران‌ومخصوصاً درهمان موارد که طبری دو روایت ذکر میکند دو روایت میآورد که بدو مأخذ اصلی قدیمی برمیگردد چنانکه دربعضی موارد مثل این است که یك نسخهٔ طبری دردست داشته . هر دو کتاب هم طبری وهم کتاب گمنام عیناً مثل‌هم از یك کتابی که بعضی اقسام آن از ابن‌المقفع و بعضی دیگر از یك

---

۱ ــ درعیون‌الاخبار استخراجاتی هم از کتاب التاج وکتاب آئین ترجمهٔ ابن‌المقفع از پهلوی وکتاب آداب تألیف او نیز موجود است [نولدکه] .

مأخذ دیگر نقل شده بود اخذ کرده‌اند واغلب بقدر امکان عین‌عبارت آنرا استعمال کرده‌اند و گاهی مختصرش نموده‌اند . آن مأخذ اصلی روایت دیگر که‌غیر از کتاب‌ابن‌المقفّع‌است ظاهراً کتابی‌است که‌مأخذ یعقوبی (درحدود سنهٔ ۲۸۸ میزیسته) نیز درخصوص تاریخ ساسانیان در مقدّمهٔ مختصر خود بتاریخ خلفای عبّاسی بوده که اغلب با روایت دوّم طبری و کتاب گمنام مطابق میآید ، اگرچه یعقوبی بعضی جاها اخبار دیگری بآن روایت علاوه کرده. این‌روایت دوّم اغلب‌باروایت فردوسی نیزمطابق‌میآید. حقیقت‌آن مأخذ دیگر (غیر ابن المقفّعی) بر ما مجهول است و ممکن است یکی از سیرالملوکهای متعدّدی باشد که اسم‌آنها برای ما مانده . همهٔ‌این سیرالملوکها بعدازابن ـ المقفّع تألیف شده بوده‌اند زیرا که اوّلاً همه‌جا ابن‌المقفّع اوّل اسم برده شده وبعدازآن محمّدبن جهم برمکی که یکی ازاتبّاع برمکیها بوده وبرمکیها پس‌ازوفات ابن‌المقفّع بسر کار آمدند ومظنون‌آنست که مؤلّفین همهٔ این سیرالملوکها از کتاب پیشرو نامی خود یعنی ابن‌المقفّع استفاده کرده‌اند ولی بطورتحقیق سبب اختلافات آن کتب با مال ابن المقفّع در جزئیات و تفاصیل امور معلوم نیست . ممکن است بعضی ازآنها از مآخذ غیر ایرانی هم روایات و داستان‌هائی گرفته و داخل کرده‌اند[1] .

بعضی دیگر از مؤلّفین این سیرالملوکها هم شاید از کتب

۱ـ مؤید این فقره آنست که نه تنها تاریخ طبری و کتاب گمنام بلکه یعقوبی هم درمأخذی‌که داشتند تاریخ یولیانوس راکه از رومان سریانی‌بتاریخ ایران داخل ومخلوط شده بود یافته و همانطور مثل جزو داستان ایران نقل کرده‌اند [نولدکه] .

قصّه‌ای (رومان) اقتباس کرده‌اند که در زبان پهلوی ظاهراً از آنها متعدّد بوده است . یک قسم روایات و اخبار هم در طبری هست که حتّی نه در کتاب گمنام و نه در کتبی که مستقیماً یا بواسطه از ابن ـ المقفّع اخذ کرده‌اند و نه در فردوسی اثری از آنها نیست . منشأ این قسم روایات بسیار تاریك ومحتاج به تحقیق است[1] .

این بود قسمتی از آنچه علّامه نولدکه در ۴۱ سال پیش درمقدّمهٔ کتاب بی‌مانند و شاهکار خودش یعنی ترجمه و تفسیر قسمت تاریخ ساسانیان از تاریخ طبری[2] آورده و مقصود عمده‌اش در آن مقدّمه تحقیق و توضیح مأخذ روایات طبری دراین باب بوده . برای تکمیل فایده باید بگوئیم که علاوه بر مترجمین مستقیم خدای‌نامه و سایر کتب پهلوی راجع بتاریخ یاداستان وقصّه وعلاوه برمؤلّفینی که ازروی ترجمه های مذکور کتبی پرداخته ویاآن ترجمه‌ها راتهذیب وتحریر کرده‌اند درقرون اولای اسلام ومخصوصاً ازاوایل قرن دوّم تا اواخر قرن چهارم مؤلّفین ومترجمین زیادی بوده‌اند که یاسایر کتب ایرانی را غیرازتاریخ ترجمه کرده وبدین ترتیب کمك زیادی بوسعت اطّلاعات وانتشار معلومات دربارهٔ ایران قدیم کرده‌اند ویا کتبی مستقلّ ویااصول وقطعاتی درباب آثار وآداب واوضاع ایران قدیم نوشته‌اند وازهمهٔ اینها

۱ـ نولدکه بواسطهٔ بعضی مطابقه‌ها که میان روایات منقوله در کتاب گمنام از ابوجعفر زردتشت وعین آنها درطبری میکند احتمال‌میدهد منشاء این روایات ثالث طبری موبد مزبور باشدکه دراواسط قرن‌سوم می‌زیسته. [محصل]

۲ـ دراین کتاب استادبزرگ که‌برای اولین‌بار تاریخ ساسانی‌را تصفیه‌وروشن کرده وعدهٔ سلاطین وتاریخ حقیقی جلوس ووفات‌ومدت سلطنت آنها راکه معمای قرون‌مدیده بود وکسروی، وحمزهٔ اصفهانی وبیرونی‌وموبدان اوایل‌اسلام ازآن عاجرشدند به‌تحقیق حل‌کرده ودر واقع این‌تاریخ را زنده‌کرده ومنت‌بزرگی برعلم تاریخ گذاشته .

سرمایهٔ فراوان و انبوهی از اطّلاعات درآن قرنها جمع ومنتشر شده و برستخیز روح ملّی ایـران و رونق مدّعیات شعوبیّه کمك زیادی کرده و همین نوشتجات زیاد بتدریج زمینه را برای هوس عمومی و رواج و قبول عامّهٔ داستانها و اشعار داستانی وشاهنامه صاف و تهیّه کرده‌اند.

از مترجمین پهلوی بعربی غیر از مترجمین خـداینامه کـه ذکرشان گذشت اسامی چند نفر دیگر در کتاب‌الفهرست آمده [۱] و از آن جمله‌اند آل‌نوبخت که اغلب افراداین‌خانواده مترجم‌بوده‌اند. نوبخت در زمان خلیفهٔ عبّاسی منصور بوده و منجّم بود ودرسنهٔ ۱۴۱ در بنای شهر بغداد اختیار ساعت نیك کرد [۲]. پسرش ابوسهل فضل ابن‌نوبخت‌ازمترجمین پهلوی بعربی ودرخزانة‌الحکمهٔ هارون‌الرّشید بوده و کتاب نهمطان [۳] را درعلم موالید ونجوم‌وچندین کتاب دیگر تألیف کرده که عمدهٔ مأخذش درآنها کتب ایرانی‌بوده. برادرش علیّ ابن نوبخت ومخصوصاً برادرزادهٔ اوابوسهل‌اسمعیل‌بن‌علیّ‌بن نوبخت ازعلما بوده‌اند. برادرزادهٔ دیگر وی‌حسن‌بن‌سهل‌بن‌نوبخت‌مخصوصاً جداگانه از مترجمین‌پهلوی مذکورشده. [۴] دیگرموسی بن خالد و

۱ـ دراین مقالات متسلسله هرجاکه به‌کتاب‌الفهرست وعدد صفحات‌آن رجوع شده مقصود چاپ لایپزیگ است از بلادآلمان که درسنهٔ ۱۸۷۱ میلادی باهتمام استادفلوگل باحواشی زیاد بطبع رسیده.

۲ـ کتاب البلدان یعقوبی (احمدبن ابی‌یعقوب واضح) چاپ لیدن سنهٔ ۱۸۹۲ میلادی صفحهٔ ۲۳۸.

۳ـ کتاب نهمطان چنانکه اسم‌آن قرینهٔ عجمیت‌است ظاهراً ازروی‌کتب نجومی‌ایرانی‌پرداخته شده بوده چنانکه ازیك قطعه‌ای که ازآن‌کتاب(قریب‌دو صفحه) درکتاب الفهرست نقل شده هم استنباط میشود.

۴ـ کتاب الفهرست صفحه ۲۴۴.

یحی بن خالد بودند که بقول کتاب الفهرست در خدمت داود بن عبدالله بن حمید بن قحطبه بودند و برای او از پهلوی ترجمه میکردند. چون حمید بن قحطبه که در سنهٔ ۱۵۹ وفات یافته و پسرش عبدالله در سنهٔ ۱۹۷ زنده بود لهذا ممکن است زمان این مترجمین باوایل قرن سوّم بیفتد. دیگر ابوالحسن علیّ بن زیادالتّمیمی بوده وازجملهٔ کتب او که ترجمه کرده زیج ایرانی معروف بود که آنرا زیج شهریار میگفتند و چون این زیج ظاهراً در اواخر قرن دوّم یا اوایل قرن سوم ترجمه شده پس عهد زندگی مؤلّف نیز از آن بدست می آید[۱]. دیگر ابوجعفر [یا ابوحفص] عمر بن فرخّان طبری بود که از منجّمین بود ودرخدمت یحی بن خالد بن برمك وفضل بن سهل ودر دربار مأمون عبّاسی بوده. اسحق بن یزید واسحق بن علیّ بن سلیمان نیز از مترجمینی بودند که ذکرشان درشماره‌های سابق گذشت وحاجت به تکرار نیست. دیگر سلْم مدیر کتابخانهٔ مأمون عبّاسی (بیت الحکمه) است که از پهلوی بعربی ترجمه میکرد. غیر از مترجمین مذکور هم عدّهٔ زیادی از علما بودند که بکتب ایرانی بلاواسطه دسترس داشته‌اند و مؤلّفات آنها پر بوده ازاقتباسات واقتطافات از کتب ایرانی وهمچنین مورّخین و نسّابین بزرگ عرب که دقّت و استقصاء کاملی در تحقیق مستوفای تاریخ و انساب عرب داشتند نیز بتاریخ و انساب ملل مجاورهٔ اعراب هم محض روشن ساختن تاریخ خود اهتمام مخصوص داشتند. جمعی دیگر از علما هم بودند که از شعوبیّه یعنی ملّت پرستان ایرانی بودند و چون درمجادلهٔ سخت با طرفداران ترجیح عرب بودند محض کشف

۱ ــ در باب زیج شهریار گولیوس (Golius) مفصلا در حواشی بسیار مفید خود بکتاب الحرکات السماویه و جوامع علم النجوم تألیف احمد بن محمد بن کثیر فرغانی شرح می‌دهد، این کتاب فعلا دم دست نگارنده نبود.

دلایل تازه بر مدّعای خودشان رجوع بهمهٔ زوایای آثار تمدّن ایرانی میکردند. این طبقهٔ اخیر اقوالشان کمتر سندیّت دارد ومثل مورّخین حقیقت‌جوی و بی‌غرض نتوان بقول آنها اعتمادکامل کرد.

ولی از طرف دیگر بیشتر روح ملّی ایران و مخصوصاً اهتمام باحیاء آثار عظمت و شکوه گذشتگان ومیل شدید بفخر ومباهات به نیاکان و حماسه و رجز ومفاخرت و مناشدت درمقابل اعراب که منشأ (یا یکی‌ازاسباب) نهضت‌شعر وحماسهٔ رزمی ایرانی شد ازاین‌مخاصمهٔ شعوبی‌وتألیف کتب‌فضل‌العجم‌علی‌العرب‌وفضل‌العرب‌علی‌العجم‌به‌جنبش آمد. نگارنده‌راعقیده‌آنست که‌مخصوصاًقسمت‌عمدهٔ همهٔ‌انواع‌ادبیات در زبان فارسی وحتّی خود شعرعروضی ونظم قصاید ومدح وهجا وبزم و رزم وتمام انواع شعر بمعنی معمول دورهٔ اسلامی آن وطرز کتابت و انشاء و انواع علوم وآداب کلام از عرب بایران آمده و این ملّت فاتح که در سایر شعب ترقّی وعلوم عقب بود بزرگترین تحفه‌اش به تمدّن دنیا زبان بی‌مانند و عالی و وسیع خودش بود با هزاران هزار فنون و علوم ادبی و صنایع راجع بآن زبان و صدهـزاران اشعار و خطب و حکم و امثال و سیر و روایات ومنقولات شفاهی ونشیده‌های عشق طبیعی بعلاوهٔ ضبط و دقّت وصحّت‌روایت درتاریخ و تقیّد بانساب که بدبختانه ملّت ما از قدیم متّهم به مسامحه و سست کاری دراین امور بود و اکنون هم بدبختانه آثار نمایان آن در تاریخ و روایت و لغت باقی‌است وبعبارةاخری‌اعراب درکلّیهٔ‌آنچه علوم‌منقول‌خوانند از انساب و روایات و اشعار و لغات و نحو و صـرف و امثال و وقایع و ایّام مشهوره وغیره‌دقّت ومواظبت‌کامل داشتند وبعضی ملل متمدّن دیگر در علوم فلسفی و طبیعی وحساب وهندسه ترقّی کرده بودند و

ایرانیان مانند هندیان بیشتر به فلسفهٔ روحانی و حکمت و عبرت و معانی اخلاقی و فلسفی و تأویلی هر مطلب متوجّه میشدند. در کتب ما امثلهٔ این‌مطلب بسیارفراوان‌است وخیلی‌حکایات پرمعنی‌ونکته‌دار دیده میشود که در جزئیّات مقدّماتی آن بکلّی مسامحه شده وبفلسفهٔ آن‌پرداخته شده. مثلاً شبیه‌باین مینویسند« گویا هارون‌الرّشید بود یا یکی از سلاطین صفویّه در دمشق یا نیشابور در سنهٔ ۲۰۰ هجری یا سنهٔ ۱۰۰۰ بیکی از ملوك اطراف یا وزیر خود چنین نوشت . . . وآن وقت یك مطلب پرمعنی و حکیمانه ذکر میکنند.

باری مقصود آن بود که توجّه بجمع و تدوین تواریخ گذشته ومخصوصاً آثار عظمت سلاطین و وقایع مشهورهٔ آنها و نسب‌بزرگان ایران و مفاخرت باجداد از تأثیر عرب‌بود وترتیب مفاخرت‌ومباهات قبایل‌ویا نسل‌های مختلف عرب با همدیگرواشعاراولئك‌آبائی‌فجئنی بمثلهم ونظیرآن درمیان اعراب باعث سرایت همین حسّ شد درمیان ایرانیان که آنان نیز ابتدا باشعار ونثر عربی شروع به تعداد مفاخر و ستایش گذشتگان قوم‌خود کرده[1] و بتدریج در زبان بومی خود نیز بدانگونه سخن سرودند وحتّی ممکن‌است شاخ‌وبرگ وآب‌وتابی که داستانهای رستم و اسفندیار و سهراب و برزو و بیژن و منیژه و سیاوش و فرامرز و گرشاسب وبهمن و گودرز و سام و نریمان و زال وغیره پیدا کرده و مخصوصاً در افواه قصّه‌گویان و نقّالان قدیم کارها

۱ـ مسعودی درکتاب التنبیه و الاشراف (صفحهٔ ۱۰۲) گوید «درمقابله و معارضهٔ کتاب مقاتل فرسان‌العرب تألیف ابوعبیده معمربن‌المثنی‌ما نیزکتابی موسوم بمقاتل فرسان‌العجم نوشتیم‌که درآن وقایع سواران نامدار ودلاوران‌از پادشاهان وسایرطبقات‌ایران‌را وسبب‌قتل‌آنهارا ووقایع وجنگهای‌مشهورآنهارا درج کردیم» همچنین درمقابل کتاب‌موسوم‌به «جمهرة انساب‌العرب» ابن‌خرداذبه «جمهرة انساب الفرس» درانساب ایرانیان قدیم نوشته.

و سر گذشتهای این پهلوانان رواج و رونقی گرفته نیز خالی از تأثیر و تقلید قصص پهلوانان ملّی عرب و داستانهای خیلی شایع آنها نبوده مانند سر گذشتهای عنترة بن شدّاد عبسی [۱] وعمرو بن معدیکرب [۲] و بنی‌هلال [۳] وغیره که باحتمال قوی در قرون اولای اسلام در افواه قصّه گویان عرب‌مبلغی ازاین‌داستانها (که بعدها هستهٔ قصّه‌های دایر بین‌العوام مانند رومانهای معروف موسوم به « سیرة عنتر » و« سیرة ابوزید بنی هلال » و غیره شد و ورد زبان و نقل مجالس « راویان اخبار و ناقلان آثار» گردیده) دائر وسائربوده‌است. [۴] درابتدا یعنی همان قرن اوّل هجرت که عربها بجمع و تدوین انساب خــود اهتمام کردند و نسّابین بزرگ از آنقوم بظهور آمد در کتب نسب خودشان از انساب سلاطین ملل مجاوره نیز درج کردند ومخصوصاً کلبی(محمّد ابن‌سایب) وپسرش هشام که ذکرشان گذشت ازمشهورترین آنهابودند

۱ـ عنترة بن‌شدادبن عمرو[یاعمرو بن شداد] بن‌معاویةالعبسی‌پهلوان و شاعر معروف عرب است که در سی‌سال قبل ازهجرت‌شهرت‌یافته و مشهورترین پهلوانان عرب شده .

۲ـ ابوثور عمروبن معدیکرب شاعر و پهلوان معروف عرب که بنـا به روایات درسنهٔ ۵۳۰ میلادی متولدشده ودرسنهٔ ۲۱هجری وفات کرد. مشارالیه ازنژاد نجبای‌یمن وازقبیلهٔ بنی‌زبیدبوده وبواسطهٔ زورخارق‌العاده که بوی‌نسبت میدهند معروف بوده .

۳ـ بنی‌هلال قبائل بدوی بودندکه در زمان خلفای عباسی در عربستان تاخت‌وتاز کرده وپیشهٔ‌تاراج داشتند وبعدها خلفای فاطمی‌وقرامطه‌آنهارامغلوب کرده و درمصر مسکن دادند .

۴ـ محققین علما را عقیده‌آن شده که ازبعضی ازاینگونه قصه‌های عربی‌و مخصوصاً سیرةعنتر وبنی‌هلال‌ظاهراً ازقرون‌اولای‌هجرت وخیلی‌پیش‌ازپرداخته شدن این‌قصه‌ها که درقرون‌بعد (شایددرقرن ششم‌وبعد ازآن) سروصورتی گرفته وچیزی ولومختصرترموجود درافواه‌دائربوده است [بروکلمن درتاریخ ادبیات عرب جلد۲ صفحهٔ ۶۲ ودائرةالمعارف اسلامی در مادهٔ رومان عنتر].

و اطّلاعات زیادی نیز از افواه در باب ایران ثبت کردند . روایات
هشام‌بن محمّد یکی از مآخذ مهمّ طبری در باب تاریخ ایران است
درصورتیکه میدانیم‌این نسب‌نویس‌ومورّخ‌تاریخ‌عرب عمده سروکارش
با تاریخ عرب بوده و اگر بتواریخ ملل دیگر اشاره‌ای کرده عرضاً و
استطراداً بوده است[1] سایر نسّابین معروف عرب نیز ظاهراً از نسب
سلاطین ایران سخن رانده‌اند . در مجمل‌التّواریخ در فصل راجع
بطبقهٔ کیانیان گوید « نخستین ایشان کیقباد بود و اندر نسب چنان
خواندم از ابن‌المقّسم وعطا وشعبی ودغفل که صاحب روایت‌عرب‌اند
کذاقال‌صاحب‌النّسخة قال‌کان کیقبادابن‌الزّاب‌الّذی‌یقال‌له‌المجوس(؟)
زو وبروایتی گویند پسر کیکامه بود. . . » دغفل نسّابه(حجربن‌الحارث
کنانی) در سنهٔ ۵۰ هجرت بوده وحتّی عهد حضرت رسول را نیزدرک
کرده و سه‌نفر باقی نیز از قرون اولای اسلام‌بودند[2] . غیر از اینها
علاّن معروف به‌شعوبی‌است که‌اصلش ایرانی‌بوده ولی درانساب عرب
اختصاصی داشت ودر کتابخانهٔ هرون ومأمون عبّاسی‌بود و کتب‌زیادی
در قدح انساب عرب تألیف کرده[3] .

محمّدبن‌القاسم‌التّمیمی مشهور بابوالحسن‌النّسّابه از اهل‌بصره
نیز که اعلم علمای نسب علی‌الاطلاق بوده و ظاهراً در اواخرقرن سوّم
یا اوایل چهارم می‌زیسته کتابی موسوم‌باخبارالفرس و انسابها تألیف

۱ـ مخصوصاً در ضمن تاریخ ملوك حیره که سرگذشت‌آنها ارتباط تامی
با تاریخ ساسانیان داشت ظاهراً از تاریخ ایران سخن رانده بود .

۲ـ ابوعامرعمروبن شراحیل شعبی درسنهٔ۱۰۵ وفات‌یافته. عطانیزچون
بقول نهایت الارب منسوب به دینوری ازشعبی‌روایت‌میکند بایدمعاصر اوباشد.

۳ـ کتاب الفهرست صفحهٔ ۱۰۵

کرده بوده [۱] . از عمر کسری که مسعودی در مروج الذّهب بکرّات از وی بواسطهٔ ابوعبیده معمر بن‌المثنّی راجع بتاریخ ایران روایات نقل میکند سابقاً ذکری نمودیم . این شخص هم اگر از اسم‌او حکم کنیم محتمل است که عرب بوده ولی وقوف‌کاملی باخبار ایران‌داشته بحدّی که وی را ملقّب بکسری کرده بودند . این شخص ظاهرا در اوایل قرن دوّم میزیسته [۲] .خودابو عبیده نیز که در سنهٔ ۲۱۰ وفات یافته از مؤلّفین مشهور بوده و ازجملهٔ کتب وی کتابی بوده موسوم به « فضائل‌الفرس» [۳] دیگر سعیدبن حمید کاتب طوسی است که کتب متعدّدی درذمّ عرب ومدح ایرانیان وفضیلت اینان‌بر آنها داشته [۴] . ابوالحسن‌علیّ بن عبیدةالرّیحانی نیز از مؤلفین و علمای بزرگ که معاصرمأمون‌عبّاسی بودهم کتبی راجع بروایات‌ایران نوشته‌بوده [۵]. ابوعبدالله محمّدبن‌عمران‌بن موسی‌بن‌سعیدبن عبدالله خراسانی‌معروف به مرزبانی (متولد سنهٔ ۲۹۷ و متوفّی سنهٔ ۳۷۸ نیز کتابی داشته در اخبار ایرانیان قدیم موسوم به «کتاب‌الاوائل » [۶] ابوالفضل احمدبن ابی‌طاهر طیفور خراسانی‌الاصل وبغدادی‌المولد (۲۰٤-۲۸۰) نیز در بارهٔ هرمز بن کسری انوشیروان کتابی نوشته بوده است [۷] . دیگر اسحق‌بن سلمه ایرانی‌الاصل مؤلّف کتاب « فضل العجم علی‌العرب »

۱ـ ایضاً صفحهٔ ۱۱۴ .

۲ـ رجوع شود به حاشیهٔ صفحهٔ ۹۷ .

۳ـ کتاب‌الفرست صفحهٔ ۵۴ .

۴ـ کتاب‌الفهرست صفحهٔ ۱۲۳ .

۵ـ ایضاً صفحهٔ ۱۱۹ .

۶ـ ایضاً صفحهٔ ۱۳۲ .

۷ـ ایضاً صفحهٔ ۱۴۶ .

است[۱] . و داود بن الجرّاح کـه در اواسط قـرن سوّم میزیسته وبقـول مسعودی درمـروج الـذّهب کتاب جـامع و خوبی در تاریخ ایـران و سایر ملل نوشته بود.[۲] ابن‌خردادبه ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله [۳] مؤلّف «کتاب المسالك والممالك» معروف که دردست‌است هم کتاب تاریخی داشته که فوت‌آن مایهٔ بسی تأسف است زیرا کـه مشارالیه دسترس بکتب قدیمه ایرانی داشته و مأخذ عمده‌ای دراین باب بوده و ثعالبی در کتاب غرر از آن کتاب‌نقل میکند ومسعودی در مروج‌الذّهب از آن خیلی بمبالغه و مدح حرف میزنند .

غیر ازاشخاص مذکور که بطور نمونه ازعلما ومحرّرین‌قرون اولای‌اسلام که دربارهٔ ایران وتاریخ‌وآداب‌آن بزبان عربی‌نوشته‌اند ذکر شد اسامی و مؤلفات عدّهٔ خیلی زیادی نیز از علما و کتب‌آنها در کتب مـوجوده برای ما مـانده که در سه چهـار قـرن اوّل که سرمایهٔ انبوهی از آثار و آداب و اخبار ایـران هنوز دردست بود آنچه ممکن بود تدوین کـرده بودند و بدبختانه قسمت‌معظم‌آنهـا از میـان رفته . بـرای آشنائی باسامی ایـن گـونه کتب ومؤلّفین کتاب الفهرست ابن‌النّدیم و کشف‌الظّنون حـاجی خلیفه از مـآخذ عمده‌اند. معلوم‌است که درسه‌قرن اول اسلام که زبان تحریرایرانیان مسلمان هم عربی بود خود آنها نیز خیلی در باب ایران و تاریخ وآداب آن نوشتند لکن طریقهٔ تحقیق وتألیف ازعرب بود . موضوع کتب راجع بایران قدیم همه تاریخی نبود بلکه از هر نوع رسوم و

۱ــ ایضاً صفحهٔ ۱۲۸ .

۲ــ مروج الذهب جلد اول .

۳ــ مشارالیه کتاب خودرا میان سنه ۲۳۰ و۲۳۴ تألیف کرده . خودش ایرانی بوده وجدش که زردشتی بود اسلام اختیار کرد .

آداب وسیاست واخلاق وعلم نجوم وغیره بوده ومخصوصاً کتب زیادی درخصوص اعیاد ایرانیان وازآن جمله نوروز ومهرجان موجود بوده. از کتبی که فعلاً دردست ما باقی است واخباری از ایران قدیم بواسطهٔ آنها بما رسیده عمدهٔ آنها درعربی «عیون الاخبار» ابن قتیبه[۱] است و کتاب تاریخ یعقوبی[۲] و «الاخبار الطّوال» دینوری[۳] و کتاب نظم الجوهر و کتاب التّاریخ المجموع علی التّحقیق والتّصدیق ابن بطریق[۴] و «تاریخ طبری[۵]» و کتاب حمزهٔ اصفهانی[۶] و کتب مسعودی بغدادی[۷] و «کتاب البدء و التاریخ» مقدّسی[۸] و کتب جاحظ[۹] و بیرونی[۱۰]

۱ ـ رجوع شود به حاشیهٔ صفحهٔ ۷۷ .

۲ـ رجوع شود به صفحهٔ ۷۸ حاشیهٔ ۱ .

۳ـ رجوع شود به صفحهٔ ۷۹ حاشیهٔ ۵ .

۴ ـ افتیشیوش Eutychius بطریرك فرقهٔ ملکانی در اسکندریه متوفی درسنهٔ ۳۲۸ که درعربی بسعیدبن البطریق معروفست درسنهٔ ۲۶۳ در مصر متولد شده ودرسنهٔ ۳۲۱ بمنصب خلیفه گری در اسکندریه نائل شد (بروکلمن تاریخ ادبیات عرب جلد ۱ صفحه ۱۴۸)

۵ ـ ابوجعفر محمدبن جریرطبری مؤلف تاریخ معروف «تاریخ الرسل والملوك» که در سنه ۳۰۲ ختم شده . خود طبری در سنهٔ ۳۱۰ وفات یافته . تاریخ طبری باهتمام علامه دخویه درلیدن ازبلاد هولاند بطبع رسیده .

۶ ـ رجوع شود به صفحهٔ ۷۷ حاشیهٔ ۱ .

۷ ـ رجوع شود به صفحهٔ ۷۸ حاشیهٔ ۱ .

۸ ـ مطهربن طاهرمقدسی که درسنهٔ ۳۵۵ تألیف کرده وکتاب او باهتمام هوارت باترجمهٔ فرانسوی بطبع رسیده .

۹ ـ رجوع شود به صفحه ۷۴ حاشیهٔ ۲ . مانند «کتاب البخلاء» و «کتاب الحیوان» و «کتاب المحاسن و الاضداد» و غیره . کتاب اخیر مانند «کتاب المحاسن والمساوی» تألیف ابراهیم بن محمد بیهقی که در حدود سنهٔ ۳۰۰ تألیف شده ظاهراً تقلید کتاب «شایست لاشایست» پهلوی قدیم است .

۱۰ ـ ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی متوفی سنه ۴۴۰ مؤلف «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه» (که باهتمام استاد زاخائو در لایپزیگ از بلاد

←

و مسکویه[۱] و ثعالبی[۲] و « مفاتیح العلوم » خوارزمی [۳] و کتب جغرافیون عرب [۴] و کتاب گمنام معروف به « اشپرنگر ۳۰ » [۵]

آلمان در ۱۸۷۸ میلادی بطبع رسیده) و کتاب «تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة فی العقل او مرذولة» که باز باهتمام استاد مشارالیه بطبع رسیده و «کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم» و «قانون مسعودی» که نسخهٔ خطی هر دو کتاب موجود است. بیرونی از بزرگترین علمای دقیق و آگاه ایران بوده و بزبان سریانی و سانسکریت اطلاع کامل داشته و رنج بسیار در تحقیق امور راجع به ایران قدیم و هند برده و ازمآخذ اصلی آنها و موبدان و برهمنان فرا گرفته. مشارالیه در کتب خود از ابوالعباس ایرانشهری و ابوسعید شاذان و سعید بن الفضل و ثابت آملی و ابوسعید احمد ابن محمد عبدالجلیل سگزی و ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی و ابوالحسن آذرخور بن یزدانخسیس[مهرآذرگشنسپ؟] وزادویه ابن شاهویه نقل میکند.

۱ ــ رجوع شود بهصفحهٔ ۸۲ حاشیه ۴.

۲ ــ رجوع شود به صفحهٔ ۷۸ حاشیهٔ ۱.

۳ ـ ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف الخوارزمی که کتاب خود را در حدود سنهٔ ۳۷۰ نوشته. این کتاب را وان ولوتن (Van vloten) در سنهٔ ۱۸۹۵ میلادی درلیدن بطبع رسانیده.

۴ ـ کتبی که در علم مسالك و ممالك (جغرافی) ازمؤلفین عرب بدست آمده همه را بزحمات بسیار و همت خستگی ناپذیر استاد دخویه در یك سلسله انتشاراتی موسوم به «کتابخانهٔ جغرافیون عرب» نشر کرده که علاوه برمعجم البلدان یاقوت حموی وتقویم البلدان ابوالفدا و غیره مشتمل است براقدم کتب موجوده دراین باب مانند «کتاب المسالك والممالك» ابن خرداذبه و «کتاب البلدان» یعقوبی و «کتاب الخراج» ابوالفرج قدامة بن جعفر بغدادی و کتاب «الاعلاق النفیسه» ابن رسته و «کتاب البلدان» همدانی و «کتاب المسالك والممالك» ابن حوقل و «صور الاقالیم» اصطخری و «التنبیه والاشراف» مسعودی وغیره.

۵ ـ این کتاب عربی که یك نسخهٔ خطی از آن درکتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است کتاب بسیار نفیس و مفیدی است مشتمل برتاریخ ملل مختلفه و از آنجمله تاریخ ایران ودرسنهٔ ۵۳۲ تألیف شده چون نه اسم کتاب ونه اسم مؤلف معلوم است این کتاب را عموماً باسم آقای اشپرنگر که آنرا بدست آورده ودر تحت عدد ۳۰ از مجموعهٔ او مینامند. مؤلف این کتاب بعقیدهٔ نگارنده که آنرا مرور کرده یا یهودی بوده یا بزبان عبری آشنا بوده وبکتب یهود دسترس داشته است. ازاین کتاب نگارنده همه جا باسم کتاب گمنام اسم وبرده میبرد.

و درفارسی ترجمهٔ بلعمی[۱] از تاریخ طبری و « مجمل التّواریخ »[۲] است
در « کتاب الملل و النّحل » شهرستانی[۳] و « فتوح البلدان » بلاذری[۴]
نیز خیلی معلومات راجع بایران قدیم پیدا میشود .

نظم قصص و داستانهای ایرانی بعربی

چون از شرح کتب مترجمین و مؤلّفین قرون اولی هجرت که مستقیماً در باب تاریخ و آداب ایران نوشته‌اند و یا عرضاً در ضمن مؤلّفات خود از این مقوله آورده‌اند واغلب این کتب از میان رفته و هم چنین از ذکر کتب موجوده که دراین‌باب شامل اطلاعات هستند فارغ شده واین موضوع را بطور اختصار پرداختیم می‌خواهیم از دو نفر دیگر مؤلّف ومترجم‌نیزحرف بزنیم که آنها رامخصوصاً در موقع خود چنانکه مقتضی ترتیب بود ذکر نکرده و کنار گذاشتیم که

۱ــ ابوعبدالله بن‌محمدبن محمدبن‌عبیدالله بلعمی که تاریخ طبری را در سنهٔ ۳۵۲ ترجمه کرده .

۲ــ مجمل‌التواریخ‌کتابی است فارسی درتاریخ که درسنهٔ ۵۲۰ تألیف‌شده واسم‌مؤلف معلوم نیست ویك نسخهٔ منحصر بفردی ازآن کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است . این‌کتاب دارای مطالب مفیداست ومخصوصاً قسمت‌راجع بتاریخ ایرانش اگرچه‌عمده ازکتاب حمزهٔ‌اصفهانی‌اخذکرده ولی‌مآخذ دیگرهم‌داشته ومهم است. ظاهراً یکی ازسیرالملوك‌های‌عربی‌نیز غیرازمال‌ابن‌المقفع دردست مؤلف این‌کتاب بوده ، این قسمت‌کتاب را ژول‌موهل (Mohl) در چند قسمت بتفاریق درمجلهٔ‌آسیائی فرانسوی سلسلهٔ سوم جلد۱۱ و۱۲ و۱۴ نشرکرده .

۳ــ صفحهٔ۷۷ حاشیهٔ ۱ــ شهرستانی از ابوعیسی محمدبن‌هارون‌الوراق که زردشتی بوده و مسلمان شده و هم چنین از ابوسعید مانوی‌که در سنهٔ۲۷۱ تألیف‌کرده ومآخذ قدیمهٔ دیگرنقل میکند .

۴ــ رجوع شود به صفحهٔ ۷۲ حاشیهٔ ۳ .

بواسطهٔ اهمیت مخصوصی که نسبت بموضوع ما داشتند از آنها باید جداگانه حرف بزنیم .

اهمیت مخصوص این دونفر آن است که آنان داستانهای ایرانی را ازپهلوی مستقیماً یابیك واسطه به‌نظم عربی‌ترجمه یانقل کرده‌اند واین فقره بعقیدهٔ نگارنده درایجاد فکر وخیال نظم داستانها وقصص در فارسی بی تأثیر نبـوده (اگر منشأ یگانه نباشد) . اوّلی ابان بن عبدالحمید بن لاحق بن عفیر رقاشی از اهل بصره وشاعر مکثر عرب متوفّی سنه ۲۰۰ [۱] است که اکثر اشعارش مثنوی و مسمّط بوده و علاوه بر مدحیّه وهجو و مراثی زیاد کتب زیاد بنظم درآورده است . ابان لاحقی اختصاصی داشت در اینکه کتب ایرانی وهندی را بنظم عربی درمی‌آورد و ازآن جمله کلیله و دمنه را بـرای برمکیان نظم کرد [۲] و کتاب سیرة اردشیر و سیرة انوشیروان و بلوهر و بوداسف و کتاب سند باد و کتاب مزدك و کتاب‌الصّیام والاعتکاف و کتاب حلم‌ـ الهند را به نظم عربی در آورده [۳] و هم یك منظومه‌ای داشته در خلقت عالم موسوم به « ذات‌الحلل » [۴] مشارالیه برای یك‌قصیدهٔ خود از هرون‌الرشید ۲۰۰۰۰ درهم صله گرفت .

۱ــ دائرةالمعارف اسلامی .

۲ــ الاغانی جلد۲۰ صفحه ۷۳. دوبیت افتتاحی منظومهٔکلیله در کتاب الاغانی برای ماما نده‌که مثنوی‌است از بحررجزمسدس. همین‌نظم کلیله‌ونظمهای عربی دیگرآن‌که بقول کتـاب الفهرست علی‌بن داود وبشر بن‌المعتمد پرداخته بودند باغلب احتمال منشأ خیال رودکی درنظم‌کلیله بپارسی شده .

۳ــ کتاب الفهرست صفحه ۱۱۹ و ۱۶۳ و۳۰۵ اینکه ابان مستقیماً از پهلوی ترجمه بـه نظم میکرد و یـا کتب مترجم را برشتهٔ نظم میکشید درست روشن نیست .

۴ــ الاغانی جلد۲۰ صفحهٔ ۷۳ .

مؤلّف دوّم بلاذری [۱] است که وی نیز ازمترجمین پهلوی بوده و کتاب « عهد اردشیر » را بشعر ترجمه کرده بوده.

بطور کلّی باید در نظر گرفت که شعر منظوم بعروض عرب در میان اعراب بقدری فراوان وچنان رایج بود کـه درتاریخ دنیا نظیر آنرا نتوان یافت ودر واقع مانند محاوره و کلام منثور طبیعی بوده و بطوری سهل شده بود که غالب فصحای اعـراب بدوی نیز همه نوع احساسات قلبی و روحی خودرا درمواقع جدّی وحزن وفرح وهیجان و جنگ وفخر وعشق و استغاثه ومدح وقدح وطعن و هجاء ومرثیه و طلب وشکایت همه را اغلب با ابیات منظوم بیان میکردند واین ابیات در افواه بسرعت سیر میکرد و رواة اشعار و حفظهٔ شعر که بی شمار بودند آنهارا در چادرهای مشایخ وامراء عرب ودرپیش اشراف قبائل انشاد میکردند و بدینطریق اشعار عرب از یمـن تاحیره می گشت و حافظه کار قلم را میکرد و محتاج بسواد نبـودند. وقتیکه خلیل بن احمد متوفّی سنهٔ۱۷۵ علم عروض را وضع ومدوّن کرد موزون کردن کلام به ترتیب علمی و صنعتی درآمده وسهل تر شد. موزون طبعان ایران نیز که پیش از آن بسیاق خود لابدّ شعرموسیقی طبیعی داشتند [۲]

۱ــ رجوع شود به صفحهٔ ۷۲ حاشیه ۳.

۲ــ دراین باب رجوع شود بمقالهٔعالمانهٔ میرزامحمدخان قزوینی بعنوان «قدیمترین شعرفارسی بعد ازاسلام» در شمارهٔ ۳۵ از دورهٔقدیم کاوه ومقالهٔعلامه کریستنسن دانمارکی بعنوان «شعرپهلوی وشعرفارسی قدیم» درشمارهٔ ۴ــ۵ از دورهٔ جدید کاوه ــ اشعار قدیم ایرانی خواه قبل از اسلام وخواه بعد از آن تـا اواسط قرن سوم همه ازقبیل نثر مسجع بود که عدد هجاها درمصراعها مساوی بوده وآنها را شعرهجائی وتصنیف توان نامید وبعید نیست که باهمین نوع اشعار نیز داستانهای ملی را قطعه قطعه نظم نموده بوده‌اند. جاحظ در « کتاب
←

کم کم شعر عروضی را یاد گرفته و شروع بشعر سرودن کردند [1] و یکی از اوّلین آثار طبع آنها و تقلید شعــرای عرب نیز نظم قصص و داستانهای ایرانی شد که کلیله و دمنهٔ رودکی وسندباد منظوم او [2] و اشعار مسعودی مروزی که ما ازآنها در شمارهٔ آتیه سخن خواهیم راند ازآن جمله بودند . «محصّل» .

→

المحاسن والاضداد» طبع مصر صفحهٔ ۱۷۷ـ گوید از چیزهائی که در روز نوروز پیش پادشاه [درعهد ساسانیان] آوازخوانی می‌شدنغمه‌های سؤال وجواب ونغمات بهار وتغنیات دیگری که درآن اخبار وداستانهای پهلوانان و غناهای آفرین و خسروانی و ماذراستانی وفهلبد [باربد] تغنی میشد وفهلبد درایام خسروپرویز بوده اراهل مرو وازنواهای او مدح پادشاه وذکرفتوحاتش وغزواتش ومجالسش بود و این بمنزلهٔ شعر است درکلام عرب که بالحان درآورده می‌شد و هرروز وی یك شعرتازه وشیوهٔ نوی درمی‌آورد» .

۱ـ قریب بقطع توان گفت که شعرعروضی در قرن سوم در فارسی پدید آمده .

۲ـ استادنولدکه تصور میکند که بعضی اشعارمنسوب برودکی در«لغت فرس» اسدی از «سندباد نامه» است (رجوع شود بمقدمهٔ استادپاول هورن بآن کتاب).

منشاء فارسی شاهنامهٔ فردوسی*

و پیشروان وی در این کار

درشمارهٔ گذشته دنبالهٔ سخن در باب منشأ قدیم ومأخذ شاهنامه فردوسی بدانجا رسیدکه تأثیرکتب سیرالملوك عربی وسایرکتب مؤلّفین اسلامی راجع بایران قدیم و یا حاوی مطالب مفیدهٔ راجع بآن را در نشو و نمای داستان ملّی ایران بعداز اسلام شرح داده و مخصوصاً تأثیر عمدهٔ نظم این قصص وداستانها درعربی درایجاد خیال نظم‌فارسی داستانها باختصار بیان شد . اینك باوّلین ظهور داستانهای ملّی در نثر ونظم فارسی می‌رسیم‌که درواقع مقدّمه وطلیعهٔ بلافاصلهٔ کارآن معمار بزرگ بوده است‌که « کاخ بلند » جاودانی راکه تا ایران پایدار است یك نشان عظیم زوال‌ناپذیر ملّی است و « از باد و باران نیابد گزند » برافراشت .

شاهنامه‌های منثور ومنظوم فارسی قبل از فردوسی

داستان‌سرائی منظوم ظاهراً از عهد قدیم طرف میل و هوس ایرانیان بوده . (صفحه ۱۲۷ ـ حاشیهٔ ۲) ازآنچه جاحظ متوفّی سنهٔ ۲۵۵ از نغمات والحانی‌که در روزهای نوروز درحضورسلاطین ساسانی راجع باخبار و داستانهای پهلوانان سروده می‌شد ذکرکرده سخن رفت

* ـ کاوه شمارهٔ یك دورهٔ جدید سال دوم ۵ شهریور ماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی = غرهٔ جمادی‌الاولی ۱۳۳۶ = ۱۱ ژانویهٔ فرنگی ۱۹۲۱ میلادی.

و از آن فقره چنین مستفاد میشود که تخم این هوس درعصر ساسانی بوده وحتّی اگر بازعقب‌تر برویم میتوانیم بعضی قطعات گاثا[1] را نیزکه منظوم است داستان منظوم بخوانیم. لکن عمده مقصود مادراینجا صحبت از دورهٔ اسلامی است[2] .

---

۱ ـ گاثا قدیمترین قسمت آوستا است که سجع وقافیه دارد ودر واقع شعر هجائی است ووزن مخصوصی دارد که بحسب عروض عرب وعجم حالیه آنرا شعر موزون نتوان نامید ولی باید بخاطر آورد که وزن منحصر بهمان معنی عروضی اسلامی نیست ورنه خیلی ازاشعارملل فرنگی ویونانی نبایستی جزو شعرموزون شمرده شود (رجوع شود بمقالهٔ استاد کریستنسن در شمارهٔ ۴ ـ ۵ کاوه دورهٔ جدید سال اول درباب «شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم» .

۲ ـ دروجود شعر بمعنی اعم درعهد ساسانیان که درنغمات موسیقی سروده می‌شد شکی نیست و قرائن متعددی از وجودآن در دست است و اصلاً در این فقره شکی‌هم نمی‌تواند باشد زیراکه درتمام ملل آنچه راکه باآهنگ مخصوص در نغمات موسیقی خودشان می‌خوانند در واقع شعر است . در خزانةالادب عبدالقادربن عمربغدادی متوفی سنه ۱۰۹۳ (طبع بولاق. جلد ۴ـ صفحه ۱۵۶ و۱۵۷) در ضمن شرح شعرشاعرجاهلی مشهوراعشی‌ازبنی‌قیس :

« مابكاء الكبير بالأطلال   وسؤالي وما يرد سؤالي»

حکایتی از کتاب شرح ادب الکاتب ابن قتیبه تألیف عبدالله بن محمد بن السید البطلیوسی (۵۲۱ ـ ۴۴۱) نقل می‌کند که خیلی مهم است بدین قرار: « ابن‌السیدآورده که ناقلان اخبار روایت کرده‌اند که طلیحهٔ اسدی ازاشراف عرب بود و گاهی بدربار کسری ورود میکرد . کسری (که در این جا مقصود ظاهراً خسروپرویز است) ویرا همیشه اکرام واعزاز میکرد . وی گفت که یکبار پیش کسری رفتم و ورود من تصادف کرد به یك عیدی از اعیاد ایرانیان پس من نیز با سایر حاضرین از حاشیهٔ پادشاه حضور بهم رسانیدم . وقتیکه طعام خوردیم شراب گسترده شد و شروع کردیم بنوشیدن. آنگاه مغنی این شعر عربی را تغنی‌کرد «لايتارى لما في‌القدر يطلبه .... » که از اعشی باهله (غیراز اعشی بنی‌قیس سابق‌الذکر) است کسری به‌ترجمان خود گفت چه میگوید پس او ترجمه‌کرد. کسری گفت‌این زشت است بعد معنی این شعر را سرود«اتتك‌العيس تنفخ في‌براها»کسری باز ازترجمان خودپرسید که چه‌میگوید ترجمان گفت نمی‌دانم یکی از حاضرین گفت «شاهنشاه اشتراف

از نثر ونظم فارسی قرون اولای اسلام یعنی ازقرن اوّل و دوّم ونیمهٔ اوّل سوّم تقریباً اثری نمانده بجز بعضی جمل یا قطعات متفرّقه که بیشتر درکتب عربی قدیم جسته جسته بدانها بر می‌خوریم . و اگر

←

اف» و معنی آن این است که ای ملك‌الملوك این شتری است که دم میزند (یا پف میکند). طلیحه گوید که ترجمهٔ او عربی را بفارسی مرا به‌خنده‌آورد . بعد مغنی یك شعر فارسی خواند که من آنرا نفهمیدم و کسری طرب کرد و جامی برای او پر کردند و برپای‌شدو آنرا نوشید وجام به‌جمیع حاضرین بگردید. پس من از ترجمان که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم این شعر چیست که پادشاه را چنین بطرب آورد گفت پادشاه روزی به تفرج بیرون رفته بود یك پسر خوش صورت دید که در دست او گل سرخی است و اورا پسندید و حکم کرد که درباب وی برای او شعری بسازند وچون مغنی این شعررا خواند شاه به‌نشاط آمد و کرد آنچه را که‌دیدی. گفتم دراین‌مطلب‌چیزی‌نیست که آدم‌را تا‌باین‌درجه بطرب و وجدبیاورد. پس‌کسری از ترجمان پرسید که با من چه مذاکره کرد و او تفصیل‌را نقل‌کرد. کسری بترجمان گفت باو بگو اگر این حکایت و شعر ترا به‌نشاط نمی‌آورد پس چه چیز تـرا طربناك کند . . . ترجمـان حرف شاه‌را بمن‌ابلاغ‌کرد من‌درجواب گفتم‌شعر اعشی که گفته‌ما بکاء‌الکبیر بالاطلال... الخ. ترجمان‌آنرا بشاه گفت وکسری ازمعنی‌آن پرسید گفتم این حکایت پیری است که بمنزلگاه محبوبهٔ خود گذر کرده و آنجا را خالی وکهنه و دگرگون یافته این است که گریه‌آغاز کرده. کسری خندید و گفت چه چیزطرب‌انگیز در این هست که پیری درخرابه‌ای ایستاده وگریه میکند مگرنه‌آنچه ما را بطرب آورد بیشتر سزاوار طرب‌بود؟ طلیحه گوید که بعداز این واقعه دیگر کسری نسبت بمن بی‌میل شد . »

ازاین حکایت علاوه بروجودشعرفارسی درآن زمان چنان مستفاد میشود که در دربار ساسانیان (ظاهراً بواسطهٔمجاورت پای تخت به‌بلادحیره ومراودهٔ اشراف و شعرای‌عرب‌مانند اعشی وغیره) مغنیان شعر عربی‌نیز می‌خواندند و عرب وفارس‌اختلاط ومعاشرت‌پیدا کرده‌بودندچنانکه‌یك‌حکایت‌دیگر نیز که باز در خزانة الأدب (جلد اول صفحهٔ ۵۵۲ - ۵۵۱) به‌نقل ازکتاب الشعراء ابن قتیبه نقل شده مؤیدآنست وآن چنانست که «کسری انوشیروان روزی شنید که اعشی باین بیت‌تغنی میکند :

ارقت‌وماهذاالسهادالمؤرق   ومابی من‌سقم ومابی‌معشق

←

کسی باستقصاء و تحقیق تمام همه‌کتب عربی قـرون‌اولی را تصفّح بکند شاید بجمع مقدار قابلی ازاین‌عبارات‌وجمل که‌قدیم‌ترین فارسی‌اسلامی

←

یعنی بیداری کشیدم (یا بیداری‌میکشم) وخوابم‌نمی بردوچیست‌این‌بی‌خوابی که‌بیدار نگاه میدارد درصورتیکه در من‌نه بیماری‌است ونه عشقی. نوشیروان پرسیداین‌عرب‌چه‌می گوید گفتندبعربی‌تغنی وآوازه‌خوانی‌می‌کند گفت‌حرفش‌را ترجمه کنید. گفتند مقصودش این است که بدون‌اینکه بیمارباشد یا عاشق‌بیداری کشیده. نوشیروان گفت پس او در اینصورت دزداست»

این حکایت اخیر اگرصحیح باشد لازم می‌باشدکه اعشی خیلی عمردراز کرده باشد چه میان وفات او (در سنهٔ ۸ هجری) ووفات نوشیروان درست ۵۰ سال شمسی فاصله‌است ولی‌در اینکه اعشی مسافرتهای‌زیاد درعالم کرده وبدربار ملوك حیره وایران مراودهٔ زیاد داشته وحتی‌قدری فارسی می‌دانست شبهه نیست زیرا که اشعار او پر است از اشارات بـوقایع تاریخی ملل وکلمات خارجی خصوصاً فارسی .

بهرحال مقصود ازحکایت راجع بشعر فارسی درپیش پرویز همانا اشاره بوجود شعر فارسی در عهد قدیم بودکه شکی درآن نیست ولی در این‌هم گویا شکی نباشدکه‌آن‌غناهای موزون‌یامقفی‌را باصطلاح‌عهداسلامی وادبیات‌آن دوره شعر نتوان نامید زیراکه اعراب وهم ایرانیان مسلمان ازقرن سوم باین طرف شعرفقط همان اشعار مطابق اوزان عروضی‌را می‌نامیدند وبس. جاحظ درکتاب الحیوان (جلداول صفحهٔ ۳۶) در ضمن شرح فضیلت شعر گویدکه « هر ملتی درپایدارکردن‌آثار و مناقب خود بیك شکل ویك راه دیگر متوسل شده مثلاً عربها در جاهلیت این‌کاررا بشعرموزون‌وکلام مقفی انجام می‌دادند وایرانیان با بناها مآثر خود را ثبت می‌نمودند مانندکرد بیداد و بنای اردشیر بیضای اصطخر را بعد عربها خواستندکه با عجم درکار بنای ابنیه مشارکت کرده ودر باب شعر منفرد شوند پس غمدان‌وکعبهٔ نجران وقصر مأرب ... را بناکردند» وبازدرصفحهٔ ۳۷ گوید«فضیلت شعرمنحصراست‌بعرب وبرآنانکه‌بعربی‌متکلم‌اند و شعر قابل ترجمه نیست و نمی‌توان‌آنرا نقل‌بزبانی دیگرکرد ورنه نظم‌آن گسسته میشود ووزنش باطل‌گردد و حسنش میرود. . . الخ. »

این فقرات دلیل برآن است‌که تغنیات ایرانیان راکه جاحظ و یاابو-عبیده و ابن‌الکلبی (که فقرهٔ اول راجاحظ ازایشان‌نقل می‌کند) خوب‌ازآنها اطلاع‌داشتند شعر حساب نمی‌کردند. فخرالدین‌اسعدگرگانی ناظم‌قصهٔ ویس-

←

یا پازند است کامیاب گردد[1] . در قرون اولای اسلام هنوز ایرانیان زردشتی[2] زبان پهلوی‌را یعنی خط پهلوی وزبان مخلوط به‌هزوارش‌را مینوشتند و امروز اکثرکتب پهلوی که دردست است از آن دوره است ولی اغلب این‌کتب و نوشته‌ها مذهبی است . شیوع خط عربی در ایران که ابتدا لابدّ میان مسلمانان رایج شده وفقط برای نوشتن‌زبان عربی یا شاید مطالب مـذهبی اسلامی در فـارسی بکار بـرده می‌شد بتدریج بزمینه‌های دیگر غیردینی نیز سرایت‌کرده وکم‌کم درمیان زردشتی‌ها نیزکه با مسلمین سر وکار یا اززبان عربی و علوم آنان اطّلاعی داشتند نیزمعمول شد وبدین‌طریق رفته‌رفته دایرهٔ خط پهلوی‌که بسیارمشکل

ورامین‌که در سنهٔ ۴۴۰ تألیف‌کرده نیز در مقدمهٔ آن‌کتاب در باب ترجمهٔ آن قصه از زبان پهلوی چنین‌گوید :

«بگفتم‌کان‌حدیث سخت‌زیباست	نه‌گرد آورده‌زشتش مرددا ناست
ندیـدم زان نکوتر داستانی	نماند جز بخرم بـوستانی
ولیکن پهلوی بـاشد زبانش	نداند هر که برخواند بیانش
نه‌هرکس آن‌زبان نیکو بخواند	وگر خواند همی معنی نـدانـد
فراوان وصف چیزی برشمارد	چو برخوانی بسی معنی ندارد
که آنگه شاعری‌پیشه‌نبوده‌است	حکیمی چابک‌اندیشه‌نبوده‌است»

۱ ــ از قراریکه اطلاع یافته‌ایم فاضل محترم علامه جناب آقا میرزا محمدخان قزوینی مدتی است باین‌کارمهم اشتغال دارند و بادقت واستقصاء‌که ازصفات مخصوصهٔ استادمحترم است این‌کاررادنبال می‌کنند وامیداست‌عنقریب به تحفهٔ شایانی ازنتیجهٔ مساعی ایشان نایل شویم .

۲ ــ درقرون اولای اسلام وحتی تا قرن پنجم مذهب زردشتی درایران هنوز خیلی رایج وعدهٔ پیروان آن کیش خیلی زیاد بود . در کتب جغرافی عربی ومخصوصا دراحسن‌التقاسیم مقدسی و مسالك‌الممالك‌اصطخری از کثرت فوق‌العادهٔ مجوس در ولایت فارس و فراوانی بی‌شمار آتشکده ها وهم‌چنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته . مخصوصا این فقره بسیار دلکش است که هنوز در گنبد قبرشمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر (که حالا معروف بگنبد قابوس است) نوشتهٔ پهلوی باقی است‌که درآن زمان بپهلوی نوشته‌اند .

وعجیب بود درمحافل موبدان وهیربدان محدودگشته و بامور مذهبی مخصوص گردید. از طرف دیگر کلمات عربی بتدریج درزبان فارسی تراویدن گرفت واگرچه گمان میرود که مقداری از این کلمات حتّی در زمان ساسانیان که پای‌تخت آنها در وسط قوم سامی آرامی ودر جوار اعراب حیره واقع بود و ایرانیان و سریانیان با هم مخلوط بودند در زبان فارسی داخل شده باشد[1] لکن نفوذ زبان عرب درفارسی بیشتر پس‌از آنکه علمای ایران همّ خود را به تبحّر درزبان عربی و آداب وقواعد آن وعلوم اسلامی گماشتند ودرواقع بزرگترین علمای اسلام درحدیث وتفسیرولغت ونحو وحکمت ازایرانیان بودند خیلی‌زیاد شدومخصوصاً وقتیکه امثال همین علما شروع به ترجمه از عربی بفارسی نمودند سیاق و اسلوب کلام‌بقدری معرّب‌بودکه گاهی باندازهٔ ترجمه‌های بعضی مدّعیان جاهل‌که امروز تحت‌اللّفظ ازفرانسه یا ترکی ترجمه می‌کنند مضحك می‌شد یعنی‌با آنکه‌کلمات عربی در مفردات‌کمتر بود درترکیب کلام‌بکلّی جمله‌بندی عربی پیدا بود و زبان عربی نقش خود را در زبان فارسی خوب زده و رنگ خود را بدان داده بود.

ظهور و استقرار عبّاسیان که مرکزشان درجوار تیسفون بود در واقع مبدأ نهضت ایرانی شد و پس ازآن مخصوصاً درزمان مأمون و امرای‌طاهریان درخراسان درزبان واحساسات ملّی‌ایران نهضتی‌شروع

۱ ــ از زبان آرامی‌قریب هزارکلمه در زبان پهلوی اخذکرده بودند که همان را هزوارش گویند وآنها رامی‌نوشتند لکن در خود زبان یعنی تکلم داخل نبود یعنی به کلمات آرامی می‌نوشتند و فارسی می‌خواندند ولی ممکن است خیلی‌کلمات خصوصا اصطلاحات علمی وادبی درزبان لفظی هم آمده بود که هنوزهم مقداری ازآن باقی است . ازکلمات عربی در پهلوی خبر درستی نداریم واگرهم بوده بالنسبه کمتربوده است .

شد . در مرو و نیشابور و بلخ وطوس روایات ایرانی و اخبار عهد قدیم هنوز زنده بود و نهضتهای سیاسی و دینی وانقلابات ملّی پی در پی در خراسان‌وجبال (عراق عجم) و آذربایجان وطبرستان وظهورات مسلك شعوبی ومجادلات آنها که شرح آنها یك‌کتاب مخصوص میشود دلیل واضحی برظهورآثار این رستخیز ملّی است[1] .

چنانکه‌گفتیم ازکتب نثری‌یا قطعات منثور بالنّسبه بزرگتری‌از سه قرن اوّل هجرت اطّلاعی نداریم و نه تنها بدست ما نرسیده بلکه در وجودآن نیز شك‌ّداریم زیراکه درصورت وجود چنین‌چیزی شاید خبری ازآن درکتب متقدّمین و مخصوصاً درکتاب الفهرست برای ما میماند[2] . علاوه بر این قریب بعقل است‌که شعرفارسی پیش از نثر معمول شده وشعر هم (یعنی شعرعروضی) ظاهراً از نصف دوّم قرن سوّم شروع برواج گرفتن‌کرد[3] .

---

۱ ـ برای اطلاع‌کاملتر ازاین جنبش ملی ایرانیان ازابتدای اسلام تا اواخر قرن چهارم رجوع شودبه تحقیقات وسیع وعالمانهٔ علامه‌گولدزیهر در کتاب «تتبعات اسلامی»

Ignaz Goldziher: Muhammedanische. Studien, 2 voli halle 1889-90 ـ وتحقیقات فسون‌کرمردرکتاب «کاوشهاراجع‌بتاریخ‌تمدن اسلام» Alfred von Kremer : Kulturgeschichich Tliche Streifzüge Aus dem Gebiete des Islam, leipzig 1873 ـ وکتاب«تاریخ ادبی ایران» تالیف‌استاد برون . جلد اول ، صفحه ۲۰۹ ـ ۴۴۴ .

۲ ـ کتاب الفهرست فقط اطلاعش منحصربکتب عربی نبوده چنانکه از منظومهٔ فارسی‌کلیله ودمنه وازکتاب لغت فارسی‌که ابوالقاسم عیسی‌بن علی‌بن عیسی‌بن داودبن الجراح تألیف‌کرده (ظاهراً دراواسط قرن چهارم) نیز مثلا خبرمی‌دهد .

۳ـ قدیمترین شاعری که اسم او و قطعاتی از اشعارش درکتب تذکره برای ما مانده حنظلهٔ باد غیسی‌است‌که بقول «لباب‌الالباب» عوفی در عهد آل طاهر(۲۰۵ـ۲۵۹) بوده وبقول «چهارمقالهٔ» نظامی سمرقندی احمدبن‌عبدالله ←

ازاشعار فارسی‌که پیش ازآن تاریخ بوده و خبری ازآن برای ما مانده قطعات خیلی‌کمی در دست است . از بعضی اشعار فقط خبری مانده و ازخودش اثری نیست و ازبرخی دیگرقطعاتی بدست آمده . ازقسم اوّل‌اشعارفارسی محمّدبن‌البعیث‌بن حلیس متوفّی‌سنهٔ ۲۳۵است که طبری درتاریخ خود (چاپ لیدن ، سلسلهٔ ۳، صفحهٔ ۱۳۸۸)ازآنها خبر می‌دهد وگوید «حکایت‌کرد ... مرا که درمراغه جمعی از پیران آنجا اشعارفارسی از ابن‌البعیث برای اوخواندند ...[۱] » دیگراشعار ابوالاشعث قمّی‌است‌که درمعجم‌الادباء (چاپ لیدن،جلد ۶،صفحهٔ۴۲۱) ازآن خبر می‌دهدکه ابومسلم محمّدبن بحر اصفهانی (۲۵۴-۳۲۲) در خصوص‌آن اشعارفارسی چند بیت عربی‌گفته .

←

خجستانی مقتول درسنهٔ ۲۶۸ بواسطهٔ خواندن‌دیوان‌وی‌بداعیهٔ امارت وبزرگی افتاد . چون احمد مزبور بقول ابن‌الاثیر ازاصحاب محمدبن طاهر بن عبدالله ابن‌طاهر (۲۴۸-۲۵۹) بوده ودرسنهٔ ۲۵۹ بعمروبن لیث پیوست در اینصورت اگروی پیش از دخولش در سلك خدمت امرای طاهری و درزمان خربندگی «روزی‌دیوان‌حنظلهٔ بادغیسی»را می‌خوانده‌است بایدزمان‌زندگی‌حنظلهٔ مزبور را درنصف اول قرن سوم و اقلا پیش از سنهٔ ۲۴۸ فرض کنیم . وچون چندان معقول‌نیست‌که شاعر بادغیس اولین مخترع این سبك شعرکه ما آنرا عروضی (یعنی مطابق عروض خلیل‌بن احمد) نامیدیم بوده باشد باید تصورکنیم که از اوایل قرن سوم در خراسان و ماوراءالنهر تقلید شعر عروضی عرب یا بعبارت صحیح‌تر اتخاذ ترتیب و شیوهٔ جدید عروضی در اشعار ایرانی ودرآوردن آن شعر هجائی بقالب عروضی شروع شده بوده است .

۱ ـ محمدبن‌البعیث در اوایل قرن سوم صاحب تبریز بود واخبار او از سنهٔ ۲۲۰ باین طرف درکتب تواریخ دیده میشود لکن معلوم میشود مدتی پیش ازآن تاریخ در آذربایجان از رؤساء بوده و پدرش از اتباع وجناء بن رواد ازدی‌بودکه درزمان هرون‌الرشید درآذربایجان سر مخالفت وافساد برداشت . این‌هم جای دقت است‌که بلاذری بنقل از عتبی‌ها وقید « والله اعلم» نسب محمد ابن‌البعیث را بدو وجه ثبت می‌کندکه بقبایل عرب منتهی میشود .

تاریخ زمان ابوالاشعث برای نگارنده مجهول است . همچنین مسعودی در«کتاب‌التّنبیه والاشراف» (چاپ لیدن ، صفحهٔ ۷۴) در باب رودخانهٔ زاینده‌رود گوید که «نهر زرنرود در اصفهان رودخانهٔ قشنگی است من آنرا دیدم و ایرانیها درخصوص آن خیلی اشعار گفته‌اند» اگرچه احتمال ضعیفی توان داد که ممکن است اشعار ایرانیان در آن باب بعربی بوده لکن عادةً در موقع صحبت از اشعار عربی ذکر اسنادش بایرانی بعید است چه ایرانیان در آن وقت بعربی معمولا شعر می‌گفتند و حاجت باسناد صریح نبود. ولی باید معتقد شویم که اکثر این اشعار و امثال آن درزبان فارسی شعر اصطلاحی وعروضی نبوده چه جاحظ که خود در همان زمان یعنی نیمهٔ اوّل قرن سوّم می‌زیست درکتاب البیان‌والتّبیین (چاپ مصر، جلد اول صفحهٔ ۱۴۵) درباب مفاخرت عرب وعجم ومسلك شعوبی عبارتی ذکر می‌کند که از آن پیداست که منظومه‌های ایرانی را شعر نمی‌شمردند و آنها را مثل اشعار یونانیان وهم عیار آنها می‌گرفتند زیراکه مشارالیه گوید « ... وچیست فرق بین اشعار عرب و آن کلامی که آنرا ایرانیان وروميان شعر می‌نامند» ازاین عبارت مستفاد میشود که باآنکه درزمان جاحظ وپیش از آن ایرانیان اشعاری داشته‌اند ولی از جنس معمولی اصطلاحی نبوده[1] .

---

۱ - درکتاب فارسی تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علی‌بن ابی‌القاسم زیدبن محمد بیهقی که ظاهراً درسنهٔ ۵۶۳ تألیف شده ذکر شاعری از شعرای بیهق آمده که بقول مؤلف آن‌کتاب «اول کسی که در بیهق شعر پارسی گفت» وی بوده. اسم این‌شاعر که درسه جای مختلف از آن کتاب‌مذکورشده محمدبن سعید بیهقی معروف به«محم» است که بقول مؤلف این کتاب «او را دیوانی و اشعاری است» و چون در کتاب مزبور گوید که ابوالقاسم بلخی کعبی(عبدالله‌بن احمدبن محمود) «درکتاب مفاخر خراسان ذکر او را کرده» و « شعر پارسی او بزبان

←

قسم دوّم یعنی اشعار قدیمی که هم خبر و هم اثری از آنها بدست ما رسیده عبارت است از بعضی قطعات اشعار هجائی یا بقول برهان قاطع «نثر مسجّع» [۱] که در بعضی کتب عربی یا فارسی قدیم برای ما مانده.

دو فقره از این نوع اشعار را جناب میرزا محمّد خان قزوینی در مقالهٔ خودشان در کاوه بعنوان «قدیمترین شعر فارسی بعد از اسلام» ذکر و مشروحاً از آنها بحث نموده‌اند [۲] که یکی از آنها از سنهٔ ۶۰ و دوّمی از سنهٔ ۱۰۸ است. اینك ما برحسب نمونه باز یکی دو قطعهٔ دیگر از اینگونه اشعار را ذکر می‌کنیم. نخست شعری است که از طرف مؤلّفین قدیم به بهرام گور نسبت داده و در تذکره‌ها ثبت نموده‌اند که معروف است بدینقرار:

«منم آن شیر ژیان و منم آن ببر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله»

و یا با بعضی اختلافات در کلمات و روایات در هردو مصراع ولی وزن و قافیه همیشه بهمان قرار. در بطلان اسناد همچو شعر عروضی

←

بیهق بیاورد» و ابوالقاسم کعبی از رجال قرن سوم بوده و در سنهٔ ۳۱۷ وفات یافته گمان میرود که اشعار این شاعر که در کتاب کعبی ذکرش آمده نیز از اشعار قدیمی بوده. چندشعر عربی از این شاعر در تاریخ بیهق ثبت است. باین مناسبت می‌خواهیم انظار خوانندگان را باین نکته متوجه کنیم که ظاهراً بطور کلی شعرای قدیم پارسی که ابتدا به ترتیب شعر عروضی سخن‌سرائی کرده‌اند شعر عربی نیز می‌گفته‌اند و شاید ابتدا در زبان عربی شاعر بوده‌اند و بعد بتدریج خواسته‌اند این شیوهٔ جدید را در زبان بومی خود نیز تطبیق و تجربه کنند.

۱ ـ کاوه شماره ۴ ـ ۵ سال اول دوره جدید صفحهٔ ۲۵ ستون ۲. (مقالهٔ پروفسور کریس‌تن‌سن).م

۲ ـ رجوع کنید به «کاوه» دورهٔ قدیم شمارهٔ ۳۵ صفحهٔ ۲.

فارسی جدید به بهرام‌گور که از سنهٔ ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی سلطنت کرد شکّی نیست و محتاج باستدلال نمی‌باشد [۱] ولی وقتیکه در « مروج‌الذّهب» مسعودی مؤلف در سنهٔ ۳۳۶ می‌خوانیم که‌گوید « بهرام‌گور را اشعاری است عربی و فارسی‌که ما دراین‌جا ازذکر آنها محض اختصار صرف نظر کردیم » و در غرر ملوك الفرس ثعالبی مؤلّف در بین سنهٔ ۴۰۸ و ۴۱۲ باز به همین بیت منسوب به بهرام باقدری تغییر و قریب بعقل یعنی ساده‌تر [۲] برمی‌خوریم کم‌کم‌شکی‌در مسئله‌پیداشده‌واحتمال‌داشتن‌اساسی بخاطرمیرسد و بالاخره درکتاب‌المسالك والممالك ابن‌خردادبه (چاپ لیدن صفحهٔ ۱۱۸) مؤلّف درحدود سنهٔ ۲۳۰ به یك قطعه شعر یا « نثر مسجّع» از بهرام‌گور برمی‌خوریم که‌گمان میکنم باساس مطلب نزدیك شده‌ایم و آن چنانست « منم‌شیر شلنبه ومنم ببر تله [۳] » که در واقع دو قطعهٔ هفت هجائی است .

۱ - حتی تربیت بهرام‌گور در میان اعراب لخمی حیره نیزمؤید مدعا نمی‌شود وآنچه درکتب‌عربی قدیم ازاسناد اشعار عربی بوی‌آمده (مثلادرمروج الذهب) نیز قریب بعقل نیست زیرا که دردو قرن قبل از هجرت حتی وجود شعر عربی نیز مشکوك است و یا درحال جنینی بوده وجاحظ درکتاب‌الحیوان (صفحه ۲۷ جلد اول) قدیمترین شعر عربی را در ۱۵۰ سال و منتها دویست سال پیش از ظهور اسلام می‌گذارد .

۲ - درکتاب غرر چنین است: « منم آن شیر شله منم‌آن ببر یله منم‌آن بهرام‌گور [و] منم‌آن‌بوجبله». ثعالبی نیز این بیت را از ابن خردادبه نقل می‌کند باین طور«قال ابن خردادبه فاماالذی یرویه اصحابناله فقوله ...»

۳ - شلنبه یکی از بلاد دماوند بوده و عبارت ابن خردادبه چنین است « و مدینة دماوند شلنبة قال بهرام جور .. . الخ» درکتاب «هفت قلزم» (به‌نقل پرچ Pertsch ازآن) دربحر سوم‌ازقلزم هفتم‌آورده که «قاسم بن سلام بغدادی رئیس و قدوهٔ مورخین گفته که اولین کسی که یك شعر فارسی گفت بهرام گوربود که وقتیکه درموقع شکار شیری راکشت ازغایت وجداین بیت برزبانش جاری شد.

←

دیگر قطعه ایست از ابوالیّنقی العبّاس بن طرخان در خصوص شهر سمرقند که باز در کتاب سابق الذّکر ابن خردادبه (صفحهٔ ۲۶) آمده بدینقرار :

«سمرقند کند مند | بزینت کی افکند
از شاش نه [۱] بهی | همی‌شه [۲] نه جهی [۳]»

که چهار مصراع شش هجائی است . از این ابوالیّنقی عبّاس از راه دیگری خبر نداریم ولی بهر حال اگر قدیمتر نباشد اقلاً دراواخر قرن دوّم یا اوایل قرن سوّم ودرواقع در عهد مأمون عبّاسی باید بوده باشد چه ابن خردادبه آنرا مانند یك شعر معروفی بدون هیچ شرح نقل می‌کند . یك طقعه شعر باین سیاق نیز در «مجمل التّواریخ» بنظر رسید که اگرچه از حیث وثوق و اعتماد باصلی بودن با قطعات سابق الذّکر قیاس پذیر نیست زیراکه اوّلا درکتاب متأخر فارسی آمده [۴]

←

«منم آن پیل دمان ومنم آن شیر یله | نام بهرام مرا وپدرم بوجبله»

نگارنده را معلوم نیست که این فقره در کدام کتاب ابوعبیدالقاسم بن سلام هروی مزبور آمده ولی بهرحال درآن صورت منشأ روایت این شعر ازروایت ابن خردادبه هم قدیمتر میشود چه ابوعبید مزبور از خواص عبدالله بن طاهر امیر خراسان بوده و در سنه ۱۵۰ متولد و در ۲۲۲ وفات یافته است .

۱ ـ نسخه بدل «ارشاش به» .

۲ ـ ظاهراً یعنی «همیشه».

۳ ـ نسخه بدل «ته‌جهی» ـ ظاهراً مصراع اول را بکسرهٔ اضافه در دال سمرقند باید خواند ورنه شش هجا نمی‌شود . در آن صورت معنی شعر چنین میشود : سمرقند یك ویرانه‌ای است که زینت خود را انداخته. از شهر چاچ که بهتر نیستی پس توهم همیشه ازخطرنخواهی جست. معنی مصراع دوم به‌نگارنده روشن نیست. دخویه آنرا چنین ترجمه کرده «چگونه او زینت خود را افکنده است !»

۴ ـ مجمل التواریخ در سنهٔ ۵۲۰ تألیف شده .

و ثانیاً نسبتش بیك شخص موهوم غیر تاریخی داده شده با وجود این خیلی هم دور از عقل و قبول نیست چه وزن و سیاقش شبیه اشعار سابق الذّکر بوده و محتمل است پادشاهی که این شعر بعهد او نسبت داده شده با یکی از سلاطین ساسانی خلط و اشتباه شده . درمجمل التّواریخ (بنقل موهل از آن در «روزنامهٔ آسیائی» فرانسوی دورهٔ ۳ ، جلد ۱۱ ، صفحهٔ ۳۵۷) در شرح حال سلطنت همای چهرآزاد [۱] گوید « و اندر عهد خویش بفرمود که بر نقش زر و درم نوشتند :

بخور بانوی جهان هزار سال نوروز و مهرگان»

چون مقصود فقط ذکر بعضی از نمونها بود نه استقصاء کامل در این زمینه که از موضوع مستقیم ما خارج است و هم نگارنده این موضوع را بطور مخصوص تتبّعی نکرده ام لهذا بهمین چند قطعه از آثار نظم هجائی قدیم ایرانی در فارسی اکتفا رفت و از این همه معلوم میشود که اینگونه شعر در قرون اولای اسلام معمول بوده و معقول هم نیست که ملّت متمدّنی شعر نداشته باشد و یا ابوالتّقی و ابن البعیث مخترع شعر فارسی یا اشخاص استثنائی بوده باشند . چیزی که بموضوع مستقیم ما در این زمینه ارتباط تواند داشت اشعار رزمی و داستانی است در زبان فارسی دورهٔ اسلامی . از اینگونه اشعار نیز ظاهرا در میان ایرانیان در قرون اولای اسلام بوده و علامت آن این است که در کتاب «مروج الذّهب» مسعودی می بینیم که در موقع گفتگو از قلعهٔ «اللاّن» [آلان] مسعودی گوید « این قلعه

۱ ـ همای چهرآزاد که در کتب عربی « خمانی » ضبط شده بنا بر داستان افسانه ای ایران دختر پادشاه افسانه ای بهمن بوده و بعقیده بعضی از علمای مستشرقین با سمیرامیس ملکه بابل در افسانهای یونانی یکی است و حتی کلمه سمیرامیس به تحریفات لغوی و تغییرات مختلفه از همان کلمهٔ « همای چهرآزاد» تولد یافته والله اعلم .

یکی از قلاع معروف باستحکام درعالم است وحکایت بنای آنرا ازطرف اسپندیار ایرانیان در **اشعار** خود ذکر کرده‌اند » چون کتاب مروج الذّهب در سنهٔ ۳۳۶ تألیف شده لهذا این اشعار نیز که مسعودی از آن حرف میزند باید از قدیمترین **اشعار** داستانی باشد که سرگذشت اسپندیار (و شاید هفت خوان) نیز در آنها سروده شده بود.

اما اثری که از قدیمترین نظم داستانی درفارسی بعد از اسلام بما رسیده شاهنامهٔ [۱] مسعودی مروزی است که ذیلا بشرح این فقره می‌پردازیم:

مسعودی مروزی تا آنجا که ما فعلا خبر داریم قدیمترین شاعری است که داستان ملّی وتاریخ ایران را از کیومرث تا یزدجرد آخری برشتهٔ نظم کشیده بوده است. از این شاعر قدیم ما از دومأخذ خبر داریم یکی کتاب غرر ملوك الفرس ثعالبی [۲] است که در دوجا از آن کتاب اسم مسعودی برده شده. نخست درشرح احوال طهمورث است که ثعالبی گوید « مسعودی در مثنوی فارسی خودش آورده که طهمورث قلعهٔ (کهندز) مرو را بنا نهاد [۳] ». دیگر در انجام کار زال پدر رستم گوید « مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود ذکر کرده که او (یعنی بهمن) ویرا (یعنی زال را) کشت و باحدی از

---

۱ - اینکه بمنظومهٔ تاریخی این شاعر «شاهنامه» اطلاق میکنیم نه‌ازاین جهت است که کتاب وی موسوم به‌شاهنامه بوده بلکه برای این است که چنانکه در مقالات سابقه گذشت بعقیدهٔ ما شاهنامه مانند سیر الملوك در عربی بهر کتاب منثور یا منظوم فارسی که شامل تاریخ و داستان ایران بوده اطلاق می‌شده است.

۲ - چاپ پاریس، سنه ۱۹۰۰ میلادی.

۳ - عین عبارت این است « و زعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیة ان طهمورث بنی قهندزمرو » [صفحهٔ ۱۰]

کسان وخویشان او ابقـا نکرد . [۱] » چون ثعالبی‌کتاب خود را میان سنهٔ ۴۰۸ و۴۱۲ تألیف کرده ذکر اواز مسعودی قدم زمان ویرا ثابت نمی‌کند ولی‌مأخذ دیگرکه درآن ذکر این شاعرآمده قدیمتراز کتاب ثعالبی است وآن«کتاب‌البدء والتّاریخ » تألیف مطهّربن‌طاهرالمقدّسی است‌که درسنهٔ ۳۵۵ تألیف شده [۲] دراین‌کتاب درقسمت تاریخ ایران و در ابتدا و انتهای آن دوبیت از ابتدا و دو دیگر ازانتهای منظومهٔ مسعودی عیناً برای ما حفظ شده بدینقرار : در اخبارکیومرث گویـد « ایرانیان را درکتب خودشان عقیده‌برآن‌است وخدا داناتر است بحقّ و باطل‌آن‌که اوّلین‌کسی‌که ازبنی‌آدم سلطنت کرد اسمش کیومرث بود ووی عریـان بود و در زمین مـی‌گشت و سلطنتش سی سـال بود و مسعودی در قصیدهٔ مزیّن [۳] خود بفارسی گفته : [هزج]

---

۱ ـ عبارت عربی چنین است « و ذکرالمسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله ولم یبق‌علی احد من ذویه» [صفحهٔ ۳۸۸]. ازاین فقره میشود استنباط‌کرد که از منظومهٔ مسعودی در قرن متأخره اثری نمانده بود چه مؤلف مجمل‌التواریخ‌که‌کتاب خود را تقریباً صد سال بعد از فردوسی نوشته در باب سرانجام‌کار زال (وفات یا قتل او) گوید که درهیچ‌کتاب این‌ذکر (یعنی وفات زال) نیافتم مگر در بهمن نامه‌که حکیم ایرانشان [؟ ایرانشاه] بن‌ابی‌الخیر نظم‌کرده‌است :

بایام دارا بشورید حال   برون‌شد زدنیاجهاندیده زال»

۲ ـ این کتاب باهتمام هوارت در پاریس در سنه ۱۹۰۱ - ۱۹۵۳ در ۴ جلد با ترجمهٔ فرانسوی بطبع رسیده .

۲۶ ـ مقصود از قصیده در عربی معنی اصطلاحی امروزه درفارسی نیست بلکه هرمنظومهٔ مفصل‌یامختصر که رشتهٔ‌کلام‌درآن نکسلد درعربی قصیده‌خوانده می‌شد و مقصود از مزین‌آراسته و پیراسته است‌که پیرایشها و صنایع شعری در آن بکاربرده شده باشد وما کلمهٔ «محبر» را درمتن عربی بمزین ترجمه‌کردیم و معنی تحت‌اللفظی تحبیر شعر تحسین‌آن است .

نخستین کیومرث آمد بشاهی　　گرفتش بگیتی درون بیش‌گاهی
چو سی سالی بگیتی بادشا بوذ　　کی فرمانش بهرجائی‌روا بوذ [۱]

ومن این ابیات را ذکر نکردم مگر برای آنکه دیدم ایرانیان این ابیات و قصیده را بزرگ می‌شمارند و آن را تصویر می‌کنندومانند تاریخی برای خود می‌پندارنـد » [۲] . دیگر در همان کتاب درعاقبت سلاطین ساسانی‌گوید«کارپادشاهان‌ایران بآخر رسید وخدا دین‌خودرا ظاهرکرد وبوعدهٔ خود وفا نمود ودراین‌باب‌گویدابن‌الجهم[سریع]:

والفرس والرّوم لها ایّام　　یمنع من تقحیمها الاسلام

و مسعودی درآخر قصیدهٔ فارسی خودگوید :

سپری شذ نشان خسروانا　　جوکام‌خویش‌راندندرجهانا [۳]

زمان این شاعر را ما بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم ولی‌ظاهراً شکّی نباید در این باشد که از تاریخ کتاب البدء و التّاریخ یعنی سنه ۳۵۵ خیلی قدیمتر است زیرا مقدّسی‌که خودش اهل فلسطین بوده و بایران‌آمده بوده این اشعار را در میان ایرانیان شایع و منتشر یافته

---

۱ ـ بیت اول ظاهراً یك خللی دارد وباید سقطی درآن واقع شده‌باشد ورنه از بحر هزج نبوده وبا بیت دوم موافقت نمی‌دهد . در مصراع اول اگر «کیومرث» را بنابضرورت شعر«کیومرث» بخوانیم وزن درست میشود ولی در مصراع دوم اشکال بهر تقدیر باقی است .

۲ ـ جلد سوم ، فصل یازدهم ، صفحهٔ ۱۳۸ ـ عین عبارت عربی چنین است «زعمت‌الأعاجم فی‌کتبها والله‌اعلم‌بحقها وباطلهاان اول من‌ملك من‌بنی‌آدم اسمه‌کیومرث و انه‌کان عریاناً یسیح فی‌الارض وکان ملکه ثلاثین سنةً وقد قال المسعودی فی‌قصیدته المحبرة باالفارسیة [هزج] نخستین... الخ و انما ذکرت هذه‌الأبیات لأنی رأیت الفرس یعظمون هذه‌الأبیات والقصیدة ویصوونها [نسخه بدل «یصونوها »] ویرونهاکتاریخ لهم .

۳ ـ جلد سوم ، صفحه ۱۷۳ .

بطوریکه این قصیده را همه جا تعظیم کرده و مانند شاهنامه‌های کنونی تصاویر برای آن درست می‌کرده‌اند. الف زایده در آخر مصراعهای اخیر نیز چنانکه نولدکه در اشعار دقیقی ملاحظه کرده علامت قدیمی زبان است. از خود شاعر هیچ خبری برای نگارنده معلوم نیست. مسعودی یك شهرت و نسبتی است که باولاد و اعقاب عبدالله بن مسعود هذلی متوفی سنهٔ ۳۲ از اصحاب حضرت رسول و عبدالله بن عتبة بن مسعود از تابعین داده شده. طایفهٔ اوّلی خیلی بزرگ و کثیر الافراد بوده و مثلاً مانند طباطبائی در این زمان در همه بلاد پراکنده بوده‌اند و ما بعدهٔ زیادی از آنها در قرون سوّم و چهارم و پنجم در بلاد مختلفه برمی‌خوریم[۱] در بغداد[۲] در بلخ[۳] در مرورود[۴] و در مرو اشخاص معروفی باین نسبت بوده و مخصوصاً معلوم میشود در بلاد خراسان خیلی از افراد این سلسله منتشر بوده‌اند و بالاخص در مروکه در آنجا یك شعبه از این طایفه بوده و در کتب مختلفه اسامی بعضی از آنها پیش می‌آید[۵]. مروکه تا سنهٔ ۲۱۵ هجری

---

۱ ـ در کتاب الحیوان جاحظ، در وفیات الاعیان ابن خلکان، در کتاب الانساب سمعانی، در تاریخ طبری و خیلی کتب دیگر ذکر مشاهیر این طایفه پیش میآید.

۲ ـ مثل مسعودی بغدادی مؤلف مروج الذهب و کتب دیگر که نباید با این شاعر فارسی زبان خلط شود.

۳ ـ در تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار ذکر از یکنفر مسعودی نام آمده که در ایام هرون الرشید ۳۲۰ ـ (۱۷۳ ۱۹۳) در بلخ وقایع نگار (صاحب البرید) بوده [ترجمهٔ تلخیص انگلسی برون، صفحهٔ ۱۳۸].

۴ ـ مثل محمد بن ابی السعادات تاج الدینی خراسانی مرورودی متوفی سنهٔ ۵۸۴.

۵ ـ از شش نفر مسعودی که در کتاب الانساب سمعانی ذکر شده و در قرن سوم و چهارم حیات داشته‌اند چهار نفر در مرو بوده‌اند. در کتاب ←

مرکز فرمانفرمائی خراسان وماوراءالنّهر ومقرّ امرای طاهری بود در واقع مرکز نهضت ایرانی نیز بوده وحتی در اواخر قرن سوّم و اوایل چهارم می‌بینیم که مرزبان آنجا احمد بن سهل نسب خود را بساسانیان میرساند ودعوی استقلال می‌کند[1] و شخصی که مأخذ روایات فردوسی درقصّهٔ رستم بوده یعنی آزادسرو پیش همین احمد بن سهل بوده (چنانکه ذکرش به تفصیل بیاید) ولهذا عجب نیست اگر اوّلین ترانهٔ داستانی ملّی ایران از این شهر ملقب به «شاه جهان» بلند شده باشد.

یك نکته هم از اشعار مسعودی ظاهر میشود و آن استعمال اسلوب شعر مثنوی است در تاریخ وقصّه سرائی ودیگر انتخاب بحر هزج است برای نظم تاریخی که هردو فقره لایق توجّه است.

اماکتب و آثار منثور در داستان و تاریخ ایران که از آن خبر داریم شاهنامه‌های منثوری بوده که پیش از دقیقی وفردوسی تألیف شده بوده‌اند. در اینکه شاهنامه‌های منثوری بفارسی پیش از زمان فردوسی وجود داشته شکّی نیست وما از مآخذ مختلفه خبر از آنها داریم لکن تعیین هویّت آنها بطور تحقیق هنوز با معلوماتی که در دست است برای ما میسّر نیست ومخصوصاً واضح نیست که این شاهنامه‌ها که ما باسامی و اخبار آنها در مأخذهای مختلف برمی‌خوریم بعضی عین دیگری است یا هرکدام جداگانه کتابی دیگر بوده است .

از شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی شاعر معروف و شاهنامه‌ای که بامر

←
ابن خلکان نیز از سه نفر مسعودی نام یکی از اهل مرو بوده و در نیمهٔ اول قرن پنجم وفات یافته و دیگری مرورودی بوده و سومی که معلوم نیست کجائی است بازبقراین ظاهراً در خراسان ومرو بوده است .

۱ ـ احمد بن سهل در حدود سنهٔ ۳۰۶ برضد امرای سامانی سرمخالفت و خودسری برداشته و در سنهٔ ۳۰۷ گرفتار شده و در حبس وفات یافت .

ابومنصور بن عبدالرّزاق طوسی تألیف شده و بعدها (بموجب روایت دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی) فردوسی آنرا برشتهٔ نظم کشید ازچندین راه اطلاع داریم. علاوه بر اینها شاهنامهٔ ابو علی محمّد بن احمد بلخی شاعر است وشاهنامه‌ای‌که ثعالبی درکتاب غرر ملوك‌الفرس‌ازآن حرف‌میزند. [۱] شاهنامهٔ ابوالمؤیّد بلخی‌ظاهراً قدیمترین این‌نوع‌کتب است. از این شاهنامه ما در شماره دوم و هشتم ازسال اوّل کاوه (دوره جدید) مختصراً سخن رانده‌ایم.

قدیمترین مأخذی‌که در آن ذکر این کتاب‌آمده ترجمهٔ فارسی تاریخ طبری است‌که بلعمی‌آنرا در سنهٔ ۳۵۲نوشته ودرآن‌کتاب‌درذکر عاقبت‌کار جمشید واسامی اولاد واعقاب اوچنین‌گوید «و پارسیان‌گویند بیرون‌ازکتاب‌که بگریخت [۲] بزاولستان‌شد بحدیثی‌دراز وگویندد‌ختر پادشاه زاولستان بزن شد وپدر نداشت وپدرش امر بدست اوکرده‌بود. پس چون دست بدختر دراز کرد پسری آمدش تورنام... **و حدیثها واخبار ایشان بسیارگوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامهٔ بزرگ»** [۳].
دیگر درکتاب قابوسنامه تألیف عنصرالمعالی‌که درسنهٔ ۴۷۵تألیف‌شده ذکر این‌کتاب‌آمده بدینقرارکه در مقدمهٔ آن‌کتاب خطاب بـه پسرش

---

۱ ـ علاوه بر اینها اسامی بعضی‌کتب فارسی قدیمه موجوده دیده میشود مانندکتاب پیروزنامه (و شاید کتاب همدان نیز) که مجمل‌التواریخ راجـع بتاریخ ایران از آنها نقل میکند و ممکن است قدیم باشد.

۲ ـ یعنی جمشید.

۳ ـ ترجمهٔ تاریخ طبری، چاپ بمبئی، صفحهٔ ۴۰ در مجمل‌التواریخ در باب اولاد جمشید و اسامی آنها شرح مفصلی است کـه احتمال میرود از ابوالمؤید بلخی اخذ شده‌باشد.

گیلانشاه‌گوید «و چنان زندگانی‌کن‌که سزای تخمهٔ پاك تو باشدکه ترا ای پسر تخمه واصل بزرگست و از هردو اصل‌کریم‌الطّرفین و پیوستهٔ ملوك جهانی جدّت‌ملك شمس‌المعالی‌قابوس بن وشمگیرکه نبیرهٔ‌آغش وهادان [۱] است وآغش وهادان ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو **و ابو المؤید بلخی ذکر او در شاهنامه‌آورده** و ملك‌گیلان باجداد تو از او یادگار مانده... [۲] دیگر درکتاب مجمل‌التواریخ‌که درسنهٔ ۵۲۰ تألیف‌شده‌ذکر کتاب‌ابوالمؤیّدآمده‌بدینقرارکه درمقدمهٔ‌آن‌کتاب‌گوید:

ماخواستیم که تاریخ پادشاهان عجم ونسب ورفتار وسیرت‌ایشان در این کتاب علی الوای جمع کنیم برسبیل اختصار از آنچ خوانده‌ایم درشاهنامهٔ فردوسی‌که اصل است وکتابهای دیگرکه شعبهای آنست و دیگرحکمانظم‌کرده‌اند چون‌گرشاسف‌نامه، چون فرامرزنامه واخبار بهمن‌وقصّه‌کوش پیل‌دندان **واز نثرابوالمؤید** [۳] ...چون‌اخبارنریمان وسام‌وکیقبادوافراسیاب واخبارلهراسف‌وآغش‌وهادان‌وکی‌شکن‌وآنچه درتاریخ جریریافتیم [۴] وسیرالملوك‌ازگفتاوروایتاابن‌المقفّع و... [۵]

دیگر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که در حدود سنهٔ ۶۱۳ تألیف شده درضمن‌شرح‌بیان‌ولایت رویان ذکری از «شاهنامهٔ مؤیّدی»

---

۱ ــ درنسخه چاپی «ارغش فرهادوند» چاپ‌شده ولی چون غلط واضح است اصلاح شد.

۲ ــ قابوسنامه چاپ طهران صفحهٔ ۸ .

۳ ـ اینجا یك کلمه ناخواناست‌که قریب بیقین «بلخی» باید باشد .

۴ ـ مقصود محمدبن جریر طبری است .

۵ ـ مجمل‌التواریخ به نقل ژول مؤهل از آن در ضمن دیباچهٔ‌فرانسوی خود بشاهنامهٔ فردوسی‌که در سنه ۱۸۳۸ میلادی با ترجمهٔ فرانسوی طبع و نشر کرده (صفحه LII) .

کرده بدینقرار که گوید: بنای این شهر در زمان فریدون بوده وقتیکه پسران او تور وسلم برادر خودشان ایرج را کشتند از وی دختری ماند در ناحیهٔ گفور در ماوجه کوه. فریدون در آن وقت خیلی پیر بود وابروهای اوچنان افتاده بود که میبایستی آنها را ببندند. یگانه دعای او این بود که آن قدر زنده بماند تاانتقام قتل پسر عزیز خود را ببیند واو دختر ایرج را بیکی از برادر زاده‌های خود بزنی داد وقتیکه دختر طفلی زائید بچه را به فریدون پیر نشان دادند، وی گفت: **ماند چهرش بچهر ایرج** ولهذاوی منوچهر نامیده شدوچنانکه **بنظم و نثر درشاهنامه‌های فردوسی ومؤیدی**[1] شرح داده‌شده وی انتقام جدّ خود ایرج را گرفت پیش از آنکه فریدون از دنیا برود[2].

یك خبر دیگر هم بتازگی از شاهنامهٔ ابوالمؤیّد بلخی بنگارنده رسیده وآن نقلی است که مؤلّف کتاب تاریخ فارسی سیستان[3] ازاین کتاب کرده ولی نه باسم شاهنامه. آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی معلّم دارالفنون طهران که از فضلای بسیار لایق ستایش امروزه در ایران است مقاله‌ای در باب «شعر و موسیقی قدیم ایران» از تتبّعات خودشان برای درج در روزنامهٔ کاوه باداره این روزنامه فرستاده‌اند[4] در این مقاله که ما باذن فحوای ادیب محترم

---

۱ ـ در ترجمه انگلیسی این کلمه باملای فرنگی مؤیدی بکسر یا ضبط شده ولی نگارنده را شکی نیست که املای صحیح مؤیدی است بفتح یا ومقصود شاهنامهٔ ابوالموید است .

۲ـ ترجمهٔ تلخیص انگلیسی استاد برون صفحهٔ ۱۸ـ ۱۷ـ آنچه درمتن درج شده ترجمه ازانگلیسی است وقطعاً با اصل عبارت فارسی کتاب که دسترس نیست مطابق نخواهد بود لکن معنی همان است .

۳ ـ تفصیل این کتاب مفید و مهم که خبرش مجهول بوده در ضمن مقالهٔ خود آقای میرزا عباس خان مشروحاً خواهد آمد .

۴ ـ این مقاله در شمارهٔ آیندهٔ کاوه نشر خواهد شد .

از نسخهٔ خطّی آن این مطلب‌را اقتطاف می‌کنیم معظم‌له در ضمن بحث از موسیقی ایرانی و سرود «کرگوی» قطعه‌ای از تاریخ سیستان را محض استشهاد بمطلب خودشان ذکر کرده‌اند و آن قطعه بدینقرار شروع میشود «و ابو المؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که کیخسرو بآذربادگان رفت و رستم دستان با وی بود و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفر ایزد تعالی بدیدکه آذرگشسب پیداگشت... [1] ازقراری که جناب معظّم‌له درحاشیهٔ پاورقی راجع بابوالمؤیّد مینویسند درکتاب مزبور یعنی تاریخ‌سیستان درچند جا «نام این بوالمؤیّد وکتاب گرشاسب او» آمده و در یکجا هم صریحاً درآن‌کتاب اورا بوالمؤیّد بلخی خوانده. چنانکه‌دیده میشود در اینجا لفظ شاهنامه ذکر نشده ولی‌گویا چندان شبهه دراین نباشدکه اخبارگرشاسب نیزدر جزو همان‌کتاب ابوالمؤیّد بوده‌که بلعمی وعنصر-المعالی و ابن اسفندیارآنرا (ظاهراً نه بعنوان اسم کتاب) شاهنامه نامیده‌اند [2] و مجمل‌التّواریخ آنرا «نثرابوالمؤیّد» خوانده و تاریخ سیستان آنرا یا یك جلد و فصل مخصوص آنرا «کتاب گرشاسب» می‌نامد. اگرچه این هم ممکن است که ابوالمؤیّد علاوه بر کتاب شاهنامهٔ خود که وجود آن بثبوت پیوسته یك کتاب دیگری هم باین عنوان داشته باشد.

ازهمه این قراین و علامات چنان بدست میآید که ابوالمؤیّد بلخی شاعر معروف عهد سامانیان و اولین نظم کننده قصّهٔ یوسف یك کتابی در تاریخ و داستان سلاطین و پهلوانان ایرانی بنثر فارسی

۱ــ چون تمام‌این قطعه‌منسوب‌با بوالمؤید در ضمن مقالهٔ «شعر وموسیقی قدیم ایران» نشرخواهد شد بیش از این نقل از نسخه خطی‌را لازم ندیدیم.

۲ ـ الاثار الباقیه صفحهٔ ۹۹.

داشته‌که‌آن‌کتاب‌پیش‌ازسنهٔ۳۵۲ وشاید هم‌زمانی معتدّ به‌قبل از تاریخ مزبور تألیف شده بود چه مدّتی برای انتشار کتاب در آن زمان لازم بوده تا مؤلّف کتاب دیگر از آن نقل و ذکر بکند و در آن‌کتاب بقدر متیقّن احوالات ضحّاك و جمشید و اولاد و اعقاب او و داستان‌آغش و هادان واخبار سام و نریمان وکیقباد وافراسیاب ولهراسپ وکی شکن واحوال‌فریدون وایرج‌وسلم وتور ومنوچهروداستان‌گرشاسپ مندرج بوده است .

بعد از شاهنامهٔ ابوالمؤیّد بلخی خوبست از شاهنامهٔ همشهری او ابوعلی محمّد بن احمد بلخی شاعر چند کلمه بگوئیم و بگذریم. لکن مجال سخن بواسطه تنگ شدن عرصهٔ صفحات کاوه دراین‌شماره تنگ است و بدبختانه مجبوریم بقیهٔ این مقاله را (که بچاپ هم رفته بود) باشارهٔ ادارهٔکاوه ازاین‌شماره خارج‌کرده وبشمارهٔ دیگربگذاریم لهذا موعد ما برای اتمام سخن وشرح سه شاهنامهٔ فارسی دیگر تاعهد فردوسی شمارهٔآینده است.

شاهنامهای فارسی*

درشمارهٔ اول سال دوّم (دورهٔجدید) درزیر عنوان «منشأ فارسی شاهنامه» سخن در شرح شاهنامه‌هـای منثور ومنظوم فارسی قبل از فردوسی بود وپس ازذکر شاهنامهٔ منظوم مسعودی مروزی و شاهنامهٔ منثور ابوالمؤیّد بلخی بواسطهٔ تنگ‌شدن مجال سخن در آن شمـاره دنبالهٔ سخن بریده شد وچون در شمارهٔ گذشته مقالهٔ فاضلانهٔ یکی از ادبای ایران بعنوان « شعر قدیم ایران »[1] درج شد لهذا تتمّهٔ ایـن موضوع باین شماره مـاند و اینك دامنهٔ سخن را گرفته باتمام مطلب می‌پردازیم .

درمقالهٔ سابق گفتیم‌که میخواهیم‌بعد ازشاهنامهٔ ابوالمؤیّد بلخی از شاهنامهٔ همشهری او ابوعلی محمّدبن احمد بلخی شاعـرچند کلمه بگوئیم و بگذریم اینك برحسب وعده‌گوئیم .

شاهنامهٔ ابوعلی بلخی

اسم‌این‌شاهنامه ومؤلّف‌آن فعلاً فقط ازیك مأخذ برای مامعلوم است وآن کتاب الآثار الباقیه تألیف ابوریحان بیرونی است . در این کتاب پس ازآنکه خود بیرونی در خصـوص اوّلـین انسان و خلقت و

* شمارهٔ سوم ، سال دوم دورهٔ جـدید کاوه ـ ۴ آبان‌مـاه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی = غرهٔ رجب سنهٔ ۱۳۳۹ = ۱۱ مارس فرنگی ۱۹۲۱ میلادی .

۱ ـ مقصود مقالهٔ استادعباس اقبال آشتیانی معلم دارالفنون است که در شمارهٔ دوم دورهٔ جدید کاوه صفحهٔ ۱۱ مورخ مهرماه ۱۲۹۰ چاپ شده است . (ح . ی)

سرگذشت کیومرث شرحی بروایت از ابوالحسن آذر خور مهندس ذکر میکند گوید :

«ولی ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در **شاهنامه** این حکایت را در ابتدای انسان بطور دیگری غیر از آنچه ما ذکر کردیم آورده پس از آنکه ادعا کرده که اخبار آنرا از روی کتاب سیر الملوك عبدالله بن المقفع ومال محمد بن جهم برمکی ومال هشام بن القاسم ومال بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور ومال بهرام بن مهران اصفهانی تصحیح کرده وبعد آنرا با آنچه بهرام زردشتی نوشته مقابله کرده است ۱

پس از آن بیرونی شرح خلقت کیومرث وگذارش اورا از همان شاهنامه نقل کرده که در آخر آن حکایت در باب اولاد میشی و میشیانه رجوع میدهد بکتاب آوستا ۲ .

بارون روزن را عقیده چنانست که این شاهنامه ممکن است همان شاهنامهٔ معروف ابومنصور بن عبدالرّزاق باشد واین فقره اگرچه دلیلی قطعی بر آن نداریم بنظر نگارنده هم بعید نمیآید . اگرچه در میان مؤلّفین شاهنامه علی الاطلاق یعنی ابو منصوری که اسامیشان در دیباچهٔ بایسنقری شاهنامهٔ فردوسی ذکر شده اسمی از ابوعلی نیست و فقط اسامی چهار نفر ذکر شده لکن این دیباچه که در سنهٔ ۸۲۹ تألیف شده چندان قدیمی نیست وروایت آن حجّت قاطع نمی تواند باشد وفردوسی خود مخصوصاً صریح گوید :

۱ـ الآثار الباقیه صفحهٔ ۹۹ .

۲ـ نولدکه گوید (مقدمهٔ تاریخ اعراب وایرانیان صفحهٔ ۲۵) که این قطعه که بیرونی از ابوعلی بلخی نقل می کند خیلی شبیه است با آنچه حمزهٔ اصفهانی درهمین خصوص از کتاب آوستا نقل کرده وگفته که در خداینامه بوده وابن ـ المقفع ازقلم انداخته وهم چنین بافصل ۳۴ ازکتاب بونداهشن مشابه است لکن روایت ابوعلی مفصل تر است ومأخوذ ازحمزه هم نیست چه حمزه لقب کیومرث را «گل شاه» ثبت کرده وابوعلی بلخی «گرشاه» آورده .

« زهر کشوری موبدی سالخورد بیاورد کاین نامه‌را گردکرد »

وپس ازچند بیت‌گوید :

« چوبشنید از ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامــه افکند بن »

واز اینقرارممکن‌است‌آن دانشمندان زردشتی‌که درطوس پیش ابومنصور برای این‌کارجمع شده‌بودند اجتماع ایشان به‌جهت انشاء و تألیف‌کتاب فارسی‌نبوده بلکه برای ترجمهٔ شفاهی و کتبی از پهلوی و مخصوصاً بجهت اینکه هرکدام قسمتی ویا نسخه‌ای ازخداینامه داشته اند بوده‌باشد (چنانکه ازخودکلام فردوسی برمی‌آیدکه‌گوید :

« یکی‌نامه بد ازگه باستان...... پراکنده دردست هرموبدی .... »)

پس‌اقلاً امکان داردکه موبدان زردشتی اصل کتب پهلــوی را ترجمه ونقل کرده و روایات سینه بسینهٔ خودشان را شرح داده باشند ویك یا چند نفر فارسی نویس عربی‌دان بحکم حاکم مزبور بتألیف و تدوین همهٔ این داستانها بفارسی اسلامی مباشرت‌کرده وآنرا با مآخذ عربی وسیرالملوکها نیزتطبیق‌کرده باشند. والله اعلم .

مؤیّد این حدس مذکور در فوق‌آن است‌که بیرونی از شاهنامهٔ ابوعلی بلخی‌بلفظ مطلق «فی‌الشاهنامه» حرف میزند نه «فی‌شاهنامجه» یا«فی‌الشاهنامة‌الّتی‌الّفها...» وچون‌درهمان‌کتاب‌بیرونی دومرتبهٔ‌دیگر درمواقع‌مختلفه‌لفظ «الشّاهنامه» بطوراطلاق‌آمده ومقصود در هردوجا شاهنامهٔ ابومنصوری بوده لهــذا میشود تصوّرکردکه اگر در این مورد مقصود غیرآن شاهنامه میبود بلفظ مطلق ذکر نمیــکرد . این فقره هم که‌مطالب منقول از شاهنامهٔ ابوعلــی بلخی درشاهنامهٔ فردوسی‌که نظم شاهنامهٔ ابومنصوری است دیده نمیشود اگرچه ظاهراً منافی‌این حدس است ولی‌آنقدرها دلیل قاطع نیست زیراکــه فردوسی مخصوصــاً این

مطالب را وکلیهٔ قسمت راجع بخلقت و غیره راکه منافی ذوق مسلمین بود درمنظومهٔ خود نیاورده چنانکه ابن‌المقفّع و محمّدبن الجهم نیز خیلی ازاین قبیل‌مطالب را درترجمهٔ خودشان ازخداینامه حذف‌کرده بودند .

شاهنامهٔ مذکور در کتاب ثعالبی

همین‌حدس در مادهٔ شاهنامه‌ای‌که ثعالبی از آن نقل میکند نیز جاری است زیراکه مخصوصاً ثعالبی‌آن کتاب‌را باحتمال قوی دردست داشته ویکی ازمآخذ وی‌درتألیف‌کتاب غرر ملوك‌الفرس وسیرهم بوده است. **زوتنبرگ** [۱] در دیباچهٔ فرانسوی خود بهمین‌کتاب ثعالبی که باهتمام وی بطبع رسیده مندرجات‌آنرا بدقّت‌تمام بامندرجات‌شاهنامهٔ فردوسی (که منظومهٔ همان شاهنامهٔ ابومنصوری است) مطابقه‌کرده و عدهٔ زیادی ازجمله‌ها و تعبیرات پیداکرده‌که درکتاب ثعالبی وشاهنامه هردو عیناً مثل‌هم است وآنهارا در دیباچهٔ مزبور (صفحهٔ ۲۵ و ۲۶ و ۲۷) درج ومطابقه نموده . همچنین درترتیب وقایع وتواریخ مشابهت زیادی فیمابین این‌دوکتاب موجوداست‌که نظر را میزند وقرینهٔ این میشودکه مأخذ هردوکتاب درآن مطالب یکی‌بوده وآن شاهنامهٔ ابو - منصوری تواند شد . از سرتا پای کتاب ثعالبی دلایل این مدّعا دیده میشود . [۲] زوتنبرگ ازطرف‌دیگرمحلّ‌اختلاف دوکتاب را هم همه‌جا

۱– Zotenberg .

۲– مثلاً کلمات و اسامی ایرانی را ثعالبی باملای فارسی می‌نویسد نه عربی . مانند «هوشنگ» که گوید « بفارسی اینطور نوشته میشود و درکتب عربی اوشهنج است » و چندین بارگوید که بفلان پادشاه شعاع سعادت الهیه تابید یا همراه بود « که بفارسی فرایزدی گویند » و در یکجا گوید « وکان

←

جمع کرده ومطالبی ذکر کرده که در آنها دوکتاب در روایت مختلف میشوند. لکن اختلاف دوکتاب در بعضی جاها بهیچ وجه باعث شکّی در ادّعای سابق ما نمیشود چه مقصود ما آن نبود که کتاب ثعالبی عین ترجمهٔ شاهنامهٔ منثور بوده بلکه این کتاب چندین مأخذ داشته از قبیل کتاب ابن خردادبه و تاریخ طبری و غیره که از آن جمله یکی هم شاهنامه بوده.

ذکری که ثعالبی از شاهنامه میکند بدینقرار است: اوّلاً درموقع ذکر وقایع عهد گشتاسپ وداستان ارجاسپ چنین گوید « پس در زمان او [۱] کسی فرمانروا بود که ارباب تواریخ و ناقلان اخبار درنام وی اختلاف کرده‌اند. طبری گفته که اوخرزاسف بود و ابن خردادبه گفته هزاراسف و **صاحب کتاب شاه نامه** گفته ارجاسف واین مشهورتر است ».
درجای دیگر درمورد سلاطین اشکانی چنین گوید:

« وچنانکه در انساب آنان اختلاف واقع شده دراسامیشان وتقدّم وتأخّرشان ومدّت سلطنتشان نیز اختلاف است. طبری دریکی از روایت های خود ذکر کرده که اوّلین کسی که از آنان سلطنت یافت اشك بن اشکان بوده ومدّت سلطنتش بیست ویك سال بوده ودراین روایت **صاحب کتاب شاه نامه** با اوموافقت کرده ولی در مدّت سلطنت وی مخالفت نموده و گفته که ده سال بوده. بعداز آن طبری در روایت دیگری ذکر کرده که نخستین آنان اقفورشاه بود وشصت ودوسال سلطنت کرده وابن خردادبه

←
یدعی بالفارسیة پهلوان جهان ای عمدة الدنیا »، و هم چنین گوید « ملك کیکاوس ویقال له بالعربیة قابوس» وباز «نهوض اسفندیاذ و مسیره الی بلاد الترك علی الطریق المعروف کان بهفت خان». در تاریخ مزدك وحکایت اومیان دو ـ کتاب موافقت کامل موجود است.

۱ــ یعنی در زمان گشتاسپ.

دراین روایت با او موافق است و درحکایت مبلغی نیز افزوده .... [۱] »

این شاهنامه که ثعالبی از آن ذکر کرده شاهنامهٔ فردوسی نیست زیرا که اوّلاً ما قراینی در دست داریم که منظومهٔ فردوسی درعصر ثعالبی و بیرونی وحتّی مدّتها بعداز آن [۲] هنوز انتشار کامل نیافته بود و همه‌جا شاهنامهٔ منثور قدیمی معروف محلّ رجوع بوده و حتّی مقصود از شاهنامه‌ای که سلطان محمود غزنوی (که شاهنامهٔ فردوسی بنام خود اوست) درموقع گرفتار ساختن مجدالدّولهٔ دیلمی وفتح ری درسنهٔ ۴۲۰ باوی از آن حرف زد [۳] نیز باحتمال قوی باز شاهنامهٔ منثور ابومنصوری بوده است . ثانیاً ثعالبی بمنظوم بودن شاهنامه هیچ اشاره نمیکند و ثالثاً مدّت سلطنت اشکانیان که ثعالبی از شاهنامه نقل میکند اصلا در شاهنامه نیست .

ولی باهمه این قراین دالّه براینکه مقصود از شاهنامهٔ مذکور درکتاب ثعالبی همان شاهنامهٔ ابومنصوری است یك اشکال بزرگ باقیست که فعلا قابل حلّ نیست و آن این است که اسم ومدّت سلطنت اوّلین پادشاه اشکانی که ثعالبی ازکتاب شاهنامه نقل میکند نه بااسم و نه بامدّت سلطنت اوّلین پادشاه سلسلهٔ مزبور که بیرونی درالآثارالباقیه درجدول اشکانیان منقول از شاهنامهٔ ابومنصوری آورده مطابقت ندارد زیرا در

۱ـ این قسمت را قدری مشروحاً نقل کردیم برای اهمیت مخصوصی که درمسئلهٔ تواریخ اشکانیان داردکه بعدها بسراین مسئله بازمیگردیم .

۲ـ حتی درتاریخ یمینی وکتاب تاریخ ابوالفضل بیهقی نیز که در اواسط قرن پنجم تألیف شده وقابوسنامه اسمی ازآن پیش نمی‌آید .

۳ـ سلطان محمود به مجد الدوله گفت آیا شاهنامه راکه تاریخ ایران است وتاریخ طبری راکه تاریخ مسلمین است نخوانده‌ای مجد الدوله گفت چرا . محمود گفت حال تو حال کسی نیست که آن کتب راخوانده باشد [ابن الاثیر در ضمن حوادث سنهٔ ۴۲۰] .

آنجا اسم اوّلین پادشاه اشك بن دارا ومدت سلطنتش ۱۳ سال است و اسم پادشاه دوم اشك بن اشك ومدت سلطنت ۲۵ سال است. اگر این اشکال را ناشی از اختلاف نسخه‌های یك کتاب نتوانیم فرض کنیم آنوقت باید بگوئیم که ثعالبی هم مانند معاصر خود بیرونی کتاب شاهنامهٔ ابوعلی بلخی را دردست داشته وازآن نقل کرده یا اصلا یك شاهنامهٔ دیگر فارسی درمیان بوده که غیرازهردو (ویاهرسه) شاهنامه‌های سابق الذّکر است . دراینصورت آخری ما فعلا خبر ازچهارشاهنامهٔ فارسی پیش از دقیقی وفردوسی داریم که بعدها معلومات جدیده باید روشن کندکه آیا بعضی ازاینها عین دیگری بوده یا واقعاً چهارشاهنامهٔ مختلف درمیان بوده‌است (یعنی دردست بلعمی و بیرونی و ثعالبی).

بعد ازشرح مختصری ازشاهنامه‌های غیرمعروف دوشاعر بلخی ابوالمؤیّد وابوعلی وشاهنامهٔ مأخذثعالبی میرسیم بمشهورترین شاهنامه هاکه ظاهراً مهمّ‌ترین آنها وشاید غالباً شاهنامهٔ علی‌الاطلاق بوده وآن شاهنامهٔ ابومنصوری است که ذیلا بشرح آن می‌پردازیم .

شاهنامهٔ ابو منصوری

امّا معروف‌ترین ومهمترین شاهنامه‌های فارسی یا شاهنامهٔ علی الاطلاق همانا شاهنامهٔ بزرگی بوده که در نیمهٔ اول قرن چهارم درشهر طوس ازبلاد خراسان بحکم ودرتحت نظارت فرمانروای آن خطّه ابو-منصور محمّدبن عبدالرّزاق بن عبدالله بن فرّخ [1] طوسی و برای او تألیف شده و دراندك زمان اشتهار یافته بود ودقیقی وبعد فردوسی به

۱ ــ از نسبت ابومنصور تا سه‌پشت اوراکه به نظر معقول میآید ذکر کردیم وباقی راکه لابد ساختگی است ذکرنکردیم .

نظم آن کمر همت بستند. درباب این شاهنامه که بموضوع ما مستقیماً ارتباط دارد قدری مشروحتر سخن خواهیم راند.

ازتاریخ تألیف واحوال بانی این کتاب خیلی کم معلومات دردست است وما ازاین شاهنامه فقط از دومأخذ اطّلاع داریم یکی دیباچه‌های شاهنامهٔ فردوسی است که باسم دیباچهٔ قدیم ودیباچهٔ بایسنقری معروفند و دیگری کتاب الآثار الباقیه بیرونی است. درکتاب بیرونی در دوجا ذکراین شاهنامه شده یکی درمورد نسب اسکندر ونسب‌سازی ایرانیان برای اوکه ویرا ازنسل دارا پادشاه ایران فرض میکنند و بیرونی در ردّ وابطال اینگونه نسب سازیهای متعصّبانه دامنهٔ سخن‌را دورتر برده وگوید بلی دشمنان درطعن بانساب وعیبجوئی بعرض وناموس اصرار و حرصی‌دارند چنانکه هواخواهان وطرفگیران درنیکوساختن بدها و جلوگیری از عیب وخلل ونسبت بخوبی اصرار دارند « واغلب این اصرارآنهارا وادار میکندکه احادیثی جعل‌کنندکه باعث ستایش‌شود و یا نسبی‌بسازندکه بدودمانهای شریف برساند چنانکه **برای پسرعبد-الرزاق طوسی درشاهنامه** نسبنامه‌ای جعل‌کرده‌اندکه نسب اورا به منوچهرمیرساند»[۱]. مورد دوم درضمن ثبت جدول اسامی و مدّت‌سلطنت

۱ ــ صفحهٔ ۳۷ و ۳۸ بعد ازاین فقره بیرونی ازنسب مجعول آل بویه که به‌بهرام گورمیرسانند و نسب مجعول میمون قداح که بحضرت امیر میرساندند حرف زده وازصحت‌نسب‌قابوس‌بن وشمگیرواسپهدان طبرستان‌وشاهان خوارزم وشاهان شروان وسامانیان حرف میزند. باین مناسبت‌بایدبگوئیم که اصلاً جعل نسب‌نامه ها برای همه سلسله هاکه بعد از اسلام در ایران بسلطنت یا امارت رسیدند ویا درخیال سربلندکردن بوده و داعیهٔ امارت داشتند و رساندن نسب آنان بسلاطین قدیم ایران بقدری رایج بودکه‌ازلوازم اساسی امارت شمرده میشد. ازامرای طاهریان گرفته تا غزنویان ترکی نژاد برای هرطبقه نسب مجعولی ساخته شده که بساسانیان میرسید ولهذا گمان میرودکه نسب سامانیان وغیره که بیرونی آنها را صحیح‌می‌شمارد باز ازهمین قبیل بوده‌باشند.

ملوك اشکانی استکه بیرونی اقوال مختلفه را درآن باب ذکرنموده و پنج جدول مختلف درج‌کرده . [۱] بعد ازذکرچهارجدول مختلف بیرونی گوید «وتواریخ‌این‌قسم دوّم [۲] را درکتاب **شاهنامه که‌برای ابومنصور ابن‌عبدالرزاق** پرداخته شده پیدا کردیم بقراری که در این جدول ثبت نمودیم .... [۳] » و پشت سر این جمله جدول مذکور را بنقل از شاهنامهٔ مزبور درج میکند .

هر دو دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی که ما از آنها جداگانه حرف خواهیم زد نیز صریحاً ذکرکرده‌اند که اصل شاهنامهٔ فردوسی همان شاهنامه منثوری استکه به حکم ابومنصور عبدالرّزاق و باهتمام و مباشرت کدخدای او یا وکیل امورات پدرش ابو منصوربن احمد « یا محمّد » بن عبدالله بن جعفربن فرّخ زاد [۴] (یا سعودبن منصور [۵]) معمری و بدستیاری چهارنفر یا بیشتر دانشمندان و ارباب خبر وسیر ایرانی وظاهراً زردشتی (وشاید موبدان) تألیف وپرداخته شده . در مقدّمهٔ قدیم شاهنامه (که باحتمال قوی قسمتی ازآن ازعین متن اصلی شاهنامهٔ ابو منصوری است که در این مقدّمه داخل شده)نسب مجعول ابومنصوربن عبدالرّزاق‌که بیرونی ازآن حرف میزند عیناً تا منوچهر

۱ ــ این پنج جدول عبارت است از جدول خود بیرونی که مأخذش معلوم نیست وجدول حمزهٔ اصفهانی وجدول دیگر حمزه به نقل ازنسخهٔ موبد و جدول منقول از کتاب تاریخ ابوالفرج ابراهیم‌بن احمدبن خلف زنجانی منجم وجدول منقول ازشاهنامه .

۲ ــ یعنی سلسلهٔ اشکانیان .

۳ ــ الاثار الباقیه صفحهٔ ۱۱۶ .

۴ ــ بنا برمقدمهٔ قدیم شاهنامه .

۵ــ بنابرمقدمهٔ بایسنقری شاهنامه .

و بالاترازآن تاکیومرث درج است [۱] وهمچنین نسب ابومنصورمعمری تا «کنارنگ پسرسرهنگ پرویز [۲]».

اسم این ابومنصور بظنّ‌قوی محمّد است یعنی از جملهٔ اولاد عبدالرّزاق طوسی‌که محمّد و رافع واحمد بوده‌اند آنکه بانی کتاب شاهنامه ومکنّی‌بابومنصور بودهمان محمّد بوده‌که والی‌طوس بود زیرا که وی ظاهراً بزرگترین وبهرحال درمنصب و مقام عالیترین برادران بوده ، مشارالیه ظاهراً از اوایل قرن چهارم درطوس مقام مهمّ‌داشته و حتّی‌محتمل است پدرش نیز ازاعیان وامرای طوس بوده [۳] و پیش از سنهٔ ۳۳۴ ازطرف ابوعلی احمدبن محمّدبن مظفّربن‌محتاج چغانی(که ازسنهٔ ۳۲۷ باینطرف ازطرف سلاطین سامانی والی وسپهسالارخراسان بود) عامل طوس بوده [۴] واگرچه اوّلین بارکه درکتب تاریخ ذکری‌از وی به نظررسیده درسنهٔ ۳۳۵ است‌که بواسطهٔ یاغی‌شدن ابوعلی‌چغانی باامیرنوح بن نصر سامانی وی نیز داخل درفتنهٔ خراسان کـه ازآنجا

---

۱ ــ این خود نیز دلیلی است بر اقتباس مقدمهٔ قدیم از شاهنامهٔ ابومنصور .

۲ ــ چون عنقریب عین مقدمهٔ قدیم شاهنامه یعنی قسمت مهم وقدیم آن درکاوه نشر میشود حاجت به‌تطویل در این باب و توضیح حقیقت اسم یالقب کنارنگ و سایراسامی نسبنامه نیست .

۳ ــ قرینهٔ بزرگ زادگی وی شعرفردوسی است‌که درحق وی گوید : «یکی پهلوان‌بود دهقان‌نژاد دلیروبزرگ وخردمند وراد» ودهاقین بزرگان وملاکین مهم ونجبای‌ایران بودند. علاوه‌براین درتاریخ بیهقی (چاپ طهران صفحه ۴۳۴) درضمن حکایت نزاع وقتال اهالی طوس ونیشابور درسنهٔ ۴۲۵ گویدسالارطوسیان«مقدمی بودتارودی ازمدبران بقایای **عبدالرزاق**». و از این‌فقره معلوم میشودکه خانوادهٔ عبدالرزاق شهرتی‌داشته و بریاست شهرطوس معروف بوده .

۴ــ ابن الاثیر .

برخاست میشود ولی شکّی نیست که مدتی پیش از آن تاریخ در کار و دارای مقامی بوده است چه اوّلا ابن الاثیر در آغاز کار او صریح گوید که وی ابتدا از طرف ابوعلی چغانی حاکم طوس و مضافات آن بوده و ثانیاً بقول ثعالبی در یتیمة الدّهر ابوعلی دامغانی وزیر امیر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶_۳۸۷) که در سنهٔ ۳۷۷ بمنصب وزارت رسید و اندکی بعد (ظاهراً در سنهٔ ۳۷۸) معزول شد در جوانی پیش محمّد بن عبدالرّزاق و از منشیان او بوده بعد در دربار بخارا مستقرّ شد و بدفعات رئیس دیوان رسائل و بکرّات وزیر شد وگوید وی پنجاه سال بلاانقطاع در خدمت ومتصدّی مشاغل دولتی سامانیان بوده بطوریکه دربارهٔ طول مدّت خدمت اوشعرها گفتند مبنی براینکه عزل برای مأمورین دولت مانند حیض است برای زنها وچنانکه زن بعد از پنجاه سالگی دیگر یائسه میشود ابوعلی دامغانی نیز از عزل آسوده شده وچون مشاراليه در حدود سنهٔ ۳۸۲ از رتبهٔ وزارت معزول شد [۱] لهذا باید اقلّا از سنهٔ ۳۳۲ باین طرف وبلکه پیشتر از آن در دربار سامانیان مشغول خدمت بوده ومدّتی پیش از آن منشی محمّد بن عبدالرزاق بوده باشد.

چون ابوعلی احمد بن ابی بکر محمّد بن مظفر بن محتاج چغانی والی وسپهسالار خراسان ازطرف امرای سامانی در سنهٔ ۳۳۴ یاغی شد محمّد بن عبدالرّزاق نیز که ظاهراً از طرف وی حاکم طوس بود بدو ملحق شد . ابوعلی درمحرّم سنهٔ ۳۳۵ وارد نیشابور شدکه آنوقت مرکز ایالت خراسان بود ودر ربیع الاوّل آنسال بسوی مرو حرکت کردکه امیرنوح

۱ ــ ابو علی دامغانی درسنهٔ ۳۷۷ برتبهٔ وزارت رسید وکمی بعدمعزول شد وبازظاهراً پس ازچند ماهی وزیر شد و نیز ظاهراً تاسنهٔ ۳۸۲ و استیلای بغراخان بر بخارا دراین منصب باقی بوده ودرآنوقت پس ازظهور نوح بن منصور سامانی ازخفاگاه خود جای وی با بوعلی بلعمی داده شد .

ابن‌نصر سامانی آنجا بود و درجمادی‌الاُولی مرورا ازوی بگرفت و در جمادی‌الاخره بخارا را نیزکه‌پای تخت بود بگرفت ، درموقع حرکت از نیشابور آنجارا به محمّدبن عبدالرّزاق سپرده و وی‌را جانشین خود کرد پس‌وی آنجا بحالت یاغیگری‌بود تاوقتیکه درسنهٔ ۳۳۶ امیر نوح منصور بن قراتکین سپهسالارجدید خراسان و وشمگیر بن زیار را که بامیر نوح پناه‌آورده بود مأمور دفع وی ساخت آنها با قشون روی به نیشابور آوردند ومحمّد به جرجان فرارکرده وبرکن‌الدولهٔ دیلمی‌پناه برد واو وی را بری خواند . منصوربن قراتکین بطوس هجوم برده و برادران محمّد راکه رافع‌بن عبدالرّزاق واحمد باشند درقلعهٔ شمیلان محاصره‌کرد بعد از آنجا بقلعهٔ درك درسه فرسخی آنجا گریختند ودر آنجا نیزمحاصره شدند وپس از چند روز جنگ احمدبن عبدالرّزاق باجماعتی ازخویشاوندان وبنی‌اعمام خودامان خواست ورافع بازفرار کرد وقلعه تسلیم شد عیال و مادر محمّدبن عبدالرّزاق را به بخارا فرستادند . خودمحمّد در ری بود تا وقتیکه رکن الدّوله درسنهٔ ۳۳۷ بجنگ مرزبان‌بن محمّدبن‌مسافرحکمران آذربایجان رفت ویرا نیز باخود بدآنجا برد و پس ازمغلوب شدن مرزبان محمّدبن‌عبدالرّزاق درآذربایجان مانده وقوّت‌گرفت وتسلّط پیداکرد ولی درسنهٔ ۳۳۸ باز بری‌برگشت و با امیر نوح مکاتبه‌کرده وهدایا فرستاد تاازسرتقصیر او گذشت و در اوایل سال ۳۳۹ بطوس برگشت وظاهراً بواسطهٔ همین دوستی‌وارتباط بارکن‌الدّوله بودکه بعدها می‌بینیم‌درسنهٔ ۳۴۲ درموقع صلح میان ابوعلی‌چغانی سپهسالار خراسان ورکن‌الدّوله (درحدودماه شعبان)درسفارتی‌که ازاردوی خراسان‌پیش رکن‌الدّوله برای‌صلح‌رفت محمّدبن عبدالرّزاق‌مشاوربود . در سنهٔ ۳۴۹ باز محمّدبن عبدالرّزاق

درجرجان بارکن‌الدوله ملاقات کرده و مال هنگفتی‌از اوگرفت [۱] و بالاخره در سنهٔ ۳۵۱ پس از معزول شدن‌آلپتکین از حکمرانی و سپهسالاری خراسان ویاغیگری وی وجنگ اوباقشون امیرمنصوربن نوح در ربیع‌الاوّل آن سال واعراض او ورفتنش بغزنه منصب او یعنی سپهسالاری خراسان که بزرگترین مناصب سلطنت سامانیان بود به محمّدبن عبدالرّزاق واگذار شد [۲] و ظاهراً بقای وی در این منصب (وشاید درحیات نیز) طول نکشیده زیرا که کمی بعد ازآن تاریخ ابوالحسن محمّدبن ابراهیم‌بن سیمجور را در این مسند می بینیم و باحتمال خیلی قوی میتوانیم حدس بزنیم‌که محمّد بن عبدالرّزاق در همان اوقات درگذشته زیراکه هیچیك ازسرداران بزرگ سامانی نبود که درموقع خدمت یا پس از عزلش متّصل اخباری از او دیده نشود . مقدسی در احسن‌التقاسیم‌گویدکه مسجد جامع طابران را (که یکی از قصبات طوس بود) ابن عبدالرّزاق مزیّن‌گردانیده [۳] . در سنهٔ ۳۷۳ در موقع یاغیگری‌حسام‌الدوله ابوالعبّاس‌تاش‌که سپهسالار ووالی‌خراسان بود وامیرنوح‌بن منصورسامانی اورا معزول‌کرد نیز(بقول تاریخ‌یمینی) یکی ازسرداران خراسان موسوم بابو محمّد عبدالله‌بن عبدالرّزاق «که ازمعارف لشکرخراسان‌بود بدوپیوست» وبا ابوالحسن سیمجورجنگ

۱ ـ ابن الاثیر وسایرکتاب تواریخ .

۲ ـ طبقات ناصری و احسن التقاسیم مقدسی ، در بعضی ازکتب تاریخ ذکرشده‌که جای‌آلپتکین بابوالحسن بن سیمجورداده شد ولی‌ظاهراً این‌اشتباه ناشی از آن شده‌که مدت سپهسالاری ابومنصور طولی نکشیده وشایدهم چندماه دوام‌کرده و ابن‌سیمجور بجای او نشسته ، وطبقات ناصری‌گوید « وازحضرت ایالت نیشابورآلپتکین داشت بابن عبدالرزاق دادند ....»

۳ـ « زخرفه ابن‌عبدالرزاق »

کرد و دور نیست که همین عبدالله نیز یکی از برادران کوچك ابومنصور ما بوده باشد .

ظاهراً مسلّم است کـه بانی شاهنامه همین محمّد بن عبدالرّزاق است نه برادرش احمد چنانکه بعضی گمان کرده‌اند چه علاوه بر مقام بزرگ اوّلی که مناسبت با این کارمهم دارد خود فردوسی ویرا «سپهبد» می‌خواند [۱] که به‌معنی همان «صاحب‌الجیش» است که درعهد سامانیان بزرگترین منصب دولتی بود . مقدّمهٔ بایسنقری ویرا بلقب « معتمد الملك» می‌نامد واین نوع لقب درآن زمان اگرچه در بادی نظر بعید میآید ولی بنظر نگارنده ممکن بلکه محتمل است چنانکه اغلب بزرگان و امرای عهد سامانیان وآل بویه از این نوع لقبها داشتند [۲] مقدّمهٔ قدیم شاهنامه(غیر بایسنقری) اصلا نسبت بنای شاهنامه را باامیر عبدالرّزاق (پدر ابومنصور) میدهد [۳] واگر ذکر ایـن اسم بطور نسبت پدر که در فارسی سابقاً معمول بوده نباشد درآن صورت ایـن هم یـك روایت دیگری در بنای شاهنامه میشود .

---

۱ ـ فردوسی گوید :

«چو بشنیداز ایشان سپهبد سخن یکی نامور نامه افکند بن »

۲ـ القاب مضاف بدین و دولت که معلوم است در آن زمان خیلی رایج بود . لقب مضاف بملك هم درقرن چهارم کم نبود مثلا ابوعلی موفق که فردوسی قصهٔ یوسف و زلیخا را بنام اوپرداخته ملقب بعمدة‌الملك بود .

۳ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دولتی برلین ـ در نسخهٔ قدیم شاهنامه که درلندن است اسم بانی شاهنامه را « امیرابونصر عبدالرزاق » و دریك نسخهٔ خطی کتابی موسوم به عطر شاهنامه که بازدر کتابخانهٔ برلین است ویرا «امیرمنصورعبدالرزاق» ثبت می کند . درنسخهٔ لندن گوید « دستورخویش ابومنصور معمری را بفرمود» درصورتیکه در مقدمهٔ بایسنقری معمری را (که اسمش سعودبن‌منصورثبت شده) کلیددار پدر ابو منصور می‌نامد . از این اختلافـات در دو مقدمه ممکن است احتمال ضعیف داد که خود عبدالرزاق باین کارشروع کرده و پسرش محمدآنرا بانجام رسانیده بود .

امّا تاریخ تألیف این شاهنامه در نسخه‌های مختلفه دیباچهٔ‌قدیم و دیباچهٔ بایسنقری باختلاف‌ذکرشده: سنهٔ ۳۰۶ و۳۳۶ و۳۴۶ و ۳۶۰، تاریخ اوّلی و آخری ابعد احتمالات‌است چه اوّلی‌هم اززمان‌حکومت و امارت ابومنصور جلوتر است وهم ظهور اینگونه تألیفات فارسی‌در آن زمان بعید است خصوصاً که تألیف شاهنامه را در مقدمهٔ قدیم شاهنامه بعد از ترجمهٔ کلیله و دمنه بامر امیر نصر بن احمد سامانی میگذارد [۱] در سنهٔ ۳۶۰ هم باغلب احتمال ابومنصور درگذشته بوده ویا اقلّاتسلّط و اقتداری نداشتهٔ وخراسان در زیر حکم ابوالحسن سیمجور بود. سنهٔ ۳۳۶ را نیز باید ردّکنیم چه درهمان سال‌ابومنصور یاغی ودرجنگ و بالاخره فراری بود پس نزدیکترین احتمالات‌بعقل همانا سنهٔ ۳۴۶ است‌که درنسخهٔ قدیم شاهنامهٔ لندن‌که دیباچهٔ قدیم‌را دارد همین تاریخ بکلمات (نه بارقام) ذکر شده.

بانی این شاهنامه ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق طوسی ومباشر جمع وتألیف‌آن پیشکار پدر وی ابومنصور معمری یا سعود بن منصور معمری و مؤلّفین مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و پهلوی‌دان از موبدان و دهقانان بودندکه اسامی چهارنفرآنها باز درمقدّمهٔ شاهنامه ذکر شده [۲] اولی ساح یا سیاح (؟) [۳] پسر خراسان از هرات دوم

۱ ـ علاوه بر این اگر شاهنامه در سنهٔ ۳۰۶ تألیف شده بود شاید خبر یا نقلی ازآن درتاریخ طبری فارسی وسایرکتب قدیمه دیده میشد.

۲ ـ درنسخه‌های مختلف مقدمهٔ شاهنامه اسامی این چهارنفرخیلی‌مغلوط وبا تصحیف وباختلاف ذکرشده لکن املای بالنسبه صحیح‌تری که‌ازمقابلهٔ نسخ قدیمه بدست‌آمده همان املای‌مذکوردرمتن است.

۳ ـ این اسم واضح نیست ولی احتمال میرود که اصلا «ماخ» بوده و شاید همان «ماخ مرزبان هری» باشدکه ذکر او درشاهنامهٔ فردوسی درداستان

←

یزداندان پسر شاپور از سیستان سوم ماهوی خورشیذ پسر بهرام از شهر شاپور [۱] (در فارس) چهارم شاذان پسر برزین از طوس. اسم این مؤلف اخیر صریحاً در شاهنامهٔ فردوسی آمده و آن در باب داستان آوردن کتاب کلیله و دمنه از هند بایران است کـه مأخذ روایت در آن باب همین شاذان است. [۲] ماهوی را هم نولدکه حدس زده که شاید همان شاهوی پیر است که در فردوسی مأخذ روایت قصهٔ آوردن شطرنج است [۳] و یکی از دولفظ ماهوی وشاهوی تصحیف دیگری است. شاید یکی از

←

جلوس هرمز پسر انوشیروان بدینقرار آمده :

« یکی پیر بد مرزبان هری	پسندیده و دیده از هر دری
جهاندیده و نام او بود ماخ	سخندان وبا برگ وبا برزوشاخ
به پرسیدمش تا چه دارد بیاد	ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چنین گفت پیر خراسان که شاه	چو بنشست بر نامور پیشگاه...»

و اگر این حدس که نولدکه آنرا زده صحیح باشد در آنصورت شاید هم که خراسان اسم پدر او نبوده (چنانکه در مقدمهٔ شاهنامه ذکر شده) بلکه خراسانی بوده . عبارت «پرسیدمش» و نظایر آن که ظاهراً دلالت بر نقل شفاهی دارد منافی مطلب نیست زیرا که در اینگونه منظومه‌ها و در سایر فقرات خود شاهنامه نیز امثلهٔ آن زیاد است که از روایات کتبی یا منقول گذشتگان بطور نقل مستقیم و عنوانات « شنیدم » و «بگفتا» که موهم درك زمان آنان است سخن رفته چنانکه از آزاد سرو نیز که در ابتدای قرن چهارم باید زیسته باشد فردوسی همین طورها نقل میکند .

۱ ـ خیلی محتمل است کـه این بهرام همان بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور بـاشد کـه ذکرش به تفصیل گذشت و مؤلف « سیر الملوك » معروف عربی بوده در این صورت پسر او ماهوی نیز عربی‌دان بوده و ممکن است از سیر الملوك‌های عربی‌هم استفاده کرده باشد .

۲ ـ بیت فردوسی چنین است :

« نگه کن که شاذان برزین چه گفت	بدانگه که بکشاد راز نهفت »

۳ ـ شعر فردوسی چنین است :

« چنین گفت فرزانه شاهوی پیر	ز شاهوی پیر این سخن یادگیر»

مؤلّفین یا مآخذ روایت شاهنامهٔ منثور هم آزادسرو نامی بوده که بقول فردوسی در مرو درپیش احمدبن‌سهل بوده و نسخهٔ خدای‌نامه‌را داشته وباخبارایران قدیم احاطه‌داشته و نسب خودرا بسام نریمان‌می‌رسانیده وظاهراً درسنّ پیری‌مأخذ روایت‌داستان مرگ رستم درشاهنامهٔ‌منثور شده. [1] احمدبن سهل بن‌هاشم‌بن‌الولیدبن‌جبلة (یاحمله) بن‌کامگاراز سرداران بزرگ سامانیان بوده و از سنهٔ ۲۶۹ تا سنهٔ ۳۰۷ اسم او و برادرهای او بسمت سرداری ومرزبانی مرو درتواریخ‌دیده میشود ودر سنهٔ ۳۰۷ دربخارا درحبس وفات یافت وقطعاً مقصود فردوسی ازاحمد سهل همین شخص است [2] اگرچه یک‌بیت دیگر فردوسی‌که درهمان

۱- اشعار فردوسی راجع به آزاد سرو از اینقرار است :

کنون کشتن رستم آریم پیش	ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو	که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامه خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن	زبان پر ز گفتارهای کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد	بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم	سخن را یك اندر دگر بافتم

نولدکه گمان می‌کندکه این‌آزاد سرو یا سروکه ادعای خویشی و نسبت با رستم داشت یك کتابی نوشته‌بوده درباب قصهٔ مرگ رستم که از روایات‌قدیمه اخذ شده بود ولی با خدای‌نامه وسایر کتب تاریخی ازآن قبیل اختلاف داشته‌و مؤلفین‌شاهنامهٔ‌ابومنصوری‌این‌حکایت‌را ازآن کتاب‌اخذوضمیمهٔ‌داستان کرده‌اند. ولی‌نگارنده بعید نمیداندکه همین سرو تا چهل سال بعد ازوفات احمدبن‌سهل زندگی‌کرده و درتألیف شاهنامه شرکت‌کرده باشد .

۲ - نه ابوزید بلخی که آن‌هم احمد بن سهل و اصلا سیستانی بود و از رجال و ارکان در خانهٔ همان احمدبن سهل مرزبان مرو بوده و در سنهٔ ۳۲۲ وفات یافته .احمدبن سهل مروزی درزمان عمروبن‌لیث‌صفاری یاغی شده مدتی بواسطهٔ یاغیگری خود در سیستان محبوس‌شده در زمان احمدبن‌اسمعیل‌سامانی نیز مأمور فتح سیستان شد و ممکن است همین آزاد سرو را از سیستان‌با خود بمروآورده باشد .

موقع روایت از آزادسرو می‌آید [۱] برحسب ظاهر منافی این فقره است زیرا در آنجا لفظ «سهل ماهان بمرو» موهم این است که مقصود وی احمدبن سهل بن ماهان است درصورتیکه سردار معروف مزبور احمد ابن سهل بن هاشم بوده ولی وقتیکه دقّت در مضمون بیت بشود واضح خواهد شدکه ابداً این بیت ربطی باحمدبن سهل ندارد . ماهان ظاهراً یکی از محلّات یاقسمتهای معروف شهر مرو بوده که به‌بنی‌ماهان نسبت داده می‌شده [۲] وعبارت نسخهٔ قدیم شاهنامه لندن چنین است: «چراغ صف صدر ماهان بمرو»که معنی واضح میشود. [۳]

با وجود قراین وبلکه دلایل واضحه براینکه «نامهٔ خسروان» و«دفتر» یا شاهنامه‌ای‌که مأخذ فردوسی بوده وآنرا برشتهٔ نظم‌کشیده همان شاهنامهٔ ابومنصوری بوده بازیك اشکال مهمی درمسئله باقی‌است وآن عدم توافق بین جدول سلاطین اشکانی است‌که بیرونی به نقل از شاهنامه «معمول لابی منصور بن‌عبدالرّزاق» درکتاب « الآثارالباقیه » درج‌کرده وآنچه درشاهنامهٔ فردوسی‌آمده‌که نه در اسامی ونه در عدد سلاطین مطابقت دارد . علاوه براین در جدول شاهنامهٔ فردوسی هیچ چیز غیر از اسامی ۹نفر ازسلاطین اشکانی ذکر نشده وفقط مدّت‌سلطنت

۱ـ بیت مزبور این است :

«کنون باز گردم بگفتار سرو — فروزندهٔ سهل ماهان بمرو »

۲ ـ درکتاب مسالك‌الممالك ابواسحق اصطخری ذکر محلهٔ بنی ماهان و مسجد بنی‌ماهان در مروآمده است .

۳ ـ ولی عجیب است که حتی بنداری در ترجمهٔ عربی شاهنامه‌که در حدود سنهٔ ۶۲۰ ترجمه‌کرده نیز در این باب سهوکرده و باین‌عبارت ترجمه نموده : «قال صاحب‌الکتاب‌کان عند احمدبن سهل‌بن ماهان رجل کبیر طاعن فی‌السن یسمی سروا ..» [نسخهٔ برلین مورخه سنهٔ ۶۸۵ ورق ۱۲۳].

همهٔ آنها را ۲۰۰ سال ذکر کرده و مختصر اشاره‌ای بدانها از قول وروایت دهقان شهر چاچ [۱] کرده وگذشته ودر ختم کلام چنین گفته :

« چوکوتاه شد شاخ وهم بیخشان نگوید جهان‌دیده تاریخشان »
« از ایشان بجز نام‌نشنیده‌ام نه در نامهٔ خسروان‌دیده‌ام »

درصورتیکه درشاهنامهٔ ابومنصوری (ازقرارنقل بیرونی)اسامی یازده نفر ازسلاطین اشکانی به‌ترتیب وبا ذکرمدّت سلطنت هرکدام از آنها آمده ومجموع مدّت سلطنت همهٔ آنها ۲۶۶ سال ذکر شده و هم خود اسامی وهم تقدیم وتأخیر آنها بکلی با روایت فردوسی مخالف است . پس اگر مدّت سلطنت هر پادشاهی به تفصیل در شاهنامه اصلی بوده چگونه فردوسی که آنرا به‌نظم درآورده ویا اقلاً آن‌کتاب مأخذ اساسی او بوده می‌گوید «نه درنامهٔ خسروان دیده‌ام»؟

درحلّ این اشکال چیزی‌که بخاطر می‌آید آنست‌که بگوئیم فردوسی درجزئیات تاریخ تحت‌اللّفظ پیروی شاهنامهٔ منثورفارسی را نکرده ومأخذهای دیگری هم در دست داشته ومخصوصاً در مثل این مورد که روایت قدیمه باعلا درجه با هم اختلاف دارند و حتّی توان گفت دو روایت‌مستقلّ نیست‌که باهم موافق‌باشد بهیچ‌وجه لازم ندیده روایت آن‌کتاب‌فارسی‌را پیروی‌کند وخواسته باختصار ازاین‌باب‌تاریخ که درنظر او ایام تنزّل قدرت ایران بوده بگذرد و نیز مقصود او از نشنیدن چیزی ازاشکانیان داستانها ووقایع تاریخی عهدآنها بوده‌که چیزی قابل داستان‌سرائی نبوده نه مدّت سلطنت هرکدام ازآنان‌که‌در نظر وی و ازحیث مناسبت بموضوع او مطلب جزئی بوده ودرداستان

---

۱ ـ چاچ که معرب آن شاش است شهری بوده در ترکستان که تاشکند کنونی در محل او یا قرب آن واقع است .

بزرگ ایران اهمیتی نداشته . مخصوصاً جدول اشکانیان وعدد واسامی ومدّت سلطنت آنها بقدری درمآخذ مختلفه مخالف ومتباین با هماست که حتّی اغلب کتبی که درسایر وقایع عادةً یک مأخذ معینی داشته‌اند چون باین باب رسیده‌اند مأخذ خود را کنارگذاشته و خود در میان روایات اجتهادکرده و یک روایت دیگری برداشته و ذکرکرده‌اند . نگارندهٔ این سطور ازکتب متقدّمین ومآخذ مختلفه ۱۷ روایت‌وجدول جداگانه‌ومستقلّ درفهرست سلاطین‌اشکانی جمع‌کرده‌ام ودرمقام مقابلهٔ آنها با همدیگر دوجدول را عین همدیگر نیافتم.[۱]

درمقابل این‌شبههٔ ضعیف قرائن‌صریحهٔ دیگری برعین‌هم‌دیگر ویکی‌بودن شاهنامهٔ ابومنصوری ومأخذ فردوسی دردست داریم. علاوه براینکه نسب مجعولی‌که بیرونی ذکرازآن می‌کند که ابن‌عبدالرّزاق در شاهنامه برای خود ساخته (یعنی برای او افتعال کرده‌اند) در مقدّمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی که باغلب احتمال مدّت قلیلی بعد از تألیف‌شاهنامهٔ فردوسی)نوشته شده و دارای قسمتی ازعین متن اصلی

---

۱ ـ هفده جدول مزبور عبارت است از سه جدول و روایت مختلف در تاریخ طبری و جدول مسعودی در مروج الذهب (بنقل از ابوعبیده معمر بن المثنی واوهم ازعمرکسری) و جدول حمزه اصفهانی و جدول آوستا به نقل حمزه ازآن وجدول بهرام موبد به‌نقل حمزه ازاووجدول کتاب‌البدء والتاریخ و جدول شاهنامهٔ ابومنصوری به نقل بیرونی از آن و جدول مذکور در کتاب مفاتیح‌العلوم خوارزمی و جدول بیرونی (درکتاب‌الاثارالباقیه) و جدول ابوالفرج احمد بن خلف زنجانی حاسب (بنقل بیرونی ازاو) وجدول فردوسی درشاهنامهٔ او وجدول ثعالبی درکتاب غرر ملوك‌الفرس وجدول ابوعلی‌مسکویه در تجارب‌الامم و جدول مندرج درکتاب گم نام سابق‌الذکر و جدول کتاب مجمل‌التواریخ . [جدول ابن‌الاثیر عین‌جدول حمزه است].

دیباچهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است) عیناً با نسب‌نامهٔ ابومنصور معمری درج است اگر دقّتی در مقدّمهٔ خود فردوسی بشاهنامه کرده و در آن مروری بدقّت بنمائیم تااندازه‌ای این مطلب روشن‌تر میشود چنانکه فردوسی گوید:

« یکی نامه بد از گه‌باستان فراوان بدو اندرون داستان »

« پراکنده دردست هرموبدی از او بهره‌ای برده هر بخردی »

که مقصود خدای نامه است که از زمان قدیم مانده بوده ولی چنانکه از مآخذ دیگر نیز تأیید شده تمام آن پیدا نمی‌شده وفقط در دست هر موبدی قسمتی از آن باقی بوده و ابومنصور همّت بر جمع همهٔ این اجزاء متفرقه و تکمیل کتاب گماشت وموبدانرا از اطراف و اکناف جمع آوری کرد چنانکه گفته:

« یکی پهلوان بود دهقان نژاد دلیر وبزرگ وخردمند و راد »

که مقصود همان ابو منصور است که نسب خود را به منوچهر میرسانید وخود را از اولاد سلاطین ایران قلمداد میکرد و بواسطهٔ همان نسب جعلی که برخود می‌بست بخیال جمع واحیای تواریخ ملوك ایران افتاده ودرپی گردآوردن و تحقیق آنها بود چنانکه گفته:

« پژوهندهٔ روزگار نخست گذشته‌سخنها همه بازجست»

و گردآوردن او موبدان را از هر نقطه در طوس مانند شاهوی و یزداناداد و غیره اشاره می‌کند باین بیت که گوید:

« ز هرکشوری‌موبدی سالخورد بیاورد کین نامه را گرد کرد »

وپس از آنکه

« بگفتند پیشش یکایك مهان سخنهای شاهان وگشت جهان »

حکم بتألیف شاهنامه داد و

« چو بشنید از ایشان سپهبد سخن   یکی نامور نامه افکند بن »

از این دو بیت اخیر میشود استنباط کرد که اوّلا شاید خود این موبدان شاهنامه‌را تألیف نکرده‌اند بلکه آنها نقل شفاهی از محفوظات وروایات سینه‌بسینهٔ خودیا ترجمه ازپهلوی‌کرده وکسی دیگر یاکسان دیگر (ابومنصور معمری یا ابوعلی بلخی یا دیگری) تألیف‌کرده واز کلمهٔ « سپهبد » میشود بطور قطع گفت‌که بانی شاهنامه همان محمّدبن عبدالرّزاق بودنه برادرش احمد (چنانکه در بعضی نسخه‌ها آمده) زیراکه فقط محمّد بودکه سپهبد و صاحب‌الجیش خراسان بوده و از کلمهٔ «مهان» توان‌حدس زدکه علاوه برموبدان بزرگان و دهاقین هم‌در جمع حکایات و روایات‌کمك کرده‌اند چنانکه فردوسی نیز همیشه از «دهقان» نقل‌می‌کند (اگرمقصود دهقان دانشورمؤلّف خدای‌نامه‌نباشد) وعبارت «سخنهای شاهان» را میشود اشاره بخطب و وصایا و اندرز و حکمت سلاطین دانست‌که علاوه برداستان وتاریخ اینگونه مطالب هم جمع‌آوری شده بود واینکه فردوسی‌گوید :

« چو از دفتراین داستاها بسی   همی خواند خواننده برهرکسی»

قرینهٔ آنست که پیش از نظم دقیقی شاهنامه را که ظاهراً بین‌سنهٔ ۳۶۰ و ۳۷۰ وقوع یافته مدتها بوده‌که شاهنامهٔ منثورقدیم نقل‌مجالس و ورد محافل بوده واین فقره دلیل‌آن میشودکه برخلاف ادّعای‌بعضی نسخه‌ها آن شاهنامه در سنهٔ ۳۶۰ تألیف نشده بلکه خیلی پیش ازآن تاریخ تألیف شده‌بود. لفظ «دفتر» نیزهمه‌جا درشاهنامهٔ فردوسی‌اشاره بهمان شاهنامهٔ منثور است .

نظم شاهنامه

بعد از شرح لازم ازشاهنامه‌های فارسی اوّلی می‌رسیم بابتدای نظم شاهنامه . اگرچه چنانکه‌گذشت مسعودی مروزی اوّلین نظم‌کنندهٔ تاریخ بومی ایران‌است بفارسی‌که ما خبر از آن داریم ولی‌نه‌ازمنظومهٔ او جز سه بیت سابق‌الذکر چیزی دردست است ونه اندازهٔ بزرگی آن بر ما معلوم است وبدین جهت ممکن است‌که منظومهٔ مزبور بقدری مختصربوده‌باشدکه درواقع نشودآنرا یك‌شاهنامهٔ‌کامل نامیدومخصوصاً بعید است‌که فردوسی هیچ خبری از آن نداشته باشد ونسبت نظم اول شاهنامه‌را بدقیقی داده باشد[1] اگرچه مقصود فردوسی ازاینکه‌دربارهٔ دقیقی‌گوید «که‌پیوندرا راه داد اندرین» و«همو بودگوینده را راهبر» راجع به‌نظم شاهنامهٔ ابومنصوری بوده نه مطلق داستان ایران ولی اینکه فردوسی ادّعا می‌کندکه قبل ازوی‌کسی یك‌کتابی منظوم‌بفارسی ننوشته‌که سه‌هزاربیت داشته باشددلیل بر آن است‌که شاهنامهٔ‌مسعودی هم چیزمختصری بوده است .

---

۱ ـ اگرچه اینهم ممکن است‌که در آنزمان که طبع ونشر درکار نبوده در قرنی یك‌کتاب و منظومه‌چنان متروك گرددکه خبری از آن نمانده باشد چنانکه نظایرآن در این زمان‌که چاپ رایج است مکرردیده شده ..

از روزنامه‌ای‌که در عهد محمد شاه در طهران نشر می‌شد (رجوع‌کنید به‌کاوه سال‌گذشته شماره ۳ ، سال‌اول [دورهٔ جدید] صفحهٔ ۳ ،) نه تنها در تمام ایران یك‌نسخه وحتی خبری‌هم از وجودش نمانده بلکه وزارت‌انطباعات دولت ایران درپنجاه وشصت سال پیش‌ازاین‌هم اسم این روزنامه‌را نشنیده بود و اعتمادالسلطنه محمدحسن‌خان‌درکتاب « المآثر والآثار » قدیمترین‌روزنامهٔ فارسی روزنامهٔ « وقایع اتفاقیه » را می‌شمارد باآنکه‌آن مرحوم از اوایل‌عهد ناصرالدین‌شاه درکارجمع‌آثار واخبار وتعلق بجرايد فارسی بوده .

بهرحال وقتیکه شاهنامه ابومنصوری (که‌گویا بعدها شاهنامه علی‌الاطلاق شد) در اندك‌زمانی رواج و تـداول‌گرفت ومقبول عامّه و مشهور شد درمجالس ومحافل خوانده می‌شد :

« جوانی بیامد گشاده زبـان سخن‌گفتن خوب وطبع روان »

« به‌نظم‌آرم این نامه‌را گفت من ازو شادمان شد دل انجمن »

و آن‌جوان پسر آرد فروش دقیقی‌بودکه راجع بکاروحال وتاریخ زندگی او ونظم شاهنامهٔ او محض احتراز از تکرار باید خوانندگان را بمقالهٔ راجع‌بدقیقی‌که نگارنده‌مشروحاً درشمارهٔ۴ـ۵ ازسال‌گذشته روزنامهٔ‌کاوه‌نشر نموده‌ام رجوع‌بدهیم [1] ونتیجهٔ‌آن مقالهٔ مفصّل‌ومدالّ آنکه دقیقی‌که‌یك جوان زردشتی‌بود با شوق تمام به‌نظم‌کتابی‌که چهار نفر از همـکیشان او برای سپهبد طوس از اعقاب منوچهر تألیف‌کرده بودند ومشتمل برتاریخ وداستان بومی عهد جلال وعظمت دین به‌بود شروع‌کرد و پس ازنظم قریب هزار بیت از داستان‌گشتاسپ و ظهور زرتشت درحدود سنه ۳۶۷ یاکمی قبل وبعد ازآن دردست یـك غلام ترکی‌کشته شد و «برفت او واین نامه ناگفته مـاند» ودست تقدیر یا سرنوشت خود شاعر طوس انجام این‌کار بزرگ و پایدار را بفردوسی طوسی حوالت‌کرده بوده است‌که چنانکه خواهیم دید با ثبات قدم‌این کارعظیم را بآخررسانید . «محصّل»

---

۱ - صفحهٔ ۳۱ .

تکلمه*

راجع بمقالهٔ «شاهنامهای فارسی»

مندرجه در شمارهٔ ۳ سال دوم

درشمارههای ۱۰ و۱۱ و۱۲ سال اوّل وشمارهٔ ۱ و۳ سال دوّم کاوه یك سلسله مقالاتی راجع بشاهنامه و اصل ومنشأ آن نشر کردیم وخاتمه آن مقالات که متضمن شرح دقیق زندگی فردوسی و آثار اوست بواسطهٔ کثرت مقالات دیگر تأخیر یافت وامیداست عنقریب دریك یا دوشماره ازشمارههای آینده نشروسلسله ختم شود. مقصودما درسطورذیل افزودن یکی دوفقره معلومات وتوضیحات جدیده است درباب شاهنامهٔ منثوری که مأخذ فردوسی بوده وذکر آن وبانی آن درشمارهٔ ۳ بتفصیل مذکور شد .

توضیحات مزبور راجع است بشرح حال بانی شاهنامهٔ ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق وچند فقره اطّلاعاتی که درباب حالات وهویّت غیر معروف او بدست آمده . درشمارهٔ ۳ کاوه (سال دوم ــ دوره جدید) همهٔ آنچه برنگارنده درآن باب تاآنوقت معلوم بود درج شد وآن اطّلاعات ازروی مآخذ ذیل بود : الآثارالباقیه تألیف ابوریحان بیرونی، طبقات ناصری ، یتیمةالدّهر ثعالبی ، تاریخ ابن الاثیر، احسن التّقاسیم مقدّسی، دیباچهٔ قدیم و دیباچهٔ بایسنقری شاهنامهٔ فردوسی ، بعدها درکتاب فارسی زین الاخبارگردیزی [ابوسعیدعبدالحیّ بن الضحّاك بن محمود] که درعهد امیر عبدالرّشید غزنوی(سنه ۴۴۰ ـ۴۴۴) تألیف شده[1] و

* کاوه شماره هفتم سال دوم ـ ۲۷ بهمن ماه قدیم ۱۲۹۰ ـ یزدگردی غره ذی القعدهٔ سنهٔ ۱۳۳۹ = ۷ ژویه فرنگی ۱۹۲۱ میلادی.

۱ــ استخراجات بارتولد از آن کتاب که مانند ضمیمه بکتاب روسی خود او بفارسی طبع شده .

کتاب بسیار نفیس روسی «ترکستان پیش‌ازاستیلای‌مغول» تألیف‌علاّمه بارتولد[۱] وتاریخ بخارا تألیف نرشخی[ابو بکر محمّدبن جعفر]وذیل آن تألیف ابونصر احمد بن محمّد بن نصرالقباوی[۲] و کتاب مجمل فصیحی بعضی اطّلاعات تازه برای نگارنده دراین موضوع بدست آمد که مقصود از تسطیر سطور ذیل اشارهٔ اجمالی بدانها است :

اولا بارتولدگویدکه ابوعلی محمّدبن عیسی دامغانی وزیر نوح ابن منصور سامانی را بغراخان در موقع تخلیهٔ بخارا در سنهٔ ۳۸۲[۳] (جمادی‌الاخره)باخود ببلاساغون برد ودرحاشیهٔ‌کتاب بنقل‌ازگردیزی گویدکه وزیر مزبور درغرّهٔ ربیع‌الاوّل سنهٔ ۳۸۲ وفات‌کرد . بهرتقدیر معلوم است‌که وزیر مزبور بعد ازسال مذکور در وزارت نبوده است و بدین جهت شعری‌که بقول ثعالبی دربارهٔ اوگفته‌اندکه بموجب آن او بیشتر از پنجاه سال بوده‌که درخدمت دربار بخارابوده و بلاانقطاع در کار بوده و معزول نشده[۴] باید پیش ازاین تاریخ‌گفته شده باشدوبلکه حتّی پیش از سنهٔ ۳۷۸گفته شده چه وی اوّلین دفعه در جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ۳۷۷ بوزارت رسیده وکمی بعد[۵] معزول شده و ابونصر احمد بن محمّدبن ابی‌زید بجای او نشست وبازاندکی بعد ابوعلی مزبور بوزارت برگشت وتا استیلای بغراخان در وزارت ماند دراین صورت اگر شعر

۱- W. Barthold, Turkestan V Epokhu mongolskago nashestviia
مشارالیه تقریباً تمام مآخذ معلومه‌راتصفح وازآنها استفاده‌کرده واغلب‌اعتمادش بکتاب‌گردیزی است .

۲- این‌کتاب باهتمام شفر درپاریس بطبع رسیده .

۳- نه سنهٔ ۳۸۳ که ابن‌الاثیر گفته واشتباه است .

۴- یتیمةالدهر ثعالبی‌جزء ۴ ص ۷۰ .

۵- درهمان سال یا سال بعد .

مزبور بی‌مبالغه‌بوده باشد ودرسنهٔ ۳۷۷یاپیش‌از آن‌تاریخ‌گفته‌شده باشد پس وی از سنهٔ ۳۲۷ ویا قبل از آن دردربار بخارا بوده ومنصبی داشته وپیش از آن هم بقول ثعالبی پیش ابومنصور محمّد بن عبدالرّزاق بوده و از منشیان وی بود ودراین صورت ابومنصور هم قبل از آن‌تاریخ در خراسان مقام بزرگی داشته است .

ثانیاًگردیزی‌دررسیدن ابومنصور بمنصب سپهسالاری ووالیگری خراسان‌گوید«وامیرابوالحسن‌محمّدبن‌ابراهیم[بن‌سیمجور]به‌نیشابور ستمها بسیارکرد وتظلّم او بحضرت بخارا پیوسته‌گشت پس اورا معزول کردنداندرجمادی‌الآخرسنهٔ۳۴۹ وسپهسالاری بابومنصور[1] محمّدبن عبدالرّزاق دادند وابونصر منصور بن بایقرا[2] را با عهد ولوا و خلعت نزدیك او فرستادند... ولایت مادون‌النّهر[3] نیکو ضبط‌کرد ورسمهای نیکو نهاد وبه مظالم بنش ت وحکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستدند» . و نیز در جای دیگر گوید « ... پس سپهسالاری خراسان‌اورا(یعنی‌آلپتگین‌را) دادند وابومنصور را صرف کردند و سوی طوس رفت وآلپتگین به نیشابورآمد بیستم ذی‌الحجّه سنهٔ ۳۴۹» .

علاوه بر این بارتولد (ظاهراً به نقل ازگردیزی)گوید پس از

۱ــ اینجا تنهافقره‌ایست‌که اسم وکنیهٔ او باهم‌ذکرشده وشکی دروحدت مصداق وبودن وی (نه‌برادرش) بانی شاهنامه نمی‌گذارد .

۲ــ بقول مقدسی حاجب‌الحجاب منصوربن نوح سامانی بود .

۳ــ عبارت مادون النهر بخراسان و تمام مضافات آن تا رود جیحون اطلاق می‌شد چنانکه ماوراء النهر بآنطرف جیحون از بخارا وسمرقند اطلاق می‌شد .

جلوس منصور بـن نـوح (شوّال سنه۳۵۰) الپتگین از سپهسالاری [۱] خراسان معزول ویاغی شد و ابومنصور بن عبدالرزاق که آلپتگین اورا حاکم طوس کرده بود باکمال میل برضدّ دشمن قدیم خود آلپتگین هجوم کرد و دولت سامانیان نیز والیگری خراسان را باو تکلیف کـرد و آلپتگین در سنهٔ ۳۵۱ بغزنـه رفت ... بقول گردیـزی ابومنصور بن عبدالرّزاق چون میدانست که او را هم درسرکـار حکومت خراسان نخواهندگذاشت ودراوّلین موقع وفرصت اورامعزول خواهندکردلهذا بقشون خود اجازه داد که مملکت را تاراج کنند و خود شروع کـرد بمراودات باآل بویه [۲] . درسنهٔ ۳۵۱ باز ابوالحسن محمّد سیمجوری والی خراسان تعیین شد و برضدّ ابومنصور بن عبدالرّزاق فرستاده شد واحمدبن منصوربن قراتکین نیزدرجزوقشون ابوالحسن سیمجوربود. ابومنصور مقتول شد وابوالحسن سیمجور تا آخرسلطنت منصور والی خراسان ماند .

ابونصر قباوی هم در تاریخ بخارا (ذیل تاریخ نرشخی)گوید: «چون خبروفات امیررشید [۳] باو (به آلپتگین) رسید قصد حضرت [۴] کرد تا امیرسدید [۵] را بگیرد و امیرسدید بـاوکس فرستاد و چون

---

۱ ــ مقصود از سپهسالاری خراسان در عهد سامانیان و اوایل غزنویان همه‌جا والیگری وریاست قشون معاً بود .

۲ ــ در تاریخ ابن‌الاثیر ازملاقات وی درجرجان بارکن‌الدوله دیلمی درسنهٔ۳۴۹سخن میرود .

۳ ــ ابوالفوارس عبدالملك‌بن نوح‌بن نصر .

۴ ــ حضرت یعنی دربار سامانیان دربخارا .

۵ ــ ابوصالح منصوربن نوح‌بن نصر .

به جیحون رسید خواست که بگذرد و نتوانست گذشتن از آنکه لشکر بسیار آمده بود و خواست که باز گردد و به نشابور رود با ولایت خود و امیرسدید نامه کرد به محمّد بن عبدالرّزاق به نشابور تا او را نگذارند که بنشابور درآید آلب تکین خبر یافت دانست که به نشابور نتواند رفتن همچنان از آب جیحون و از آموی بگذشت و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت وخلاف ظاهر کرد ...» [1] در کتاب مجمل فصیحی (بنقل راورتی [2] از آن) گوید که در سنهٔ ۳۴۶ ابومنصور بن عبدالرّزاق که والی هرات بود هرات را خالی گذاشته بطوس رفت واستعفا داد لهذا اضطراب و اختلال زیادی در هرات بوقوع آمد وحکومت آنجا به حاجب آلپتکین داده شد. [3] از همهٔ این فقرات چنان نتیجه بدست می آید که ابومنصور محمّد بن عبدالرزاق طوسی از زمان امیر نصر بن احمد سامانی مقام مهمّی درطوس داشته و ظاهراً از ابتدا حاکم آنجا بود [4] بعد درحکومتها ومناصب مهمّهٔ سامانیان طیّ مقامات کرده وابتدا در زمان امیر عبدالملك سامانی در سنهٔ ۳۴۹ سپهسالار خراسان شد وچند ماهی (از جمادی الاخره تا ذی الحجّه) در آن کار بوده ومعزول شد ودراواخر سال ۳۵۰ یا اوایل ۳۵۱ باز والی خراسان شد وپس از اندك زمانی درسال ۳۵۱ باز معزول شده و کمی بعد مقتول

---

۱ ــ تاریخ بخارا طبع شفر صفحهٔ ۹۶ .

۲ ــ Raverty در تعلیقات و حواشی خود به ترجمهٔ انگلیسی کتاب طبقات ناصری .

۳ ــ خود کتاب مجمل فصیحی در دست نگارنده نبود وشاید درخودمتن اطلاعات بیشتری درباب ابومنصور بوده باشد .

۴ ــ بقول ابن الاثیر وی پیش ازسنهٔ ۳۲۵ ازطرف ابوعلی چغانی حاکم طوس ومضافات آن بوده .

شد (ظاهراً در همان سال) [1] . ابومنصور ظاهراً مثل اغلب همشهریان خود شیعه مذهب بوده وشاید جهت میل او بآل بویه نیز از این‌جهت بوده است .

نکتهٔ دیگرکه اشاره بدان لازم است آن است‌که علاّمهٔ معظّم جناب آقا میرزا محمّد خان قزوینی لقب «معتمدالملك» را که دیباچهٔ بایسنقری بابومنصور می‌دهد ردّکرده و آنرا از اسنادات متأخرین می‌دانند و در یك مراسلهٔ خصوصی مرقوم داشته‌اند که بعقیدهٔ ایشان لقب مضاف بملك درآن زمان هنوز رواج نداشته است و معتمدالملك که مثل‌صدراعظم این‌زمان‌وبهمان معنی‌صدراعظم اسم منصب‌مخصوصی درعهد اخلاف هلاکو وتیمور بوده باغلب احتمال در دیباچهٔ‌بایسنقری شاهنامه نه بعنوان لقب‌بلکه بعنوان منصب برحسب مصطلح عهدتألیف دیباچه استعمال شده‌است . محصل

---

۱ ــ خوش‌بختانه حدس نگارنده درباب تاریخ وفات‌ابومنصورکه بطور ظن اظهارشده بود تأیید واثبات شد .

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی*

زندگی و آثار او(۱)

در شماره‌های۱۰و۱۱و۱۲ ازسال اوّل کاوه (دورهٔ جدید) و۱و۳از سال دوّم مقالات متسلسلی در خصوص شاهنامه و اساس قدیم و مأخذ داستان ملّی ایران نگاشته ودربارهٔ پیشروان فردوسی‌در این‌کاروسایر شاهنامه‌های فارسی باندازه‌ای‌که‌گنجایش‌صفحات روزنامه اجازه‌می‌داد شرح دادیم و در شمارهٔ ۳ همین سال پس از ذکر شاهنامه‌های فارسی ابوالمؤیّد بلخی وابوعلی‌بلخی‌وشاهنامهٔ مذکوردرکتاب ثعالبی‌وشاهنامهٔ ابومنصوری ازنظم شاهنامه سخن رانده وگفتیم‌که ابتدا دقیقی‌درحدود سنهٔ ۳۶۷ باین‌کار شروع‌کرد وچون بواسطهٔ قتل ناگهانی اوناتمام‌ماند

---

* شماره ۱۰ـسال‌دوم‌ـدورهٔ جدیدکاوه ۲۴ اردی‌بهشت‌ماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی = غرهٔ صفر ۱۳۴۰ = ۳ اکتوبر فرنگی ۱۹۲۱ میلادی .

۱ ــ دراین باب دنبالهٔ سخن مدتی منقطع شد و تعطیل تابستان وکثرت مقالات دیگر درکاوه مجال ختم‌کلام در این زمینه را نداد . لکن چون این مقاله‌که خلاصه ونتیجهٔ مدتی زحمت وتتبع قاصراین ضعیف است حاضربود با وجود انصراف ازپرکردن صفحات کاوه بااین مقوله‌که ازبعضی مکاتیب وارده مفهوم شدکه عام‌المنفعه نبوده ومورد اقبال عمومی‌نیست باز بعدها بسبب تشویق بعضی دیگرازاهل معرفت حیف‌آمدکه این زحمات هدر ونتیجه‌آن باطل‌گردد پس بدرج‌آن بتفاریق اقدام شد واین‌مقاله را ناچاربچند قسمت باید تقسیم‌کنیم تا در کاوه بگنجد .

بعدها فردوسی این کار بزرگ رابعهده گرفته وبکامیابی انجام داد.اینك در دنبالهٔ همان مقالات می‌خواهیم شرح حال فردوسی و شاهنامهٔ اورا باختصار بیاوریم :

سخن پرداز بزرگی که داستان ملّی و تاریخ ایران را برحسب روایات بومی کاملا برشتهٔ نظم کشید فردوسی طوسی بودکه بنای پایداری ازنظم برافراشت که یکی‌از مفاخر ملّی ایران گردیده وداستان ملّی را تا امروز حفظ کرد. ذیلاً می‌خواهیم مختصری‌ازتاریخ زندگی این مرد بزرگ شرح داده و بعد بذکر شاهنامه وقصّهٔ یوسف واشعار متفرقهٔ او بپردازیم :

تحقیق شرح زندگانی فردوسی علاوه بر قلّت اطّلاعات تاریخی قدیم وصحیح درآن باب مخصوصاً بواسطهٔ کثرت افسانه‌ها و روایات مختلفه وتناقض روایات با همدیگر دراغلب مطالب بسیار مشکل شده است ولهذا برای شخص طالب تحقیق جزآن راهی نیست‌که این‌اخبار وروایات وحکایات وافسانهای‌مختلف ومتناقض را یگان یگان ازنظر تدقیق‌گذرانیده حکمهای مختلف انتقادی دربارهٔ هرکدام بدهد یعنی بعضی را قطعی ومسلّم‌الصّحه وبعضی دیگر راقطعیّ‌البطلان و مردود و برخی دیگر را ظنّی یا محتمل یا ممکن یا مشکوك ویاضعیف‌بشمارد. ما نیز در ذیل همین‌کار را می‌خواهیم بطور اختصاربکنیم.[1] ابتدابايد

۱ــ در تحقیق مطالب راجعه بتاریخ زندگی فردوسی درمیان مآخذ مختلفه بیشتر ازهمه اعتماد ما بدلایلی است‌که ازخودکلام شاعر بدست می‌آید و لهذا اغلب بعین‌کلام او استشهادکرده‌ایم . بدبختانه بملاحظاتی ما ناچار از رجوع دادن به محل هربیت استشهادی درشاهنامه و یوسف و زلیخا با تعیین نسخهٔ خطی یا چاپی منقول‌عنه وذکرعدد صفحه وسطرآن چنانکه رسم محققین ازمؤلفین فرنگی است صرف نظرکردیم چه این مقالات بیشتر برای ایرانیان

←

بگوئیم که علاوه براینکه بواسطهٔ اختلاف نسخه‌های شاهنامه و نبودن یك نسخهٔ صحیح قدیم دردست اطّلاعاتی که از خودکلام فردوسی راجع بتاریخ زندگی واحوال او بدست می‌آید نیز پر از اختلاف است این اطّلاعات با مآخذ قدیمی دیگری هم که تا اندازه‌ای میشود بدانها اعتمادکرد موافق نمی‌آیند مثلا درصورتیکه درخودشاهنامه مکرّراز زحمت سی‌ساله وسی وپنجسالهٔ فردوسی در تألیف آن‌کتاب سخن رفته درچهار مقالهٔ نظامی عروضی‌که قریب صد سال بعد از وفات فردوسی روایات راجع بفردوسی را درطوس جمع و ثبت‌کرده صریحاً این‌مدّت بیست وپنج سال ذکر شده .

اسم و کنیه و نسب و وطن فردوسی

فردوسی تخلّص شعری این شاعر بزرگ است که خود نیز در شاهنامه خود را بهمان تخلّص می‌خواند[1] . کنیهٔ او باجماع روایات ابوالقاسم بوده و شبهه‌ای در آن نیست ولی اسم وی به تحقیق معلوم نیست وفقط درکتب متأخّرین باختلاف حسن و احمد و منصور نامیده

←

نوشته میشود ونسخه‌های چاپی صحیح ماکان یا موهل یا ولرس در ایران در دسترس عامه موجود نیست ونسخهٔ چاپی شرقی غالب وعام الاستعمالی‌هم‌که در حکم فردکامل باشد برای ارجاع بدان بازنیست . ارجاع بیکی ازنسخه‌های مغلوط چاپی ایرانی لاعلی التعیین هم ترجیح بلامرجح است لهذا مجبوراً این نقص را دراین مقالات باآنکه خود بفاحش بودن آن ملتفت هستیم باید تحمل نمائیم .

۱ ـ وجه اشتقاق این‌تخلص معلوم نیست وآنچه دراین باب گفته‌اندآثار تکلف وجعل درآنها واضح است .

شده . اسم پدرش بیشتر مشکوك است در بعضی روایات علی و در بعضی اسحاق بن شرفشاه ودربرخی دیگر احمدبن فرّخ ضبط شده وهمهٔ این روایات غیرقابل اعتماد هستند [۱] مسقط‌الرّأس او قطعاً درولایت‌طوس و در ناحیهٔ طابران [۲] بوده ولی در محلّ تولّد او باز اختلاف روایات موجوداست بعضی‌قریهٔ‌شاداب [۳] از نواحی‌طوس وبرخی قریهٔ‌رزان [۴] نوشته‌اند ولی‌روایت قدیم ومعتمد قول‌مؤلّف چهارمقاله استکه قریهٔ باژ [۵] می‌نویسد .

۱ـ چنانکه‌ازلقبی‌که دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه به پدر فردوسی می‌دهد یعنی «فخرالدین» دیده میشود زیراکه القاب مضاف به « دین » درآنوقت پیدا نشده بود وظاهراً اولین لقب ازاین قبیل لقب « ناصرالدین » بودکه ازطرف نوح‌بن منصور سامانی به سبکتکین غزنوی در حدود سنه ۳۸۴ داده شد ـ در ترجمهٔ عربی شاهنامه‌که ازحدود سنه ۶۲۰ است اسم فردوسی منصور بن حسن ثبت شده .

۲ ـ طابران‌که آنراگاهی طبران هم نوشته اند مرکز ولایت طوس و یکی از دوشهرعمدهٔ آن ناحیه بودکه دیگری هم نوقان بوده .

۳ـ تذکرة الشعرای دولت شاه سمرقندی .

۴ـ مقدمهٔ بایسنقری شاهنامه .

۵ـ قریهٔ باژ همان است‌که درعربی «باز» و «فاز» ضبط شده ودرمعجم ـ البلدان‌گوید ازقرای طوس است ومیانهٔ طوس ونیشابور واقع شده . این قریه بقول نظامی عروضی قریهٔ بزرگی بوده که ازآن « هزار مرد بیرون می‌آید » دربرهان قاطع‌گوید «قریه‌ای‌است‌ازقرای طوس‌ومعرب‌آن فازاست‌گویند تولد حکیم فردوسی ازآنجا است» ـ این اختلاف روایات درمسقط الرأس فردوسی شاید غیرقابل حل نباشد چه نظایرآن بسیاراست وغالباً ازآن پیش می آیدکه پدر شخص موضوع بحث ازاهل یکی‌ازنقاط بوده ولی‌بعدها ساکن نقطهٔ‌دیگری بوده وخود آن شخص درآنجا متولد شده ولی در طفولیت منتقل بیك نقطهٔ دیگری شده ودرآنجا بزرگ شده .

درزمان تولّد فردوسی هیچ روایتی دردست نیست وفقط ازروی سنّ او درموقع ختم‌شاهنامه بحساب میشود سال‌تولّد اورا بدست‌آورد ولی بدبختانه این فقره یعنی سنّ او درموقع ختم‌تألیف هم یك‌مسئلهٔ بسیارمشکلی است‌که حلّش آسان‌نیست . درخود شاهنامه بعمرفردوسی مکرّراشاره شده وازآن‌اشارات‌استنباط میشودکه وی‌ازسنّ ۵۸سالگی تا ۷۶ سالگی درکار شاهنامه اشتغال داشته [۱] وقرائن دیگری موجود

۱ ـ راجع به‌۵۸ سالگی اواین ابیات است :

«بدانگه که بدسال پنجاه وهشت — جوان‌بودم‌وچون‌جوانی گذشت...الخ»
و«چوبرداشتم جام پنجاه وهشت — نگیرم جزاز یادتابوت ودشت»
و«ازان پس‌که بنمودپنجاه‌وهشت — بسر برفراوان شگفتی گذشت»

درابیات ذیل وی ازشصت سالگی یا نزدیك بشصت بودن ویا از شصت گذشتن حرف میزند :

«کسی‌راکه سالش‌بدوسی رسید — امید از جهانش بباید برید»
و «چوآمد بنزدیك سر تیغ‌شصت — مده می‌که ازسال شد مردمست»
و «مرا عمر برشصت شد سالیان — برنج و بسختی به بستم میان»
و«هرآنگه که‌سال اندرآمدبشصت — بباید کشیدن ز بیشیش دست»
و «چل‌وهشت بد عهد نوشیروان — تو بر شصت رفتی نمانی جوان»

دراین بیت خودرا شصت ویکساله می‌خواندکه گوید :

«چوسالت‌شد ای‌پیر برشصت ویك — می و جام وآرام شد بی نمك»

درابیات ذیل خودرا ۶۳ ساله می‌شمارد :

« چوشصت‌وسه‌سالم‌شد و گوش کر — زگیتی چرا جویم آئین و فر»
و « ایا شصت وسه ساله مرد کهن — تو از باده تا چند رانی سخن»

راجع به شصت وپنجسالگی‌خود گوید :

« مرا شصت وپنج و وراسی‌وهفت — نپرسید ازاین پیرو تنها برفت»
و«چوبگذشت سال‌ازبرم شصت‌وپنج — فزون کردم‌اندیشه درد و رنج»
و« گرآتش به‌بیند پی‌شصت وپنج — شود آتش از آب پیری برنج»

راجع به شصت وشش‌سالگی خودگوید :

« چنین سال بگذشتم شصت و پنج — بدرویشی وزندگانی و رنج»

←

است براینکه وی پیش از پنجاه و هشت سالگی نیز دست باین کار زده بود. از اینقرار اگر وی درسنهٔ ۴۰۰ هجری که تاریخ ختم نسخهٔ کامل شاهنامه است ۷۶ یا ۷۷ ساله بوده پس در حدود سنهٔ ۳۲۳ باید متولّد شده باشد.

مقام و پیشه وپایه ومایهٔ مالی فردوسی

چنانکه ذکر شد فردوسی در اوایل امر بقول مآخذ قدیمه از دهقانان و یا اقلاً ازاعیان قریهٔ خود بوده وعایدات کافی داشته وبقول نظامی عروضی «درآن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خودبی‌نیازبود» [1] وخودفردوسی‌نیزبرفاه حال‌خود درجوانی اشاره می‌کند وهم بفقر وتنگدستی‌که بعدها دچار آن شده بودچنانکه گوید:

←

«چو پنج از بر سال شصتم گذشت — برآنسان که باد بهاری زدشت»
«من‌ازشصت‌وشش‌سست‌گشتم‌چومست — بجای عنانم عصا شد بدست»
«هرآنگه‌که شدسال برشصت وشش — نه نیکو بود مردم کینه کش»

راجع به هفتاد ویك سالگی‌خودگوید:

«چوسال اندرآمد به هفتاد ویك — همی‌زیرشعراندرآمد[آرم]فلك»

راجع به ۷۶ سالگی خودگوید:

«کنون سالم آمد بهفتاد و شش — غنوده همی چشم می‌شار فش»

[معنی لفظ می‌شار واضح نیست] این بیت‌آخری درنسخه‌های چاپی نیست ولی درنسخهٔ لیدن (هولاند) ونسخهٔ استرازبورگ (آلمان) موجوداست وشایدآنچه درخاتمهٔ شاهنامه ودرهجو سلطان محمودآمده از اشاره به نزدیکی عمر وی به‌هشتاد سالگی‌بازمقصود ازآن همین ۷۶ سالگی‌باشدکه نسخهٔ‌آخری شاهنامه‌را درآن‌سن‌ختم وبسلطان‌محمود پیشنهاد کرده بود و یااندکی‌بعدازآن مثلاً ۷۷ سالگی.

۱ ــ چهارمقالهٔ نظامی عروضی‌چاپ لیدن صفحه ۴۷.

« الا ای بر آورده چرخ بلند　　چه داری به‌پیری مرامستمند »
« چه بودم جوان برترم‌داشتی　　به‌پیری مرا خوار بگذاشتی »
« مرا کاش هرگز نپروردیا　　چو پرورده بودی نیازردیا »
و نیز:
« بجای عنانم عصا داد سال　　پراگنده شدمال و برگشت حال »
و «نماندم نمکسود وهیزم نه‌جو　　نه‌چیزی پدیداست تاجودرو... »
و نیز :
«نه‌چون‌من‌بودخوار برگشته‌بخت　　بدوزخ فرستاده ناکام رخت »
« نه امّید عقبی نه دنیا بدست　　ز هردورسیده بجانم‌شکست »
وباز :
«مرادخل وخورد ار برابر بدی　　زمانه مرا چون برادر بدی...»
و«هواپرخروش وزمین‌پرزجوش　　خنک آنکه دل شاددارد بنوش »
« درم دارد و نقل ونان و نبید　　سر گوسفندی تواند برید »
«مرا نیست‌این‌خرّم آنراکه‌هست　　ببخشای برمردم تنگ دست »
و «دوگوش‌ودوپای‌من‌آهو گرفت　　تهی دستی وسال نیرو گرفت »

و نیز درحکایت ابتدای شروع به نظم شاهنامه گوید:

« و دیگر که‌گنجم وفادار نیست　　همان رنج‌راکس‌خریدار نیست» .

همین فقره تنگدستی‌هم ظاهراً محرّك اوبنظم شاهنامه وتحصیل ثروت مهمّی ازاین راه بوده چنانکه خودگوید :

« بپیوستم این نامهٔ باستان　　پسندیده از دفتر راستان »
« که تا روز پیری مرا بر دهد　　بزرگی و دینار و افسر دهد»
و« بپیوستم این نامه برنام اوی　　همه مهتری باد فرجام اوی»

«که باشد به‌پیری مرا دستگیر خداوند شمشیروتاج‌وسریر...»
« مرا از جهان بی نیازی دهد میان یلان سرفرازی دهد »
و «همی‌چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار »
و« چوسالارشاه‌این‌سخنهای نغز بخوانـد ببیند بپاکیزه مغز »
« زگنجش من‌ایدر شوم شادمان کز او دور بادا بد بدگمان » [۱]

همهٔ این قرائن دالّ است براینکه وی شاهنامه را و هم چنین قصّهٔ یوسف وزلیخا را بامید تحصیل ثروت معتدّبهی نظم‌کرده‌که بدان وسیله باقی عمررا بکلّی دررفاه وآسودگی بسر برد ویابقول چهارمقاله برای تدارك جهیز دخترش دست باین‌کار زده بوده است .

---

۱ ـ معلوم‌است که علاوه‌بر پاداش‌مالی‌فردوسی درپی‌شهرت و نام‌جاودانی نیز بوده وبلکه باقتضای زمان خودکه شعرا در دربار سلاطین پایه وقدری‌پیدا میکردند امید ترقی و شوکت و اعتبار نیز داشته چنانکه‌گوید :

« چواین نامور نامه‌آمد به بن ز من روی‌کشورشود پر سخن »
« ازاین پس‌نمیرم‌که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام »
ونیز « ز گفتار دهقان بیاراستم بدین خویشتن‌را نشان‌خواستم »
« که ماند ز من یادگاری چنین برو آفرین کو کند آفرین »
« پس‌ازمرگ برمن که گوینده‌ام بدین نام جاوید جوینده‌ام »
ونیز « نجستم بدین‌من مگر نام‌خویش بمانم بیابم مگرکام خویش »

درقصهٔ یوسف‌وزلیخا نیز گوید :

« اگر طبع نیکو بپیوندش وگر شاه فرزانه بپسنددش »
« مگر دست گیرد مرا روزگار شود شاد ازاین‌خدمتم شهریار »
« مگر من رهی یابم از فر شاه بیابم ز حشمت یکی پایگاه »
« ز دل فکرتم پاك بیرون شود به پیران‌سرم‌حشمت افزون‌شود»...
« رساند برحمت مرا پایهٔ فتد بر سر از خسروم سایهٔ »

داستان تألیف شاهنامه

تاریخ شروع فردوسی بتألیف شاهنامه معلوم نیست ولی دراین شکّی نیست که قسمت‌های مهمّی از آنرا درعهدسامانیان و پیش ازسلطنت محمودغزنوی برشتهٔ نظم‌کشیده بوده و باغلب احتمال آنرا بطوراختصار ختم هم‌کرده بود وظنّ قوی آنست‌که وی بلافاصله بعد از وفات دقیقی که باید درحدودسنهٔ ۳۷۷ واقع شده باشد درپی تحصیل‌نسخهٔ شاهنامه ونظم آن برآمده ولی‌بواسطهٔ موانع وعوایقی‌که درجلو مقصود اوپیش آمده و مخصوصاً انقلاب خراسان پس از قتل وزیر ابوالحسین [یا ـ ابوالحسن] عبیدالله [یاعبدالله] بن احمدبن‌الحسن العتبی درسنهٔ ۳۷۱ و عزل حسام‌الدّوله ابوالعبّاس تاش از سپهسالاری خراسان و منازعات ابوعلی سیمجور و تاش مزبور این منظور فردوسی‌که برای انجام آن ظاهراً تابخارا نیزرفته بود [۱] حاصل نشد وبالاخره پس از زحمات زیاد نسخهٔ‌کتاب شاهنامهٔ منثورابومنصوری را (که خود فردوسی از آن

۱ـ خود فردوسی گوید :

« دل‌روشن من‌چوبرگشت‌ازاوی — سوی‌تخت شاه‌جهان کرد روی »

(یعنی ازدقیقی بواسطهٔ وفاتش).

« که این نامه را دست پیش‌آورم — ز دفتر بگفتار خویش آورم »
« بپرسیدم از هرکسی بی‌شمار — بترسیدم‌ازگردش روزگار ...»
« زمانه سراسر پر از جنگ بود — بجویندگان برجهان تنگ‌بود »
« بر اینگونه یک‌چند بگذاشتم — سخن را نهفته همی داشتم »
« ندیدم‌کسی کش سزاوار بود — بگفتاراین مرمرایار بود ...»

این هم ممکن است‌که مقصود از « تخت شاه جهان » نه بخارا پای‌تخت سامانیان بلکه پای تخت غزنویان باشد که برحسب بعضی روایات دقیقی نیز از همانجا بوده .

همه جا بکلمهٔ «دفتر» سخن میراند و « فسانه کهن بود و منثور بود » دربارهٔ آن می‌سراید) در شهر خودش طوس از یك رفیق مهربان خود بدست آورده وکم‌کم بعضی قطعات آنرا شروع به نظم‌کرده [1] وبتدریج ظاهراً یك‌دورهٔ مختصری باتمام رسانید. بهرحال‌شکّی نیست‌که وی‌مدّت مدیدی پیش از سلطنت محمود غزنوی مشغول نظم شاهنامه بوده و اگر بدین‌کمال‌که‌حالا در دست‌است هم‌نبوده‌باختصار آنراپرداخته‌بود.

از اینکه درباب شروع به نظم شاهنامه ازقول رفیق خودش در مقام خطاب بخودگوید «گشاده زبان وجوانیت هست» نیزمعلوم میشود که وی در موقع شروع به نظم‌کتاب جوان بوده است و اگر زحمت سی‌ساله وسی‌وپنج ساله درنظم کتاب‌که خود دراشعار خودبدانها اشاره می‌کند و گوید :

«بسی‌رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی ...»
«چوسی سال بردم‌بشهنامه رنج — که شاهم ببخشد بپاداش گنج »

۱ـ فردوسی گوید :

« بشهرم یکی مهربان‌دوست بود — تو گفتی که بامن بیك‌پوست‌بود »
« مراگفت خوب‌آمداین‌رای تو — به نیکی خرامد مگر پای تو »
« نوشته من این نامهٔ پهلوی — به پیش تو آرم مگر بغنوی »
« گشاده زبان و جوانیت هست — سخن‌گفتن پهلوانیت هست »
« شواین نامهٔ خسروی بازگوی — بدین جوی نزد مهان آبروی »
« چوآورد این نامه نزدیك من — برافروخت‌این‌جان‌تاریك‌من..»

اسم این‌رفیق‌شفیق فردوسی درمقدمهٔ بایسنقری شاهنامه «محمد لشکری» ضبط شده واین ممکن‌است. این هم‌بعید نیست‌که فردوسی پیش ازتحصیل نسخهٔ شاهنامهٔ بزرگ نیز بعضی داستانها را از روی مآخذ دیگر به نظم آورده بوده و بعدها داخل‌کتاب خودش کرده .

و نیز :

« سی و پنجسال از سرای سپنج   بسی رنج بردم بـامید گنج »

مبالغه نباشد بایدکه وی بلا فاصله بعد از وفات دقیقی شروع به‌نظم کرده باشدتا در حدود سنهٔ ۴۰۰ سی و پنج یااقلاً سی‌سال ازابتدای‌نظم گذشته‌باشد.دراین‌مدّت‌یکی‌از بزرگان‌طوس که‌فردوسی اورا درشاهنامه بدون ذکر اسم بسیار ثنا و ستایش می‌کند وبنا برسرلوحهٔ همین اشعار اسم او ابومنصوربن محمّد بوده است فردوسی را حمایت ورعایت‌کرده وازوی‌نگاهداری‌میکرد . این شخص جوان که از دودمان دهقانان و بزرگان ایرانی‌بوده [1] بقول‌خود فردوسی‌ویرا وعدهٔ مراعات‌ومساعدت داده وتمام حوایج ویرا انجام داده و او را بی‌نیاز می‌ساخت وبالاخره ظاهراً درانقلابات وجنگهای خراسان‌کشته و یا مفقود شد و در موقع ختم نسخهٔ اخیر شاهنامه درسنهٔ۴۰۰ مدّتها بوده‌کـه این شخص وفات کرده بوده است [2] . بعد ازوی عامل‌طوس حیی‌بن‌قتیب(یاقتیبه) حامی

۱ــ فردوسی گوید « جوان بود و ازگوهر پهلوان »

۲ــ دراین باب فردوسی گوید :

« بدین‌نامه چون دست‌بردم‌فراز   بفرمان آن مهتر سرفراز »
« جوان بود و ازگوهر پهلوان   خردمند وبیدار وروشن روان »
« خداوند رای و خداوند شرم   سخن‌گفتن خوب وآوای نرم »
« مرا گفت‌کز من چه باید همی   که جانت سخن برگراید همی »
« به‌چیزی‌که باشد مرا دسترس   بکوشم نیازت نیارم بکس »
« همی‌داشتم پاس چون تازه سیب   که از باد ناید بمن برنهیب »
« بکیوان رسیدم ز خاك نژند   ازان نیك دل نامور ارجمند »
« چنان نامور کم شد از انجمن   چو در باغ سروسهی از چمن »
« دریغ‌آن کمربند وآن گردگاه   دریغ آن‌کیی برزو بالای شاه »
« نه زو مرده بینم نه زنده نشان   بدست‌نهنگان مردم کشان... »

←

وی‌گردید . حیی مزبور (که نسخه‌های متأخّر آنرا حسین‌کرده‌اند) فردوسی را رعایت نموده و او را از خراج معاف داشت چنانکه خود فردوسی در خاتمهٔ شاهنامه از حمایت ومساعدت او (بـرخلاف سایر «نامداران شهر») یاد می کند بدین ابیات :

« حیی قتیبه است از آزادگان   که ازمن نخواهدسخن رایگان»
« ازویم خوروپوشش وسیم وزر   از او یافتم جنبش و پـاو پر »
نیم آگه از اصل و فرع خراج   همی غلطم اندر میان دواج» [۱]

ونیز در جای‌دیگر درآغازسلطنت‌بهرام‌گور درضمن شکایت از حال و فقرخود و سختی زمستان و نداشتن آذوقه‌گوید :

« همه کارها شد سر اندر نشیب   مگر دست گیرد حسین قتیب [حیی‌قتیب؟]
«بدین تیرگی روز وهول‌وخراج   زمین‌کشت‌از برف‌چون‌گوی‌عاج»

←

« یکی پند آنشاه یاد آورم   ز کژی روان سوی داد آورم »
« مرا گفت کاین نامهٔ شهریار   اگر گفته‌آید بشاهی‌سپار.. الخ»

در یك نسخهٔ خطی « عطر شاهنامه » تألیف شاهم علیخان عرف شاه عالم ولد امیرالفقراء حضرت میرشاه ابراهیم ادهم ثانـی تقوی سبزواری که در کتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است و در واقع اختصار شاهنامه است و در سنهٔ ۱۱۲۱ تألیف شده در مقدمه (که با بعضی زواید عین مقدمهٔ بایسنقری شاهنامه است) اسم این‌شخص حامی فردوسی « ابومنصوراسفکین » ضبط شده و گفته شده که بعدازوفات او ارسلان جاذب والی طوس شد. این‌اسم‌که ظاهراً «اسفتکین» املای صحیح آن است و در سرداران آن زمان دیده میشود و اسم سپهسالار سلطان مسعود غزنوی‌نیز بوده بعید به‌نظر نمی‌آید ولی درآن صورت لابد ترك باید بوده باشد وبا« ازگوهر پهلوان » که‌فردوسی اورامی‌نامدوفق‌نمی‌دهد .

۱ ـ بیت دوم اگرچه در نسخه‌های متعدد شاهنامه ثبت است ولی در چهارمقاله نیست .

«من اندرچنین روزوچندین نیاز   باندیشه در گشته فکرم دراز»

ظاهراً درختم نسخهٔ اول شاهنامه‌که چنانکه گفتیم شاید بشکل حالیّه وکامل نبوده حیی‌بن قتیبه حیات داشته [۱] وباغلب احتمال این نسخه درسنهٔ ۳۸۴ ختم شده چه این‌تاریخ درچندنسخهٔ شاهنامه درختم کتاب آمده ومخصوصاً درقدیم ترین‌نسخهٔ لندن(OR 1408)درموقع ختم داستان‌یزدگردآخری‌که درواقع آخر شاهنامه است ونیزدرنسخهٔ دیگرلندن(ADD 5600)ودونسخه ازنسخ کتابخانهٔ ملّی‌پاریس‌وخیلی نسخه‌های خطّی‌متفرقهٔ دیگرابیات ذیل‌آمده :

«سرآمدکنون قصّهٔ یزدگرد   بماه سفندار مذ روز ارد»

---

۱ ــ از کتب تواریخ میدانیم که از سنهٔ ۳۸۹ باین طرف والی طوس ارسلان جاذب از سرداران سلطان محمود غزنوی بودکه مدت مدیدی نیز در آن منصب باقی ماند (ظاهراً تا وفات خود در حدود سنهٔ ۴۲۰ یا ۴۲۱) و فردوسی نیز او را در شاهنامه بعنوان « دلاور سپهدار طوس » مدح کرده لهذا باید حیی مزبور پیش ازآن تاریخ حاکم بوده باشد مگرآنکه « عامل طوس » که چهار مقاله او را بدین سمت می‌نامد بمعنی حاکم نبوده بلکه بمعنی مأمور مالیه‌گرفته شود . حیی بن‌قتیب ظاهراً ازنژاد عرب بوده چنانکه اسم‌او قرینهٔ این مطلب است چه مشکل است تصور اینکه در خراسان (که اسم قتیبه‌که نام فاتح خراسان و ماوراء النهر قتیبة‌بن‌مسلم بوده و در میان بومیان خیلی منفور بود وحتی خود فردوسی داستانی ازجنگ داراب پادشاه‌ایران با شعیب‌بن‌قتیب امیر عربی دشمن‌ایران می‌سرایدکه‌بقول‌نولدکه همین‌فقره اشاره‌ای به قتیبة‌بن مسلم دارد) که یك ایرانی این اسم را داشته باشد .

این شعر فردوسی در خاتمهٔ شاهنامه‌هم‌که دربعضی نسخه‌ها بعد از حیی ذکر قتیب آمده :

« همش رأی و هم دانش وهم‌نسب   چراغ عجم آفتاب عرب »

شاید در اصل راجع به حیی مزبور بوده است . در جلو اسم حیی در چهارمقالهٔ نظامی کلمهٔ « و شکر» و در مجالس المؤمنین کلمهٔ « در شکر» و در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار«درس کو»آمده اصل‌ومعنی‌این کلمه معلوم نیست.

«زهجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد وچار از برش برشمار»

و دریك نسخهٔ دیگر محفوظ در استرازبورگ (بنقل نولد که ازآن) در دوجا همین تاریخ ذکر شده یك‌جا بعبارت :

«گذشته ازآن سال سیصد شمار برو برفزون بود هشتاد و چـار»

و در جای دیگر باین عبارت : «زهجرت سه صدسال‌وهشتادوچار»

یك‌نسخهٔ‌قدیم دیگر لندن (OR 4384)ویك‌نسخهٔ‌دیگر بالنّسبه تازه‌تر درآنجا(OR 4906) هردو باز همین مصراع اخیر را دارند. علاوه براین‌ها در تـرجمهٔ عربی شاهنامه که البنداری (فتح بن‌علیّ ابن محمّد اصفهانی) دربین سنهٔ ۶۲۰ و۶۲۴ پرداخته نیز تاریخ ختم شاهنامه را ۳۸۴ نوشته و در واقـع مثل این است‌که ما یك نسخهٔ شاهنامه از قرن ششم در دست داشته باشیم.[۱] پس‌معلوم میشود کـه یك نسخهٔ شاهنامه درسنهٔ ۳۸۴ ختم‌شده‌بوده ومؤیّد این‌فقره‌آن است که فردوسی در مقدّمهٔ قصّهٔ یوسف‌کـه آنرا قطعاً پیش از سنهٔ ۳۹۰ و باغلب احتمال در حدود سنهٔ ۳۸۶ یا پیش از آن بنا بخواهش موفّق پرداخته[۲] بنظم‌داستان‌سلاطین وپهلوانان‌ایران‌اشاره‌می‌کند و گوید :

۱ ــ نسخهٔ عربی شاهنامه‌که درکتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است در سنهٔ ۶۷۵ از روی نسخهٔ اصلی خط مؤلف استنساخ شده ــ درنسخهٔ شاهنامه‌ای که دردست مؤلف‌کتاب «عطرشاهنامه »که ذکرش گذشته بوده نیزهمین‌عبارت « سه صد سال وهشتاد وچار» ثبت بوده است.

۲ ــ ابوعلی حسن بن محمدبن اسمعیل اسکافی ازرجال دربار بهاءالدوله دیلمی بود .مشارالیه‌درسنهٔ۳۸۶(وشایدپیش‌ازآن تاریخ نیز) نایب‌بهاءالدوله در بغداد بود بجهاتی کـه مشروحاً درکتب تواریـخ و مخصوصاً کتاب المنتظم ابن‌الجوزی وتاریخ‌کامل ابن‌الاثیرمذکوراست دراواخرسال مزبور بهاءالدوله
←

« من از هردری گفته دارم بسی — شنیدند گفتار من هر کسی »
« سخنهای شاهان بارأی و داد — بسخت و ببست و ببند وگشاد»
« بسی گوهر داستان سفته ام — بسی نامهٔ دوستان گفته ام »
« ببزم و برزم و بکین و بمهر — یکی از زمین ویکی از سپهر...»

و بعد از هشت بیت گوید :

« دلم سیر گشت از فریدون گرد — مرازان چه‌کو تخت ضحّاك برد»
« گرفتم دل از ملکت کیقباد — همان تخت کاوس‌کی برد باد »

←

که مشغول جنگ با برادرش صمصام‌الدوله بود ابوجعفر حجاج را به بغداد فرستاد وحکم کرد تا موفق را گرفتار کند وی در آخر ذی‌الحجه به بغداد رسید و در اوایل سال ۳۸۷ موفق را گرفت و بعد موفق فرار کرد و مخفی‌شد و به بطیحه (اراضی میان آب بود که در میان واسط وبصره بود) پیش مهذب‌الدوله رفت . در سنهٔ ۳۸۸ (ظاهراً در اواسط سال) موفق بـاطاعت بهاءالدوله بر گشت و وزیر وی شد وبدان سمت بود تا آنکه درسنهٔ ۳۹۰ (۲۰ ماه شعبان) در شیراز بهاءالدوله اورا گرفتار کرد و بعدها از حبس فرار کرد وثانیاً گرفتارشد تا در سنهٔ ۳۹۴ در ۴۹ سالگی بحکم بهاءالدوله کشته شد مشارالیه ابتدا ملقب بود بموفق و باین عنوان معروف بود وبعدها در اوایل سال ۳۹۰ لقب عمدةالملك یافت . چون فردوسی درمقدمهٔ قصهٔ یوسف (که فقط دریك نسخهٔ خطی محفوظ در موزهٔ بریطانی لندن دارای نشانه OR 2930 موجود است) صریح گوید که آن قصه را بخواهش موفق به نظم آورده وچون موفق را با آنکه از وی بعنوان « تاج زمانه اجل » و «سپهروفا ومحل » حرف می‌زند وزیرنمی‌خواند بلکه گوید که موفق از من خواهش کرد این قصه را نظم‌کنم تا وی آنرا پیش وزیر امیرعراق (که بلاشك ازامیر عراق بهاءالدوله مقصود است) ببردلهذا ازهمه این قراین‌معلوم میشود که نظم‌آن قصه میان سنهٔ ۳۸۰ (که‌تاریخ‌استقلال بهاءالدوله درسلطنت است) و۳۸۶ (که تاریخ گرفتاری اول موفق‌اسکافی‌است) انجام یافته و اگر انجام نسخهٔ اول شاهنامه را درسنهٔ ۳۸۴ بگذاریم پس نظم آن قصه تقریباً بسنهٔ ۳۸۵ میافتد . برای‌تفصیل راجع به قصهٔ یوسف و موفق و بهاءالدوله رجوع شود به . صفحهٔ۲۱ این‌کتاب .

« ندانم‌چه خواهدبدن جزعذاب   زکیخسرو و جنگ افراسیاب »
« بدینگونه سودا بخندد خرد   ز من خودکجا کی پسندد خرد »
«که یك نیمه از عمر خودکم‌کنم   جهانی پر از نام رستم کنم »
« دلم سیر گشت و گرفتم ملال   هم ازگیو وطوس‌وهم از پورزال»
« بجستم ز بهزاد و اسفندیار   نشستم براین چرمهٔ راهوار [۱]»

و از این همه معلوم میشودکه فردوسی پیش از نظم قصّهٔ یوسف اگر هم شاهنامه را چنانکه هست بطورمرتّب ازاول تاآخر نظم‌نکرده بوده [۲] قسمتهای زیادی از داستانهای پهلوانان وپادشاهان را به نظم آورده بوده است .

دورهٔ مسافرتهای فردوسی

نسخهٔ دوم شاهنامه و تألیف‌آن

فردوسی ظاهراً بعد از سنهٔ ۳۸۴ در مسافرت بوده وموفّق را دربغداد دیده وقصّهٔ یوسف را بخواهش او نظم‌کرده و بعد ازآن‌ظاهراً در عراق وجبال (عراق عجم) سیاحت نموده و درسنهٔ ۳۸۸ و ۳۸۹ در حوالی اصفهان درخان لنجان (که‌قصبه‌ای‌بود در حوالی اصفهان) [۳] پیش حاکم‌آنجا احمدبن محمّدبن‌ابی‌بکرخان لنجانی بوده و بواسطهٔ مهربانی‌هائی‌که وی وپسرش درحقّ فردوسی‌کرده‌اند (وحتّی یکبارکه

---

۱ ـ یوسف وزلیخا چاپ اکسفورد صفحهٔ ۲۳ و۲۴و۲۵.
۲ـ مؤید این‌گمان‌هم این‌است‌که درآن قصه از داستانهای منظوم خود بلفظ «شاهنامه» ذکر نمی‌کند .
۳ ـ بقول ناصرخسرو علوی در سفرنامهٔ خودش خان لنجان در هفت فرسخی اصفهان بودی.

غفلةً فردوسی بزاینده رود افتاده بوده و نزدیك بود غرق شود پسر حاکم مشارالیه او را نجات داده و از زلف وی گرفته و از آب بیرون کشیده بود) فردوسی خیلی ممنون وی بوده و یك نسخهٔ دیگر از شاهنامه را بنام او ساخته است ودر ۲۵ محرّم سنهٔ ۳۸۹ ختم کرده . این تفصیل از یك خاتمهٔ شاهنامه که در یك نسخهٔ قدیم شاهنامه که در موزهٔ بریطانی لندن محفوظ است(OR 1403)مستفادمیشود [۱] که شامل ۳۲ بیت است بدینقرار :

چو شد اسپری داستان بزرگ	سخنهای آن خسروان سترگ
بروز سیم شنبدی چاشتگـاه	شده پنج ره پنج روزان ز ماه
که تازیش خواند محرّم بنام	که از ارجمندیش مـاه حرام
ز تاریخ دهقان بگویمت نیز	ز اندیشه دل را بشویمت نیز
مه بهمن و آسمان روز بـود	که حاکم بدین نامه پیروز بود
چو خواهش‌گری و نیازم نمود	بدین پرسشم زبان بر گشود(؟)
همایـون نهاد و پسندیده گل	خردمند و ارمیده و نیك دل
گرانمایه احمد که هم سال او	بجوید بهرجـا از او آل او
ز بابـاش جوئی تو نام درست	ابوبکرش آخر محمّد نخست
سپاهانی و خان نشستنگهش	به نزد بـزرگان ستوده دهش
چو درخان لنجان فراز آمدم	بهرج بگوئی نیاز آمدم (کذا)

۱ـ سند این قسمت از تاریخ زندگی فردوسی همین اشعار است که فقط دریك نسخه ثبت است . خود قصه علائم صحت دارد و آثار جعل که داعی بر شك‌وشبهه باشد در آن دیده نمی‌شود لکن آقای ذکاءالملك که ازعلما وادبای عالیمقدارایران‌و صاحب ذوق‌سلیم وطبع‌مستقیم‌است درصحت‌این اشعار ازلحاظ ادبی وسستی ابیات وفرق بیان وشیوه بحق اظهارتأمل فرموده‌اند .

مرا سوی خان خود [ش] راه داد — چو با من بدید او بخرگاه داد
خداوند این دفترم بنده کرد — لب هر مرادم پر از خنده کرد
ز پوشیدنی و ز گستردنی — ز افکندنی و هم از خوردنی
پسندیده و پاك در خورد من — بدادی نشستی ز دل درد من
بد اندیش بر من زبان برگشود — چه خرزاژ هر زشتیی می‌سرود
بگوشم رسید و گرفتم گران — که تادلش بر من نگردد گران
مرا خواند وازمن نیوشید چیز — چو بایدت گفتا ببخشم به نیز
چوبدگوی دانم که بدخواه تست — بد اندیش برشیوه و راه تست
تو بی بیم باش و مشو دور ما — که بدگو نشاید بمزدور ما
که همواره رنجور بادا تنش — چو مادرش بد نام هرجا زنش
چو از پردگیش آگهی یافتم — سوی خدمتش تیز بشتافتم
بهر کار فرمانبر او شدم — به نیکو نهادیش خستو شدم
بفرزند او گرچه شاگرد هست — نگر تا کجا مهربانیش هست
بهاران سوی رود زرّین شدم [1] — ز بهر نشاط و پاین شدم (کذا)
بآب اندر افتادم از ناگهان — ز یاران به پیشم کهان و مهان
بماندم گرفتار گرداب سخت — تو گفتی که برگشت بیدار بخت
چو آگاه شد بر سر من دوید — بمویم گرفت و مرا برکشید
دلش گشت بردیدنم نیك شاد — سبك گوسفندی بدرویش داد
پس ازخواست دادار یزدان پاك — شد ایمن ازو جان من از هلاك
کنون گر بدستم بود جان و تن — ندارم دریغ ار بخواهد ز من

---

۱ ـ ازاینکه فردوسی در بهار در خان لنجان بآب افتاده معلوم میشود مشارالیه از اوایل سنهٔ ۳۸۸ درآنجا بوده چه بهار سال مزبور از اواسط ماه دربیع‌الاول تا اواسط جمادی‌الاخره بوده.

که یزدان نیکی دهش یار باد　　بداندیش و بدگوی او خوار باد[1]

حالا میرسیم به حکایت تألیف نسخهٔ اخیر و کامل شاهنامه که در واقع نسخهٔ نهائی است و تعیین تاریخ هر کدام از این سه نسخه و نزاع شاعر بزرگ با محمود غزنوی و فرارش از غزنه. این تفصیلات در قسمت تالی مقاله شمارهٔ آینده شرح داده خواهد شد. «محصّل».

---

۱ ــ این اشعار از روی نسخه‌ای که مرحوم شفر در حواشی خود بر کتاب سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ کرده (از روی نسخهٔ اصلی شاهنامه لندن) نقل شد.

مشاهیر شعرای ایران*

فردوسی

در شمارهٔ گذشته از نسخهٔ اول و دوم شاهنامه که بحسب حدس ما یکی در سنهٔ ۳۸۴ و دیگری در سنهٔ ۳۸۹ باختتام رسیده سخن رفت و اینك در این شماره حسب الوعد بشرح کیفیت و تاریخ تألیف نسخهٔ سوم که نسخهٔ اخیر باشد یعنی همان نسخهٔ معروف که‌در دست است وبنام سلطان‌محمود غزنوی پرداخته شده می‌پردازیم.

پیش ازآنکه بموضوع این مقاله که تفصیل تألیف نسخهٔ اخیر شاهنامه و تحقیقات راجع بتاریخ تألیف‌آن نسخه ونسخه‌های سابق را شامل‌است بگذریم لازم میدانیم‌که خطای فاحشی راکه در اشعاری‌که از روی یک نسخهٔ خطی شاهنامه محفوظ درلندن راجع به خاتمهٔ‌کتاب وتقدیم‌آن بابوبکرخان لنجانی در شمارهٔ گذشته درج شد واقع گردیده اصلاح‌کنیم وآن این است‌که یك‌بیت‌از آن اشعار که اصل محل شاهد عمده بود یعنی شامل تاریخ ختم شاهنامه است سهواً از قلم افتاده، بیت مذکور که پس‌از بیت سوم می‌آید چنین است:

«اگر سال نیز آرزو آمدست   نهم‌سال وهشتاد باسیصداست»

ونیز باین نکته اشاره‌لازم است‌که علاوه برسستی اشعار مزبورکه باعث شبهه درصحت نسبت‌آنها بفردوسی میشود یك قرینهٔ دیگری نیز این نسبت را ضعیف می‌کند وآن عدم مطابقت تاریخ عربی‌آن با تاریخ ایرانی است چه در آن اشعار تاریخ‌ختم نسخه ۲۵محرم سنهٔ ۳۸۹ وروزآسمان (روز بیست‌وهفتم) ازماه بهمن ذکرشده درصورتیکه این دوتاریخ باهم وفق نمی‌دهند و۲۵ محرم آن سال مطابق روز بهمن (روز دوم) ازبهمن‌ماه بوده وروزآسمان ازهمان‌ماه مطابق ۲۰ماه صفر میشود.

---

*ـ شمارهٔ یازدهم، سال‌دوم‌دورهٔ جدیدکاوه ـ ۲۴ خرداد ماه‌قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی = غره ربیع‌الاول ۱۳۴۰ = ۲ نوامبر فرنگی ۱۹۲۱ میلادی.

نسخهٔ کامل شاهنامه

نسخهٔ کامل شاهنامه که بنام سلطان محمود غزنوی پرداخته شده نسخه‌ای است که غالباً در دستهاست. علامات و قرائنی در دست است که این نسخه درطوس پرداخته شده[1] و این نسخه بنا بر آنچه در خاتمهٔ آن ذکر شده درسنهٔ ۴۰۰ بانجام رسیده[2] لکن بطور یقین نمی‌شود گفت که آن نسخهٔ اخیر بوده زیراکه اوّلا بعضی اشعار درهمین شاهنامه دیده میشود که ظاهراً بعد از پیشنهادکردن به محمودغزنوی ومأیوسی ازاو گفته شده مثلا درآغاز داستان خسرو پرویز گوید:

« چنین شهریاری و بخشندهٔ   بگیتی ز شاهان درخشندهٔ »
« نکرد اندرین داستانها نگاه   زبدگوی و بخت بد آمد گناه »
« حسد برد بدگوی درکار من   تبه شد بر شاه بازار من »

که دلیل برآنست که پس از سر خوردن از محمود غزنوی بطور شکایت گفته[3] و حتّی متوسل بشفاعت سالار محمود (که ظاهراً مقصود

---

۱ ــ مثلا مدح امیر نصر بن سبکتکین فرمانفرمای خراسان و ارسلان جاذب حاکم‌طوس که ازسنهٔ ۳۸۹ باینطرف اولی حاکم طوس و دومی سپهسالار خراسان بود وهم‌چنین این‌بیت شاهنامه که گوید:

« همه شهر بامن بدین یاورند   اگرچند بددین‌و بدگوهرند»
«که تا او به‌تخت کیی برنشست ...»

۲ ــ خودفردوسی گوید:

« زهجرت شده پنج هشتاد بار   که گفتم من این نامهٔ شاهوار »

۳ ــ اینها همه درصورتی است که این اشعار جزو اصلی شاهنامه بوده باشند ورنه اگردرهجونامه بوده وبعدازکدورت خاطر شاعر ازسلطان‌درمواقع مختلف شاهنامه بتفاریق و قطعات گنجانیده شده است (چنانکه نولدکه تصور میکند) درآنصورت این‌دلیل ضعیف خواهد شد. دربعضی فقرات متن‌شاهنامه ←

امیر نصر است[۱] برای جلب خاطر محمود شده و بلافاصله در ذیل ابیات فوق گوید :

«... چوسالارشاه این سخنهای نغز بخواند به بیند بپاکیزه مغز»
«ز گنجش من ایدر شوم شادمان کزو دور بادا بد بدگمان»
«وزآن پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید به بار»
«که جاوید باد افسر و تخت او زخورشید تابنده‌تر بخت او[۲] »

←

نیز به کنایه واضح و اشارهٔ ابلغ من‌التصریح از سلطان محمود بدگوئی کرده چنانکه درضمن داستان استیلای اعراب برایران گوید :

«... شود بندهٔ بی هنر شهریار نژاد و بزرگی نیاید بکار...»
از ایران و ازترك و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان»
نه دهقان نه ترك و نه‌تازی بود سخنها بکردار بازی بود»
همه گنجها زیر دامن نهند بکوشند و کوشش بدشمن دهند»
زیان کسان از پی سود خویش بجویند ودین‌اندرآرند پیش...»
چو بسیار ازاین داستان بگذرد کسی‌سوی آزادگان ننگرد...»

و این فقره قرینهٔ آن تواند شدکه فردوسی پس از رنجش ازسلطان باز دستی درشاهنامه برده است .

۱ ــ درزمان سامانیان‌واوایل‌غزنویان حاکم‌خراسان‌را سپهسالاروسالار میگفتند . عتبی درتاریخ یمینی گوید «درایام سالاری سلطان درخراسان ...» امیر نصربن‌سبکتکین محب‌اهل علم وشعرا بوده ومخصوصاً وی ثعالبی رابتألیف کتاب‌تاریخ‌ایران‌موسوم به«غرراخبارملوك‌الفرس‌وسیرهم»تشویق کرده‌وعنصری را نیز وی در دربار محمود غزنوی معرفی‌نمود.

۲ ــ این ابیات درترتیب حالیهٔ شاهنامه درضمن قصهٔ خسروپرویزآمده و بدینقرار ممکن است ازمضمون ابیات اخیر این‌طور تصور شودکه مقصودآن بوده‌که امیرنصر فردوسی را بسلطان معرفی بکند و این مقصود هم حاصل‌شده و عاقبت سلطان او را بغزنه خواسته لکن اگر ابیات اخیر باابیات اولی‌واقعاً پشت‌هم بوده‌اند دراین‌صورت جزازاین نمیتوان تصورکردکه پس از کارگر شدن کید حساد و اعراض‌سلطان ازتوجه به‌شاهنامه این اشعار گفته شده ودرطی کتاب‌گنجانیده شده‌اند.

علاوه براین اگرروایت سعایت وزیر خواجه احمد بـن حسن میمندی دربارهٔ فردوسی وباعث شدن وی بناکامی فردوسی پیش سلطـان صحیح باشد (چنانکه بنظرهم صحیح می آید بدلایلی که خواهدآمد) چون وزیر مزبور بعد از عزل ابوالعبّاس فضل بن احمد اسفرائینی از وزارت که درحدود سنهٔ ۴۰۲ واقع شد بوزارت رسید لهذا باید تقدیم شاهنامه بسلطان نیز بعد از این تاریخ بوده باشد[۱] ونیز بعضی اشارات درشاهنامه به قحطی وگرانی وآمدن تگرگ وبخشیدن خراج یکساله برعایا از جانب سلطان آمده که شایدبا قحطی هولناکی که بقول عتبی در سنهٔ ۴۰۱تا۴۰۲ در خراسان رخ بنمود مناسبتی داشته باشد.[۲]

---

۱ ــ مگر آنکه سعایت میمندی پیش از وزارتش و درزمان صاحب دیوانی (وزارت رسائل) وی بوده باشد.

۲ـ دراواخر شاهنامه درضمن حکایت کشته شدن یزدگرد گوید:

« تگرگ آمدامسال برسان مرگ — مرامرگ بهتر بدی زان تگرگ»

« در هیزم و گندم و گوسفند — به بست این برآورده چرخ بلند»

ونیز پس از داستان وفات اسکندر درموقع شکایت از روزگار وستایش سلطان محمود گوید:

«گذشته زشوال ده با چهار — یکی آفرین باد بر شهریـار»

«از این مژده دادند بهرخراج — کـه فرمان بدازشاه بافرو تاج»

«که سالی خراجی نخواهد زپیش — ز دیندار و بیداروازمردکیش»

«بدین عهد نو شیزوان تازه شد — همه کار بر دیگراندازه شد...»

«به بینی بدین دادونیکـی گمان — که او خلعتی یابدازآسمان...»

«ندارد کسی خـوار فال مـرا — کجا بشمرد ماه و سال مرا...»

«از این نامهٔ شاه دشمن گداز — که بادا همه ساله برتخت ناز»

«همه مردم ازخانه ها شد بدشت — نیایش همی ز آسمان بر گذشت»

«که جاوید بادا سر تاجدار — خجسته براو گردش روزگار»

۱۴شوال سنهٔ ۴۰۱ مطابق با ۶ جوزا یعنی اواخر بهار میشودکه موقع شدت قحطی بوده وعتبی گویدکه سلطان حکم کردکه انبارهای دولتی رادرهمه

←

تحقیقات راجعه بتاریخ تألیف نسخه‌های شاهنامه و مدارج عمر فردوسی

چنانکه گفتیم فردوسی خیلی پیش از استیلای غزنویان بخراسان بنظم شاهنامه دست زده بود[1] وچنانکه ازقول خود او مستفاد میشود مدّتهای مدید پیش ازجلوس سلطان محمود وی مشغول نظم بوده ولی منتشر نمیکرد[2] ودر پی یك حامی وامیر بزرگ بودکه بوی تقدیم کند

←

شهرها گشوده وغله بمردم بدهند وبدین سبب اندکی تخفیف حاصل شد و«آنسال با آن حال بآخر رسید وغلات سنهٔ اثنین واربعمائه دررسید...» سنه ۴۰۲ هجری دراواخر برج اسد شروع می‌شد.

۱ ــ دلایل این فقره خیلی زیاد است ومخصوصاً اینکه دردیباچهٔ یوسف و زلیخا گوید :

«که یك نیمه از عمر خودکم کنم — جهانی پر از نام رستم کنم»

قرینهٔ آن است که اولا وی پیش از نظم قصهٔ یوسف و زلیخا مدت مدیدی که ازآن به «یك نیمه از عمرخود» تعبیر می‌کند به‌نظم شاهنامه اشتغال داشته و ثانیاً آنکه شاهنامهٔ وی ویااقلا داستان رستم وسرگذشت وی ازنظم اواشتهار تمام داشته و نقل مجالس بوده است اگرچه این‌فقره بامضمون بیت « نهان بد زکیوان وخورشید و ماه» مباینت دارد .

۲ــبعد از درج گشتاسب نامه دقیقی درشاهنامه گوید:

«چو این نامه افتاد در دست من — بماهی گراینده شدشست‌من...»
«من این نامه فرخ گرفتم بفال — همی رنج بردم به بسیار سال»
«ندیدم سرافراز بخشندهٔ — بگاه کیان بر درخشندهٔ»
«همم این سخن بردل آسان نبود — جز از خامشی هیچ‌درمان‌نبود»
«یکی باغ دیدم سراسر درخت — نشستنگه مردم نیك بخت»
«بجائی نبود ایچ پیدا درش — جز از نام شاهی نبود افسرش»
«که اندر خور باغ بایستمی — اگر نیك بودی بشایستمی .»
«سخن را نگهداشتم سال بیست — بدان‌تا سزاوار این گنج کیست»

←

ومخصوصاً زحمت سی ساله وسی و پنجساله که از آن حرف می زند نیز اثبات میکند که خیلی وقت پیش از جلوس محمود که پدرش سبکتکین درسنهٔ ۳۸۷ مُرد و وی ابتدا درسنهٔ ۳۸۹ امیر مستقل شد فردوسی مشغول نظم کتاب بوده لکن چنانکه گذشت نه تنها روایات و اخبارات متفرقهٔ زیادی که دراین باب دردست است مخالف هم و پراز افسانه هستند بلکه اقوال خود فردوسی را درمواقع مختلفه ازشاهنامه ویوسف وزلیخا نمی شود درست باهم وفق داد واز این جهت تعیین تاریخ دقیق شروع ابتدائی و ختم انتهائی شاهنامه وزمان ختم نسخه‌های متعدّد آن خیلی دشوار است وهم چنین است تعیین توافق این دوره‌های مختلف بادوار مختلف عمر وی. این فقره مخصوصاً بواسطهٔ اختلاط فوق العاده و زیرو رو شدن ترتیب اجزاء واشعار شاهنامه واختلاف زیاد نسخه‌ها ودخل و تصرّف نسّاخ و مزج وترکیب نسخه‌های اصلی مؤلّف باهم پیش آمده و از اوایل امر بی ترتیب شده وچارهٔ آن کشف شدن یك نسخهٔ خیلی قدیم است که قریب بعهد مؤلّف نوشته شده باشد مثلا درصورتیکه در ضمن حکایت جنگ کیخسرو وافراسیاب عمر خود را شصت وشش می خواند (بنا برترتیب

←

«جهاندار محمود بافرو جود	که اورا کندماه وکیوان سجود...»
«بیامد نشست از بر تخت داد	جهاندار چون او ندارد بیاد»

و نیز درآخر توقیعات نوشیروان گوید :

«همی گفتم این نامه‌را چندگاه	نهان بد زکیوان وخورشیدوماه»
«چو تاج سخن نام محمود گشت	نیایش بآفاق موجود گشت»

و نیز در داستان پادشاهی کیخسرو گوید:

« به پیوستم این نامهٔ باستان	پسندیده از دفتر داستان ...»
« ندیدم جهاندار بخشندهٔ	بگاه کیان بر درخشندهٔ »
« همی داشتم تا که آمد پدید	جوادی که جودش نخواهد کلید...»

معروف حالیّه درجلد دوّم) دراواخر ایّام شاپور وهم درحکایت جلوس بهرام خود را ۶۳ ساله می‌نامد و در ولیعهد کردن نوشیروان هرمزرا (جلد چهارم)خود را ۶۱ ساله می‌شمارد و هکذاچندیـن اختلافات و تناقضات دیگرراجع به‌ترتیب‌کتاب. همچنین بموجب حساب‌زحمت۳۰ ساله و۳۵ ساله درموقع ختم نسخهٔ اخیر که مصادف سنهٔ۴۰۰ بوده [1] و هم بحساب آنکه در موقع پادشاهی محمود غزنوی بیست سال بودکه فردوسی شاهنامه را نظم‌می کرده لازم می‌آیدکه وی پیش ازسنهٔ۳۷۰ بنظم‌کتاب شروع‌کرده باشد [2] در صورتیکه از مقدّمهٔ خود فـردوسی

۱ ـ این تاریخ عموماً از بیت :

«زهجرت شده‌پنج‌هشتادبار　　　که گفتم من این نامهٔشاهوار»

استخراج شده و اگر چه این فقره با بیت دیگری هم‌که‌درشرح جنگ‌قادسیه آمده از اینقرار ؛

«کز آن‌پس شکست‌آمد ازتازیان　　　ستاره نگردد مگر بر زیان»

«بدین سالیان چار صد بگذرد　　　کزاین تخمه گیتی‌کسی‌نسپرد»

تأیید میشود که آنهم شاید بطور مسامحه اشاره بسال چهار صد از هجرت است لکن ممکن‌استهم تصور کردکه‌تاریخ‌اختتام درست وبطور دقیق سنهٔ۴۰۰ نبوده و فقط این اعداد محض‌ذکر عدد تام وهم درمورد «پنج‌هشتادبار» به‌جهت مراعات مناسبت با «چوعمرم بنزد یك هشتاد شد» بوده و درواقع‌تاریخ اختتام یکی دوسال بعد بوده است.

۲ ـ سابقاً اشاره بدان کردیم که ابیات مشعر برزحمت ۳۵ و۳۰ ساله درنظم شاهنامه باصریح قول چهارمقاله که‌یك قرن بعداز وفات فردوسی تألیف شده و لابد مؤلف آن ازشاهنامه اطلاع‌کامل داشته مخالفت دارد چه‌چهارمقاله مدت اشتغال بنظم را ۲۵ سال ذکر می کند لهذا بعید نیست که در این ابیات بمرور زمان‌تحریفی‌واقع‌شده‌باشد وامکان داردکه دراصل چنانکه در یکی از نسخه‌های پاریس دارای علامت(Sup PERS 1306)آمده‌این‌طور بوده‌است :

«دو ده سال وپنج‌اندرین شد مرا　　　همه عمررنج اندرین شدمرا»

بشاهنامه چنان برمی‌آیدکه پس‌ازوفات دقیقی وی مدّتهادرپی‌تحصیل نسخهٔ‌کتاب شاهنامه بوده وچون «زمانه سراسر پر از جنگ بود» «بر اینگونه‌یك‌چند» بگذاشته و«سخن را نهفته» داشته تاآنکه‌بعدهارفیق وهمشهری وی‌آن نسخه را برای اوآورده و بنظم‌آن تشویق‌کرده.پر از جنگ بودن خراسان واشتغال نایرهٔ فتنه‌ها درآن سامان هم‌بیشتر بعد ازسنهٔ۳۷۱ تا۳۷۴ واز سنهٔ ۳۸۰تا۳۸۵ بوده‌است.[۱]

حدس موهل

موهل [۲] درمقدّمهٔ خودش بشاهنامه‌که طبع‌کرده از دوفقره‌شعر فردوسی درشاهنامه حدس زده‌که فردوسی در سنهٔ ۴۰۰که شاهنامه را ختم‌کرده۷۱ساله بوده بدین قرارکه فردوسی‌گوید:

«بدانگه‌که‌بد سال پنجاه وهشت — جوان‌بودم‌وچون‌جوانی‌گذشت »

« خروشی شنیدم زگیتی بلند — که اندیشه‌شد پیرومن‌بی‌گزند »

« که ای نامداران گردنکشان — که جست ازفریدون‌فرخ نشان»

« فریدون بیدار دل زنده شد — زمین‌وزمان پیش‌اوبنده شد... »

۱ـ چنانکه سابقاً اشاره شد ممکن است و بلکه محتمل‌که فردوسی‌پیش از بدست آوردن نسخهٔ شاهنامه ابومنصوری بعضی داستانهای ایران را ازروی مآخذ دیگر نظم‌کرده بوده‌است. مثلاً داستان رستم و اسفندیار راکه در بعضی مآخذ گفته شده آن قدیمترین نسخه شاهنامه است که‌نظم شده وقصهٔمرگ رستم را بنقل ازآزاد سرو وبعدهاآن قطعات منظومه را داخل شاهنامه‌خودکرده . بهرحال‌قریب به‌یقین‌است که وی شاهنامه رابترتیب منظم ومتوالی ازاول‌تاآخر نظم نکرده و قصه‌ها و داستانهای مختلف را جداجدا به‌نظم آورده بوده است.

۲ـ Jules Mohle که شاهنامه را درسنهٔ ۱۸۳۸ میلادی درهفت مجلد بزرگ باترجمهٔ فرانسوی چاپ‌کرده.

«از آن پس که گوشم شنید آن خروش نخواهم نهادن بآواز گوش »
« بپیوستم این نامه بر نام اوی همه مهتری باد فرجام اوی. . .»

ودرخاتمهٔ شاهنامه هم این بیت آمده:

« چوسال اندر آمد به هفتاد و یك همی زیر شعر اندر آمد فلك ». . .

پس موهل چنان نتیجه گرفته که فردوسی در سنهٔ ۴۰۰ هفتاد و یك ساله ودرسنهٔ ۳۸۷ که مصادف وفات سبکتکین ورسیدن سلطنت به محمود است ۵۸ ساله بوده است .

این حساب بسیار معقول وهوشیارانه است ولی با بیت راجع به هفتادوشش سالگی که ذکرش گذشت وابیات دیگرمشعر بر نزدیکی عمر وی به هشتادسالگی نمی‌سازد [1] وهمچنین منافی با شکایت فردوسی از پیری زیاد درمقدّمهٔ یوسف وزلیخا است که چنانکه گفتیم پیش از سنهٔ ۳۸۶ تألیف شده .[2]

---

۱ ـ مگر آنکه فرض شود که این ابیات چند سال بعد از ختم نسخه یعنی پس ازسنه ۴۰۰ گفته شده.

۲ ـ در مقدمهٔ کتاب یوسف و زلیخا گوید :

« بدان خاك شمشاد بودی نخست کنون بیکران سوسن تازه رست »
« زمن دست گیتی بدزدید مشك بجایش پراکند کافور خشك »
« اگر چه ستاره بی آهو بود میان شب تیره نیکو بود »
« مرا شب گذشت و ستاره بماند دل من ز پیری و چاره بماند »
« ز من تافته بد دل روزگار که از من نیامد همی خوب کار »
« مگر خورد سوگند با دلفروز که بنمایمش من ستاره بروز »
« کنون خورده سوگند اوراست بود که روشن ستاره بروزم نمود »
« درختم بد آغاز آراسته چو گنج شهان باشد ازخواسته »
« برامد ز ناگاه باز سفید گسستند زاغانم از جان امید »
« بدان گونه پران شدند از برم که تاریك شد هردوچشم وسرم »

←

حدس نولدکه

نولدکه [۱] گمان می‌کندکه فردوسی در سنهٔ ۴۰۰ هجری ۷۶ساله یا ۷۷ساله بوده و این فقره بااغلب مطالب مقتطفه ازاشعار او مطابق می‌آید [۲] وازاین‌قرار درموقع ختم نسخهٔ پیش‌که بخان لنجانی تقدیم ←

«برآمد سبك باز گستاخ وار تو گفتی کسی‌کرده بودش نظار»
«زمانی همی‌گشت از افراز باغ سرانجام بنشست برجای زاغ»
«نه بنشستنی کش پریدن بود نه پیوستنی کش بریدن شود»
«گمان کرده بودم که این تندباز بامیــد زاغ آمد اینجــا فراز.»
«نیابد همی کبك بر کـوهسار مگر زاغ را کـرد خواهد شکار»
«گمانم کزو بردم آسان شدست که این باز خود مرمرا آمدست»
«شکاری است باز و شکارش منم ز خر خویش را من چرا افکنم»
«مرا سخت بگرفت پیری بچنگ شتاب آمد و رفت گاه درنگ»

الخ ... این‌ابیات که‌درچاپ‌اکسفوردازشمارهٔ ۲۷۰ تا۲۸۷را شامل است بایك بیت دیگر(شماره ۲۴۱) که‌گوید «زدل فکرتم پاك بیرون شود به‌پیران سرم حشمت افزون شود» دلایل صریحی هستند بر شیخوخت فردوسی در زمان تألیف‌یوسف وزلیخاوممکن‌است حدس‌زد که فردوسی درحدود شصت ودوسالگی ودرحدود سنهٔ ۳۸۵ هجری این‌کتاب راتألیف‌کرده وباین فقره علاوه‌برقرینهٔ ۷۷ ساله بودن او در حدود سنهٔ ۴۰۰ یا ۴۰۱ چنانکه بیاید این ابیات خود فردوسی نیزکه درلباب‌الالباب (چاپ لیدن صفحهٔ ۳۳) ذکرشده قرینهٔ دیگری است‌که‌گوید :

«بسی رنج دیدم بسی‌گفته خواندم ز گفتـار تـازی و از پهلـوانی»
«بچندین هنر شصت ودوسال بودم چه توشه برم زاشکار و نهانی...»

که شاید گفتار تازی اشاره بهمان اصل عربی قصهٔ یوسف باشد و این خود دلیل دیگری تواند شد براینکه این‌قصه بعد از سنهٔ ۴۰۰ و نزدیك شدن عمروی به هشتاد (چنانکه روایات ادعا میکنند) تألیف و نظم نشده بلکه نظم آن مدتی قبل وپیش از۶۲ سالگی وی بوده .

۱- Th. Noldecke .

۲- مخصوصاً بزرگترین عددی‌که در خصوص سن فردوسی در شاهنامه آمده همان بیت «کنون سالم‌آمد بهفتاد وشش ...» است‌که دریك نسخه‌آمده.

کرده وی ۶۵ یا ۶۶ ساله بوده و آن خاتمهٔ شاهنامه که از شصت و پنجسالگی سخن میراند بآن نسخه موافق می‌آید وشاید دراین صورت مقصود از شنیدن آوازهٔ محمود غزنوی در ۵۸ سالگی یا بلافاصله بعد از ۵۸ سالگی اوّلین آمدن محمود باشد بخراسان با پدرش در سنهٔ ۳۸۳ [۱] و والی خراسان شدنش با لقب سیف‌الدّوله پس از مغلوب کردن ابوعلی سیمجور. اگر اصلا تمام این اعداد سالهای عمر و تواریخ مختلفه همه صحیح و اصلی بوده و با هم ارتباط منظّم داشته باشند وهمهٔ آنها بایددر آخر قرن چهارم هجری ولی قبل از سنهٔ ۴۰۰ بیفتد و نسخهٔ شاهنامه سنهٔ ۴۰۰ را باید نسخهٔ اخیر فرض کرد در آنصورت یگانه حلّ قابل قبول همانا حدس اخیر میشود ولی باید بگوئیم که نسخه‌های شاهنامه از قدیم بطوری مغشوش ومختلف بوده و بشکلی بدست ما رسیده که نمی‌توان همهٔ آنچه‌را که در آن چیزی راجع بزندگی خود فردوسی هست اصلی و صحیح فرض کرد وهم معلوم نیست که خود فردوسی چندان درخصوص عدد و رقم (مانند اغلب ایرانیان) دقیق بوده و اینکه آیا میشود حرف اورا بی‌مبالغه وبمعنی تحت‌اللّفظی گرفت.

علاوه براین ممکن است که اصلا این تواریخ و اعداد مختلفه محدود به پیش از سنهٔ ۴۰۰ نبوده بلکه بعضی از آنها سالها بعد از آن تاریخ گفته شده باشد ویا آنکه تقدیم شاهنامه بسلطان محمود ویا مأیوسی قطعی او از پاداش چند سال بعد از آن تاریخ بوده باشد [۲] که دراین

۱ــ بنا بقول عتبی در تاریخ یمینی (چاپ مصر در حاشیه منینی صفحهٔ ۱۸۹) ولی درسایر مآخذ ودر تاریخ بیهقی تاریخ جنگ با ابوعلی سیمجوررا ۳۸۴ نوشته‌اند.

۲ ــ چنانکه اظهار ناکامی از توجه سلطان بشعر او وحسد حساد وتوسل ←

صورت همهٔ اشکالات راجع به اعداد و تواریخ بآسانی حلّ میشود. بالاخره خیلی ممکن بلکه محتمل است که فردوسی پیش از مصمّم شدن بجمع و ترتیب شاهنامهٔ کامل وسرهم آوردن قطعات متفرّقه ابتدا مدّتی قصّه‌های مختلف داستان ایران را جداجدا نظم میکرده [۱] وخاتمه‌های مختلف که در یکی از ۶۵ سالگی و در دیگری از ۷۱ سالگی و در دیگری از نزدیکی به ۸۰ سالگی [۲] حرف میـزند هر کدام خاتمهٔ یکی از داستانها و کتابها

بامیر نصر (سالارشاه) که بیاد سلطان بیاورد تا «تخم رنجش بار» بدهد که اشاره بدان گذشت قرینهٔ آن است که بعضی قطعات شاهنامه بعد از خسران وی از التفات سلطان بوده . همچنین شاید ذکر سلطنت محمود بر کشمیر وقنوج (که این آخری درسنهٔ ۴۰۷ فتح شد) علامت متأخر بودن تاریخ بعضی قطعات شاهنامه باشد اگرچه دلیل قطعی نیست .

۱ ـ مثلا بنابر بعضی روایات اولین قسمتی که وی از شاهنامه پرداخت حکایت ضحاك وفریدون بود (بنا بر یك نسخهٔ مقدمهٔ شاهنامه به نقل موهل ازاو) و برحسب روایت دیگروی ابتدا داستان رستم واسفندیاررا پرداخته بماهك ندیم سلطان داد (بنا برمقدمهٔ معروف شاهنامه). داستان بیژن و قصه منیژه هر کدام محتمل است جداگانه نظم شده باشند و دومی شاید یکی از قدیمترین قطعات شاهنامه است ، همچنین دیده میشود که چنانکه بدان اشاره شد فردوسی در جلوس کاوس بسلطنت خودراشصت ساله ودرجنگ کیخسرو و افراسیاب شصت و شش ساله وبعد درضمن داستان ولیعهد کردن شاپور اردشیررا شصت و سه ساله ودرعاقبت کارنوشیروان بازشصت ساله ودرقصه ولیعهدی هرمز ۶۱ ساله ودرضمن داستان خسروپرویز ووفات پسرش باز ۶۵ ساله و کمی بعد ازآن در سرگذشت باربد و سرکش ۶۶ ساله می‌خواند و این همه دلیل برآنست که ترتیب حالیه ترتیب اصلی نبوده و مخصوصاً تقسیم کتاب بچهارجلد که حالامتداول است در نسخه های خیلی قدیم نیست و بنابقول چهار مقاله اصلاً شاهنامه هفت مجلد بوده است .

۲ ـ هشتاد سالگی فقط در یك بیت می‌آید در خاتمه که گوید :

«کنون عمر نزدیك هشتاد شد» که ظاهراً جزو هجونامه بوده استولی در بعضی نسخ (مانندنسخهٔ لندن بنشان ADD. 16761 ونسخهٔ خطی دیگری

بوده [۱] که بعدها نسّاخ همه را در آخر شاهنامهٔ بزرگ آورده و محض تکمیل متّصل بهم نوشته‌اند .

تاریخ روز و ماه ختم تألیف

تعیین تاریخ روز وماه ختم شاهنامه از تعیین سالش نیز مشکل‌تر است . در خاتمه‌های مختلف مخلوط بهم چندین تاریخ روز و ماه آمده که نمی‌شود بآسانی تعیین کرد کدام یك متعلّق بکدام خاتمه وکدام نسخه مؤلّف بوده . در خاتمهٔ نسخهٔ قدیم لندن (بنشان Or 1403)که بابوبکرخان لنجانی تقدیم شده تاریخ روز صریحاً درج شده که سه شنبهٔ ۲۵ محرم سنهٔ ۳۸۹ بوده چنانکه گذشت یك نسخهٔ برلین(بنشان Ms. Orient.Fol. 172) نیز عین همان ابیات را ولی‌خیلی مغلوط از ابتدا تا بیت ششم دارد ولی چنانکه در ابتدای این مقاله ذکر شد تاریخ ایرانی (یعنی روز آسمان از ماه بهمن) که در هردو نسخه آمده با تاریخ عربی وفق نمی‌دهد و اگر نسبت این ابیات صحیح باشد در آنصورت باید فرض کرد که بیت راجع بتاریخ ایرانی

←

که دردست‌خودنگارنده است وبتاریخ۹۰۲استنساخ‌شده) بجای لفظ « هشتاد » « هفتاد » آمده و این فقره بعلاوهٔ این ملاحظه‌که فردوسی از شصت تا شصت و پنجسالگی آنهمه از ضعف پیری مینالد وبقول‌خودش گوش وی کر وپایش سست و قدش خمیده شده بود و می گوید .

« زهفتاد بر نگذرد بر کسی.... وگر بگذرد آنهم از ابتریست ..... »

قدری موجب شك درصحت هشتاد سالگی درموقع‌تقدیم شاهنامه بسلطان میشود.

۱ ــ مانندآنکه‌کتب پنجگانهٔ نظامی مثلا هر کدام خاتمه وتاریخ‌دیگری دارد .

ازجای دیگرداخل اینقطعه‌شده ومربوط باینخاتمه نیست.اینتاریخ (یعنی تاریخ ایرانی)با خاتمهٔ نسخهٔ اوّل شاهنامه‌که ظاهراً درسنهٔ۳۸۴ بوده نیزچنانکه‌ذکرش‌گذشت موافقت نمی‌دهد چه‌سال عربی۳۸۴ اصلا ۲۷ بهمن‌ماه نداشته‌است . در خاتمهٔ‌نسخهٔ معروف‌تاریخ روز۲۵ اسفندار مذماه (روز ارد) از سنهٔ ۴۰۰ هجری‌گفته شده‌که مطابق با بیست‌رجب و۸ ماه مارس[1] « ازارماه رومی» ازسنهٔ ۱۰۱۰ میلادی میشود ولی‌این فقره هم بسیارمشکوك است چه اوّلا اینمصراع « بماه سفندارمذ روز ارد » درشاهنامه چندین بارمکررشده[2] و لهذا اعتماد را باصلی بودن آن درخاتمه‌ضعیف می‌کند. ثانیاً چنانکه درشمارهٔ گذشته ذکر شد در دو نسخهٔ شاهنامهٔ لندن‌که یکی‌ازآنها ازقدیمترین نسخه‌های موجوده است ایــن ابیات جزو خاتمه متعلق بسنهٔ ۳۸۴ درج شده بدینقرار :

« سرآمد کنون قصهٔ یزدگرد « بماه سفندارمذ روز ارد »
« زهجرت شده سیصد از روزگار چوهشتادوچاراز برش‌برشمار »[3]

و نیز

« بسر شد دگر قصهٔ یزدگرد بمــاه سفندارمذ روز ارد »

۱ــ نولدکه در تطبیق این حساب سهو نموده و بخطا ۲۵ فوریه فرض کرده است .

۲ ــ مثلا علاوه بر بیت معروف خاتمه در داستان افراسیاب و سیاوش گوید :

«همی‌رفت‌سوی‌سیاوخش‌گرد بماه سفندارمذ روز ارد »

و درحکایت‌کشته شدن فرخ زاد ساسانی گوید :

« چو بگذشت اوشاه شد یزدگرد بماه سفندارمذ روز ارد »

۳ ــ نسخهٔ قدیم لندن (بنشان OR 1403) که ظاهراً درسنه ۶۷۵ استنساخ شده .

«زهجرت سه صد سال و هشتاد و چار   بنام جهان داور کردگار»[۱]

از همه این تواریخ مختلط ومغشوش چیزی که به نظر محتمل و مطابق حساب می‌آید آن است که هم تاریخ روز ارد ازاسفندارمذ ماه ایرانی وهم تاریخ عربی (۲۵ محرّم) هردو متعلق بسال ۳۸۴ هجری و خاتمهٔ نسخه اول شاهنامه است وواقعاً هم در آنسال غرّه محرّم مطابق غرّه ماه اسفندارمذ بوده[۲] وباحتمال قوی اشعارراجع به حیی بن قتیب جزوهمین خاتمه بوده و بعدها تمام ابیات خاتمه‌های مختلف شاهنامه وهجونامهٔ سلطان محمود وابیات مستخرج از اواسط شاهنامه بانهایت پیچیدگی داخل هم شده و تاروپود آنها بطوری درهم رفته که جداکردن هر بیتی ازآنها و برگردانیدن آن بحالت اوّلی کار سخت و پرزحمتی است[۳] واغلب هر بیتی از ابیات که پشت سرهم آمده‌اند از یك جای دیگر

۱ ــ نسخهٔ دیگر لندن (بنشان OR 4996) شرح همهٔ نسخه‌های لندن که در این مقاله اشاره بدآنها شده در فهرست نسخ خطی فارسی موزهٔ بریطانی تألیف ریو ثبت است . علاوه برآن فهرست نگارنده سواد خاتمهٔ شش نسخهٔ شاهنامهٔ خطی لندن و نه نسخهٔ شاهنامهٔ محفوظ درکتابخانه ملی پاریس را که باهم مقابله شده در دست دارم و در داشتن این نسخه‌ها ممنون لطف جناب آقا میرزا محمد خان قزوینی هستم که اغلب آنهارا خودشان برای این جانب استنساخ فرموده و بعضی‌را واسطه استنساخ شده‌اند .

۲ ــ فقط اشکالی که باقی است آنست که درآن سال ۲۵ محرم سه‌شنبه نبوده بلکه یکشنبه بوده ولی این مطلب اشکال بزرگی نتواند شد وممکن است عبارت بیت راجع باین‌فقره « سوم شنبه » تحریف شده . ۲۵ محرم سنه ۳۸۹ هم دوشنبه بوده .

۳ ــ از خاتمهٔ نسخهٔ دیگر شاهنامهٔ لندن(بنشان OR 3833) واضح دیده میشود که بعضی از همان اشعارکه بعدها اسم سلطان محمود در آنها داخل شده راجع به حیی بن قتیبه بوده وهمچنین‌اشعار راجع بهشصت هزار بودن‌ابیات ←

آمده وهیچ‌کدام با هم مربوط نیست وتقریباً تمام ابیات راجع بزندگی شاعر واحوال او ومدح وهجووشکایت واشاره بحامیانش وروزگارخود وپیری وجوانی وتنگدستی وسخن ازخود شاهنامه و عدّهٔ ابیات او و اشاره بوزراء وحکام وسرداران و دوستان خود فردوسی بقدری داخل هم و مخلوط و پراکنده و درهم و برهم شده وجای خودشانرا عوض کرده‌اند ودرهر نسخه برمنوال دیگری آمده که تعیین حالت اصلی این اشعار تقریباً غیرممکن است وظاهراً این اختلاط از زمان قدیم بعمل آمده وحتی ممکن‌است در زمان‌خود فردوسی‌هم درنسخه‌های مختلف مؤلّف بحسب اقتضای‌زمان‌ترتیب‌دیگر داده‌شده بوده‌است. نولدکه‌حدس میزند که فردوسی بعد از رنجش ازسلطان محمود وساختن هجو قصد داشته‌آن فقرات شاهنامه را کـه مدح سلطان درآن بوده پاك کرده و قطعاتی ازهجونامه بجای‌آنها بگذارد وفی‌الواقع هم فعلا درخیلی از آن فقرات ابیاتی از هجونامه داخـل است ولی گـویا این اختلاط و

←
شاهنامه وکمتر بودن شعر بد در آن از پانصدکه حالا بدون مناسبت در وسط متن شاهنامه است درخاتمه بوده چنانکه گوید :

«حسین[حیی]قتیب است‌از آزادگان   که ازمن‌نخواهد سخن رایگان»
«چنانش ستایم که تا در جهان   سخن باشد از آشکار و نهان»
«مرا از بزرگان ستایش بود   ستایش ورا در فزایش بود»
«که جاویدباد این‌خردمند مرد   همیشه بکام دلش کار کرد»
«همش رأی وهم‌دانش وهم نسب   چراغ عجم آفتاب عرب ...»

چنانکه درشمارهٔ گذشته‌کاوه بدان اشاره شد ازاین‌ابیات استنباط میشود که حیی مزبور از قبایل عرب بوده و نسب عالی داشته دراین‌خاتمه‌هیچ‌ذکری از سلطان محمود نیست .

اغتشاش بعدها بعمل آمده [1] .

اینك میرسیم بمرحلهٔ آخر سر گذشت شاهنامه یعنی سفر فردوسی بغزنین وتقدیم کتاب بسلطان که درشمارهٔ آینده دراین باب استیفای کلام خواهد شد و پس ازآن در خصوص بقیهٔ تاریخ حیات خود فردوسی وشاهنامه وسایر آثار او شرح مختصری درج شده واین سلسله مقالات در همان شماره به پایان خواهد رسید . (محصل)

---

۱ ـ خود هجونامههم که باقی مانده تمام ابیات آن قطعی وقابل اعتماد نیست و ممکن‌است چنانکه ازابیات هجونامه داخل متن شاهنامه شده بالعکس از متن‌کتاب‌هم داخل هجونامه شده باشد چنانکه چند بیت که چهارمقاله آنرا از شاهنامه نقل کرده و شامل ابیات . « گرت زین بد آمد گناه منست ....» می‌باشد اکنون در هجونامه داخل است . نگارنده این‌سطور درتتبع شاهنامه ملاحظه‌کرده که کمتر بیتی در هجونامه است که در یك جائی از خود کتاب شاهنامه در ضمن مطلب دیگر نیامده باشد و اگر گنجایش صفحات بود محل آن ابیات در شاهنامه نشان داده می شد . نولدکه گویدکه هجو نامه مستقل بوده و بشاهنامه ضمیمه شده چنانکه در ضمن آن از شاهنامه بلفظ « این‌نامه » سخن‌گفته شده و با آنکه در چاپ ماکان عدهٔ ابیات آن ۱۰۱ بیت است در نسخه‌های دیگرخیلی مختلف است و از ۳۰ بیت تا ۱۶۰ بیت دیده شده چهار مقاله نیز آنرا صد بیت می شمارد ولی عجب است که گوید جز از شش بیت از آن چیزی باقی نماند در صورتیکه همه قرائن تأیید می‌کند که هجو نامهٔ معروف اصلی است .

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی

— ۸ —

این مقاله قسمت هشتم است از سلسلهٔ مقـالاتی که راجع بفردوسی وترجمهٔ حال او و آثار او ومنشأ شاهنامه درج میشود وبا این قسمت این سلسله بپایان میرسد و سخن ختم میشود . معلومست که این مبحث بـا این تتبعات مختصر استقصاء نمیشود و دامنهٔ این مقوله و زمینهٔ این موضوع وسیع است و ما بقدر مقدور در اختصار کوشیدیم‌وتحقیقات ناقصی بقدر اطلاع بادسترس باسباب‌ومآخذ نمودیم‌وچون بقیهٔ این مبحث را میخواستیم بهر ترتیب است دراین شماره ختم کنیم لهذا تمام آنرا در یکجا نشر نموده و در واقع مانند ضمیمه‌ای بکاوه میکنیم‌که علاوه بر ۱۶ صفحهٔ اصلی روزنامه است . با وجود سعی نگارنده در اختصار این مبحث باز دنبالهٔ سخن بیشتر از اندازهٔ تحمل حوصلهٔ خوانندگان بطول انجامید ولی اگـر بایستی اصول مطالب ذکر شود تلخیص کـلام بیشتر از آنچه بعمل‌آمد ممکن‌نبود. بعضی اشعار فردوسی‌که در مقام‌استشهاد واستدلال ذکر شده یك یا چندین بار مکرر شده ولی چون هردفعه برای‌استشهاد یك مطلب‌دیگر بوده ویا محل شاهد یك جزء دیگر از بیت بوده چاره‌ای جزازآن نداشتیم .

در شمارهٔ گذشته دامنهٔ سخن در این باب بدآنجا رسیدکه فردوسی بامید تقدیم شاهنامه بسلطان محمود غزنوی و نشر کتاب بنام او مشغول بتنقیح و ترتیب شاهنامه و در واقع تألیف نسخهٔ اخیر آن شد . اینك در این شماره برفتن وی بغزنه شروع کرده و تا آخر زندگی وی گذارش او را از نظر میگذرانیم . و اینك این تتبعات ناقص‌که باز خیلی محتاج تکمیل است پس از دو سال زحمت بآخر میرسد .

رفتن فردوسی *

بغزنه‌وتقدیم شاهنامه بسلطان

بعداز ختم شاهنامه بنام محمود غزنوی[1] در سنهٔ ۴۰۰ یقین‌است که فوراً بسلطان تقدیم نشده و بر حسب روایات قدیمه[2] علی دیلمی (یاعلی دیلم) از معاریف شهر طوس آنرا در ۷ مجلّد نوشت و ابودلف که باز «از نامداران آن شهر» بود راوی فردوسی شده و با وی بغزنه رفته وشاهنامه را بسلطان پیشنهاد کردند. در خود شاهنامه نیز اشاره باسامی این اشخاص شده چنانکه گوید:

« از این نامه از نامداران شهر　　علی دیلم و بودلف راست بهر »

ولی از مضمون کلام خود فردوسی چنان بر میآید که این اشخاص از بزرگان شهر طوس بوده‌اند نه کاتب و راوی و همین

---

* سال دوم شمارهٔ ۱۲ کاوه مورخ ۲۳ تیرماه قدیم ۱۲۹۰ یزدگردی = غرهٔ ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۳۵۰ = غرهٔ دسامبر فرنگی ۱۹۲۱ میلادی.

۱ ـ محمودبن ناصرالدین سبکتکین در دهم‌محرم سنهٔ۳۵۷ (وبروایت دیگر سنهٔ ۳۶۰) متولد شده درجوانی با پدرش در جنگها ابراز لیاقت‌کرده و در قشون کشی بخراسان در سنهٔ ۳۸۴ (یا سنهٔ ۳۸۳) و ۳۸۵ بخواهش امیر نوح سامانی و برای دفع ابوعلی سیمجور وی سیف‌الدوله‌لقب یافت وسپهسالار خراسان شد. در شعبان سنهٔ ۳۸۷ پدرش فوت‌شد وبرادرش اسمعیل‌که‌کوچکتر از وی بود جانشین پدر شد لکن محمود با او جنگ کرده و در سنهٔ ۳۸۸ او را گرفتار نموده و خود امیر غزنه شد و بخراسان برگشت و با منصوربن ← نوح سامانی وبرادرش عبدالملك جنگهاکرد تا دراواخر جمادی‌الاولی‌سنهٔ ۳۸۹ عبدالملك را در حوالی مرو شکست داده و از آنزمان مستقل شد وکمی بعد دعوی سلطنت نمود و در مسند سلطنت بود تا ۲۳ ربیع‌الثانی سنهٔ ۴۲۱ که در آن روز وفات‌کرد.

۲ـ چهار مقالهٔ نظامی.

است کــه مؤلّف مجــالس المؤمنین این‌قول چهار مقــاله را بشدّت ردمیکند[1] و باغلب احتمال اصلااین اشعار جزو خاتمهٔ نسخهٔ اول بوده است و این دو نفر نیز مانند حیّی‌بن قتیبه در اوایل امر از فردوسی رعایت ودستگیری نموده‌اند . در خود شهر طوس چنانکه میل خود فردوسی بود مشتری لایقی برای این متاع بزرگ پیدا نشد و بقول خود شاعر نامداران آنجا حاضر نبودند که پول کافی موافق ارزش این کار بدهند و اگرچه ظاهراً از همان ابتدای انتشار خبر این منظومه مردم طوس و دیگران آنرا استنساخ نموده وتحسین وآفرین میکردند ولی بند کیسه‌ها را محکم نگاه داشته ونمیخواستند کمکی بشاعر بزرگ خود بنمایند[2] مرغوبیت این داستان و شوق و اقبال مردم و بزرگان بدان از روایات متعدّده در این باب استنباط میشود که نسبت میدهند قسمتهای مختلفی از آن داستان پیش امرای آنزمان برده میشد یاخود فردوسی میفرستاد[3] ودر مقابل آنها هدایا بفردوسی میرسید و حتی دربعضی نسخ شاهنامه در ضمن ابیات خاتمه این بیت نیز آمده .

۱ـ اگر چه مجالس‌المؤمنین در تعیین هویت ابودلف‌سهو کرده و اورا امیری بزرگ و حامی اسدی طوسی میخواند وگوید اسدی گرشاسپ نامه بنام اونظم کرده ابودلف حامی اسدی شخصی دیگـر بوده و در اواسط قرن پنجم میزیسته.

۲ـ فردوسی گوید:

« بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان »
نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مـزدورشان
جز احسنت ازایشان نبد بهره‌ام بکفت اندر احسنتشان زهره ام
سر بدرهای کهن بسته شد وزان بند روشن دلم خسته شد

۳ـ مانند فخرالدوله دیلمی وغیره.اگرچه خود این روایت‌درجزئیات و ـ

« ابونصر وراق بسیار نیز بدین‌نامه ازمهتران‌یافت چیز[1] »
که اگر اصلی باشد میرساند که راویان ودوستان شاعر از استنساخ و بردن و خواندن شاهنامه پیش بزرگان بهره‌مند میشدند. لکن ظاهراً خود شاعر عظمت حقیقی مقام خود و کار خود را کما هوحقّه ملتفت بود وبهیچ وجه راضی بخرده فروشی و ارزان فروشی کار خود نبوده وهمّت وخیال خود را بر آن گماشته بود که متاع خود رایکجا و کلّی و آنهم بیك شخص بزرگ و با ثروتی بفروشد که هم یکباره از زحمات عسرت معاش فارغ‌البال گردد و هم اشتهاری لایق یافته و بمقامی برسد[2] چنانکه‌معاصراوعنصری مثلاً پایهٔ بزرگی یافته بود و

← اسامی اشخاص‌وغیره که دردیباچهٔ شاهنامه درج‌شده‌موثق ومعتمد نیستندولی ترتیبی که از مضمون آنها استنباط می‌شود بطور کلی محتمل است.

۱ـ بنظر بعید نمیآیدکه‌این «ابونصروراق»و «ابوبکروراق» که‌دیباچهٔ شاهنامه نسبت میدهدکه فردوسی در اثنای عزیمت بسوی غزنه درهرات‌درخانهٔ او اقامت کرد هر دو یك شخص باشد که یکی از دیگری تصحیف شده و باز ممکن است که صاحب همین کنیه همان « اسمعیل وراق » پدر ازرقی شاعر بوده باشدکه چهار مقالهٔ نظامی نسبت میدهدکه فردوسی در موقع فرار از غزنه در خانهٔ وی متواری شد اگـر چه تذکرهٔ دولتشاه شهرت وکنیهٔ این آخری را «ابوالمعالی صحاف» ثبت‌کرده است. دربعضی تذکره‌ها اسم وکنیهٔ ازرقی‌شاعر را ابوالمحاسن ابوبکر زین‌الدین ازرقی‌نوشته‌اند. دراین صورت چون‌یکنفر در آن واحد دارای دوکنیه نمیتواند بود پس ممکن است ابوالمحاسن کنیهٔ خودش وابوبکرکنیهٔ پدرش‌اسمعیل بوده‌باشدکه‌بکسرهٔ اضافه‌بجای«ابوالمحاسن ابوبکر» گفته شده لکن چهار مقاله خود ازرقی را ابوبکر مینامد. والله اعلم.

(۲) خود فردوسی گوید :

« بپیوستم این نامهٔ باستان پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بردهد **بزرگی‌ودیناروافسردهد** ←

همین علوّ همّت وعزت نفس آن افتخار ایران بود که موجب بخشیدن شصت هزار درم پول محمود غزنوی بحمّامی وفقاعی شد[۱] .

از این تاریخ ببعد دیگر راجع بزندگی فردوسی مأخذ ما روایات است و بس و چون این روایات خیلی مختلف و متناقض و افسانه آمیز است ما باید سعی کنیم که اخبار صحیحه را از آنمیان بتحقیق استخراج کنیم .

تقدیم شاهنامه بسلطان

رفتن فردوسی بغزنه ظاهراً نه بواسطهٔ شکایت ازظلم عامل طوس و نه بدعوت سلطان یا اصرار ارسلان جاذب بوده بلکه محض تقدیم شاهنامه بسلطان و تحصیل جایزهٔ بزرگی که زندگانی او را تا آخر آسوده نماید وی بدربار محمود روی نهاده بوده و ممکن است علاوه برامید زندگی بارفاه چنانکه در روایات آمده میخواسته «از صلهٔ آن

— ندیدم جهاندار بخشندهٔ　　بگاه کیان بردرخشندهٔ ...
همی داشتم تا که آمد پدید　　جوادی که جودش نخواهد کلید»

و هم در هجو نامه گوید:

چوسی سال بردم بشهنامه رنج　　که شاهم ببخشد بپاداش گنج...
مرا از جهان بینیازی دهد　　میان یلان سر فرازی دهد» .

(۱) از ابیات خاتمهٔ شاهنامه چنان برمیآید که فردوسی اوایل در صدد کسب صله وجایزه ودرواقع فروش کتاب خود نبوده ومادامیکه رفاه حال داشته و از حیث معاش بی‌نیاز بود شاهنامه را محض شهرت خود نظم میکرد ولی بعدها که در پیری و ناتوانی به‌تنگدستی افتاد آنوقت در پی کسب مال بوسیلهٔ شاهنامه افتاد چنانکه گوید .

نجستم بدین من **مگر نام خویش**　　بمانم بیابم مگر کام خویش
چو بگذشت سال ازبرم شصت وپنج　　فزون کردم اندیشهٔ دردورنج . . —

کتاب جهاز » دختر خود را نیز بسازد و یا بند آب طوس را ببندد[۱] احضار خود سلطان او را بغزنه نیز خیلی بعید نیست زیرا که بواسطهٔ شهرت اسم او در نظم داستانها ممکن است آوازهٔ او بسمع سلطان رسیده و اورا بغزنه خواسته باشد[۲] ونیز خیلی ممکن است که پیش ازعزیمت وی بسوی غزنه نصربن سبکتکین برادر سلطان[۳] و ارسلان جاذب والی طوس[۴] وفضل بن احمد[۵] وزیر سلطان اورا باین کار تشویق و

--- بتاریخ شاهان نیاز آمدم .....

وهم درمقدمهٔ کتاب درضمن داستان تألیف گوید که وی درتفحص نسخهٔ شاهنامهٔ قدیم بوده و در نظم آن کتاب عجله داشته زیرا که از عدم وفای عمر میترسیده وهم بیم آن داشته که ثروتش تمام شده ومحتاج باستعانت از دیگران و در واقع فروش حاصل رنج خود باشد چنانکه گوید:

ودیگر که گنجم وفادار نیست　　　همان رنج راکس خریدار نیست

(۱) در شاهنامه گوید :

همی چشم دارم بدین روزگار　　　که دینار یابم من ازشهریار ...

که ازمن پس از مرگ ماند نشان　　　ز گنج شهنشاه گردنکشان »

در مطلع الشمس تألیف محمد حسن خان اعتمادالسلطنه مؤلف حدس زده که مقصود از این آب که بندبستن بر آن منظور فردوسی بود چشمهٔ کیلاس (گلسپ) است نه آب کشف رود که عمده آب طوس است .

(۲) چنانکه ابوعلی بن سینا وابوریحان بیرونی و حکما وعلمای دیگر را از خوارزم وامام بوصادق تبانی را از نیشابور بغزنه خواست .

(۳) ابوالمظفر نصر بن سبکتکین برادر کوچکتر سلطان محمود ازابتدای سلطنت محمود سپهسالار و والی خراسان بود وبقول عتبی دوستدار علما بود و در حدود سنهٔ ۴۱۲ وفات کرد .

(۴) ارسلان جاذب از سرداران محمود غزنوی بود و از سنهٔ ۳۸۹ باینطرف اغلب والی طوس و گاهی والی هرات بوده وظاهراً در حدود سنهٔ ۴۲۱ کمی قبل ازخود سلطان محمود وفات کرده چه درجلوس مسعود غزنوی چنانکه از تاریخ بیهقی بر میآید در حیات نبوده و ابن الاثیر ویرا در ضمن حوادث سنهٔ ۴۲۰ امیرطوس مینامد .

(۵) ابوالعباس فضل بن احمد (بن فضل) اسفرائینی ابتدا ازرجال در ---

امیدوار کرده باشند ومخصوصاً شاید این شخص اخیر که از ایرانیان وطن پرست وفارسی دوست بود[1] اصلاً فردوسی را بتألیف نسخهٔ کامل شاهنامه بنام سلطان تحریك و او را بصلهٔ فراوان امیدوار کرده بوده است[2] . در اینصورت ممکن است وی پیش از سفر اخیرش بغزنه برای تقدیم شاهنامه چنانکه روایات تأیید میکنند سابقاً نیز بغزنه رفته بوده و بخدمت وزیر رسیده بوده است .قرینهٔ توسط امیر نصرو ارسلان جاذب درکار معرفی فردوسی دردربار مدح وثنای زیادی‌است که از آنها در شاهنامه آمده .

ـ خانهٔفایق‌خاصه(ابوالحسن فائق‌بن عبدالله‌الاندلسی الرومی) متوفی‌سنهٔ۳۸۹ بود و در ایام حکومت محمود در خراسان وی در مرو وقایع نگار بود و ناصرالدین سبکتکین اورا از امیرنوح‌بن منصور سامانی خواست ووزیرپسرش محمودکرد وتا سنهٔ۴۰۱ درمسند وزارت بودوبعد محبوس‌ودر حدود سنهٔ ۴۰۴ در حبس کشته شد . تاریخ نگارستان بنقل از کتاب نظام‌الملك وزیر سلجوقیه شرحی‌عجیب درکیفیت عزل وقتل این وزیرذکر میکند .

(۱) مشارالیه دواوین و مراسلات را از عربی بفارسی برگردانید ولی بدبختانه مانند اوضاع این زمان جانشین وی خواجه احمدبن حسن میمندی کار اورا باطل‌کرده و دوباره عربی را دایرکرد .

(۲) فردوسی دراین باب ودرمدح او گوید:

کجافرشرا(فضل‌را)مسندومرقداست — نشستنگه فضل بن‌احمد است
نبد خسروانرا چنان کد خدای — بپرهیز و داد و بدین و برای
که آرام این پادشاهی بدوست — که او برسر نامداران نکوست
گشاده زبان و دل و پاك دست — پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانهٔ دادگر — پراکنده رنج من آمد بسر
بـه پیوستم این نـامهٔ باستان — پسندیـده از دفتـر راستان

ونیر در آغاز شاهنامه درضمن مدح سلطان گوید :

یکی پـاك دستور پیشش بپای — بداد وبدین شاه را راهنمـای

روایت خود فردوسی در افتتاح نسخهٔ معروف شاهنامه که متداول است آنست که وی شاهنامه را نظم میکرده است ولی بکسی پیشنهاد نکرده بود و منتظر شخص بزرگ خیلی عالیقدری بود که چنانکه حامی سابقش نصیحت کرده وگفته بود که این نامه را «اگر گفته آید بشاهی سپار» تقدیم وی نماید تا وقتیکه محمود غزنوی جلوس کرد وآوازهٔ او بلند شد[۱] وبقول خود شاعر که گوید :

مرا اختر خفته بیدار گشت ....

چودانستم آمد زمان سخن　　　کنون نوشود روزگار کهن

وی شبی سلطانرا درخواب دیده و پس از بیداری مجدّدا بنظم و ترتیب شاهنامه بنام وی مصمّم شد . پس از آنکه این داستانها را مدّتی بنام سلطان نظم و نشر میکرد و امید رسیدن آن بسمع سلطان و مورد توجّه شدن آنرا در دل می‌پرورید بالاخره ممکن است سلطان اورا بغزنه احضار کرده باشد . خود فردوسی در آخر قصّهٔ هفتخوان گوید :

سرآمد کنون قصّهٔ هفتخوان ....

اگر شاه فیروز بپسندد این　　　نهادیم برچرخ گردنده زین

فردوسی در غزنه

قصّهٔ ملاقاتش با شعرا[۲] در باغ غزنه و مسابقهٔ آنها در گفتن

---

(۱) درضمن پند نامهٔ نوشیروان بهرمز واشاره‌بحال خود گوید :

همی گفتم این نامه را چند گاه　　　نهان بدز کیوان وخورشیدوماه...

چو تاج سخن نام محمود گشت　　　ستایش بآفاق موجود گشت

(۲) عنصری‌وعسجدی‌وفرخی .

رباعی معروف در قافیهٔ مشکلی و بردن عنصری اورا پیش سلطان بکلی افسانه‌است[1] ولی باید دانست که این افسانه قدیمتر از دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه است و اقلاً ۱۵۵ سال پیش از تألیف آن دیباچه معروف بوده چه در کتاب آثارالبلاد تألیف زکریّا بن محمود بن محمّد قزوینی که در سنهٔ ۶۷۴ تألیف شده در ذیل کلمهٔ طوس عین این حکایت درج‌است[2] و همچنین در تاریخ گزیده که در سنهٔ ۷۳۰ تألیف شده درشرح حال عنصری نیز همین حکایت آمده[3].

ضدیّت شعرای دربار با شاعر زبردست غریب طوسی و سعایت آنها در پیش سلطان خیلی ممکن است . از کلام خود فردوسی نیز اشاره‌ای بدان درمیآید که گوید :

«...... ‌ ‌ ‌ ‌ ز بدگوی و بخت بد آمد گناه

حسد برد **بدگوی** درکار من ‌ ‌ ‌ ‌ تبه شد برشاه بازار من

و نیز درضمن هجو نامه گوید :

...... ‌ ‌ ‌ ‌ بگفتار بدگوی گشتی ز راه

هرآنکس که شعرمرا کرد پست ‌ ‌ ‌ ‌ نگیردش گردون گردنده دست

و نیز: دل ازشاه‌محمود خرم شدی ‌ ‌ ‌ ‌ اگر راه بدگوهران کم شدی

---

(۱) واضح است که شاخ و برگهای این حکایت از قبیل پیغام شعرا بفردوسی درعرض راه وتوقف او در هرات وحکایت بدیع دبیر و ماهك ندیم و معرفی عنصری از فردوسی و غیره هم که مشروحاً در دیباچهٔ شاهنامه و مآخذ متأخرهٔ دیگر آمده نیز همانحال را دارند اگر چه بعضی از جزئیات این حکایات فی‌حدذاته وجدا جدا ممکن است بی‌اصل نباشند ودلیلی بر بطلان آنها نیست .

(۲) چاپ گوتینگن، صحفهٔ ۲۷۸ .

(۳) چاپ عکس لندن صفحهٔ ۸۲۲ .

و همچنین در هجو نامه گوید :

بداندیش کش روز نیکی مباد سخنهای نیکم ببد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چوانگشت کرد

و معلوم است که «حسد» بیك شاعر فقیر غریب را جز از شعرا از چه طبقه توان تصوّر کرد . از بابت پیشنهاد شاهنامه بسلطان حکایات زیاد گفته شده که اغلب افسانه آمیز است و از مداخلهٔ چندین نفر از درباریان ذکر آمده مانند ماهك ندیم و بدیع دبیر[1] و ایاز غلام معروف سلطان[2] و خواجهٔ میمندی[3] این دو نفر آخری باختلاف روایات دوبازیگر ضدّ همدیگر این حکایت هستند که بحسب بعضی روایات ایاز طرفدار فردوسی ومیمندی مدّعی وی وبنابر بعضی دیگر برعکس اینست . چهار مقاله که اقدم مآخذ روایات است میمندی

(۱) در دیباچهٔ شاهنامه « بدیع‌الدین دبیر صاحب دیوان رسالت » درج است وقطعاً هم اسم وهم منصب بی‌اساس است چه‌اسم مضاف به«دین» در آنزمان هنوز بدان درجه مبذول نشده بود که باجزاء دربار برسد و صاحب دیوان رسالت سلطان محمود ابتدا خواجه احمد میمندی وبعد ازوی ابونصرمنصوربن مشکان بوده .

(۲) ایاز اویماق (ابوالنجم ؟) غلام خاص ومحبوب محمود غزنوی بود و محمود تعلقی زایدالوصف بدوداشت بعدها در عهد محمود ترقی کرده و از سالاران لشکر شد و در اواخر عهد سلطان مسعود از رجال دولت و سرداران بزرگ بود . فرخی شاعر را در مدح او قصایدیست . در تاریخ بیهقی هم‌اسم او پیش میآید .

(۳) درخیلی از مآخذ خواجه‌حسن میمندی‌ذکر شده و این بلاشك غلط است‌زیرا که حسن میمندی وزیر نبود بلکه از طرف ناصرالدین سبکتکین عامل بست (که درسنه۳۶۶ بدست سبکتکین افتاد) بود و بعد بواسطهٔ سعایت دشمنان خود مدتها قبل از سلطنت محمود غزنوی بدست سبکتکین کشته شد .

را حامی فردوسی میشمارد و از ایاز حرفی نمیزند. این فقره که فردوسی شاهنامه را چنانکه چهار مقاله گوید «بپایمردی خواجهٔ بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد» بعید نیست و درآنصورت اگر در زمان وزارت وی اینکار واقع شده باشد باید که بعد از سنهٔ ٤٠٤ باشد که در آن حدود خواجه احمد بوزارت رسید لکن در نظر نگارنده روایات دیگر حاکی از سعایت میمندی اقوی واصح میآید چه خواجه احمد[1] اگرچه اهل علم وفضل و در ادبیات عربی متبحر بود محبّتی بزبان فارسی وادبیّات آن نداشته وخیلی ممکن است که

(۱) خواجهٔبزرگ شمس‌الکفاة ابوالقاسم احمدبن حسن‌میمندی پسر حسن میمندی سابق‌الذکر در زمان حکومت و سپهسالاری محمود غزنوی در خراسان صاحب دیوان رسالت بود و بعدها عارض لشکر و حاکم ولایت بست و رخج نیز شد. در سنهٔ ۴۰۰ صاحب دیوان رسالت شد و چندی پس از عزل فضل‌بن‌احمد از وزارت درحدود سنهٔ ۴۰۱ وی بمسند وزارت قرار گرفت ودر آن کار بود تا سنهٔ ۴۱۶ در حدود ماه رجب از آن سال سلطان محمود بعداز عودت از سفرماوراءالنهر برای ملاقات باقدر خان وپیش از سفر خود بغزوهٔ سومنات ویرا معزول وگرفتار ساخته و پنج ملیون دینار جریمه‌کرده ودرقلعهٔ درب کشمیر یا کالنجر بحبس فرستاد و جای او را بوزیر شیعی خود حسنك میکال (ابوعلی حسن‌بن محمد) مقتول و مصلوب در سنهٔ ۴۲۲ داد. میمندی تا وفات سلطان محمود در آنجا بود و سلطان مسعود در اواخر سنهٔ ۴۲۱ ویرا آزاد واحضارکرده و در اوایل سنهٔ ۴۲۲ بهرات آمد و در ۹ صفر همان سال دوباره وزیر شد و در آن مسند بود تا وفاتش در اواخر محرم سنهٔ ۴۲۴ در هرات. [عزل و حبس خواجه احمد در سنهٔ ۴۱۲ که در تاریخ ابن‌الاثیر درضمن حوادث سنهٔ ۴۲۱ بمناسبت آزادی او از حبس ذکر شده ظاهراً از سهو نساخ است چه‌خود ابن‌الاثیر درموارد دیگر مطالبی دارد که برخلاف‌این مدعاست. نگارنده دلایل قطعی برصحت تاریخ فوق یعنی سنه ۴۱۶ در عزل و حبس این وزیردارد.]

در بارهٔ کار یك کتاب که در آن مدح رقیب وسلف وی فضل‌بن احمد آمده بود کار شکنی کرده باشد خصوصاً که فضل بن احمد از اهل خراسان وهموطن فردوسی بود[۱] و خواجه از میمند از حوالی‌غزنه. علاوه براین میمندی ظاهراً سنّی‌متعصب بود وفردوسی شیعهٔ استوار و علنی بوده وبرافضی‌بودن متهم بود[۲].

ناکامی فردوسی

اهمیّتی که روایات متأخره بقصّهٔ معاملهٔ سلطان با فردوسی داده‌اند قطعاً شاخ و برگ قصّه سرائی است‌که اینهمه تفصیل داده و حتّی درقصر سلطان خانه‌ای برای فردوسی محض نظم شاهنامه ترتیب داده‌اند چه مسلّم است که فردوسی شاهنامه را ساخته وپرداخته پیش

---

(۱) چه اسفرائین مسقط‌الرأس وزیر مزبور نیز از توابع نیشابور و نزدیك بطوس است.

(۲) خواجه احمد میمندی‌چنانکه ذکرش گذشت دواوین راکه سلف او فضل‌بن احمد بفارسی برقرارکرده بود دوباره از فارسی بعربی برگردانید و چون از یکطرف بعادت دربارهای مستبد شرقی وزرای لاحق همهٔ مقررات و مشروعات وزرای سابق را ابطال میکنند و با همهٔ دوستان وبستگان و حمایت شدگان آنها دشمنی و بدی میکنند و بنابراین میمندی نیز لابد دشمن فضل‌بن احمد وکارهای او بود و از طرف دیگر هم چون خود او سنی متعصب و دشمن نهضت ایرانی‌بود محض تقرب‌بپادشاه‌ترك اشعری حنفی مذهب متعصب و«شمشیر خلیفهٔ مسلمین برضد رافضیان وقرامطه» وهم بقصد جلب خاطر محمود غزنوی طماع وپول دوست (که سرهمین فقره یعنی تنزل عایدات و مخارج زیاد وزیر سابق را حبس‌کرده وکشت) ممکن و بلکه محتمل است باطناً در کار فردوسی کارشکنی‌کرده باشد. بهرحال نبودن‌مدحی از وی در شاهنامه وبلکه نسبت —

سلطان فرستاد (یابرد) وبقول خودش مورد توجّه لازم نشده و سلطان نگاهی بآن نینداخت چنانکه گوید :

چنین شهریاری و بخشندهٔ بگیتی ز شاهان درخشندهٔ

نکرد اندر این داستانها نگاه...

درهجونامه نیز گوید :

«نکردی دراین نامهٔمن نگاه ز گفتار بدگوی گشتی ز راه»

درضمن حکایت تقدیم شاهنامه بسلطان خیلی روایات و اخبار آمده که اغلب آنها درتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ودیباچهٔ بایسنقری شاهنامه وآتشکده و مجالس‌المؤمنین و حبیب‌السّیر و غیره و اندکی نیز در چهار مقاله درج است و بنظر نگارنده محتمل است که اغلب آن حکایات از اشارات هجونامه استنباط و شاخ و برگ داده شده[1] . البتّه بعید نیست که فردوسی مدّتی در غزنه مانده باشد و بلکه خیلی هم محتمل است .

← بعضی اشعار بفردوسی در ذم و هجو او مؤید این فقره است و اگر حکایت معروف پشیمانی سلطان وفرستادن صلهٔ فردوسی ورسیدن صله در موقع وفات‌او صحیح باشد ممکن است فرض کرد که اینکار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنک میکال شیعی مذهب بوزارت واقع شده باشد چه نظر ببعضی روایات فردوسی‌نیز درهمان سال تاریخ‌عزل‌میمندی(۴۱۶) وفات‌کرده‌است.

(۱) اینهم ممکن است که در صورتیکه ابیات هجو اصلی نباشد و قول چهار مقاله درست باشدکه از آن جز شش بیت نماند بعدها این اشعار از روی روایات افواهی نظم وبفردوسی نسبت داده شده لکن این حدس بدلیل فصاحت اشعار و شباهت زیاد بکلام خود فردوسی و متفرق بودن ابیات آنها در متن شاهنامه ضعیف میشود . بهرحال ارتباط کاملی میان روایات راجعه بـزندگی فردوسی چه در دیباچهٔ شاهنامه‌ها و چه در تذکره‌ها و مضمون ابیات هجونامه موجود استکه نظر را جلب میکند .

اینکه سلطان محمود ابتدا بفردوسی وعدهٔ صله در نظم شاهنامه بنام وی داده بود و بعد پشیمان شده و بواسطهٔ تهمت رفض و اعتزال بوعدهٔ خود وفا ننمود از اشعار هجو آشکار است که گوید :

نه زینگونه دادی مرا تونوید　　نه این بودم از شاه گیتی‌امید

و: مرا غمز کردندکان پر سخن　　بمهر نبی و علـی شد کهن

و: هرآنکس که‌شعر مرا کرد پست　　نگیردش گردون گردنده‌دست

و: بداندیش کش روز نیکی مباد　　سخنهای نیکم ببد کرد یـاد

بر پادشه پیکـرم زشت کرد　　فروزنده اخگر چو انگشت‌کرد

وباز صریحاً گوید :

که‌بددین وبد کیش خوانی مرا　　منم شیرنر میش خوانی مرا

و اینکه سلطان اورا بکشتن در زیر پای پیل تهدید کرده نیز از این بیت معلوم میشود:

مرا بیم دادی کـه درپای پیل　　تنت را بسایم چو دریای نیل

وممکن است حکایات وشاخ وبرگها از همین اشارات ترتیب و تلفیق شده . تهدید سلطان بعید نیست چه وی سنّی وحنفی متعصّب و دشمن بی‌امان شیعه ومعتزله وخصوصاً قرامطهٔ اسمعیلی بوده وهرجا خبر از آنها میگرفت باشدّ وسایل قلع وقمع میکرد[۱] و فردوسی هم که بلاشك شیعهٔ خالص بود و دلایل زیادی در شاهنامه برای این مدّعا پیدا میشود وحتی بقول چهار مقاله درموقع وفاتش محض تشیع

---

(۱) بروایت‌عتبی وابن الاثیر وی شیعیان (رافضی) واسمعیلیان (باطنی) ومعتزله ومجسمه مذهبها را دنبال میکرد ، کتب فلسفه ومعتزله را میسوزانید باطنی‌ها را بقتل میرسانید وحتی سفیر خلفای فاطمی مصررا کشت .

وی فقهای سنّی او را بقبرستان مسلمانان نگذاشتند . شهر طوس باکثریت شیعه بوده و درموقعی که هرون‌الرّشید در نزدیکی زمان وفاتش بدان شهرآمد مردم آنجا اورا « دشمن امیرالمؤمنین » یعنی حضرت علی۴ خواندند[1] . پادشاه غزنوی عامی و بیسواد صرف هم نبوده که بشعرهیچ ذوق ومیلی نداشته باشد[2] . نسبت بخل که بمحمود داده‌اندوآنرا باعث محرومی‌فردوسی کرده‌اند نیز بنظرصحیح‌نمیآیدچه وی‌اگرچه‌شایدطمّاع ودربعضی‌مقامات‌بخیل‌بوده لکن‌نسبت‌بشعرا بخل نداشت واشعارعنصری وغضائری رازی ومخصوصاً کلام خود فردوسی درفقرات متعدّده از شاهنامه حاکی از بخشش وسخاوت سلطان است[3] منتها اینست که از کلام فردوسی همه جا روشن است که بخود وی

---

(۱) دینوری بنقل نولدکه ازاو .

(۲) نسبت اینکه سلطان محمود بی‌سواد بوده وقوهٔ فهم لازم برای درك معانی این اشعار نداشته و حتی در بعضی نسخه‌ها (نسخهٔ خطی که در دست نگارنده است) بیتی نیز در جزو خاتمهٔ شاهنامه مؤید این مضمون درج شده‌از اینقرار

« اگرنه جهاندار عامی بدی   که در راه دانش‌گرامی بدی»

مبنی براساس صحیحی نیست چه بقول عتبی در تاریخ یمینی سلطان تحصیلات علوم شرعیه نموده‌بود وقطعاً عامی صرف نبوده‌است لکن اینهم معلوم است‌که چنانکه نولدکه‌گوید یك پسر غلام ترك را بمفاخر ایرانیان و حماسهٔ تاریخی آنان چه تعلق خاطری ممکن بود وجود داشته باشد .

(۳) در خود شاهنامه ابیات زیادی در مدح سخای سلطان آمده و از آنجمله گوید :

.....که‌گنجش زبخشش بنالدهمی   بزرگی ز نامش ببالد همی ...
ز دشمن ستاند رساند بدوست   خداوند پیروز گر یار اوست ...
بیزم اندرون گنج پراگند ....
و نیز : همیداشتم تا که آمد پدید   جوادی‌که جودش نخواهد کلید ←

چیزی نرسیده بوده و شاید هم چنانکه روایات نقل کرده‌اند منتظر ختم شاهنامه بوده تا یکجا صلهٔ هنگفتی بگیرد چنانکه گوید:

«بدین نامه من دست کردم فراز　　بنام شهنشاه گردن فراز»

نجستم بدین من مگر نام خویش　　بمانم بیابم مگر کام خویش

و در جای دیگر گوید:

اگر شاه فیروز بپسندد این　　نهادیم برچرخ گردنده زین

وقرائنی از اشعاروی هست دال براینکه وی ازابتدای سلطنت محمودمشغول ترتیب شاهنامه بنام‌او وتحصیل صله‌بوده چنانکه گوید:

سخن را نگه‌داشتم سال بیست　　بدان تاسزاوار این گنج کیست

جهاندار محمود شاه بزرگ....

بیامد نشست از بـرتخت داد　　جهان‌دار چون او ندارد بیاد

سر نامه را نام‌او تاج گشت.....

← و: دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ .....

بدآنکس که گردن نهد گنج خویش　　ببخشد نیندیشد از رنج خویش

و : جهاندار محمود بافر وجـود　　کزاو بخشش وجود شد در وجود

و : کنون لاجرم جود موجود گشت　　چو شاه جهانگیر محمود گشت

و همچنین خیلی ابیات دیگر کـه ذکر آنها مـوجب تطویل میشود . مخصوصاً در بعضی از نسخه‌ها در خاتمهٔ شاهنامه این بیت نیز درضمن شکایت‌از سلطان ذکرشده :

نه ممسك بداین پادشاه ونه زفت　　که ازمن‌کم ازمن سخنهاش گفت

ونیز گوید :

دل از شاه محمود خرم شدی　　اگر راه بدگوهران کم شدی

وهمه‌جا وی از بدگوی و متهم‌کننده شکایت میکندولی در یك‌بیت هجو نامه و در بعضی نسخه‌ها در خاتمه هم این بیت آمده‌که‌گوید :

« جهاندار اگـر نیستی تنگدست　　مرا برسر گـاه بـودی نشست

حکایت وعدهٔ یك دینار بهر بیت وتبدیل آن بدرهم ودادن پنجاه هزار درهم که از آن فقط ۲۰۰۰۰ درهم بفردوسی رسید و بخشیدن او آنها را بحمّامی وفقّاع فروش که در روایات آمده و فقرات اخیره در چهار مقاله نیز ذکر شده بسیار ممکن است صحیح باشد و خود فردوسی نیز در امید تحصیل گنج در مقابل رنج خود که مکرّر بدان اشاره میکندکلمهٔ دینار راآورده و گوید:

«همی چشم دارم بدین روزگار	که دینار یابم من از شهریار»

و درهجونامه گوید:

«بپاداش گنج مرا درگشاد	بمن جز بهای فقاعی نداد
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه	ازآن من فقاعی خریدم براه»

اینهم ممکن است که فردوسی عبارت «بهای فقاعی» را مجازاً استعمال کرده باشد ومقصود وی حقیر بودن مبلغ بوده وافسانهٔ دادن پول بفقاعی و حمّامی از همین ابیات استنباط وساخته شده باشد.

خروج ازغزنه

و آوارگی و وفات (آوارگی شاعر فراری و متواری)

معلوم است که بواسطهٔ این نومیدی وبهدررفتن زحمت سالیان دراز فردوسی چه اندازه رنجیده و آزرده شده بوده بحدّیکه از شدّت غیظ آن انعام محقرّ سلطان را باین و آن بخشید و این فقره بگوش سلطان رسیده و باعث غضب وی بر شاعر شده و بدین جهت فردوسی مجبور شد از غزنه بیرون برود[1] و در هرات متواری شد[2].

(۱) بقول دولتشاه پس از چهار ماه اختفا در خود غزنه.

(۲) از یك بیتی که در لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی درمادهٔ لغت ـــ

بقول چهار مقاله وی شش ماه در آنشهر در دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی شاعر مخفی شد[1] . دولتشاه این شخص را که فردوسی را پناه داد ابوالمعالی صحّاف مینامد . بنابر روایات بعد

← «اندراب» بفردوسی نسبت داده شده اگر صحیح واصلی باشد چنان برمیآید که وی اول از غزنه باندراب (که شهری بوده میان غزنه وبلخ) آمده. بیت مزبور از اینقرار است :

« ز غزنین سوی اندراب آمدم زآسایش اندر شتاب آمدم » .

در بعضی نسخه‌های دیباچهٔ قدیم شاهنامه مذکور است که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت و بدهلی رسید و مدتها آنجا بود . این روایت اخیر هم شاذ وهم ضعیف است .

(۱) اسم اسمعیل وبودن او پدر ازرقی روایت چهار مقاله است و ظاهر آنست که مقصود ازرقی شاعر معروف است . لکن ملاحظهٔ تاریخ زمان زندگی ازرقی که در حدود سنهٔ ۴۷۳ شعر میسروده قدری اینفقره را عادةً مستبعد میکند که اوپسر کسی باشد که درحدود سنهٔ ۴۰۰ فردوسی را پناه داده باشدولی غیر ممکن نیست خصوصاً که ازرقی نیز اهل هرات بوده . [بودن ازرقی در حدود سنهٔ ۴۷۳ از یك قصیدهٔ وی برمیآید که در آن بتوافق عید اول بهار و عید فطر یااضحی اشاره‌میکندکه اولی فقط درسنهٔ مزبوره ممکن‌است‌مصادف‌اول بهار شده باشد و دومی در سنه ۴۷۹ یا ۴۸۰ . علاوه براین وی مداح تکش طغانشاه‌بن آلب‌ارسلان بوده که بعد از سنه ۴۴۷ (که تاریخ ولادت برادر بزرگش ملکشاه است) متولد شده و در سنهٔ ۴۷۷ بقول عمادالدین‌کاتب‌اصفهانی درکتاب خود (صفحهٔ ۷۱) ملکشاه اورا گرفتار ساخته وبپسر خود داد ووی او را میل‌کشید وکورکرد . و نیز ازرقی مداح امیرانشاه بن قاوردبن جغری سلجوقی هم بودکه باپدر خود قاورد از سنهٔ ۴۴۷ تا ۴۶۶ در کرمان بوده و در تاریخ اخیر بدست ملکشاه گرفتار و محبوس وکور شد وقرائنی موجوداست براینکه بعضی از قصاید ازرقی در مدح وی خیلی بعد از سنهٔ ۴۴۷ که قاورد بکرمان استیلا یافت گفته نشده تفصیل این قرائن و دلایل از موضوع حالیهٔ ما خارج است .]

از آن فردوسی از هرات دو باره بطوس رفت و نسخهٔ شاهنامه را برداشته نزد اسپهبد طبرستان رفت[۱] و خواست شاهنامه را بنام وی بکند و سلطان محمود را هجو گفت[۲] و بر اسپهبد خواند ولی اسپهبد مانع از انتشار هجو شد و فردوسی را صد هزار درهم داد و هجو را از او بگرفت. اسم این اسپهبد که بقول چهار مقاله از آل باوند و در طبرستان پادشاه بود در آن کتاب شهریار (یا شهرزادو یا شیرزاد) آمده و دولتشاه اورا اسفهبد جرجانی مینامد که از طرف منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود. این اسپهبد که از آل باوند معروف بملوك الجبال و اسپهبدان شهریار کوه و مقیمین قصبهٔ فرّیم[۳] (پایتخت ولایت شهریار کوه) بود باید از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بوده باشد نه شهریار بن شروین عموی پدر او (و برادر رستم) چنانکه ابن اسفندیار نسبت میدهد و نه خودشهریاربن دارا (چنانکه مجالس المؤمنین و آتشکده ذکر میکنند) زیرا که

---

(۱) در آنزمان راه خراسان بجرجان و طبرستان خیلی دایر بود.

(۲) این هجونامه که درنسخه‌های معتبر قریب صد بیت است در دیباچهٔ شاهنامه موجود است وتمام علامات صحت را دارد ولی در چهار مقاله گوید که هجو مشتمل برصد بیت بود و از میان رفت و جز از شش بیت از آن در دست نماند. این هجونامه ظاهراً مدتی بعد از ناکامی شاعر و نزاع با سلطان گفته شده نه بلافاصله پس ازمأیوسی چنانکه روایات متأخره ادعامیکنند چه هجونامه چنانکه نولدکه گوید ضمیمهٔ خود شاهنامه شده ودرآن شاهنامه را «این نامه» میخواند.

(۳) فریم بکسر حرف اول و تشدید ثانی قصبه‌ای بود دریك منزلی شهر ساری (در مازندران) و از زمان ساسانیان مرکز حکومت آل باوند بوده و ربطی به‌رستمدار و طالقان که دولتشاه نسبت میدهد که فردوسی بدانجاها رفته ندارد.

شهریار اوّلی ظاهراً در حدود سنهٔ ۳۵۵ درگذشته و شهریار دوّمی در سنهٔ ۳۹۷ پس از ۳۵ سال سلطنت درحبس بمرد و یا مقتول شد و پس از وی اگرچه پادشاه مستقلّی در آنولایت سربلند نکرد و در زیر حکومت و تبعیّت آل زیار یعنی شمس‌المعالی قابوس و اولاد او در آمدند لکن از کتب تاریخ جسته‌جسته معلوم میشود که اولادشهریار باز در همانجا حکمران بودند ولی تابع آل زیار. چون مسافرت فردوسی بدان نواحی باغلب‌احتمال بعد ازسنهٔ ۴۰۳ بوده‌لهذا محتمل است قول دولتشاه صحیح باشد که اسپهبد را از طرف منوچهربن قابوس[1] حاکم مینامد و او را «پسر خال شمس‌المعالی» میخواند[2]. مآخذی که این اسپهبدراشهریاربن شروین دانسته‌اندمنشأ اشتباهشان ظاهراً تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوده که این حکایت پناه‌بردن فردوسی را با سپهبد باقتباس از چهار مقالهٔ نظامی در ضمن تاریخ شهریاربن شروین‌میآورد[3]. در صورتیکه این فقره باتحقیقات تاریخی

(۱) قابوس بن وشمگیر در سنهٔ ۴۰۳ محبوس و مقتول شد و پسرش فلك‌المعالی‌منوچهر جانشین او شد و باطاعت‌وباجگذاری سلطان محمودغزنوی درآمدو وی تاسنه ۴۲۰ امیرجرجان و طبرستان بود. بقول ابن‌الاثیر اسپهبد مقیم‌در فریم‌در سنه‌۴۰۷ بمنوچهربن‌قابوس نوشت‌که لشکری باو بدهدتا ری و قزوین را تصاحب‌کرده وخطبه بنام وی‌کند و منوچهر دوهزار سوار داد. از این فقره تبعیت اسپهبد بمنوچهر استنباط میشود لکن عتبی در تاریخ یمینی در ضمن همین واقعه ازامداد منوچهر بابن‌فولادشرحی مینویسدکه‌با تبعیت اسپهبد منافی است.

(۲) مادر شمس‌المعالی دختر شروین و خواهر رستم و شهریار بود و مقصود از «پسرخال» قطعاً حفید خال است.

(۳) ترجمهٔ تلخیص انگلیسی برون صفحه ۲۳۸

وفق نمیدهد[1] ومخصوصاً این فقره نیز که نظامی‌عروضی نسبت‌میدهد که اسپهبد گفت «محمود خداوندگار منست .....» قرینهٔ‌مدّعای فوق است چه بعد از فوت قابوس بود که امرای طبرستان و جرجان کاملا

---

(۱) شروین بن رستم بن سرخاب‌بن قارن‌بن شهریار بن شروین‌بن سرخاب‌بن‌مهرمردان‌بن‌سهراب‌بن‌باو‌بن شاپور‌بن کیوس‌بن‌قباد(پدر نوشیروان) درسنه۲۸۲ بجای پدر نشست وپس از ۳۵ سال سلطنت در سنه ۳۱۸ یا(۳۱۷) درگذشته وپسرش شهریار‌بن شروین بجای او نشسته و ۳۷ سال سلطنت‌کرد و ازاین‌قرار باید درسنه ۳۵۵ درگذشته باشد و پس از وی برادرزاۂ او دارابن رستم بن شروین (که‌برادر مرزبان‌بن رستم مؤلف مرزبان نامه است) بسلطنت رسیده [اگرچه‌ظاهراً دراین‌وقت خودرستم برادرشهریاردرحیات‌بوده چه‌بقول ابن‌الاثیر در سنه ۳۶۶ در موقع وفات بیستون‌بن و شمگیر قابوس نزد دائی خود رستم‌بن شروین درکوه شهریار بوده] دارا نیز هشت سال سلطنت‌کرده و پس از وی پسرش شهریار‌بن دارا‌بن رستم‌بن شروین بجای وی نشسته و ۳۵ سال در سلطنت مانده وبا قابوس همراه بود و۱۸ سال با وی در خراسان‌بوده وبعد با او برگشته و شهریارکوه را تصرف‌کرد . در اواخر عمرش بر قابوس یاغی شد و مغلوب قشون قابوس‌گردیده بحبس افتاد و در سنه ۳۹۷ در حبس مرد یا مقتول شد . بعد از این شهریار دیگر تا قریب هفتاد سال ازآل باوند کسی قدعلم‌نکرد ولی بازبعضیها بطورامیر نیم مستقل بوده‌اند . یکی ازپسران همین شهریار سرخاب ویکی دیگر رستم نام داشته واز تاریخ یمینی میدانیم‌که در موقع یاغیگری ابن‌فولاد بمجدالدولهٔ دیلمی در سنه ۴۰۷ وی از « اسپهبد مقیم درفریم» استمدادکرد واو باقشونی آمده ابن‌فولاد را شکست دادوهمچنین بقول ابن‌الاثیر درسنهٔ۴۱۸جنگی‌میان علاءالدوله ابوجعفر محمدبن دشمنزیار معروف بابن کاکویه و «اصبهبد صاحب طبرستان» واقع شد و در نتیجه اسپهبد مغلوب و اسیر شد ودر ماه رجب سنهٔ ۴۱۹ مرد . (مجالس‌المؤمنین اسم او را رستم‌بن شهریار ضبطمیکند) پس‌معلوم میشود ازآل باوند بازکسانی درشهریار کوه وفریم بوده‌اند و خیلی محتمل است اگرنسخهٔ صحیح روایت شیرزادنبوده و واقعاً شهریار باشد مقصود از اسپهبد شهریار اسپهبد کوه شهریار بکسرهٔ اضافه باشد و یا چنانکه روضةالصفا ثبت‌کرده اسپهبد بن شهریار باشد . ←

باجگذار سلطان محمود شدند.

مقدمهٔ شاهنامه از ناصر لك والی قهستان و حمایت او از فردوسی در آوارگی وی حرف میزند و گاهی او را «محتشم» میخواند. نگارنده در باب این روایت چیزی بدست نیاوردم و بنابر آنچه در تواریخ آمده حکومت قهستان بعداز ابوالقاسم سیمجور آخرین امیر سیمجوریان که امرای ارثی قهستان بودند باارسلان هندوبچّه ازاتباع محمود غزنوی بوده است. در کتاب «عطر شاهنامهٔ» سابق الذّکر اندکی در این باب شرح داده و گوید که ناصر محتشم با سبکتکین حقوق بسیار داشت و بعد از وفات او جهت موافقت با سلطان محمود باامیر اسماعیل برادر وی مخالفت نمود و قهستان را برای سلطان محافظت کرد .... الخ .

عودت به وطن و وفات

بروایت دولتشاه فردوسی ازطبرستان بوطن خود طوس برگشت از چهار مقاله نیز همینطور استنباط میشود لکن دیباچهٔ شاهنامه (ظاهراً محض نظم حکایت یوسف و زلیخا) فردوسی را ببغداد نیز میبرد. این فقره اگر چه دور از امکان نیست ولی خیلی مشکوك و بلکه بعید است و جهت این فرض آن بوده که در آغاز قصّهٔ یوسف

← چون تاریخ وانساب این سلسله ازملوك الجبال (آل باوند) در کتب متفرقه وتواریخ خیلی مختلف ومتفرق است وتا حال کاملا تتبع وتشریح نشده وزحمات شفر ویوستی وآقا میرزا محمدخان قزوینی نیز فقط تا اندازه‌ای آنرا روشن نموده لهذا نگارنده دراین باب تتبع زیاد نمود و مختصری از نتیجهٔ آن تتبعات در این حاشیه ثبت شد و برای شرح تفصیلی آن عنقریب مقالهٔ مستقلی در باب این سلسله در کاوه درج خواهد شد.

و زلیخا مدح «پادشاه اسلام» که اشاره بخلفیه فرض شده و نیز اشاره بنظم شاهنامه آمده و عموماً چون شاهنامه را منحصر بهمان نسخهٔ اخیر که بمحمود غزنوی تقدیم شده میدانستند لهذا محض اصلاح ترتیب تاریخی مجبوراً یك سفر بغـدادی بعد از سنهٔ ٤۰۰ درست کرده‌اند و چون در مقدّمهٔ آن قصّه صحبت از وزیر هم شده ناچـار نسبت آنرا بابو غالب فخرالملك وزیر آن عهد[1] داده‌اند و حکایت خواستن محمود فردوسی را از خلیفه و تهدید بفیل و جواب رمـزی خلیفه با اشاره به سورهٔ فیل محض شاخ و برگ دادن بحکایت سفر فردوسی ببغداد چیده شده[2] .

---

(۱) ابوغالب محمدبن علی‌بن خلف واسطی وزیردیالمه همشهری ودست پروردهٔ موفق وزیر حامی فردوسی بود . وی در سنهٔ ۳۹۰ با موفق در شیراز بوده ونایب وی بود. پس از گرفتاری موفق وی بمقام وزارت رسید ودر ۳۹۳ بحکم بهاءالدوله گرفتارشد وبعدها بازدروزارت بهاءالدوله وپسرش‌سلطان‌الدوله بود وازاواخر سنهٔ ۴۰۱ باینطرف در بغداد ریاست داشت و متولی امور عراق بود تا درسنه ۴۰۶ بحکم سلطان‌الدوله درحوالی اهواز مقتول شد (وی درسنه ۳۵۴ متولد شده بود) . اگر چه محتمل نیست لکن خالی از امکان هم نیست که فردوسی با فخرالملك درحیات موفق آشنا شده و دفعهٔ ثانی‌پس از فراراز غزنه ببغداد رفته واو را درمقام وزارت دیده باشد واز اوحمایت و رعایت‌دیده و شاید هم قصه یوسف و زلیخا را بواسطه اینکه در زمان موفق بواسطهٔ بعضی پیش آمدها از فرار موفق و غیره تقدیم آن ببهاء الدوله میسر نگشته بودثانیاً توسط فخرالملك تقدیم‌کرده باشد لکن‌چنانکه‌گفته‌شد این احتمال ضعیف‌است.

(۲) این حکایت مخابرات رسمی سلطان وخلیفه در خصوص یك شاعر بیچارهٔ طوسی درتاریخ گزیده هم آمده ولی این‌حکایت‌التباس و اختلاطی‌است از یك روایت دیگری‌که در قابوس‌نامه و تاریخ فرشته نوشته‌اند بدین قرارکه سلطان محمود از خلیفه القادربالله منشور حکومت ماوراءالنهر را خواست و خلیفه اباکرد سلطان خلیفه‌را تهدیدکردکه با پیلان‌آمده وبغداد را خراب ـ

با کمال تأسّف دیده میشود که بزرگترین شاعر ایران واحیا کنندهٔ داستان ملّی ما درسنّ پیری و سالخوردگی در حدود هشتاد تا نود سالگی در نهایت فقر وعجز و شکستگی وتنگدستی باقدّ خمیده و گوش سنگین و چشم ضعیف[۱] مطرود و فراری و متواری در مرز و بوم خود پسر مرده با کمال نومیدی وبیکسی و در زیرمواظبت یك دختر بسر میبرده و در زیر حکومت یك پادشاه بااقتدار و قهّار که دشمن او بود و تحت تسلّط فقهای متعصّب سنّی وحنفی که او را رافضی و مرتدّ میدانستند زندگی مینمود و در موقع وفاتش از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت شد .

واضح است که یأس و سر خوردن پس از آنهمه زحمت در دل شاعر مظلوم اثر بسیار دردناك و سوزانی گذاشته و ویرا بحالت رقت انگیزی نشان میدهد . با نهایت تلخی و درد از جفائی که دربارهٔ او رفته بود ناله میکند و گوید:

« چو عمرم بنزدیك هشتاد شد　　امیدم بیکباره بر باد شد

و « چو بر باد دادند رنج مرا　　نبد حاصلی سی و پنج مرا »

و « چو فردوسی اندر زمانه نبود　　بدآن بدکه بختش جوانه نبود»

ــ خواهد کرد وخلیفه جواب نوشت« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. الم» وکسی‌نتوانست معنی آنرا حل‌کند تا خواجه ابوبکر قهستانی آنرا کشف کرد و گفت خلیفه اشاره بسورهٔ فیل‌کرده یعنی الم‌ترکیف فعل ربك باصحاب‌الفیل . از ذکر اسم ابونصربن مشکان درضمن این حکایت بسمت صاحبدیوان رسائل معلوم میشود که این فقره بعد از سنه ۴۰۳ واقع شده و تاریخ فرشته نیز این حکایت را درحدود همان تاریخ میگذارد وبهمین‌جهت این قصه بافسانهٔ بودن فردوسی در بغداد میساخته است .

(۱) راجع بحالات شخصی او در ذیل همین مقاله شرحی خواهد آمد .

و «که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد»
و «بنالم بدرگاه یزدان پاك فشاننده بر سر پرا کنده خاك»
«که یا رب روانش بآتش بسوز دل بندهٔ مستحق بر فروز»

ولی باید اینرا هم گفت که با اینهمهٔ دلشکستگی ورنجش باز در هجو با ادب وعفّت سخن میراند و ازحدّ متانت و معقولیّت خارج نمیشود و با کمال وقار (برحسب بعضی نسخه‌ها) گوید :

«رعونت بود زین پس ازمن گله حکومت بدادار کردم یله»

از موقع عودت فردوسی بطوس تا وفات وی دیگر خبری از او نداریم . چنانکه‌تولد که میگویدهجوسطان محمود نباید درحیات فردوسی منتشر شده باشد و بهر حال بگوش سلطان نرسیده بود ورنه با آن وضع جبّاری‌محمودفردوسی‌درطوس درزیر حکومت او وبرادرش نمیتوانست براحت زندگی کند و لابدّ تا بواسطهٔ مکاتبه و مخابره ندانسته بود که دیگر در پی اونیستند ومیتواند براحت در شهر خود بماند بدانجا بر نمیگشت.

تاریخ وفات او را دولتشاه و مؤلّف مجالس المؤمنین و چند مأخذ دیگر سنهٔ ٤١١ و بعضی مآخذ دیگر سنهٔ ٤١٦ نوشته‌اند. بهر تقدیر وی نزدیك به نود سال زندگی کرده بوده است. بقول نظامی عروضی در اواخر ایّام فردوسی سلطان محمود در نتیجهٔ یك واقعه‌ای که در چهار مقاله ذکر شده از نومید کردن وی پشیمان شده وبرای دلجوئی وی صلهٔ موعود یعنی شصت هزار دینار را بوی فرستاد این پول را نیل خریدند و با شترهای سلطانی بطوس فرستادند ولی دیر رسید و فردوسی وفات کرده بود . برای مضمون پردازی شاعرانه چنان آورده‌اند که شترهای حامل هدیه از دروازهٔ رودبار طوس وارد

میشد و در همان حین جنازهٔ شاعر بزرگ از دروازهٔ رزان[۱] بیرون میرفت[۲]. یك واعظ متعصّب طوسی (مذکّر) از اهل طابران برضدّ فردوسی غوغا بلند کرد و نگذاشت جنازهٔ او درقبرستان مسلمانان دفن شود و لهذا آن افتخار قوم ایران را درباغ خودش درون دروازهٔ طابران دفن کردند و جداگانه زیارتگاهی شد. تاریخ گزیده (طبع لندن صفحهٔ ۷۸۵) و دولتشاه نسبت این کار شنیع را (ولی فقط بعنوان امتناع از خواندن نماز برجنازهٔ شاعر) بشیخ ابوالقاسم [علیّ بن عبدالله] گرگانی از مشاهیر اولیا ومشایخ صوفیّه میدهد. این فقره بچندین جهت مستبعد است چه اوّلا اگر چه تاریخ گزیده ویرا معاصر سلطان محمود غزنوی میشمارد بتمام معنی معاصر نبوده یعنی ممکن است در اوایل جوانی یا طفولیّت اواخر زمان محمود را درك کرده باشد و چون وفات او بروایت صحیحتر[۳] در سنهٔ ۴۶۹ بوده و بدینقرار ۵۸ سال (یا ۵۳ سال) بعد از فردوسی وفات کرده مشکل است تصوّر اینکه وی در اوایل قرن پنجم از مشایخ صاحب نفوذبوده باشد . ثانیاً شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیّه بوده نباید اهل

---

(۱) رود بار چنانکه در معجم‌البلدان ذکر شده اسم جائی بود نزدیك دروازهٔ قصبهٔ طابران ورزان نیز اسم دهی است درنزدیکی طوس که ظاهراً هنوز برجااست.

(۲) در این خصوص یعنی مضمون شاعرانهٔ تصادف ورود صله با خروج جنازهٔ فردوسی از شهر هاینه (H. Heine) شاعر آلمانی منظومهٔ بسیاردلکش و رقت انگیزی پرداخته که جا دارد از طرف یکی از شعرای فارسی زبان بنظم فارسی ترجمه شود.

(۳) این روایتّ شذرات‌الذهب است ولی بروایت دیگرکه قول کتاب سفینة الاولیاء باشد وی در سنه ۴۵۰ وفات‌کرده.

تعصّب واهل ظاهر بوده باشد که مردم را تکفیر کند وغوغا برپا نماید. دولتشاه و دیباچهٔ شاهنامه فقط میگویند که شیخ بنماز حاضر نشد و شب خواب دید که فردوسی در بهشت درجات عالی دارد . اگر روایت اینطور باشد ممکن است از همان زمان طوسیها محض پاکیزه کردن اسم همشهری بزرگ خودشان این حکایت را ساخته باشند . دراینکه شیخ مشارالیه ساکن طوس بوده شکّی نیست و این از چندین فقرهٔ کتاب فارسی کشف المحجوب تألیف علیّ بن عثمان الجلاّب الحجویری برمیآید[۱] .

بنابر قول چهارمقاله صلهٔ سلطان را بدختر فردوسی دادندقبول نکرد و بنابراین سلطان حکم داد که آن مال را بخواجه ابوبکر محمّد بن اسحق بن محمشاد کرامی رئیس طایفهٔ کرّامیّه در نیشابور[۲] بدهند تارباط چاهه را که برسر راه نیشابور و مرو است در حدود طوس تعمیر کند[۳]

---

(۱) مؤلف کتاب که ظاهراً بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ وفات کرده همه جا از شیخ ابوالقاسم گرگانی بعنوان در قید حیات بودن حرف میزند . ترجمهٔ انگلیسی کتاب کشف المحجوب بقلم استاد برون در جزوکتب اوقاف گیب در لیدن از بلاد هولند در سنه ۱۹۱۱ میلادی بطبع رسیده .

(۲) احوالات این شخص وطایفهٔ او درتاریخ یمینی عتبی مشروحاآمده. وی در سنه ۴۲۱ هنوز زنده بود و تاریخ بیهقی از اکرام امیر مسعود غزنوی دربارهٔ وی‌شرح میدهد .

(۳) در بعضی نسخه‌ها «رباط فاهه» و در بعضی دیگر «رباط‌ماهه» و در بعضی « رباط و چاه » آمده . رباط عشق که دولتشاه از او حرف میزند ربطی باین مطلب ندارد وگوید ازبناهای سپهبد طبرستان است. نظر ببعضی روایات دیگر خواهرفردوسی گفت برادرم را تمام عمر آرزوآن بود که بندآب‌طوس←

قبر شاعر

قبر فردوسی بقول نظامی عروضی درباغ خودش درون دروازهٔ طبران بوده و خود نظامی در سنهٔ ٥١٠ آنجا را زیارت کرده . این قبر بقول دولتشاه درشهر طوس درجنب مزار عباسیّه بوده و تا زمان دولتشاه نیز معروف بوده است . ژوکوفسکی[١] مستشرق روسی بعقیدهٔ خودش قبرفردوسی را در حوالی مشهد پیدا کرده و دیده . سایکس[٢] وجکسون[٣] هم با هم بتفحّص آن قبر رفته و دّومی در این باب شرحی نوشته است[٤] . دردیباچهٔ شاهنامه بناصر خسرو نسبت داده که وی در سفرنامهٔ خود گوید در سنهٔ ٤٣٨ وقتیکه براه طوس رسید رباطی بزرگ ونوساخته دید و چون از حال آن پرسید گفتند از وجه صلهٔ فردوسی است و چون احوال فردوسی پرسید گفتند وفات یافته است وصله را وارث او قبول نکرد لهذا سلطان فرمود که همان جا رباطی عمارت کنند . در مقدّمهٔ عطر شاهنامه که ذکرش گذشت در این روایت اینرا نیز میافزاید که ناصر خسرو گوید « وقتیکه از راه

←را با سنگ وآهك به‌بندد ولهذا باشارهٔ او وجه صله را صرف بستن‌آن بند کردند و به «بند عایشه فرخ» معروف شد. اگر این روایت صحیح باشد نسب فردوسی راکه در دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه آمده یعنی اینکه پدرش احمد بن فرخ بوده تأیید میکند . ابیات شاهنامه که در حاشیه ٣ از صفحه ٢٥٦ ذکر شد مؤید این روایت یعنی خیال فردوسی در بستن بند آب تواند شد .

(١) Jukowsky

(٢) Sykes

(٣) A. W. Jakson

(٤) از قراریکه‌درخاطر نگارنده‌است گویادر کتاب‌نفیس‌خودباین‌عنوان From Constantinople to the home of Omar Khayyam

سرخس بطوس میرفتم چون‌بقریهٔ‌چاهه رسیدم رباطی بزرگ نو بود...
الخ » ولی تاریخ این فقره را سنهٔ ٤٣٧ مینویسد . مـأخذ این حرف
معلوم نیست زیرا که سفرنامهٔ ناصرخسرو که در دست است (چـاپ
پاریس) ابداً حرفی از این بابت ندارد ولی بعید نیست که در بعضی
نسخه‌های دیگر که بدست ما نرسیده این تفصیل بوده است زیرا که
واقعاً ناصرخسرو در اواخر شعبان سنهٔ ٤٣٧ درسرخس بوده واز آنجا
به نیشابور رفته و در ١١ شوّال بدآن شهر رسیده و نـاچار از حوالی
طوس رد شده و اغلب هم در مواقع دیگر از سفرنـامه از ربـاطهای
(کاروانسراها و منازل) عرض راه سخن میراند [١] . در مقدّمـهٔ عطر
شاهنامه گوید «وگویند ارسلان جاذب‌برمرقد فردوسی قبّه‌ای ساخت
و تا زمـانیکه کورکوند [؟ گورگوز] را منکو قـاآن بحکومت
خراسان فرستاد و در طوس مقام گرفت آن قبّه بـاقی بود و چـون
کورکور [گورگوز] در طوس قلعه ساختن بنیاد کرد [٢] اندك خرابی
برآن بقعه راه یافته بود مردمی کـه از اطراف جهت عمارت قلعه

---

(١) بودن تاریخ ۴۳۸ در دیباچهٔ شاهنامه درصورتیکه سفرناصرخسرو
از خراسان در سنه ۴۳۷ بوده و پیدا نشدن چیزی از بابت رباط مزبور در
نسخهٔ معروف سفرنامـه موجب آن شده کـه بعضی از علما بکلی این روایت
دیباچهٔ شاهنامه را بی‌اساس فرض‌کرده‌اند . لکن ظن قوی برآنست که تاریخ
مزبور در دیباچهٔ ۴۳۷ بوده است و تحـریف شده و نسخهٔ معروف سفرنامه
نسخهٔ ملخصی از نسخهٔ دیگرمشروحتر استوجعل و نسبت این تفصیل بسفرنامهٔ
ناصرخسرو از طرف مولفین دیباچهٔ بایسنقری بعیداست و بلکه معقول نیست.

(٢) در تاریخ جهانگشای جوینی (چاپ لیدن جلد ٢ صفحه ٢٣٨)
شرحی از تعمیرات گورگوز در طوس و بنای آبادانیها و استخراج قنوات و
در واقع عمارت طوس از نو مذکور است.

آورده بودند آنرا ویران کرده و آلات آنرا بحصار بردند بعد از آن درزمان پادشاه عادل غازان‌خان امیر استفسع [ایسقتلغ ؟] که اموال طوس سیورغال او بود برای تربت فردوسی عمارتی اشارت فرمود و گفت تا اوّل خانقاهی متّصل مرقد او بنا کردند هنوز باتمام نرسیده بود که امیر مذکور وفات یافت » . در مجالس المؤمنین که بین سنهٔ ۹۹۳و۱۰۱۰ تألیف شده گوید « الیوم مرقد او با خرابی طوس عموماً وویرانی اوبامرعبیدخان اوزبك عموماً مشخّص و معیّن است وجمهور انام خصوصاً شیعهٔ امامیه زیارت او بجا میآورند و مؤلّف کتات نیز بشرف زیارت او فایز شده » . در نزهت القلوب حمدالله مستوفی گوید (بنقل کتاب مطلع‌الشّمس از آن) که قبر فردوسی و غزالی و معشوق طوسی در جانب شرقی طوس است[۱] . تا اواسط قرن گذشته ظاهراً هنوز قبرشاعر معلوم و معروف بوده چه فریزر[۲] انگلیسی در سنهٔ ۱۲۳٦ قبررا دیده که مزار محقر کوچکی بوده با گنبد محقری نزدیك گنبد و بنای بزرگی که در وسط محوّطهٔ خرابهٔ طوس است . این بنا هنوزهم موجود است و معروف بنقاره‌خانه است لکن از قبر

---

(۱) شهر طوس شهر بزرگی بود از بلاد مهمهٔ خراسان و مشتمل بوده بردو قسمت بزرگ که هر کدام شهری بوده یکی از آنها طابران که بزرگتر و مهمتر بود و دیگری نوقان که قدیمتر بود و چندین قطعه نیز مضافات از قصبات و قرای متصله بشهر در جزو آن بوده . طوس تا عهد صفویه هنوزآباد بود و بعدها بترقی آبادی مشهدآنجا متروك شد. خرابه آن فعلا موجود است و قریب چهارفرسخ دور ازمشهد درطرف شمال شرقی مشهد است. مشهد حالیه سابقاً قریه‌ای بوده در یك میلی طوس موسوم به سناباد از قرای نوقان طوس که قبر هرون‌الرشید نیز در آنجا واقع بود.

J. B. Fraser (۲)

شاعرما دیگراثری نمانده و در میان مزرعهٔ گندم ناپدید شده‌است .

بنابر قول چهار مقاله از فردوسی فقط یك دختر ماند . پسری از او بسنّ ۳۷ سالگی درحیات وی فوت شد ومرثیه‌ای که درشاهنامه برای وفات وی گفته از شاهکارهای فردوسی است که تأثیر مخصوصی در دل میکند . از وی بجای فرزند دو کتاب مانده که ویرا یکی از بزرگترین مردان تاریخی ایران کرده . یکی شاهنامه است که چنانکه گفتیم قسمت زیادی از عمر وی صرف نظم آن شده و بنای جاودانی عظیمی برای ملّت ایران برافراشته گردیده است [۱] و دیگری قصهٔ یوسف و زلیخا است که آن نیز از قدیمترین داستانهای عاشقانهٔ منظوم فارسی است . ما ذیلاً راجع بهردو کتاب مختصری شرح میدهیم ولی پیش از این کار میخواهیم چند کلمه از حالات و اخلاق وشمایل خود شاعر طوسی بگوئیم وبگذریم .

اوصاف شخصی شاعر

از شکل و شمایل فردوسی چیزی در دست نداریم مگر آنکه میتوانیم برحسب اشعاریکه در مدح احمدخان لنجانی گفته (برفرض صحّت نسبت آن اشعار) بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیرا که گوید وی از زلف فردوسی گرفته و از آب زاینده رود بیرون کشیده

(۳) عظمت شاهنامه و علو مقام آن و فصاحت وسلاست و محکمی اشعار آن نه‌چندان است که درجملهٔ مختصری بتوان شرح داد. خود شاعر نیز کاملا ملتفت بلندی اشعار خود بوده ودرمقام تفاخر گوید که شست هزار بیت اشعار آبدار گفتم که

«اگر باز جویند از او بیت بد — همانا که باشدکم از پنج صد».

واز غرق نجاتش داد . در اواخر عمر قدّش خمیده و چشمش ضعیف و گوشش کر و موها کاملاً سفید شده بود و ظاهراً سفیدی مویش از شصت سالگی شروع کرده بود[1] . وی ازپیری وشکستگی بسیارمینالد

---

(۱) خود در شاهنامه گوید:

«مرا عمر برشصت شد سالیان | برنج و بسختی ببستم میان»
و «بجای عنانم عصا داد سال . .
همان دیده بان برسر کوهسار | نه بیند همی لشکر بیشمار
کشیدن ز دشمن نداند عنان | اگر پیش مژگانش آید سنان
پر از برف شد کوهسار سیاه | همی لشکر از شاه بیند گناه
گراینده دو تیز پای نوند | همان شصت بدخواه گردش ببند
سراینده ز اواز برگشت سیر | همش لحن بلبل هم آواز شیر
دریغ آن گل ومشك خوشاب سی | همان تیغ برندهٔ پارسی ....»
و «چنین سال بگذاشتم شصت وپنج | بدرویشی و زندگانی و رنج ...
بجای عنانم عصا شد بدست . . .
رخ لاله گون گشت برسان ماه | چو کافور شد رنگ ریش سیاه
زپیری خم آورد بالای راست | هم از نرکسان روشنائی بکاست»
و«دو گوش ودو پای من آهو گرفت | تهی دستی و سال نیرو گرفت
ببستم بدینگونه بدخواه بخت | بنالم زبخت بدو سال سخت »
و «الای برآورده چرخ بلند | چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی | به پیری مرا خوار بگذاشتی
دو تائی شد آنسرو نازان بباغ | همان تیره گشت آنفروزان چراغ»
و «مرا در خوشاب سستی گرفت | همان سرو آزاد پستی گرفت»
و«چو شصت وسه سالم شدو گوش کر | زگیتی چرا جویم آئین و فر»

همچنین درآغاز قصهٔ یوسف و زلیخا چنانکه گذشت شرحی از پیری و ناتوانی خود شرح داده و از آنجمله گفته:

«مرا سخت بگرفت پیری بچنگ»

و نیز در یك قطعه شعر حسبحال گوید:

وبرجوانی حسرت میخورد ومخصوصاً از سختی زندگی وتنگدستی و رنج خود ناله میکند واز کلام خودش معلوم میشود که تا ۵۸ سالگی جوان وآسوده‌تربوده و پس از آن پریشان وپیر وعاجز وناتوان‌شده[1]. معلوم است که وی ازاوایل جوانی متأهّل بوده ودر۲۷ سالگی‌پسری برای وی متولّد شده بود. اخلاق فردوسی بسیار عالی و خوب بوده و بلکه توان گفت درمیان جمیع شعرای ایران کسی بپاکی اخلاق وی نبوده ، از گدائی و مدح گوئی برای پول و تملّق بیمعنی مبرّا بوده و دائماً در نصایح خود برضدّ مردم آزاری ودروغ گوئی حرف میزند ، حریص ودنیا پرست نبوده ومخصوصاً در عوالم عشق جز اظهار مهر و محبّت بزن باسواد خود که داستان بیژن را بمهرونوازش واملای وی نظم کرده ابداً اظهار دیگری نکرده و از عشق غیر طبیعی که صفت قبیح اغلب شعرای ایران بوده پاك بوده چنانکه بدقیقی نیز در آن باب طعنه میزند وگوید « جوانیش را خوی بدیار بود .... » و

بسی رنج‌دیدم بسی گفته خواندم | ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شست و دوسال‌بودم | چه توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان | ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه دارم | برآن بیت بو طاهر خسروانی
جوانی من ازکودکی یاد دارم | دریغا جوانی دریغا جوانی

(۱) چنانکه گوید:

«ازآن پس که بنمودپنجاه وهشت | بسر برفراوان شگفتی گذشت
همی آز کمتر نگردد بسال | همی روز جویم بتقویم و فال»
و «چوبرداشتم جام پنجاه وهشت | نگیرم بجز یاد تابوت و دشت»
وبدانگه که بد سال پنجاه وهشت | جوان‌بودم وچون‌جوانی گذشت»
و«نیزچل وهشت‌بدعهدنوشیروان | تو برشصت رفتی نمانی جوان»

« ..... ز خوی بد خویش بـودیش رنج » . حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب و ناشایست هرگز در کلامش نیست و همه پراست از ادب و عفّت . با وجود این خیلی هم پارسا ومقدّس نبوده واز شراب خوردن مضایقه نداشته و در چندین جا از شاهنامه بـدان اشاره کرده[1] . در وطن دوستی و محبّت پرشور بقوم و نژاد خود و تعظیم ایران قدیم و ستایش مفاخر آن پیمانهٔ عشقش لبریز بود .

دراینکه وی شاهنامه را برای تحصیل پول معتدّ بهی نظم کرده و امید پاداش و« گنجی» در مقابل «رنج» خودش داشته شکّی نیست و خود او بکرّات این مطلب را اظهار میدارد ولی چنانکه نولدکه بحق

---

(۱) در مقدمهٔ داستان بیژن در خصوص بدخواب شدن خود ومکالمه‌اش با زن خود گوید:

«بدو گفتم ای بت‌نیم مرد خواب	بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بـزم را ساز کن	بچنگ آر چنگ و می آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ	بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نارو ترنج و بهی	زدوده یکی جام شاهنشهی

گهی میگسارید وگه چنگ ساخت ...

مرا مهربان یار بشنو چه گفت	از آنپس که گشتیم با جام جفت»
و«کنون خورد باید میِ خوشگوار	که می بوی مشك آید ازجویبار»
و «می لعل پیش آورای هاشمی	زخمــی که بیشی نگیرد کمی»
و «گرت هست جامی می زرد خواه	بدل خرمی را مدار از گناه
نشاط وطرب جوی ومستی مکن	گزافه مپندار مغز سخن»
و «همی مهرگان بوید از باد تو	بجام می نو کنم یاد تو»
و«چوسالت شدای پیر برشصت ویك	می و جام و آرام شد بی نمك
بگاه بسیجیدن مرگ می	چو پیراهن شعر باشد بدی»
و «می آور کزین روزما بس نماند	چنین بود تا بود وبرکس نماند»

گوید این فقره هیچ چیز از جلالت قدر او نمیکاهد زیرا وی برای اینکه از ملاکی خود دست کشیده و مشغول تألیف بشود زندگی و مخارج لازم داشته است. وی بنظم شاهنامه که احیای مآثر و مفاخر ایران در آن مندرج بود بشوق و ذوق طبیعی و میل و رغبت جبلّی مباشرت کرد ودر صحت تاریخی قسمت عمدهٔ آنداستانهاشکّی نداشته و در آغاز شاهنامه گوید :

«تو اینرا دروغ و فسانه مدان   بیکسان روش درزمانه مدان»

وداستانهای خارق‌العاده و دور از عقل را هم رمزی و تمثیلی و متضمّن حکمت میدانسته [۱] ولی معلومست که انسان تمام عمر را در یك عقیده ثابت نمیماند و امید و یأس موجب استحکام یا تزلزل در عقاید میشود چنانکه وی نیز در موقع تزلزل عقیده در دیباچهٔ قصّهٔ یوسف و زلیخا دربارهٔ داستانهای شاهنامه چنین گفته

«که آنداستانها دروغست پاك   دوصدزان نیرزدبیك‌مشت خاك»

چنانکه از سر تا آخر شاهنامه پیدا است وی آن کتاب را یکی ازشاهکارهای بزرگ تاریخ و از مآثر ابدی خود میدانست وآرزوی عمرش این بوده که آنقدر زنده بماند که این کاخ جاودانی را بآخر برساند و این آرزورا درچندین جا ازشاهنامه اظهار میکند وگوید آنقدر زمان میخواهم که این کتاب را تمام کنم و بعد اگر هم مردم اهمیّتی ندارد . از همین اظهارات واضح دیده میشود که او اهل عقیده و مسلك و معنی بوده نه اهل ظاهر و دنیا و نیکنامی و شهرت

---

(۱) در آغاز شاهنامه گوید .

«ازاو هرچه اندر خورد با خرد   دگر بر ره رمز و معنی برد»

دنیوی و خلود ذکر خود و رستگاری اخروی را بر پول و مال دنیا ترجیح میداده چنانکه گوید :

« چو این نامور نامه آمد به بن زمن روی کشور شود پرسخن »

و «پس ازمرگ برمن که گوینده‌ام بدین نام جاوید جوینده‌ام....»

و بعضی اوقات مثل اینست که از انتظار جایزه و گنج که از روی ناچاری داشت متألّم و وجداناً ناراحت بوده چنانکه در موقع مرگ پسرش گوید

«مرا سال بگذشت برشصت‌وپنج نه نیکو بود گر بیازم بگنج »

راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او نولدکه تحقیقات مفصّله و مشروحه کرده وچون همهٔ آن تحقیقات و حکمها که در آن باب از روی دلایل صحیحه داده صحیح و معتدل است نگارنده لازم نمیداند خود داخل تحقیقات وشرح زیاد دراین باب بشود وطالبین را بکتاب بی‌نظیر آن علاّمهٔ معظّم حواله میدهد[۱] همین‌قدر بنتیجهٔ آن تحقیقات در چند سطر اشاره میکنیم :

فردوسی متدیّن وموحّد ومعتقدبمذهب بوده ودل رحیم ورقیق انسانیت دوستی داشته لکن در دین اسلام بسیار محکم نبوده یعنی تعصّب و حتّی شوق و ذوق مخصوصی در آن خصوص نداشته است . از مذهب زردشتی بدحرف نمیزند و اغلب عقاید آنرا میستاید و آنچه را که بنظر غریب یا ناصحیح میآید تأویل میکند وبعضی‌جا روایاتی را که با ذوق نمیسازد اصلاً حذف میکند[۲] . بسیار وطن پرست و

---

(۱) عنوان کتاب در ذیل مقاله بیاید .

(۲) مثل عادت ازدواج با خواهران .

پرشور بوده وایران قدیم‌را با قلبی لبریز ازمحبّت میستاید . مشارالیه باطناً زردشتی نبوده و از عقیدهٔ ثنویّه تبرّی میکند لکن دین قدیم را همه جا مدافعه و حمایت میکند و تأویل بخوبی مینماید[1] . وی مؤمن معتقد وخدا پرست وپاکدل بوده اما خیلی هم دم از مسلمانی و شریعت نمیزند و حتّی در موقع مرگ پسرش که دل شاعر با تمام صافی و حقیقت آن تجلّی میکند باز در مرثیهٔ او چندان از عبارات معمولهٔ مسلمانان مقدس استعمال نمیکند . خیلی برضدّ عربها بوده‌و دربارهٔ آنان بسیار بنفرت حرف میزند وبتحقیر و کینهٔ قلبی زیاد از آنها سخن میراند و حتی جنگ قادسیّه را یك بدبختی برای ایران قلم میدهد[2] ، فردوسی تمایل شدیدی به تشیّع ومحبت‌آل علی داشته

(۱) موهل‌ذکرکتابی رامیکند بنام «کیفیت قصهٔ سلطان محمودغزنوی» از تألیف زردشتیان‌که نسخهٔ خطی آن در دست وی بوده. در این‌کتاب گفته شده که منظومهٔ فردوسی شاعران دیگر را چنان بحسد آورده‌بودکه جمع‌شده و هم قسم شدند وپیش سلطان محمود رفته گفتند باید زردشتیان را مجبوربقبول اسلام‌کرد .... الخ. موهل‌همین حکایت افسانه‌آمیزرا دلیل احساسات خوب زردشتی‌ها نسبت به فردوسی میگیرد.

(۲) در باب طعن برعرب درکلام فردوسی شواهد بیشمار موجود است بث شکوی که درضمن داستان ابتدای لشکرکشی عرب بایران از قول رستم سردار سپاه و از روی احکام نجوم میسراید پر از اشارت برضدعرب و تلهف برزوال‌دوران ساسانیان وایام‌مجد وعظمت‌ایران‌است درضمن همین قطعه‌گوید:

«چو با تخت منبر برابر شود   همه نام بوبکر و عمر شود ...

بپوشند از ایشان گروهی سیاه   زدیبا نهند از بر سر کلاه»

که این بیت آخری اشاره بخلفای عباسی است و باز درختم آن قطعه از قول رستم‌گوید :

که زود آید این روز اهریمنی   چو گردون گردان کند دشمنی ←

ودر این شکّی نیست . اشعاریکه برخلاف اینمعنی را میرساند اصلی نیستند و بعد ها داخل شده و اصلاً چنانکه گذشت اهالی شهر طوس

--- همچنین اشعار معروف وی که از قول رستم سردار قشون یزدگرد بسعد بن وقاص سردار قشون عرب خطاب میکند شهرت تام دارد که گوید :

«ز شیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیان را کند آرزو — تفو باد بر چرخ گردون تفو
شما را بدیده درون شرم نیست — ز راه و خرد مهر وآزرم نیست
بدینچهر واین مهر واین راه و خوی — همی تخت و تاج آیدت آرزوی...»

و باز گوید:

«کز آن پس شکست آید از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زیان»

و هکذا خیلی ابیات دیگر و از آنجمله مثلا در یوسف و زلیخا درصفت زمستان گوید:

«بباغ اندرون چون یکی بگذری — درختان بی برگ را بنگری
تو گوئی مگر لشکر تازیان — همی رفت خواهد پی رزم خوان»

اشعار منسوب بفردوسی در بعضی مواقع شاهنامه در مدح ومنقبت خلفای سه گانه یعنی ابوبکر وعمر وعثمان جعلی والحاقی است و همچنین قصهٔ خواب نوشیروان پیغمبر عربی راکه در نسخ صحیحه غیر موجود است قطعاً ازفردوسی نیست. در بارهٔ عمر گوید :

«چنان بد کجا سر فراز عرب — که از تیغ او روز گشتی چو شب»

بیتی که بعد از این بیت در بعضی نسخه‌ها در مدح عمر آمده قطعاً جعلی است . مخصوصاً در دیباچهٔ یوسف و زلیخا و نیز در هجونامه محمود غزنوی این بیت آمده :

«ابا دیگران مرمراکار نیست — بدیشان مرا راه دیدار نیست»

(با بدین درمرا جای گفتار نیست) که درطعن برخلفای سه گانه است ومخصوصاً هجونامه پر از شور تشیع اهل بیت است.

با کثریّت شیعه مذهب بوده‌اند[1] .

حاجت بذکر نیست که استاد نولدکه تمام این مطالب را که شمّه‌ای از آن ما نقل کردیم با اشعار خود فردوسی ثابت میکند و شرح کاملی در بارهٔ عقاید وی مینویسد .

بعقیدهٔ نگارنده فردوسی تا اندازه‌ای صوفی مشرب هم بوده یعنی عقاید و خیالاتش ممزوج با همان عقاید تصوّف بوده که علمای متصوّف وفلسفی زمانش (مثلاً همشهری متأخّر اوغزالی) داشتند و بدین جهت وی همه‌جا از گردش سپهر وتقدیرات آسمانی ونیکوئی وبدی چرخ در بارهٔ این وآن و بودن هرچیز از بد و خوب در دست خدا و غیره حرف میزند و شاید درك صحبت همشهری خودش محمّد معشوق طوسی که از مشایخ صوفیّه بوده و استمداد همّت از او و تشویق وی فردوسی را بنظم شاهنامه که روایات مندرجه در دیباچهٔ شاهنامه نسبت میدهند بکلّی بی‌اساس نباشد[2] . فردوسی بعلم نجوم و

---

(۱) درباب عدم تعصب فردوسی نسبت باسلام قرائن و اشارات زیادی نیز در شاهنامه بنظر نگارنده این سطور رسیده‌ومخصوصاً در بعضی مواقع‌دین اسلام رابعبارت دین عرب و دین تازیان یاد میکند و درجای دیگر گوید: «چنین گفت دین آور تازیان ....»

(۲) شیخ محمد معشوق طوسی از مشایخ معتبر صوفیه بوده و اسم او در کتاب کشف المحجوب‌فارسی تألیف ابوالحسن علی بن‌عثمان بن علی الغزنوی الجلابی‌الحجویری‌متوفی‌بین‌سنه۴۶۵و۴۶۹ وهم‌درتاریخ گزیدهٔ‌حمدالله‌مستوفی آمده. درکشف المحجوب در فصل سیزدهم در ضمن شرح مشایخ صوفیه‌معاصر مؤلف در ولایات مختلفه در جزو مشایخ خراسان گوید : «شیخ محمد معشوق یك‌عالم معنویت عالی داشت وبا عشق مشتعل بود» (نقل ازترجمهٔ انگلیسی‌استاد برون صفحهٔ ۱۷۴). چون در ابتدای فصل درآن‌کتاب‌گویدکه ذکراسامی ←

تعبیر خواب و علوم عجیبهٔ خارق‌العاده هم ظاهراً خیلی معتقد بوده و در همه‌جا از اوّل تا آخر شاهنامه ومخصوصاً در یوسف و زلیخا آثار این عقاید واضح دیده میشود ومعلوم است که ازعلم نجوم هم‌بهره‌ای داشته[1] . از خواب دیدن و صحّت آن هم در شاهنامه مکرّر حرف میزند[2] . در فضل و سواد عربی وی و بهره‌مندی از علوم اسلامی آن زمان بطور قطع نتوان چیزی گفت و نولدکه را عقیده آنست که فردوسی تحصیل زیادی در علوم اسلامی نکرده بود ولی خودش در یك قطعه شعری که از او مانده[3] گوید

صوفیه وپیران طریقت را میکندکه درعهد مؤلف حیات داشته‌اند یا هنوزحیات دارند و هم درشرح‌حال شیخ معشوق بلفظ «داشت» و «بود» سخن میراند لهذا ممکن است که در اواخر قرن چهارم و اوائل پنجم شیخ مشارالیه مصدر فیض بوده است.

در نفحات الانس جامی (چاپ کلکتهٔ باهتمام ناسولیس صفحه ۳۴۹) و هفت اقلیم امین احمدرازی (بنقل مطلع الشمس از آن) نیز شرحی از حالات وکرامات وی مذکور است و او را معاصر شیخ ابو سعید ابوالخیر متولد سنه ۳۵۷ و متوفی سنهٔ ۴۴۱ شمرده‌اند.

(۱) درآغاز شاهنامه ازخلقت افلاك وگردش آفتاب وماه ومنازل قمرو عناصر اربعه سخن میراند و در دیباچهٔ یوسف وزلیخا با شرح و بسط زیاد از علم نجوم گفتگو میکند و اگر قطعه‌ای که در بعضی نسخه‌ها بوده و دکتراته آنرا مانند نسخه بدل درحاشیه‌طبع کرده اصلی وصحیح‌باشد درآنصورت‌اطلاع فردوسی از علم هیئت و نجوم جزئی نبوده است. درآن قطعه از بروج‌وخواص آنها ومثلثهٔ آتشی و بادی و خاکی و آبی که منجمین گویند و تعلق‌هرکدام از بروج دوازده‌گانه بیکی از هفت سیاره مشروحاً سخن میراند.

(۲) شواهد زیادی از ابیات متفرقه شاهنامه و یوسف وزلیخا برای این فقره میشود جمع کرد مثلا در مورد خواب نوشیروان صریح گوید:

«مگر(نگر)خواب‌را بیهده‌نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری»

(۳) لباب‌الالباب عوفی جلد دوم صفحهٔ ۳۳

«بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از پهلوانی
بچندین هنر شصت ودو سال بودم ....[۱] »

وگذشته از هر چیز از یك مسلمان اهل فضل در آن عهد که بارجال دربار و حضرت سلاطین نیز در مراوده باشد بغایت بعید است که در علوم ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتیکه تقریباً تمام رجال و اعیان و اشخاص دربار سامانیان و غزنویان و ولایات مهمّهٔ خراسان و ماوراءالنهر بعربی شعر میگفتند چنانکه از یتیمةالدّهر و تتمة الیتیمهٔ ثعالبی و دمیة القصر باخرزی و تاریخ بیهقی دیده میشود .

تألیفات فردوسی

شاهنامهٔ فردوسی یك دریای عظیمی است که برای تتبّع دقیق و مشروح آن سالهای دراز صرف وقت لازم است . این کتاب جسیم شامل قریب پنجاه هزاربیت است . اگرچه معروف آنست که شاهنامه ۶۰۰۰۰ بیت دارد و خود فردوسی نیز گوید « بود بیت شش بار بیور

(۱) علاوه براین از مطالعهٔ قصهٔ یوسف و زلیخای اوواضح دیده میشود که آنرا خود فردوسی مستقیماً از نسخهٔ عربی ترجمه نموده وبسورهٔ یوسف در قرآن و تفاسیر آن و روایات واخبار درآن موضوع واقف بوده است.

دربعضی فقرات آن قصه عین آیات قرآنی را تحت اللفظ ترجمه نموده چنانکه در این بیت که از قول شوهرزلیخا باو گوید:

«زکید شما خیزد آفات ما عظیم است یکباره کید شما»

که ازآیهٔ قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم (سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۲۸) مأخوذ است وهکذا خیلی موارد دیگر. خود فردوسی نیزصریح گوید:

« یکی قصهٔ دلگشای عجب مهیا بلفظ و لسان عرب »

هزار» و در هجونامه نیز گوید «زابیات غرّادوره سی هزار ....» با وجود این قریب بیقین است که این فقره از بابت مسامحه در عدد و مبالغه است و چنانکه نولدکه نشان میدهد از چهل نسخهٔ خطّی شاهنامه که تا حال عدهٔابیات آنها معلوم است اغلب آنها میان ۴۸۰۰۰ و ۵۲۰۰۰ بیت دارد و چند نسخه قریب ۵۵۰۰۰ و دو نسخه نزدیك بشصت هزار و یك نسخه ۶۱۲۶۶ بیت دارد ولی این نسخه‌ها که عدّهٔ ابیات آنها زیادتر است ملحقات زیادی دارند وغالباً برزونامه داخل آنها شده . اشتهار اینکه شاهنامه مشتمل بر ۶۰۰۰۰ بیت است قدیم است وحتّی ابن‌الاثیر در کتاب المثل‌السّائر که در نیمهٔاول قرن هفتم تألیف شده نیز چنانکه بیاید عدّهٔ ابیات شاهنامه را بهمین عدد قید میکنند ولی عجب آنست که قزوینی در آثار البلاد عدّهٔ ابیاترا هفتاد هزار مینویسد و این فقره (اگر غلط طبع یا نسخه نباشد) بالاترین مبالغات در عدهٔ ابیات است که بنظر رسیده است .[1]

شاهنامه از قدیم‌الایّام یعنی اقلا از اواخر قرن پنجم محل توجه وتعلّق خاطر مردم بوده و نه‌تنها در ایران بلکه تقریباً در تمام ممالك مشرق زمین که زبان فارسی در آنجاها تحصیل میشد مردم شوق و رغبت عظیمی باستماع آن داشتند و از زمان قدیم آنرا بزبانهای شرقی‌ترجمه کرده‌اند . البنداری (قوام‌الدّین فتح‌بن علی‌بن [محمّدبن] فتح‌الاصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ آنرا نثراً بعربی

(۱) لباب‌الالباب عوفی عده ابیات شاهنامه را ۸۰۰۰۰ حساب میکند چه۲۰۰۰۰ بیت‌بدقیقی و«شصت هزار» دیگر نیز بفردوسی نسبت میدهد. اگر درلفظ «بیست هزار» دقیقی سهو از کاتب نباشد این قول اعظم مبالغات‌میشود.

ترجمه کرده . بزبانهای ترکی و اردو هم ترجمه شده[1] و استقصاء ترجمه‌ها ومنتخبات و تلخیص‌های آن فایدهٔ زیادی ندارد وشرح آنها موجب تطویل زیاد میشود و همچنین ترجمه‌های فرنگی بنظم و نثر که خیلی زیاد است وبخیلی اززبانهای فرنگی کلاً یا جزءً ترجمه کرده‌اند وموهل در ذیل ترجمهٔ فرانسوی خود اسامی آنها را بتفصیل میشمارد و علاّمه نولدکه نیز در ذیل رسالهٔ معروف خودش در باب شاهنامه آنچه را که بعد از زمان موهل نشرشده ثبت میکنند . همین قدر کافی است گفته شود که یکی از ترجمه‌های کامل منثور شاهنامه ترجمهٔ خود موهل است بفرانسوی و ترجمهٔ کامل منظوم آن ترجمهٔ پیزی[2] است بزبان ایتالیائی .

نسخه‌های خطّی شاهنامه که در دست است خیلی زیاد است و نسخه‌های بالنّسبه خوب و قدیمی در کتابخانه‌های اروپا و هندوستان محفوظ است . قریب چهل نسخهٔ مختلف خوب و بالنسبّه صحیح را میتوان اسم برد که طبع کنندگان فرنگی شاهنامه[3] بآنها رجوع کرده وبدقّت کامل آنها را مقابله کرده‌اند . غیرازاینها هم بازبعضی نسخه‌های خوب قدیمی دراروپا موجود است ولی بدبختانه هیچ کدام ازاین نسخه‌ها بقدرکافی قدیمی وصحیح نیست . قدیمترین نسخه‌ها که برای‌ما دسترس ومعلومست نسخهٔ قدیم لندن است (درموزهٔ بریطانی)

(۱) بقول موهل تاتار علی افندی معروف به کانسو امیر غوری در سنهٔ ۹۱٦ شاهنامه را کاملا بنظم بترکی ترجمه کرده. یك ترجمهٔ دیگر ترکی بنثر نیز در سنهٔ ۱۰۳۰ بعمل آمده و مترجم مهدی نام از درباریان سلطان عثمان ثانی بوده.

(۲) Jtala Pizzi

(۳) ژول موهل و ماکان و ولرس ولومسدن .

که‌ظاهراً بتاریخ ۶۷۵ نوشته شده (ولی قطعی نیست زیرا که محتمل است تاریخ نسخه‌ای که از روی آن استنساخ شده بـاین نسخه نقل شده باشد) و از آن گذشته نسخه‌هـای پترسبورگ ولیدن است که اوّلی بتاریخ ۷۳۴ استنساخ شده ولی چندان صحیح نیست. از نسخهٔ قدیم مسکو که اسناد داده شده که از روی نسخهٔ اصلی خود فردوسی استنساخ شده[1] و نسخهٔ طهران درکتابخانهٔ دولتی‌که معروف است عین نسخهٔ بایسنقر میرزا است کـه در سنهٔ ۸۲۹ نوشته شده اطّلاع ما افواهی و غیر قطعی است. یك نسخه قدیم که ظاهراً قدیمترین کلّ نسخ معلومه است درپاریس دردست یك کهنه فروش موسوم به‌دموت[2] موجود است‌که بدبختانه کسی بدان دست‌رس ندارد.

نسخه‌های شاهنامه اختلاف زیـادی باهم دارند بطوری کـه مطابقه ومقابلهٔ آنها وپیداکردن اصل اشعار بدین واسطه بسیارمشکل است و چنانکه نولد که اشاره میـکند نسّاخ از زمان خیلی قدیم با شاهنامه بدلخواه خود بازی کرده‌اند و اختلافات نسخ در قدیمترین نسخه‌های موجوده نیز درکار است. تحقیق و تدقیق کامل شاهنامه و مقابلهٔ نسخ موجوده و استقصاء کامل نسخه‌ها و نسخه بدلها و تصحیح کامل ابیات کار فوق‌العاده وبزرگی است که حوصله وصبر ومداومت عظیم میخواهد. این کار را ماکان و موهل و ولـرس ولومسدن تـا اندازه‌ای بفعل آورده‌اند و از همه بیشتر علاّمه نولدکه بـا حوصلهٔ

(۱) پرچ (Wilhelm Pertsch) در فهرست کتب فارسی خطی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین از اردمان نقل میکندکه‌وی ادعا کرده که‌نسخهٔ‌قدیم مسکو از روی نسخهٔ اصلی نوشته شده.

(۲) Demotte

حیرت‌انگیزی و تا اندازهٔ بزرگی آنرا انجام داده لکن تکمیل این کار بقرون آینده میماند و حوصلهٔ ضعیف ایرانیان امروز کافی انجام هزار یك این کار نیست[1].

انجام این کار بزرگ علاوه بر تدارك تمام اسباب و جمع نسخ یا عکس نسخه‌های موجوده از همه جای دنیا یك « رنج سی سالهٔ » دیگری ولی رنج عالمانه و تتبّع بطریقهٔ علمی اروپائی میخواهد که تمام نسخ معلومه را که دسترس بدانها هست و تا اندازه‌ای قدیمی‌یا صحیح‌اند باهم مقابله کرده و یکی از قدیمترین وصحیح‌ترین آنهارا اساس گرفته و ابیات زاید نسخ دیگر را جداگانه قید کنند و نسخه بدلها را ضبط نموده و بچابهای فرنگی شاهنامه وترجمه‌های شرقی و غربی‌آن وتمام فرهنگها و کتب لغت وتذکره‌ها وجنگ‌ها ومنتخبات و تلخیصات و غیره که بیتی از شاهنامه در آنها آمده رجوع کرده و همهٔ آنها را از نظر دقّت گذرانده و تقریباً تمام یا اغلب نوشتجات مهمّ فرنگی را در باب شاهنامه خوانده و از یوسف و زلیخا و اشعار متفرّقهٔ فردوسی نیز استفاده کرده تقلیدهای شاهنامه را نیز از گرشاسپ نامه وسام نامه و جهانگیرنامه و بانوگشسب نامه و بهمن نامه و فرامرز نامه وبرزونامه و غیره که ذکرآنها درشمارهٔ ۱۱ سال

(۱) مثالی از حوصلهٔ علمای فرنگ در این باب آنست که یکی‌ازعلمای آلمان یك «کشف‌الکلمات» برای شاهنامه ترتیب داده‌که درآن تمام کلمات شاهنامه که مثلا قریب بدوکرور کلمه میشود با اشاره به محل آن‌درشاهنامه از صفحه و سطر درج شده و سالهای دراز برای این‌کار صرف‌کرده و البته هیچ ایرانی معاصر حوصلهٔ انجام صد یك این کار را نخواهد داشت . این کشف الکلمات هنوز تمام نشده و ظاهر شبیه بکشف الکلماتی است که استاد فلوگل بقرآنی که چاپ‌کرده ترتیب داده است.

گذشتهٔ کاوه گذشت[۱] تتبّع کرده و یك نسخهٔ کامل صحیح و نزدیك باصل ترتیب بدهند. معلومست که برای یك همچو طبع و نشر نقّادانه بترتیب فرنگی تتبّع وافی و استقصاء کافی و جامع از تمام ادبیّات و تواریخ و نوشته‌های فارسی وعربی قرن سوّم وچهارم وپنجم هجری یا نوشته‌های راجع بآن قرون وتمام اطّلاعات راجعه بخراسان در عهد سامانیان و غزنویان لازم است ونیز برای کشف وحلّ لغات واصطلاحات مشکله و اسامی اشخاص واقوام و اماکن اطلاع کامل از جغرافی قدیم وتاریخ اقوام قدیمه و زبانهای قدیم ایرانی و کافهٔ اشعار و تحریرات منثور فارسی قرون اولای اسلام ضروری است وهمچنین برای تحقیق منشأ داستانها احاطهٔ کافی بداستانهای ملل قدیمه و جدیدهٔ دیگر لازم است[۲].

بهترین طبعهای نقّادانه که تا امروز بعمل آمده طبع ماکان است[۳] و طبع موهل[۴] و طبع ولرس[۵] که ما مجال سخن در باب آنها نداریم.

در شاهنامه از قدیم‌الایّام تصاویر نقش میکرده‌اند وبا غلب

---

(۱) صفحه ۹ ستون ۱ حاشیهٔ ۴

(۲) مثلا برای نمونه کافی است بگوئیم. که موهل در باب سهراب‌نامه ذکر میکند که آن داستان شباهت تامی دارد بیکقطعه نظم آلمانی که از قرن هشتم میلادی مانده و دو فقره تصنیف آوازه خوانی خیلی قدیمی ایرلاندی و یك قصهٔ روسی قدیم.

(۳) Turner Macan The Shahnameh vol. 1—4 Calcutta 1829.

(۴) Jules Mohle Le livre des rois vol 1—7 Paris 1838_1878

(۵) Vullers Firdusii liber regum tom 1_3 Lugduni Batavorum 1877_1884

احتمال این رسم خیلی قدیمی است . در دیباچهٔ قدیم شاهنامه از تصاویر کتاب کلیله ودمنه که بامر نصر بن احمد سامانی در نیمهٔ اول قرن چهارم آنرا رودکی نظم کرد حرف میزنند . المقدّسی[1] هم از تصاویری که ایرانیان بشاهنامهٔ منظوم مسعودی مروزی نقش میکردهاند سخن میراند[2] وبسیار ممکن است که این فقره یك رسم قدیم ایرانی بوده که ازعهد ساسانی مانده بوده است چنانکه حمزهٔ اصفهانی ومسعودی نیز از یك کتاب تصاویر وشمایل سلاطین ساسانی نقل میکنند[3] .

شعرای دیگر فارسی زبان که بعد از فردوسی بتقلید او بر اسلوب شاهنامه سخن سروده وداستانها پرداختهاند زیاد هستند و ما مجال شرح آنهارا نداریم[4] ولی همین قدر باید بگوئیم که این داستانها مانند گرشاسپ نامه وسام نامه وبرزونامه وفرامرزنامه وجهانگیرنامه و بهمن نامه و بانو گشسپ نامه و غیره و غیره بعقیدهٔ بعضی مثل خود شاهنامه از روی داستانهای قدیم بومی ایران (روایات شفاهی یا کتبی) و آنچه که درمیان عامّه معروف بوده اخذ و بقالب نظم ریخته شده ولی استاد نولدکه را عقیده بر آنست که این داستانهای منظوم بکلی جعلی و خیالی بوده و از طرف همان شعرا که آنها را نظم

(۱) مطهر بن طاهر که در سنه ۳۵۵ تألیف کرده.

(۲) رجوع کنید به صفحهٔ ۱۴۴ . اینفقره در صورتی است که قرائت «ویصورونها» را قبول کنیم نه «ویصونوها» را.

(۳) کتابی که مسعودی از آن نقل میکند ظاهراً در اوایل قرن دوم هجری تألیف شده بوده و افسانهای بوده ولی با وجود این دلیل پیروی یك رسم قدیمتری تواند شد.

(۴) برای تفصیل آنها رجوع شود بدیباچهٔ موهل بشاهنامهٔ فردوسی که شرح مشبعی از آنها داده.

کرده‌اند ایجاد شده‌اند . شکّی نیست که قول علاّمهٔ مشارالیه در این باب حجّت است و اگر تماماً حق نباشد قطعاً قریب بتمام حق‌است[۱].

در باب استقصاء نسخه‌های خطّی موجودهٔ شاهنامه، طبع‌های مختلف آن که تا حال بعمل آمده ، ترجمه‌های شرقی و غربی بعضاً یا کلاً ، تقلیدهای شعرای دیگر از آن که تا امروز بوقوع آمده ما نمیخواهیم بتفصیل سخن رانیم چه این کار اگر چه ممکن است باعث تطویل خیلی زیاد میشود وهم مؤلّفین فرنگی این کار را انجام داده‌اند .

برای حلّ و کشف لغات مشکلهٔ شاهنامه کتاب کاملی درمشرق زمین تألیف نشده[۲]وشرحی هم نوشته نشده (چنانکه بکلیّات سعدی و حافظ و خیلی از شعرای دیگر بترکی یا فارسی یا زبان اردو نوشته شده) فقط بکتاب «لغات شاهنامه» که فاضل علاّمه عبدالقادر بغدادی (۱۰۳۰ تا۱۰۹۳) نوشته وسالمان[۳] آنرا درپترسبورگ بطبع‌رسانیده اشاره لازمست . در این کتاب علاوه بر شرح لغات مشکلهٔ شاهنامه با

(۱) از همهٔ این داستانها فقط گرشاسپ‌نامه شاید مأخذی از روایات و داستانهای قدیم داشته باشد. نگارنده را ظن قوی بر آنست که گرشاسپ‌نامه نیز مانند شاهنامهٔ فردوسی از یك مأخذ منثور فارسی اخذ و در واقع همان کتاب بنظم‌آورده شده وبعید نیست‌که آن مأخذ قدیمتر گرشاسپ‌نامهٔابوالمؤید بلخی بوده باشد.

(۲) مگر یك‌کتاب نادر الوجودی‌که فقط یك نسخهٔ خطی از آن در کتابخانهٔ دیوان هند در لندن موجود است موسوم به «گنج‌نامه در حل لغات شاهنامه» که درسنه ۱۰۷۹ تألیف شده ومؤلف آن‌علی‌المکی‌بن‌طیفورالبسطامی است.

(۳) Carolus Salemann Abdul kadir Bagdadensir Lexion Sahnamianum 1895.

شواهد از اشعار خود فردوسی و سایر متقدّمین شعرا ۱۷۶۱ بیت از شاهنامه استشهاد شده که برای مقابله نسخه‌ها خیلی مفید است و سالمان مبلغی از این ابیات را با نسخ شاهنامه چاپ فرنگی مقابله کرده ولی بعضی را در شاهنامه‌های موجوده پیدا نکرده است.

بهترین کتابی که دراروپادرخصوص‌شاهنامه نوشته شده‌بلاشك رسالهٔ علاّمه نولدکه‌آلمانی است که شرح آن بیاید[1].

اما یوسف و زلیخای فردوسی که قریب هشت یك شاهنامه ابیات دارد چنانکه بیان کردیم در حدود سنهٔ ۳۸۶ نظم شده چه موفّق (ابوعلی حسن بن محمّدبن اسمعیل اسکافی) که این کتاب بخواهش او نظم شده درآخر سنهٔ ۳۸۶ ویا درآغاز سال ۳۸۷ گرفتار و بعد فراری شد وپس از عودتش در سنهٔ ۳۸۸ (ظاهراً در اواخرسال) که برتبهٔ وزارت رسید علی‌الدّوام در حرکت و قشون کشی بوده تا وقتیکه در بیستم شعبان سنهٔ ۳۹۰ گرفتار شد[2] اینکه اغلب روایات

---

(1) Theodor Nöldeke. Das Jranische Nationalepos, Berlinund Leipzig 1920.

(۲) موفق بعد از برگشتن از بطیحه بواسط پیش‌بهاء الدوله وزیرشد و بلافاصله با خود بهاءالدوله به قنطرهٔ بیضاء رفتندکه‌درآنجا قشون بهاءالدوله با قشون صمصام‌الدوله مشغول جنگ بود و درآنجا بودند تا در ذی‌الحجه‌سنهٔ ۳۸۸ که صمصام‌الدوله مقتول شد. در اوایل‌سنه ۳۸۹ مشارالیه با بهاءالدوله باهواز رفت وامور آنجا را نظم داد و بعد برامهرمز وارجان رفتند بعد موفق مأمور فتح شیراز شد وبد آنجا رفته آنجا را از دست ابونصربن بختیار گرفت و در شیراز ماند و در محرم سال ۳۹۰ بسمت کوه‌گیلویه تا ابرقوه بدنبال ابونصر مذکور رفته و در صفر باز بشیراز برگشت و در ۱۸ جمادی الاولی مأمور فتح‌کرمان وجنگ با ابونصر سابق‌الذکر شد و در ۱۲ شعبان بشیراز برگشته ودر ۲۰ آنماه گرفتارشد. ازاین‌تفصیلات واضح‌دیده‌میشودکه‌مشارالیه

نظم یوسف و زلیخا را بعد از شاهنامه و پس از مأیوسی از سلطان محمود گذاشته‌اند ظاهراً دلیل عمدهٔ آن همان ذکر نظم داستان سلاطین و پهلوانان ایران در مقدّمهٔ یوسف و زلیخا است[1] که چنانکه گفتیم دلالتی برمدّعا ندارد. شاید شکایت از پیری در دیباچهٔ آن کتاب نیز مؤیّد این گمان شده است.

قصهٔ یوسف و زلیخا که اصل آن از تلمود و روایات ربانیین

← درایام‌وزارتش همیشه درحرکت بود. راجع‌بتاریخ زندگانی‌موفق درتاریخ ابن الاثیر و تاریخ الوزراء هلال‌بن المحسن‌بن ابراهیم‌الصابی که جلد هشتم آن باهتمام آمد روز(H. F. Amedroz) در لیدن چاپ شده وکتاب المنتظم ابن جوزی (نسخهٔ خطی برلین) تفصیلاتی‌آمده. درمعجم‌الادباء یاقوت‌حموی وکتب دیگر نیز شرح یا اشاراتی در این باب پیدا میشود.

(۱) در دیباچهٔ‌کتاب گوید:

«منت گفت خواهم یکی داستان / و لیکن نه از گفتهٔ باستان»

و همچنن گوید:

«بسی گوهر داستان سفته‌ام / بسی نامهٔ دوستان گفته‌ام»

و نیز

«نگویم دگر داستان ملوك / دلم سیر شد ز آستان ملوك»

فردوسی بواسطهٔ الفت بنظم داستانهای ایرانی و عادت بدان در یوسف و زلیخا نیز مکرر از عبارت داستانها خلط میکند مثلا یوسف را در خور تاج کیان میکند وگوید:

«چنان دان‌که بالغ‌شد و مرد شد / بتاج‌کیان سخت در خورد شد»

و در جای دیگر گوید:

«چنین آگهی دارم از موبدان / ز یزدان پرستان و از بخردان»

که اسباط فرخ نوشتند راه ....»

و همچنین « چنین خواندم از نامهٔ باستان ....»

یهود[1] وسورهٔ یوسف در قرآن واحادیث اسلامی است[2] وبتدریج شاخ و برگ زیاد پیدا کرده در قرون اولای اسلام بشکل قصّه تألیف شده وچندین کتاب عربی در باب آن قصّه بوده است . در تورات اسم زلیخا موجود نیست وفقط زن پوطیفار گفته شده . درتاریخ طبری اسم شوهر وی اطفیر (که همان تصحیف پوطیفار است) و اسم خود زن راحیل ثبت شده[3] ولابدّ منشأ ومأخذ منظومهٔ فردوسی هم همان تألیفات عربی این قصّه است[4] وشاید آنچه بفارسی منثور نیز نوشته شده بود هم جزو

---

(۱) اغلب روایات یوسف و زلیخا از مآخذ یهود است. طبری اغلب از سدی و ابن وکیع روایت میکند که باغلب احتمال عالم بروایات یهود بودند فردوسی نیز گوید «روایت ز کعب و وهب کرده‌اند . . . .» که مقصود کعب‌الاحبار یهودی و وهب بن منبه مجهول‌الهویه است.

(۲) فردوسی مکرر گوید «چنین خواندم از نامهٔ کردگار . . . . . .» و «خداوند این قصه کرده است یاد. . . . . . .» ونظیر آنها.

(۳) اصل لفظ «زلیخا» برنگارنده معلوم نیست وخبری از ذکر این اسم پیش از فردوسی ندارم . آیا ممکن است که لفظ راحیل عبری مثلا در انتقال بسریانی یا زبان دیگری «راخیلا» و «رخیلا» شده باشد و بعدها قلب وتصحیف در آن راه یافته وبشکل «زلیخا» درآمده باشد؟ .

(۱) گرونباوم درمجلهٔ انجمن‌شرقی‌آلمانی شرحی بسیار مفید در خصوص اصل ومنشأ این‌قصه‌نوشته که‌بسیار مفیداست (M. Grünbaum in Zeitschrift der Deutsche Morgenlendische Gesellschaft Bd . 43 _ 44 Leipzig 1889 و از آنجمله گوید که‌در کتابخانهٔ ملی مادرید (اسپانی) یك کتاب قدیمی موجوداست بزبان اسپانیائی وبخط عربی ومعروف باسم Poema de Vose که همان قصهٔ یوسف و زلیخا است و ظاهراً درنیمه دوم قرن چهاردهم مسیحی یك نفر از مورها (بربر) که زبان اصلی خود را فراموش کرده و زبان غالبین را یادگرفته بوده‌آنرا بنظم‌آورده . مندرجات این کتاب شباهت تامی بقصه‌یوسف و زلیخای فردوسی دارد.

مآخذ وی بوده . علاوه براینها دو نفر شاعر فارسی زبان این قصّه را پیش از فردوسی بنظم فارسی آورده بودند وفردوسی هم آنها رادیده وخوانده بود [۱] یکی از آن دو شاعر ابوالمؤید بلخی شاعر معروف و مؤلف شاهنامهٔ منثور بود که ظاهراً در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته ودیگری بختیاری بود که‌ظاهراً بنابرحدس ریو [۲] شاعر دربارعزّالدوله بختیار بن معزّالدوله دیلمی بوده [۳] (که از سنهٔ ۳۵٦ تا ۳٦۷ در عراق عرب و اهواز و کرمان سلطنت داشت) . بختیاری نیز قصّهٔ یوسف و زلیخا را برای بهاءالدولهٔ دیلمی وبحکم او نظم کرده بود [۴] وفردوسی

---

(۱) درآغاز یوسف وزلیخای خود در باب یوسف وزلیخای بختیاری گوید:

«شنیدم من آن داستان سر بسر ز نیك و بدش آگهم در بدر»

این بیت جزوآن قسمتی ازمقدمه یوسف وزلیخای فردوسی است که فقط دریك نسخهٔ خطی باقی مانده و راجع بسبب‌نظم‌کتاب است ودرچاپ اته‌موجود است‌لکن‌عجب‌است که فرهنگ‌شعوری درلغت«دربدر» این‌بیت رابکمال‌خجندی نسبت داده است .

(۲) ریو (Rieu) مؤلف فهرست نسخ خطی فارسی موجوده در موزهٔ بریطانی.

(۳) چون فردوسی گوید بختیاری درموقع نظم قصه جوان بوده لهذا بعید است که از شعرای دربار عزالدوله بوده باشد ولی خیلی ممکن است ابتدای ظهور و شاعری او در اواخر ایام وی بوده ومحض تقرب یا تملق این تخلص را برخود نهاده.

(۴) چونکه فردوسی گوید که بختیاری این قصه را برای امیر عراق

«که بختش همایون و فیروز باد شبش تا قیامت همه روز باد»

نظم‌کرد و از این بیت معلوم میشود که مقصود از امیر عراق حامی بختیاری همان بهاءالدوله بوده‌که درزمان نظم فردوسی نیزامیربوده. فروسی درضمن حکایت سبب نظم بختیاری قصهٔ مزبور را برای امیر عراق امیر مزبور را

بقول خودش روزی حکایت همین منظومهٔ بختیاری‌را درپیش موفّق نقل میکرده وموفّق پس از شنیدن آنحکایت فردوسی‌را تشویق بر نظم ثانوی آن قصّه کرد[1]. زمان نظم بختیاری بلاشك بین سنهٔ ۳۸۰ و۳۸۳

«شهنشاه» مینامند وشهنشاه از القاب بهاءالدوله بوده و بقول‌تاریخ گزیده‌خلیفه القادر بالله ویرا شهنشاه قوام‌الدین لقب داد. دلایل‌کثیره موجود است‌براینکه مقصود فردوسی از امیر عراق که خود وی این قصه را بخواهش وزیر اونظم کردبهاءالدوله بوده چه بودن‌این‌امیر در اهواز که فردوسی اسناد میدهدمنافی آنست که او را مجدالدوله امیر ری فرض‌کنیم (چنانکه اته این طور فرض کرده). سلطان الدوله هم‌که نولدکه احتمال داده مقصود باشد در سنه ۴۰۳ تازه ده ساله بوده و ابتدا در سنه ۴۰۸ از شیراز بعراق آمد در این صورت چطور ممکن است‌فردوسی یوسف‌وزلیخا را بنام او ساخته‌باشد. یك دلیل‌دیگر هم براینکه نظم قصه دراوایل سلطنت بهاءالدوله بوده نه دراواخرش آنست‌که درباره او گوید « مراوراخرد پیر و دولت جوان» وبهاءالدوله در سنه ۳۷۹ در ۱۸ سالگی بسلطنت رسید و در سنه ۴۰۳ پس از ۲۴ سال سلطنت در سن ۴۳ سالگی وفات‌کرد. پس بلاشك فردوسی این قصه را برای بهاءالدوله نظم کرده و درباره او است‌که‌گوید:

«اگر طبع نیکو بپیوندش	وگر شاه فرزانه بپسنددش
مگر دست گیرد مرا روزگار	شود شاد از این خدمتم شهریار
مگر من رهی یابم از فر شاه	بیابم ز حشمت یکی پایگاه
ز دل فکرتم پاك بیرون شود	بپیران سرم حشمت افزون شود
رساند برحمت مرا پایهٔ	فتد بر سر از خسروم سایهٔ
از این سایه من بندهٔ مدحگوی	شوم شادمان و بوم سرخروی»

رجوع شود بشمارهٔ دوم کاوه از سال اول (دورهٔ جدید)

(۱) خود فردوسی در مقدمهٔ یوسف وزلیخا (در نسخهٔ منحصربفرد لندن که این مقدمه در آن ثبت است) گوید: قضا را یکی روز اخبار آن (یعنی‌خبر منظومهٔ بختیاری را) همی راندم بی‌غرض برزبان

« بنزدیك تاج زمانه اجل	موفق سپهر وفاو مجل »

بوده چه بقول فردوسی آن قصّه را بختیاری در اهواز تألیف کرده و « امیر عراق » یعنی بهاءالدوله نیز در اهواز بوده و از وی نظم آنرا خواسته و این در موقع عید نوروز واقع شده[1] . بهاءالدّوله در اواسط سنه ۳۷۹ بامارت رسید و اهواز تا سنه ۳۸۳ در دست او بود و بعد بدست صمصام‌الدّوله گذشت و اگر چه در سنه ۳۸٤ باز بهاءالدوله آنجارا گرفت ولی یکسال‌بعد یعنی درسنه ۳۸۵ بازصمصام‌الدوله آن ولایت‌را تصرّف کرد ودردست اوبود تاوقتیکه بعد ازقتل صمصام‌الدوله در سنه ۳۸۹ عاقبت باز بدست بهاءالدوله رسید.

ز من این حکایت بواجب شنید   پس آنگه سوی من یکی بنگرید

«تاج زمانه» که بموفق اطلاق شده ممکن است یکی از القاب وی بوده باشد چه درتاریخ یمینی هم عنوان تاج‌الزمان بسلطان محمود غزنوی درزمان سپهسالاری وی درخراسان میدهد.

(۱) در عیدنوروز«امیرعراق» دراهواز بسلام عام نشسته وبارداده بود و شعرا اشعار خوانده وازآنجمله بختیاری نیز شعر خوانده وصله گرفته وبدین مناسبت معروف خدمت شده بود. چند روز بعد ازنوروز قاری قرآن پیش امیر سورهٔ یوسف رامیخوانده و ویرا بسیار خوش آمد وبختیاریراکه‌اتفاقاً درسرای سلطنت حضور داشت پیش خواند و

«بدو گفت اگر طبع داری بدان   توانی سپردن ره داستان
بگو قصهٔ یوسف از بهر ما   که ما را بدان‌رغبت است وهوا»

نوروز سنهٔ ۳۷۹ در ۱۵ ذی‌الحجه و نوروز سنه۳۸۰ در۲۶ذی‌الحجه و نوروز سنه ۳۸۲ در ۸ محرم و نوروز سنه ۳۸۳ در ۱۹ محرم بوده و سنه ۳۸۱ نوروز نداشته است. مقصود از نوروز اول فروردین ایرانی است نه اول حمل. بقول ابن‌الاثیر اهواز در سنه ۳۸۰ بدست بهاءالدوله گذشت و خود بدآنجا رفت.

عاقبت نظم قصّهٔ یوسف و کامیابی یاناکامی شاعر در آن باب[1] برما معلوم نیست . ولی محتمل است که بواسطهٔ بی‌ثباتی اوضاع دیالمه و جنگ دائمی میان آنها فردوسی در دربار بهاءالدوله نیز اقامت طولانی نکرده و بسوی اصفهان و ری یا طبرستان سفر کرده و باز بطوس بر گشته است .

قصّهٔ یوسف وزلیخا اگرچه قصهٔ دینی است ودرست صنعت‌شعر و مهارت شاعر را در آن مجال نیست لکن چنانکه اته گوید بعضی قطعه‌های بزمی و عاشقانه یا دردناك آن خیلی عالی است و مخصوصاً قسمت راجع‌بفریب زلیخا یوسف را و عشقبازی با او و شکایت یوسف درسرقبرمادرش دلرا بجنبش میآورد . اته‌ازاین‌کتاب که ازقدیمترین قصّه‌های منظوم فارسی است خیلی باطناب و مدح بسیار سخن‌میراندو گوید هیچیك از شعرای فارسی تا امروز غیر از فخرالدّین اسعد گرگانی (مؤلف قصّهٔ ویس‌ورامین) بپایهٔ فردوسی در این کار نرسیده واحدی بالاتر از وی قدم نگذاشته است .

بعد از فردوسی شعرای زیادی این قصه را بنظم آورده‌اند : عمعق بخاری ، جامی، ناظم هراتی ، مسعود قمی ، محمود بیك‌بن‌سالم (بقول حاجی خلیفه) و غیرهم و معلوم است که همه پیروی پیشرو عالیمقام خود را کرده‌اند .

نسخهٔ یوسف و زلیخای فردوسی برخلاف شاهنامه نادر است و دکتراته به پنج نسخهٔ خطی ودو نسخهٔ چاپی از آن توانسته است

---

(۱) از دیباچهٔ یوسف و زلیخا که بدان اشاره شد استنباط میشود که فردوسی یوسف و زلیخا را بامید صلهٔ خوبی نظم‌کرده‌است .

رجوع نماید[۱] کسانیکه در بارهٔ قصّهٔ یوسف و زلیخای فردوسی طالب شرح واطّلاعات زیاد باشند باید بدیباچهٔ انگلیسی اته بنسخه‌ای که وی طبع کرده و جزوه هائیکه مشارالیه در این باب نوشته[۲] رجوع نمایند.

اشعار متفرقهٔ فردوسی

فردوسی غیر از دو کتاب معروف خود اشعار متفرّقهٔ بزمی هم داشته که از آنها کمی بدست ما رسیده واز آنجمله هم همه را اصلی وصحیح نمیتوان شمرد. دکتر اته در دو مقالهٔ مشروح تمام آنچه را که از کتب مختلفه وتذکره‌ها ممکن بوده از اشعار فردوسی جمع‌آوری کرده[۳] در این دومقاله یکقصیده مشتمل بر ٥٤ بیت وسه غزل و شش رباعی وسه قطعه ودو قصیدهٔ دیگر ثبت شده‌اند.

مآخذ این اشعار کتب ذیل بوده‌اند: انتخاب صدوهفتاد شاعر فارسی نسخهٔ خطّی که منتخبات زیادی از دواوین قدیمترین شعرا و متوسّطین را شامل است واغلب از پیشروان فردوسی و معاصرین او[۴]

---

(۱) نسخهٔ چاپی تهران از روی هفت نسخهٔ خطی طبع شده.

(۲) H. Ethé. Firdousis, Jusuf und Zalikha in Verhandlung des siebenten internat. Orientalisten Congresses, Wien 1889, Semitische Section pp. 20–45.

(۳) این دو مقاله تحت عنوان «Firdausi als Lyriker» درجلد دوم و سوم Sitzungsberichite der philoso-philolo und hist. Classe der Akademie der Wissenschaft zu München, Band II u. III 1872/73 درج شده است.

(۴) این کتاب در سنه ۱۰۴۲ تألیف شده و نسخهٔ خطی آن درکتابخانهٔ دیوان هند درلندن محفوظ است.

مخزن‌الغرائب نسخهٔ خطّی ـ بازرسالهٔ دیگرموسوم بمخزن‌الغرائب ـ لباب‌الالباب عوفی ـ آتشکده ـ هفت‌اقلیم ـ ریاض‌الشّعراء ـ لبّ‌لباب ـ خلاصة‌الافکار ـ بتخانه ـ منتخب‌التّواریخ .

نگارنده گمان میکند که بواسطهٔ تتبّع کتب فارسی ومخصوصاً کتب لغت ممکن است مقداری نیز ازاشعار فردوسی براین‌جمله که اته جمع کرده افزود مثلاً برسبیل نمونه چند بیت که برحسب اتّفاق بنظر نگارنده رسیده ثبت میشود :

«بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش
کلاه گوشهٔ عرش است وترك‌شب پوشم»
[فرهنگ شعوری در مادّهٔ «ترك» بنقل ولرس از آن]

و « بانگ کردست ای بت سیمین
ذوش خواندم ترا که هستی ذوش »
[فرهنگ شعوری در مادّهٔ «ذوش» بنقل ولرس از آن]

و « پاس میداشتم بـرای و بهوش
وز خطاب کسم نیامـد گـوش »
[فرهنگ شعوری در مادّهٔ «گوش»]

و «دل بردمر او نزدمر دمنشمردم [کذا]
گفتا که‌چه سودست که‌درغ آب ببرد»
[مجمع‌الفرس درلغت «درغ»]

و «بر گرد گل‌سرخ توخطّی بکشیدی
تا خلق جهانرا بخلالوش فکندی »
[مجمع‌الفرس درمادّهٔ «خلالوش»]

و « اسپی چنانکه دانی زیر از میان‌زیر
وز کاهلی که داشت نه‌سکسك نه‌راهوار »
[فرهنگ جهانگیری در مادّه سکسك]

بعضی از قطعات که اته جمع‌آوری کرده قطعاً اصلی نیست و مخصوصاً مدح نامهٔ حضرت امیر عم که بکلّی از اشعار متوسّطین یا متأخّرین است و سست و بی‌ربط .

یوسف و زلیخای فردوسی ظاهراً مدّتها مجهول مانده و منتشر نبوده است . خیلی از کتب قدیمه وحتّی چهار مقالهٔ‌نظامی هیچ‌ذکری از آن نمیکنند ولی شاهنامه ظاهراً پس از شصت هفتاد سال ازموقع ختم تألیف در خراسان وترکستان وهندوستان منتشر بوده ولی‌ظاهراً در عراق عجم دیرتر شهرت یافته است[۱] واگرچه نگارنده درخصوص ذکر شاهنامه‌یا اسم فردوسی در کتب قدیمه استقصاء وتتبّعی‌نکرده‌ام

(۱) مثلا قابوس نامه هیچ حرفی از آن نمیزنند و از شاهنامهٔابوالمؤید بلخی‌که ظاهراً درطبرستان وگرگان انتشارکامل‌داشت (شاید بواسطهٔاشتمال آن برداستان پهلوانان قدیم طبرستان مانند آغش وهادان) ذکر میکند حتی ابن اسفندیار در حدودسنه ۶۱۳ باز در تاریخ طبرستان ازشاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی (مؤیدی) و شاهنامه فردوسی توأم سخن میراندو اولی را در دست‌داشته است. تاریخ بیهقی مؤلف در سنه ۴۴۸ وسفرنامهٔ ناصرخسرو مؤلف درحدود سنهٔ ۴۴۵ وسیاست نامهٔ نظام‌الملك مؤلف درحدود سنه ۴۸۴ و فارس نامهٔ ابن البلخی مؤلف در حدود سنه ۵۰۰ و (ظاهراً) زین‌الأخبار گردیزی مؤلف در حدود سنهٔ ۴۴۴ نیز هیچ ذکری از شاهنامه ندارد و دلیل این فقره‌معلوم نیست چه‌درآنزمان‌اشعار فارسی باکمال سرعت‌انتشار میبافته و قطران‌تبریزی درسنهٔ ۴۳۷ دیوان دقیقی متوفی درحدود سنه ۳۷۰ را دردست داشته وچنانکه در سفرنامهٔ ناصرخسرو مذکور است وی در تبریز در آنسال اشعار مشکلهٔ آندیوان و دیوان منجیك را از ناصرخسرو استیضاح کرده است.

ولی قدیمترین خبری از آن که برمن معلوم است گذشته از ذکر اسم فردوسی وشاهنامهٔ او در گرشاسپ نامهٔعلیّ بن احمد اسدیطوسی پسر اسدی بزرگ معروف‌که آن کتاب را درسنهٔ ٤٥٦ تا ٤٥٨ تألیف کرده است[1] آنست که مسعودبن سعدبن سلمان از شعرای معروف و متوفی درسنه ٥١٥ (باصحّ اقوال) اختیاراتی ازشاهنامه کرده وهمچنین علیّ بن احمد نامی نیز در سنه ٤٧٤ مجموعه‌ای بعنوان اختیارات شاهنامه تصنیف کرده که یك نسخه از آن خوشبختانه در کتابخانهٔ گوتا (از بلاد آلمان) محفوظ است . در زمان تألیف چهار مقاله (اواسطقرن ششم) شاهنامه‌غایت اشتهار داشته ونظامی عروضی از آن باین‌عبارت مدح میکند. «من‌درعجم سخنی بدین‌فصاحت نمی‌بینم ودر بسیاری ازسخن عرب هم»[2] . ابن‌الأثیر الجزری[3] (نصرالله‌بن محمّدبن عبدالکریم) متوفّی سنه٦٣٧ در کتاب خود موسوم به «المثل السّائر فی ادب الکاتب و الشّاعر» در باب فردوسی شرحی گوید[4] که تلخیص

(۱) اته درکتاب خود موسوم‌به «ادبیات فارسی» که درضمن‌کتاب«اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی» درج شده ادعاکرده که اسم فردوسی در اشعار مناظره‌اسدی طوسی بزرگ ابونصر احمد بن منصور نیز ذکر شده ولی نگارنده نتـوانستم چنین چیزی پیداکنم و بر فرض صحت این مطلب این ذکر اسم با زمان خود فردوسی یا کمی بعد از وفاتش مصادف میشود .

(۲) خود فردوسی نیز گوید :

سخن گستران پیکران بوده‌اند　　سخنها بی انـدازه پیموده‌انـد
ولیك ار چه بودند ایشان بسی　　همانا نگفتست از ایشان کسی

(۳) این ابن‌الاثیر که‌لقب‌ضیاءالدین فخرالاسلام و کنیهٔ ابوالفتح داشته برادر ابن‌الاثیر مورخ معروف ملقب بمجدالدین متوفی سنه ۶۳۰ و ابن‌الاثیر مجدالدین فقیه متوفی۶۰۶ است . و هر سه برادر معروف باین الاثیر هستند.

(۴) چاپ مصر صفحه ۳۲۴

و لبّ آن اینست که در شعر عربی تطویل شعر را ضایع میکند و اگردویست وسیصد بیت متوالیاً در یك موضوع نظم شود اغلب ابیات بیمزه میشود ولی در کتابت هرقدرمفصّل‌تر باشد می‌توان فصیح نوشت و این فقره اجماعی است لکن در این نکته عجمها بر عرب برتری دارند و شاعر عجم یك کتاب را از اوّل تا آخر برشتهٔ نظم درمیآورد و باز در زبان آنها در غایت فصاحت و بلاغت است چنانکه فردوسی در نظم کتاب معروف بشاهنامه کرده که مشتمل بر شصت هزار بیت است در تاریخ ایران و آن قرآن ایرانیان است و تمام فصحای عجم اجماع کرده‌اند بر اینکه در زبان آنها فصیح‌تر از آن چیزی نیست واین فقره در زبان عربی با وجود وسعت آن وکثرت صنایع ومعانی درآن ممکن نیست باآنکه زبان فارسی نسبت‌بعربی مثل قطره‌ایست در مقابل دریا .

آنچه شعرای بزرگ ایرانی دربارهٔ فردوسی گفته‌اند در تذکره‌های شعرا ثبت است و حاجت بدرج نیست نظامی و سعدی و جمله شعرای نامدار او را بعبارت عالی ستوده و در مقابل وی سجده تعظیم و کرنش کرده‌اند و یقین است که نسل آیندهٔ ایران (اگر مرض کوفت و سرطانی که در زبان فارسی اخیراً راه یافته آن زبان لطیف و نغز و شیرین و شریف را منقرض و تباه نکنند) پایهٔ فردوسی را بلندتر خواهد کرد و تنها بدادن اسم وی بیك خیابان پایتخت اکتفا نکرده‌مدرسهٔ ادبیّات و تاریخی‌بنام مبارك‌وی‌خواهدبرافراشت و پیشین گوئی آن مرد بلند همّت سخنور را بمقام حقیقت خواهند آورد که گفت:

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زمن درجهان یادگار

بناهـای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر عمرها بگذرد بخواندهر آنکس که دارد خرد[۱]

بعد گوید:

چو این نامور نامه آمد به بن زمن روی کشور شودپر سخن
ازاین پس نمیرم که من زنده‌ام که تخم سخن راپرا کنده‌ام

«محصّل»



سلسله مقالات راجع بفردوسی و شاهنامه و منشأ قدیم داستانهای ایرانی و پیشروان فردوسی با این قسمت اخیر که در این شماره درج شد بختام رسید و جمعاً هشت مقاله در این باب مستقیماً و سه مقالهٔ دیگر در باب ابوالمؤید بلخی ودقیقی وابوشکوربلخی بطورغیرمستقیم برای کمك بروشن کردن تاریخ شاهنامه ویوسف وزلیخا ویك مقالهٔ دیگر بترجمه از جناب استاد برون باز در باب فردوسی در این موضوع درج شد یعنی درواقع ۱۲ مقاله وبا اینهمه اگر حقیقت را بگوئیم این موضوع چنانکه لازم است تشریح و تحقیق نشد و عمده سبب آن علاوه برلزوم جمع اسباب زیاد برای اینکاروداشتن نسخه‌های صحیح و قدیم در دست و مقابلهٔ آنها عدم گنجایش لازم است در صفحات روزنامهٔ کاوه برای این نوع مطالب که استقصاء کامـل و شرح مستوفی لازم دارد لهذا باید طالبین تفصیل کافی را در این خصوص رجوع کنـیم بنوشته‌هـای موافین فاضل فرنگی مانند ژول موهل که ذکرش مکرر گذشت درمقدمهٔ ترجمهٔ خود ازشاهنامه (درطبع بزرگ که با متن فارسی توأم چاپ شده و در طبع کوچك بدون متن فارسی) و خیلی دیگر از علما و بالاخص بکـتاب بیهمتا و نفیس علامهٔ معظم و

۱ــ این ابیات در جلد دوم شاهنامه در ضمن لشکر کشی کیخسرو به جنگ افراسیاب و گریزذدن بمدح سلطان محمودآمده وهمچنین درضمن ابیات هجو نامه نیز عیناً مندرج است.

و اسناد اعظم پروفسور تئودور نولدکه موسوم به «حماسهٔ ملی ایران» (۱) که در این موضوع آیت باهره است و نگارنده از آن رساله استفاده و اقتباس زیاد نمودم.

نگارنده‌را درضمن نگارش این سلسله مقالات خیلی یادداشتها جمع شد که اکثر آنها بسیار مفید است و امیدوار است درآینده همین مقالات را قدری بسط داده و آن یادداشتها را نیز علاوه نمود بشکل رساله‌ای منتشر سازد لکن بیفایده نمی‌بیندکه ذیلا ببعضی از آنها بطور یادداشت متفرقه و بدون ترتیب اشاره نماید :

§ فردوسی اگرچه شاهنامه را قطعاً از روی شاهنامهٔ منثور ابو منصوری بنظم درآورده ولی دلایل و قرائن زیادی هست‌براینکه وی عیناً و فقط همان کتاب را دنبال نکرده بلکه از سایر مآخذ مستقلّ نیز استفاده کرده و مقداری برآن‌افزوده چنانکه از مطابقهٔ دقیق شاهنامه با مآخذ قدیمهٔ عربی و کتاب ثعالبی موسوم به « غرر اخبار ملوك‌الفرس و سیرهم» که مأخذ عمدهٔ آن نیز بظنّ قوی‌همان شاهنامهٔ ابو منصوری بوده (شاید یك نسخهٔ دیگر با اختلافی از آن کتاب) دیده میشود. نولدکه اثبات کرده قصهٔ بیژن ومنیژه و جنگ رستم با دیوسفید وجنگ اوبا دیو اکوان و قصهٔ سهراب وجنگ اوبا

(۱) عنوان‌کامل‌کتاب چنین است.

Das Jranische Nationalepos von Theodor Nöldeke

این رساله در جزوکتاب بزرگ ومعروف «اساس فقه‌اللغه ایرانی» که گایگر وکوهن در سنه ۱۸۹۶ میلادی نشرکرده‌اند مندرج استواخیراً مولف محترم باهرم سن‌که بیشتر از ۸۰ سال دارند و مصائب مهاجرت مجبوری از وطن خود که بدست فرانسه‌ها گذشت باز این رساله را حك واصلاح نموده و تحقیقات جدیده برآن‌اضافه‌کرده پارسال‌آنرا جداگانه در برلین ولایپزیگ بطبع رسانید.

پدرش وحکایت جنگ داراب بااعراب و رئیس آنهاشعیب و پندنامهٔ نوشیروان که در شاهنامهٔ فردوسی موجود است در شاهنامهٔ قدیمی نبوده و یا باین ترتیب ذکر نشده بوده است.

§ درتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی گفته شده که پدرفردوسی باغبان سوری بن معتز [بن‌مسعود] (که درتذکرهٔمزبورسوری‌بن ابی‌معشرو در بعضی مآخذ دیگر سوری بن مغیره ذکر شده) بوده است. در بی اساس بودن این مطلب شکّی نیست چه سوری مزبور در ایّام سلطنت سلطان مسعود غزنوی و در حدود سنه ۴۲۸ و پس از آن صاحب دیوان نیشابور و عمید خراسان بوده است.

در بعضی از نسخه‌های دیباچهٔ قدیم شاهنامه اسم از ابو سهل همدانی رفته که در دربار سلطان محمود بود و در کار فردوسی‌اخلال کرد. در این مورد لابدّ مقصود خواجه ابوسهل حمدونی (احمدبن حسن) عمید خراسان بوده ولی‌وی نیزدراواخر ایّام سلطان محمود در خراسان دارای این‌منصب‌بود و بپایهٔ وزارت رسید و دراوایل سلطنت سلطان مسعود رئیس اشراف شد.

§ در تذکره‌ها ذکر شده که فردوسی در شاعری شاگرداسدی طوسی بزرگ (ابونصر احمدبن منصور) بوده و اسدی بعد ازفردوسی نیز زنده بوده و در ایّام سلطان مسعود غزنوی درگذشت.

این فقره اگرچه خالی از امکان نیست لکن در آنصورت باید اسدی عمر خیلی طویلی نزدیك به ۱۲۰ سال کرده باشد و بعید نیست التباس میان اسدی بزرگ وپسرش اسدی دوّم (علیّ بن احمد) موجب این فرض شده اگرچه اسدی دوّم مدّتها بعد ازسلطان مسعود هم زنده بود. نظم تتمّهٔ شاهنامه از طرف اسدی که درتذکره‌ها ذکر

شده بی‌اساس است .

§ بودن حییّ بن قتیبه عامل طوس و حامی فردوسی از نژاد عرب که در ضمن مقاله‌حدس زدیم باین فقره تأیید میشود که یعقوبی در کتاب البلدان که در سنهٔ ۲۷۸ تألیف شده گوید در شهر طوس قومی از عرب ساکن هستند از قبائل طیّ و غیره — این نکته را هم باید گفت که فردوسی حییّ قتیب را بانشیب قافیه کرده است.

§ دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه بعقیدهٔ موهل و نولد که از روی یك دیباچهٔ منظوم قدیمتری نوشته شده و شاید هم این دیباچه و هم دیباچهٔ قدیم معروف هر دو از یك دیباچهٔ قدیمتری اخذ شده‌اند .

§ فردوسی در بعضی اشعاراز کلام متقدّمین شعرا مانندرودکی و مخصوصاً ابو شکور بلخی و دقیقی اقتباس و اخذ کرده. شواهد این مدّعا زیاد است و مخصوصاً ابیات زیادی از شاهنامه را در فرهنگها بشعرای دیگر نسبت داده‌اند. فردوسی گوید :

« اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان»

که ظاهراً بتقلید رودکی است که گفته

«اگر پهلوانی ندانی زبان ورز رود را ماوراالنّهرخوان»

همچنین اشعار :

«درختی که تلخست‌ویرا سرشت اگربر نشانی بباغ بهشت...الخ»

که معروفست تقلید اشعار ابوشکور است که گوید :

«درختی که تلخش بود گوهرا . . . الخ» چنانکه در شمارهٔ ۸سال اوّل (دورهٔ جدید کاوه صفحهٔ ۱۱ ستون ۲ ذکر شده و باز این بیت منسوب بدقیقی را که گفته

«سپاهی که‌نوروز گردآورید همه‌نیست‌کردش‌بناگه‌شجام»

درفرهنگ انجمن آرای‌ناصری بفردوسی اسناد داده بدین شکل:

« سپاهی که نوروز گرد آورید شجامش بیکدم فرو خوابنید »

و چندین شعر دیگر از این قبیل که نگارنده جمع کرده ولی اینجا مجال درج آنها نیست.

§ در چندین جا از شاهنامه فردوسی نسبت میدهد که روایت کنندهٔ داستانها که فردوسی بنظم آورده پیری ۱۲۰ ساله بوده . در ضمن پندنامهٔ نوشیروان بهرمز گوید :

« یکی پیربد پهلوانی سخن بگفتار و کردار گشته کهن
چنین گوید از دفتر پهلوان . . . . . »

و در ضمن سر گذشت سر کش و باربد گوید:

« چنین گفت روشن دل پارسی که بگذشت سال از برش چارسی»

و درجای دیگر گوید «چنین گفت پیر خراسان ....»

§ این شعر فردوسی که در آغاز داستان گرشاسپ ازقول دقیقی بخودش و در مدح سلطان محمود گوید

«از امروز تاسال هشتاد و پنج بکاهدش رنج و ببالدش گنج»

برای نگارنده روشن نیست که مقصود از عدد هشتاد و پنج چیست .

§ فردوسی در شاهنامه و در اشعار دیگر خود از همه‌جهت در ۲۶ جا از عمر خود و تاریخ وقت وعدّهٔ سالهای تألیف و غیره با ذکر عدد حرف میزند و باغلب آنها در ضمن مقالات اشاره شد و ازمقایسهٔ همهٔ آنها میتوان تا اندازهٔ راجع بزمان او و درجات عمرش حدس صحیح زد.

§ بعضی مطالب دیباچهٔ بایسنقری شاهنامه عیناً و اغلب باعین همان عبارات درتاریخ گزیده موجود است و نگارنده درمقام مقایسهٔ

خیلی از این مطالب باین نکته برخورده که میان تاریخ گزیده و دیباچهٔ مزبور ارتباط خیلی نزدیکی موجود است که شاید هر دو از اصل قدیمتری مأخوذ هستند.

§ از مقدّمهٔ یوسف و زلیخای فردوسی چنان استنباط میشود که فردوسی اشعار غزلیّات عاشقانهٔ زیادی نیز داشته چنانکه گوید :

«بسی نامهٔ دوستان گفته‌ام .....»

و«همیدون بسی رانده‌ام گفتگوی　　زخوبان شکر لب ماهروی »

§ ظنّ قوی بر آنست که فردوسی ابتدا مدّتها بطور متفرّقه قطعات مختلفی از داستانهای قدیم را مستقلّاً نظم کرده مانند منیژه نامه و قصّه رستم و اسفندیار و غیره و بعدها بخیال تکمیل کار افتاده و آن قطعات را هم‌که حاضر بود بهم چسبانیده وبقیّهٔ داستانها و تواریخ را نیز ازروی کتاب شاهنامه نظم کرده وشاهنامه‌را درست کرده‌چنانکه درآغاز یوسف و زلیخا از داستان رستم و فریدون و ضحّاك و کیقباد وکاوس و کیخسرو وافراسیاب و گیو وطوس و زال و بهزاد واسفندیار که پرداخته حرف میزند ولی اسمی از شاهنامه نمی‌برد .

خلاصه

درخاتمهٔ این‌سلسله مقالات‌شایدبرای استفادهٔعامّهٔ خوانندگان که حوصلهٔ مطالعهٔ دقیق تمام مقالات و تحقیقات آن که بیشتر روی سخن درآنها بخواصّ واهل‌فنّ تاریخ وادب بود ندارند بیفایده نباشد که ملخّص تاریخ زندگی شاعربزرگ طوسی‌را بطوراجمال ثانیاًدر ختم کلام ثبت کنیم .

خلاصهٔ مقالات گذشته ازاینقرار است :

ابوالقاسم فردوسی طوسی از اهل قریهٔ باژ از توابع طابران طوس در حدود سنهٔ ۳۲۰ یا کمی بعد از این تاریخ متولّد شده و در اوایل عمر از دهاقین و مـّلاکین و دارای وسعت و رفاه حال بوده در اوایل جوانی متأهل شده و در۲۷ سالکی دارای یك پسرشده وبعدها دختری نیز پیدا کرده وزن بافضل وکمالی داشت . طبع شعر خوب داشته و اطّلاع زیاد از تاریخ ایران بهمرسانیده و از اوایل کهولت خود شاید از ٤۳ سالکی مثلاً بنظم بعضی قطعه‌ها ازداستانها وقصص ایران‌را دست‌زده ولی‌بعدها پس‌ازآنکه‌دقیقی‌شاعر کتاب شاهنامه‌ای را که در وطن فردوسی یعنی طوس بحکم همشهری نامدار وی امیر طوس ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق مقتول سنهٔ ۳٥۱ و باهتمام یك طوسی دیکر که پیشکار ابومنصور و از اولاد کنار نکان (مرزبانان قدیم) طوس بوده معروف به معمری (ابومنصور یا سعودبن منصور) و بمباشرت وتألیف چهار نفر علما که باز یکی از آنها طوسی بوده در سنهٔ ۳٤٦ یعنی در ایّام جوانی فردوسی تألیف شده بود شروع بنظم کرد وپس از نظم قسمت کوچکی از آن قریب بهزار بیت در حدود سنهٔ ۳٦۷ کشته شد فـردوسی در صدد برآمـد که این کتاب را که زائیدهٔ وطن او بود و موضوع آن‌چیزی بود که وی همیشه بدان میل و رغبت و علاقهٔ قلبی زیاد داشته پیدا کرده و بنظم در بیاورد پس از مدّتی تجسّس این کتاب (وشاید سفر ببخارا یا بلخ برای این مقصود) رفیق مهربان وی در خود طوس که نظر بـروایات اسم وی محمّد لشکری بوده یك نسخه از آن کتاب برای فـردوسی آورده و او را

تشویق بنظم کامل آن و تقدیم بیك امیر یا پادشاهی کرد و یکی از بزرگان یا امرای طوس که ممکن است اسم او ابومنصوربن محمّد بوده باشد ویرا حمایت و بمقصود او مساعدت زیاد کرده و از حیث معاش وامور دنیوی اورا فارغ‌البال میداشت . فردوسی در زیرحمایت این رادمرد درحدود ۵۸ یا ٦۰ سالگی بنظم تمام شاهنامه دست‌برد . حامی مزبوردر انقلابات خراسان بی‌نشان ومعدوم‌الاثر شد . فردوسی که در جوانی و کهولت از خود مایهٔ زندگی داشت در پیری فقیر و ناتوان وعلیل و ضعیف شده وبخیال‌کسب جایزهٔ مالی از نظم شاهنامه افتاده بود . بعد از فوت حامی اوّلی او حیی ّبن قتیب عامل طوس از او مواظبت و رعایت کرده و از خراج ویرا معاف داشت . ظاهراً در همین دوره یعنی در اوقات رعایت همین حیی ّ فردوسی نسخهٔ اوّلی شاهنامه را که تا اندازه‌ای کامل بود با تمام رسانید (شاید در سنه ۳۸٤) بعدها وی از وطن اصلی خود بیرون رفته و بولایت عراق عجم وعرب سفر کرد وقصّهٔ یوسف و زلیخا را بخواهش موفّق از درباریان بهاءالدّولهٔ دیلمی نظم کرد (شاید درسنه ۳۸۵ یا ۳۸٦) . اگر اشعار منسوب باو که در یك نسخهٔ شاهنامه موجود است کلّاً یا جزءً اصلی داشته باشد در آن صورت وی در سنهٔ ۳۸۸ و ۳۸۹ در اصفهان و خان لنجان پیش یکی از بزرگان اصفهان موسوم به ابوبکر احمد بن محمّد اصفهانی مقیم خان لنجان بوده . بعد از جلوس محمود غزنوی بتخت سلطنت و بلند شدن آوازهٔ او فردوسی که بطوس برگشته بود مصمّم شد که شاهنامه را ثانیاً تکمیل وتهذیب کرده وبنام سلطان تمام کند و بدانواسطه جایزه و جاهی تحصیل نماید که باقی عمر مرفّه زیسته و دختر خود را خوشبخت نموده وشاید برای خودآثارخیری

نیز در طوس بگذارد . بمساعدت امیر نصر بن سبکتکین فرمانفرمای خراسان و ارسلان جاذب حاکم طوس و فضل بن احمد وزیر سلطان ظاهراً امید داشته و پس از آنکه چندین سال درطوس بنظم این کتاب کوشیده ودرحدود سنهٔ ٤۰۰ هجری تمام کرده وبغزنه برده وبسلطان پیشنهاد کرد و با آنکه ظاهراً سلطان نوید جایزهٔ بزرگی داده بود در عاقبت کارمحض اینکه او را تهمت دینی زدند صلهٔ جزئی باو داد. وی ازاین فقره دلشکسته ومأیوس شده ازغزنه بیرون رفت وچندی در هرات متواری شد بعد بطوس برگشته و از آنجا بطبرستان رفته و خواست شاهنامه را بنام اسپهبد آنجا که ظاهراً از اولاد شهریار بن دارابن رستم بن شروین بود بنماید ولی اوقبول نکرد ووجهی باوداده و او را روانه کرد بالاخره پس از چندی بوطن خود برگشت و در حدود سنهٔ ٤۱۱ (یا ٤۱٦) وفات کرد و بواسطهٔ غوغای یك فقیهی طوسی از دفن درقبرستان مسلمانان ممنوع شده درباغ خودش درون دروازهٔ طابران طوس دفن شد .

پایان

مقدمهٔ قدیم شاهنامه

به تصحیح

محمد قزوینی

نقل از بیست مقالهٔ قزوینی

بسمه تعالی

مقدمهٔ قدیم شاهنامه*

تمهید کلام

مخفی نماناد که کسانیکه علاوه بر نسخ چاپی شاهنامه اتّفاقاً دسترسی ببعضی نسخ خطّی آن کتاب داشته‌اند لابدّ ملاحظه کرده‌اند که بعضی از این نسخ خطّی اصلاً هیچ دیباچه و مقدّمهٔ ندارند و از همان صفحهٔ اوّل شاهنامهٔ فردوسی شروع میشود، و بعضی نسخ دیگر بر عکس دارای مقدّمهٔ نثری قبل از شاهنامهٔ منظوم میباشند، و این مقدّمهٔ نثر را نیز اگر اندکی دّقت کرده باشند دیده‌اند که اغلب از این دو قسم خارج نیست :

بعضی نسخ شاهنامه مقدّمهٔ نثر مختصری دارند باندازهٔ هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است: « سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید » ، و این نوع نسخ شاهنامه در زمان ما نسبةً بسیار نادر و کمیاب و عدد آنها رو به تناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدّمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمهٔ که قبل ازهشتصدهجری استنساخ شده‌اند یا بعضی نسخ جدیده که از روی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند، و این مقدّمه معروف است به‌مقدّمهٔ قدیم‌شاهنامه. بعضی‌نسخ دیگرمقدّمهٔ نثرمبسوط

---

* تحقیق مرحوم علامه محمد قزوینی ـ نقل از بیست مقالهٔ قزوینی چاپ طهران ـ سال ۱۳۱۳ شمسی.، به‌تصحیح مرحوم‌استاد عباس اقبال آشتیانی.

مفصّلی دارند باندازهٔ پانزده شانزده صفحه کما بیش (برحسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه وریزی و درشتی کتابت) وابتدای آن مقدّمه عموماً در نسخ خطّی این بیت است :

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال

به ثنای ملك العرش خدای متعال

واغلب نسخ خطّی شاهنامه که از قرن نهم و دهم ببعد استنساخ شده‌اند و عموم نسخه‌های چاپ ایران وهندوستان دارای این مقدّمه میباشند[۱]، واین مقدّمه معروف است بهمقدّمهٔ جدید شاهنامه یامقدّمهٔ بایسنغری زیرا که بنا بر مشهور این مقدّمه در سنهٔ ۸۲۹ بفرمان بایسنغر بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان متوفّی در سنهٔ هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان‌همان شاهزاده کمازعموا از روی چندین نسخه بفرمان او اصلاح و تهذیب و تصحیح گردیده است ، ولی صحّت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه ومقدّمهٔ آن بتوسّط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحو قطع ویقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت‌نشده است ، وعلی‌ایّ نحو کان این مقدّمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامهٔ قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است .

احیاناً در بعضی از نسخ شاهنامه یك مقدّمهٔ ثالثی غیر از دو

---

(۱) در نسخ چاپی بیت مزبور را از ابتدای آن انداخته‌اند و اینطور شروع میشود بعد ازمقدمه خودطابع یعنی ترنرمکان انگلیسی که اغلب چاپهای ایران و هندوستان از روی چاپ اوست (درکلکته سنهٔ ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۵ – ۱۲۴۴ هجری) :حکایت **جمع آوردن باستان نامه**،راویان آثارو ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ .

مقدّمهٔ سابق‌الذّکر دیده میشود که ظاهراً در قدم و جدّت حدّ وسط است بین دو مقدّمهٔ مذکوره ، یعنی از مقدّمهٔ قدیم شاهنامه جدیدتر است و از مقدّمهٔ بایسنغری قدیم‌تر ، و باین مناسبت میتوان آنرا **مقدمهٔ اوسط** یا **مقدمهٔ وسطی** نامید .

مابین این سه‌مقدّمهٔ مذکوره موضوع صحبت ما‌دراین‌مقاله فقط مقدّمهٔ اوّلی یعنی مقدّمهٔ قدیم شاهنامه است نه مقدّمهٔ بایسنغری و نه مقدّمهٔ اوسط .

مقدمهٔ قدیم شاهنامه

این‌مقدّمه‌گرچه همیشه درابتدای‌شاهنامهٔ فردوسی مسطوراست (یعنی در عدّهٔ بسیار قلیل از نسخی که این مقدّمه را دارند) و اگر چه در اواخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامهٔ او و سلطان محمود بمیان میآید ولی‌معذلك‌کلّه‌بظنّ بسیار قوی و بقراین عدیده‌که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمدهٔ این مقدّمه (یعنی قریب چهار خمس آن ازابتداتاآنجا که صحبت ازفردوسی وسلطان محمودشروع‌میشود) مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی‌نیست‌بلکه مقدّمهٔ شاهنامهٔ دیگری بوده‌است غیر شاهنامهٔ فردوسی و زماناً مقدّم برشاهنامهٔ فردوسی‌بوده است ، وتفصیل این اجمال موقوف بر تمهید مقدّماتی است بشرح ذیل :

۱ ــ شاهنامه‌های قبل‌از فردوسی

پس ازدورهٔ فتوحات واستقراردولت عرب درایران وشوق‌شدید مردم باطّلاع ازعلوم وفنون واخبار وتواریخ ملل تابعه واقوام‌مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف بین اهل فضل وادب یعنی عبدالله‌بن‌ـ

المقفّع مقتول در حدود سنهٔ ۱۴۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که **خدای نامه**(۱) نام داشته از پهلوی بعربی ترجمه کرد، و این ترجمهٔ ابن المقفّع که بدبختانه ازمیان رفته است نزد قدماء مؤلّفین عرب نیز همچنان معروف بوده است به **خداینامه** (۲) یا **سیر الملوك** که ترجمهٔ تحت اللّفظی آن است .

۱- یعنی شاهنامه، زیرا که یکی از معانی کلمهٔ (خدای) پادشاه بوده است چنانکه ملوك بخارا را (بخارا خداه) می نامیده اند کما فی تاریخ بخارا للنرشخی ص۶، والآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی ص۱۰۲، وفردوسی گوید:

مگر شاه ارجاسب توران خدای   که دیوان بدندی به پیشش بپای

ونیز گوید: برون رفت مهراب کابل خدای   سوی خانهٔ زال زابل خدای

ونیز گوید: بدستوری باز گشتن بجای   شدن شادمان پیش کابل خدای

و حمزهٔ اصفهانی گوید که : «اولاد ماهویهٔ مروزی قاتل یزدجرد سوم راالی یومنا هذا خداه کشان می نامند» (تاریخ حمزهٔ اصفهانی، ص ۶۳)

۲ - ترجمهٔ خداینامه بعربی منحصر با بن المقفع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته بوده اند ، و علی ای حال اسامی مؤلفین قدما که اسمی ازخداینامه برده اند خواه با نسبت آن با بن المقفع یا اصلا بدون ذکر اسم مترجم ازقرار ذیل است : در کتاب الفهرست لابن الندیم ص ۱۱۸ گوید : « وقدنقل [ابن المقفع] عـدة کتب من کتب الفرس منها کتاب خداینامه فی السیر» وایضاً در ص ۳۰۵ در تحت عنوان «اسماء الکتب التی الفها الفرس» بدون ذکر اسم مترجم گوید «کتاب خداینامه ، کتاب بهرام نرسی الخ» - در تاریخ حمزهٔ اصفهانی گوید ص ۱۶ : قال [موسی بن عیسی الکسروی] انی نظرت فی الکتاب المسمی خداینامه و هو الکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سمی کتاب تاریخ ملوك الفرس فکررت النظر فی هذا الکتاب و بحثتها بحث استقصاء فوجدتها مختلفة حتی لم اظفر منها بنسختین متفقتین وذلك کان لاشتباه الامر علی الناقلین لهذا کتاب من لسان الی لسان الخ » ، - و در ص ۲۴ گوید : «قال بهرام الموبذانی جمعت نیفاوعشرین نسخة من الکتاب المسمی خداینامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوك الفرس من لدن کیومرث والد البشر الی آخر ایامهم با نتقال الملك عنهم الی العرب الخ» ، - و در ص ۶۴ گوید : «الفصل الخامس مـن الباب

←

غیر از ابن‌المقفّع بعد از او چندین نفر دیگر نیز سیر الملوکهای عدیده در تاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب داده‌اند که یا مستقیماً ترجمه از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر وحکّ و اصلاح ترجمهٔ ابن‌المقفّع وغیر او از قبیل محمّدبن‌الجهم‌البرمکی و محمّدبن بهرام‌بن مطیّار الاصفهانی و هشام بن قاسم الاصفهانی و موسی‌بن‌عیسی الکسروی و زادویه‌بن شاهویه الاصفهانی وغیر هم که اسامی ایشان در تاریخ حمزهٔ اصفهانی و فهرست ابن‌النّدیم و مقدّمهٔ ترجمهٔ طبری و الآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی ومقدّمهٔ مجمل‌التّواریخ مفصّلاً مسطور است و چون از موضوع صحبت ما خارج است از خوض در این مطلب صرف نظر کردیم، همین قدر میگوئیم که بدبختانه از هیچیك ازین کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده وهمهٔ آنها از میان رفته‌اند، گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخّره دیگر که بلاواسطه یا مع‌الواسطه از آنها اقتباس کرده‌اند مانند تاریخ طبری و کتاب البدء و التّاریخ مقدّسی و

→

الاول و هوفی حکایة جمل مافی خداینامه لم یحکها ابن‌المقفع ولا ابن‌الجهم فجئت بهافی آخر هذاالکتاب لیجریها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عندالعرب و احادیث عوج و بلوقیا عندالاسرائیلیین لیفهم ذلك الخ »، ـ مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف گوید ص ۱۰۶ « ورایت بمدینة اصطخر من ارض فارس فــی سنة ۳۰۳ عند بعض‌اهل‌البیوتات المشرفة من‌الفرس کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم (کذا) و اخبار ملوکهم و ابنیتهم وسیاساتهم‌لم‌اجدهافی‌شئی من کتب‌الفرس کخدای ناماه وآئین ناماه وکهناماه و غیرهامصورفیه ملوك فارس‌من آل‌ساسان‌سبعةوعشرون‌ملکاً الخ»، ـ در کتاب‌البدء و التاریخ للمطهربن طاهر المقدسی ج ۵ ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجردسوم: « ثم‌اختلفوافی هلاکه فزعم [بعضهم] انه‌غرق‌فی‌الماء وزعم‌آخرون انه‌لحقته‌الخیل‌فقتلوه‌وحملوه‌فی‌تابوت‌الی اصطخر وفی‌کتاب خداینامه ان‌یزدجرد انتهی‌الی‌طاحونة بقریةزرق من‌قری‌مرو فقال‌للطحان‌اخفنی‌الخ» .

مؤلفات ابن قتیبهٔ دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی و حمزهٔ اصفهانی و ابوریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده است .

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرّب در بغداد و عراق ترتیب این سیر الملوك های متنوّعهٔ متکثّره را بهزبان عربی برای مطالعهٔ عربی زبانان میداده‌اند در خود ایران نیز بعضی ایرانیان بهمان نهج وطرز و ترتیب درصدد جمع آوری اخبار ملوك گذشته ایران برآمده مجموعه‌های مختلف بزبان فارسی برای مطالعهٔ خود ایرانیان فارسی زبان باسم **شاهنامه** [1] که اغلب بنثر و گاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق می‌نموده‌اند، و اسامی بعضی از این نوع شاهنامه‌ها در مؤلّفات متقدّمین بالصّراحه و باسم و رسم مذکور است ، از قبیل **شاهنامهٔ نثر ابو المؤید بلخی** که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « شاهنامهٔ ابو المؤید بلخی » در مقدّمهٔ قابوس‌نامه و مقدّمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری آمده است [2] ، عین عبارت قابوس‌نامه از این قرار است ، در خطاب بپسر خود گیلانشاه گوید : «و چنان زندگانی کنی که سزای تخمهٔ پاك تو باشد که ترا ای پسر تخمه واصل بزرگ است واز هردواصل کریم الطّرفین و پیوستهٔ ملوك جهانی ، جدّت ملك شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ اغش وهادان [3] است و ارغش وهادان ملك گیلان بوده بروزگار کیخسرو و

۱ـ که تعبیر دیگری ازهمان کلمهٔ خدای نامه است منتهی باتلطیف این اسم که بمسامع مسلمین بسیار زننده بوده است باسم دیگری که ازین محذور عاری بوده .

۲ـ رجوع کنید بهمجلهٔ کاوه سال اخیر شماره یك ص ۱۵ـ۱۶

۳ـ کذا دریکی ازدو نسخهٔ قدیمی پاریس مورخهٔ ۸۷۹ [درموضع ثانی، و در موضع اول: اغش وهادن (بدون الف قبل النون) ودر نسخهٔ دیگر جدید پاریس ارغس(یا ارغش؟) فرهاده وارغش فرهادان. درمجمل التواریخ ورق ۳ : آغش

←

أبوالمؤیّد بلخی ذکر او درشاهنامه آورده و ملك گیلان باجداد تواز او یادگارمانده» ، ـ و در ترجمهٔ تـاریخ طبری بعد از ذکـر حکایت ضحّاك وجمشید گوید : « وحدیثهادراخبار ایشان بسیار گویدابوالمؤیّد بلخی بشاهنامهٔ بزرگ اندر [۱] » ـ ودر مقدّمهٔ مجمل‌التّواریخ گوید (باختصار) : «وما خواستیم که تاریخ شاهان عجم ونسب ورفتاروسیرت ایشان در این کتاب علی‌الولا [۲] جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچ خوانده‌ایم درشاهنامهٔ فردوسی وازنثر **ابوالمؤید** [۳] ...... چون اخبار نریمان وسام وکیقبادوافراسیاب واخبار لهراسف واغش وهادان وکی‌ـ شکن و هر چندمحال است نظم‌حکیم فردوسی واسدی و دیگران ونثر **ابوالمؤیدالبلخی** نقل‌کردن‌که سبیل آن چنان باشدکه‌فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری　　به‌دیوانگی ماند این داوری

اما مقصود اخبار وتواریخ است از کتابها بدین سطور [۴] جمع‌آوردن و بعضی سخن‌ها که برسبیل رمز گفته‌اند شرح دادن» . [۵]

→

وهادان . در تاریخ طبری ۱ : ۸۰۶ : اغص بن بهذان در تاریخ ظهیرالدین مرعشی‌ص۱۷۱. ارغش وهادان ـقابوس نامه‌چاپ‌تهران وازروی‌آن درمقدمه مرزبان نامه : ارغش فرهادوند، که‌بلاشبهه غلط‌فاحش باید باشد. رجوع‌کنید به مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۳۷. ص ۷ و صفحهٔ۱۴۸ این‌کتاب .

۱ـ ترجمهٔ تاریخ طبری. نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملی پاریس۱۶۲ ورق ۱۳۶.

۲ـ وفی‌الاصل : علی‌الولی.

۳ـ دراصل نسخهٔ اینجا یك‌کلمه محو شده‌است ولی‌بلاشك‌کلمهٔ «بلخی» باشد بقرینه سطر بعد: ونثرابوالمؤیدالبلخی.

۴ ـ تصحیح‌قیاسی ، وفی‌الاصل : سطورست .

۵ـ مجمل‌التواریخ ؛ نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانهٔ پاریس ، ورق ۴و۳ باختصار .

در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل « ابتداء عمارت شهررویان » پس از شرح کشته شدن ایرج بدست سلم وتور گوید: « [فریدون] از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر اورا بیکی از برادرزاده‌های خویش داد ببرکات عدل واحسان اودعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج وخواهدکینش چنانکه در شاهنامه‌های نظم و نثر فردوسی ومؤیّدی شرح دادندکین ایرج بازخواست [1] »وبلاشك مقصود از شاهنامهٔ نثر مؤیدی شاهنامهٔ نثرابوالمؤیّد بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیّدی) که مؤلّف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است.

ودیگر ازین قبیل شاهنامه‌ها **شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر** است که ابوریحان بیرونی درکتاب الآثار الباقیه فقط یکمرتبه اسمی از آن برده است ، پس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدوعالم وآفرینش کیومرث ومیشی ومیشانه گوید : «هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خورالمهندس ، و قد ذکر **ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه** هذا الحدیث فی بدوالانسان علی غیر ما

۱ ـ دونسخهٔ تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عباس خان اقبال، یکی آس ۳۹ ودیگر ب‌س ۴۸ ، درمجلهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ ۱ ص۱۶ در این مورد قریب ده سطر از تاریخ مزبور نقل می‌کند که بقرینهٔ اینکه آن عبارت راما بین درعلامت« » محصور نموده وبحروف ریزتری ازحروف اصلی مجله چاپ کرده خواننده یقین می‌کند که عین عبارت ابن اسفندیار است وحال آنکه پس از مقابله معلوم شد شدنقل بمعنی است واصل عبارت بکلی تغییر داده شده است، پس اگر خواننده اختلافی درنقل عبارت ابن اسفندیار مابین متن حاضر ومجلهٔ مزبوره مشاهده نماید علتش رامسبوق باشد که اینست.

حکیناه بعد ان زعم انه صحّح اخباره من کتاب سیر الملوك الّذی لعبدالله ابن المقفّع والّذی لمحمّدبن الجهم البرمکی الخ [1] »

و دیگر منظومهٔ **مسعودی مروزی** است که ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم دومرتبه از آن اسم برده است ، مرتبهٔ اوّل در اوائل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت : « وزعم المسعودی فی مزدوجته [2] بالفارسیّة انّ طهمورث بنی قهندزمرو [3] » ومرتبهٔ ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکر کشی بهمن بن اسفندیار به سیستان و جنگ بازال پدر رستم باین عبارت : «فعفاعنه [ای فعفا بهمن عن زال] و امر بردّه الی منزله والافراج له عن مسکة من ماله و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله ولم یبق علی احد من ذویه [4] »

و مطهّربن طاهر المقدّسی نیز در کتاب البدء و التّاریخ دو مرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومه‌ای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران نام برده و دو سه بیت از منظومهٔ او نیز نمونه بدست داده است و هـر چند نسبت « مروزی » بر اسم او نیفزوده تامعلوم شود که مراد همان مسعودی مذ کور در کتاب ثعالبی وهمان

---

۱ ــ الاثار الباقیه ص ۱۱

۲ ــ آنچه ما ایرانیان «مثنوی» برآن اطلاق می کنیم یعنی منظومهٔ که ابیات آنها هر کدام صاحب دوقافیهٔ مستقل باشند (مثنوی یعنی دو دو) مانند شاهنامهٔ فردوسی وخمسهٔ نظامی ومثنوی مولانای روم که این اخیر ازقبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است عرب براین قبیل منظومه «مزدوجه» اطلاق می کند (یعنی زوج زوج) که مآل آن بااصطلاح اول یکی است .

۳ ــ غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم للثعالبی طبع پاریس ص ۱۰.

۴ ــ ایضاً ، ص ۳۸۸ .

منظومهٔ اوست، ولی به قرینهٔ اینکه منظومهٔ هردومثنوی بوده و موضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران و تخلص هردو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکّی در اتّحاد شخصین باقی نمیماند.

مرتبهٔ اول که مقدّسی در کتاب مذکور نام مسعودی را بـرده است در ابتدای فصل متعلق به‌تاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت: «زعمت الا عاجم فی کتبها والله اعلم بحقّها و باطلها انّ اوّل من ملك من بنی آدم اسمه کیومرث و انه کان عریاناً یسبح فی‌الأرض و کان ملکه ثلاثین سنة و قد قال المسعودی فی قصیدته المحبّره [۱] بالفارسیّة:

نخستین کیّومرث آمذ بشاهـی گرفتش بگیتی‌درون‌پیش‌کاهی [۲]
جوسی‌سالی بگیتی بادشا بـوذ کی فرمانش بهرجایی روا بـوذ

وانمّاذکرت هذه‌الابیات لأنّی‌رأیت‌الفرس یعظمّون‌هذه الابیات والقصیدة ویصّورونها [۳] ویرونها کتاریخ لهم»، ومرتبهٔ دوّم‌درآخر

۱ــ محبرة یعنی مزین وآراسته، وظاهراً مقصودش اینست که منظومهٔ بوده نفیس وممتاز ومزین بصنایع بدیع.

۲ ــ بدیهی‌است که مصراع دوم بکلی فاسد ومحرف ومنکسرالوزن‌است است وچون نسخهٔ منحصر بفردبوده است ناشرآن بالطبع نسخه بدلی نیزذکر ننموده تابه استعانت آن‌شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد، ومحتمل است اصل مصراع ثانی اینطوربوده: بگیتی درگرفته پیشگاهی یا بگیتی درگرفتش پیش گاهی باشین فاعلیت که درشاهنامه نظیرش فراوان است، در مصراع اول کیومرث را برای ضرورت وزن باید بتشدید یا و عدم اشباع و او خواند.

۳ ــ درحاشیهٔ نسخهٔ‌اصل‌یکی‌ازقراء این‌کلمه‌را به «یصونوها» بزعم‌خود تصحیح نموده که گویا بی‌اساس باشد ولفظاً درهرصورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علتی.

[هما نطور که‌حضرت استاد معظم می‌گویندصحیح‌همان یصورونهاست‌زیرا

←

فصل تاریخ ایران است باین عبارت : [۱] « و انقضی امر ملوك الفرس واظهرالله دینه وانجز وعده وفیه یقول ابن الجهم :

والفرس والـرّوم لها ایّام   یمنع من تفخیمها[۲] الاسلام

و یقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیّة :

سپری شد زمان خسروانا   چوکام خویش راندندرجهانا [۳]

و از روی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومهٔ مسعودی از بحر هزج مسدّس بوده است بروزن خسرو شیرین نظامی ، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء والتّاریخ بـه تصریح خود مؤلّف در سنهٔ ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومهٔ مسعودی بالضّروره قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد ، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست.

هرچند چنانکه ملاحظه میشود درهیچیك از دومأخذ مذکور یعنی ثعالبی ومقدّسی اطلاق لفظ «شاهنامه» برمنظومهٔ مسعودی نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایـران بوده است بدین مناسبت ما آن را نیز در ردیف شاهنامه‌های قبل از فردوسی یاد نمودیم.

که از بعضی اشارات دیگر نیز چنین برمی‌آید نسخ شاهنامه مقارن ایام فردوسی مصور بوده ونقشها داشته است ومؤیداین نکته قطعهٔ ذیل منسوب به ابوالحسن منجیك ترمذی ازشعرای معاصر دقیقی است که می گوید:

شنیده‌ام به حکایت که دیـدهٔ افعی   برون جهد چوزمرد براو برند فراز
من این ندیدم ودیدم که خواجه دست بداشت   بـرابـر دل من بترکید دیدهٔ آز
به شاهنامه برار هیبت تو نقش کنند   ز شاهنامه بمیدان رود بجنگ فراز
ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود   کزونه مرد بکار آیدو نه اسب ونه ساز

(عباس اقبال)

۱ــ کتاب البدء والتاریخ چاپ پاریس ج ۳ ص ۱۳۸

۲ــ تصحیح قیاسی ، وفی الاصل : تقحیمها .

۳ ــ کتاب البدء والتاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

دیگر از این قبیل شاهنامه‌های قبل از فردوسی شاهنامه‌ای بوده است بنثر که بفرمان شخصی موسوم به ابو منصور بن عبدالرّزاق طوسی در اواسط قرن چهارم جمع آوری شده است ، و ما از وجود چنین شاهنامهٔ فقط ازسه مأخذ خبرداریم :

مأخذ اول : الآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی که در دو موضوع بالصّراحة اسمی ازین شاهنامه برده است ، یکی در ص ۳۷ – ۳۸ که در ضمن صحبت ازاینکه اغلب نسبنامه‌های ملوك ورؤساء مجعول است و هواخواهان ایشان آن نسبنامه‌ها راساخته‌اند گوید «فرّبما یحملهم التوّغل فی‌هذا من‌فعلهم علی‌تخرّص الاحادیث الکاسبة‌للحمد و تمویه النّسبة‌الی‌الاصول الشّریفه کمافعل لابن عبدالرّزّاق الطّوسی من‌افتعال نسب‌له فی **الشاهنامه** ینتمی به‌الی منوشجهرو کما فعل‌لآل بویه‌الخ»، ـ و دیگر در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوك اشکانیان و عدد ایشان و مدّت سلطنت هریك از ایشان چندین‌جدول ازمآخذمختلفه نقل میکند از جمله جدولی که‌در شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است باین عبارت: و وجدنا تواریخ‌هذاالقسم‌الثّانی[ای‌اشکانیة] فی کتاب‌شاهنامه المعمول‌لابی‌منصور بن‌عبدالرّزّاق‌علی‌ما اودعناه[1] ایضاً فی‌هذاالجدول» .

مأخذ دوم : مقدّمهٔ قدیم‌شاهنامه‌است که‌مکرّرازاین‌ابومنصور ابن‌عبدالرّزّاق‌صحبت‌می‌نمایدولی همه‌جادرچند نسخهٔ خطّی که‌بدان دسترسی داشتم به‌لفظ «ابومنصور عبدالرّزاق» بحذف کلمهٔابن بعداز ابومنصور و کسر راء منصور از او تعبیر شده است برسم معروف زبان فارسی‌در کلمهٔ ابن‌واکتفاء بکسرهٔ بنّوت [بتقدیم‌باء‌موحّده‌برنون] در

۱ــ تصحیح قیاسی، وفی‌الاصل:ودعناه.

آخر اسم پسر مانند عمرو عاص و سعد وقّاص و رستم زال و عمر خطّاب و شمر ذی الجوشن و محمود سبکتکین و عمرو لیث و ابوسعید ابوالخیر و امثال ذلك، از جمله در اوایل مقدّمه گوید: « پس امیر ابومنصور عبدالرّزّاق [۱] مردی بود بافرّ و خویش کام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندر کامروائی و با دستگاهی تمام از پادشاهی وساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرگ داشت، بگوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان، پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان از شهرها بیاوردند ... و بنشاند بفراز آوردن این نام های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگی هریك الخ».

مأخذ سوم: مقدّمهٔ جدید شاهنامه یعنی مقدّمهٔ بایسنغری است

۱ ـ اگر کسی را بخیال رسد که اگر در نسخ خطی مقدمهٔ شاهنامه همه جا چنانکه گفتی نام این شخص ابومنصور عبدالرزاق مسطور است نه ابومنصور بن عبدالرزاق پس تو از کجا دانستی که ابومنصور پسر عبدالرزاق است و باید به کسر راء منصور خواند به اضافهٔ نام پسر بنام پدر الی آخر تلك التفاصیل واز کجا که صاف و ساده ابومنصور کنیهٔ خود عبدالرزاق نباشد، جواب گوئیم یکی به تصریح ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً واضحاً به ابو منصور بن عبدالرزاق و ابن عبدالرزاق تعبیر کرده است بطوری که واضح میشود عبدالرزاق نام پدر او بوده است نه نام خود او ودیگر آنکه درهمان مقدمهٔ قدیم شاهنامه نیز در نسب‌نامهٔ او در بعضی نسخ قدیمه نام او ابومنصور محمدبن عبدالرزاق مسطور است، و بالاخره به قراین صریحهٔ تاریخی آتی الذکر که آنشخص بسیار مشهور درتاریخ وقایع خراسان در نیمهٔ اول قرن چهارم که همه جا صحبت ازوشده است ابومنصور محمدبن عبدالرزاق بوده است نه ابومنصور عبدالرزاق که ابداً چنین کسی در تاریخ معروف نیست وهیچ جا ذکری ازاو نشده است .

که او نیز (لابد استناداً بمقدّمهٔ قدیم ولی در ضمن هزار افسانهٔ واهی بی‌اساس دیگر) تصریح میکندکه ابومنصور [بن] عبدالرّزاق بفرمود تا آن نسخه را به اتّفاق‌چهارتن فلان‌وفلان فراهم آوردند.

اکنون ببینیم‌این‌ابومنصور بن‌عبدالرّزاق‌طوسی کیست، درمآخذ ثلثهٔ‌مذکوره‌یعنی‌الآثارالباقیه ومقدّمهٔ قدیم وجدید شاهنامه که‌اشاره بفراهم‌آوردن‌شاهنامه‌ای برای ابومنصورمذکور کرده‌اند ابداًمتعرّض ترجمهٔ حال او وشرح سوانح زندگی او بهیچوجه من‌الوجوه‌نشده‌اند تا هویّت او کمابیش معلوم شود ولی در بعضی کتب تـواریخ و ادب و غیره مانند زین‌الاخبار گردیزی تاریخ بخارای نرشخی و یتیمةالدّهر ثعالبی واحسن‌التّـقاسیم‌فی‌معرفةالاقالیم‌مقدّسی وکامل‌ابن‌الاثیردرضمن نقل حوادثی که درخراسان مابین سنوات ۳۳۰و۳۵۰ واقع‌شده‌مکرّراً نام شخصی از اعیان‌معاریف دولت سامانیان‌موسوم به‌ابومنصورمحمّدبن عبدالرّزاق [1] که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنهٔ ۳۴۹ و۳۵۰دومرتبه‌بسپهسالاری کلّ ولایات خراسان که‌ازاعظم‌مناصب‌دولت سامانیه بوده نائل گردیده وبالاخره درسنهٔ ۳۵۱ مسموم و مقتول شده بمیان میآید [2] که از نام و نسب و کنیهٔ او و محلّ اقامت او وعصر

۱ـ همچنین ازدو برادرش‌احمدبن عبدالرزاق ورافع‌بن عبدالرزاق(ابن الاثیر۸: ۱۸۵) ودوپسرش منصوربن محمدبن عبدالرزاق وعبدالله‌بن‌محمدبن عبدالرزاق (زین‌الاخبار ص۵۱و۵۲)

۲ـ رجوع کنید برای اطلاع از سوانح زندگی ابو منصور محمدبن عبدالرزاق طوسی بکتب ذیل:

زین الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۴۱،۴۵، ۵۱، ۵۲ به لفظ ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌وابومنصورعبدالرزاق ،ـ وابن‌الاثیر درحوادث سنوات۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۹ (طبع مصرسنه ۱۳۰۱ج ۸ص۱۸۱،

او وسایر خصوصیّات او قطع ویقین حاصل می‌شود که این ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق با آن ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق طوسی مذکور در الآثارالباقیه ودر مقدمهٔ شاهنامه که‌بفرمان اودرسنهٔ ۳٤٦شاهنامهٔ نثری جمع کرده‌اند یکی است چه کسی که درسنهٔ ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامهٔ نثر ابومنصوری است به‌تصریح مقدّمه) درحیات‌باشد و در طوس باشد و بادستگاه‌تمام ازپادشاهی‌سازمهتران در آنجا زیست نماید و مانند ملوك و سلاطین دستوری (یعنی وزیری) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابومنصور محمّدبن عبدالرّزاق باشد هیچکس‌دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق‌الذّکر متوّفی در سنهٔ ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظائم اعمال اوست و احتمال تعدّد شخصین یعنی‌وجودداشتن‌دوابومنصورمحمّدبن‌عبدالرّزاق‌باتوارد در جمیع خصوصیّات مذکوره از اسم و کنیه و نام پدر ومکان وزمان وغیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد.

حال که هوّیت ابومنصور محمّد بن‌عبدالرّزاق را که شاهنامهٔ نثر را بفرمان او جمع کرده‌اند معلوم کردیم دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی‌قرن چهارم است و چون کتب تواریخ وادب که ذکری ازو نموده‌اند وما به اسامی آنهاقبلا اشاره نمودیم درمحلّ

→

۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۰) همه‌جا به لفظ محمدبن عبدالرزاق یا ابن عبد-الرزاق بدون‌ذکر کنیهٔ اوابومنصور ـ واحسن‌التقاسیم مقدسی ص۳۱۹ و ۳۳۸ بلفظ ابن عبدالرزاق فقط،ـ و یتیمةالدهر ثعالبی ۴: ۶۹-۷۰ به‌اسم ابومنصور محمدبن عبدالرزاق ؛ ـ وتاریخ بخارای للنرشخی ص ۹۶ به اسم محمدبن عبدالرزاق؛ـ وکتاب‌حاضرص۱۵۸وص۱۸۰ ، وروضات‌الجنات فی‌تاریخ‌هرات تألیف معین‌الدین اسفزاری.

دسترس عموم میباشد بنابراین دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنهارادراینجاتکرارنمائیم وخوانندگان‌راکه‌طالب‌اطّلاع ازجزئیّات احوال اوبطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم وبه‌مطلب خودکه صحبت از شاهنامه ابومنصوری باشد بازمیگردیم:

مکرّر گفتیم که بطور قطع و یقین ، چنانکه‌صریح مقدّمهٔقدیم شاهنامه است‌این شاهنامهٔ ابومنصوری بنثر بوده‌است نه‌بنظم‌ونیز بظنّ بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدّمه است همین **شاهنامهٔ ابومنصوری بوده**‌است،که‌فردوسی‌علیه‌الرّحمه‌آنرادرسلك‌نظم کشیده و شاهنامهٔ معروف خود را (به‌استثنای مقدار قلیلی از آن که دقیقی سابقاً بنظم درآورده بوده)از آن‌ساخته است نه شاهنامهٔ دیگری .[۱]

علی‌ایّ تقدیرخواه مآخذنظم فردوسی‌این‌شاهنامهٔ ابومنصوری بوده‌است یا یکی‌ازشاهنامه های متفرّقهٔ دیگر، قبل‌ازآنکه شاهنامهٔ فردوسی روی‌کاربیایدسایرشاهنامه‌هالابدّکمابیش‌مابین مردم‌معروف‌و درمحلّ دسترس‌عموم‌بوده‌اند زیراکه می‌بینیم مؤلّفین آن ازمنه مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی وصاحب‌قابوس‌نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل التّواریخ و ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها با سم ورسم نقل کرده‌اند . ولی‌چون‌بالطّبیعه رغبت مردم به حفظ شعر بیشتر ازنثر بوده و درنتیجه توفّردواعی نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل واستنساخ قصص‌منثور است بخصوص قصصی که ازقبیل حماسه ملّی داستان‌پهلوانان‌ودلاوران

---

۱ ــ رجوع کنید برای تفصیل این مسئله به صفحهٔ ۱۷۲ به بعد .

قدیم قوم باشد آن‌هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی بدین
مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده‌که شاهنامهٔ فردوسی بمضمون : الق
عصاك‌تلقف‌مایأفکون، سایر شاهنامه‌های متفرقّه را بکلّی ازمیان‌برده
است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده بوده و سایرشاهنامه
ها نیز قطور وحجیم بوده‌اند و استنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر و
همان مقدار نثردرآن واحدکار آسان کم خرجی برای‌همه‌کس‌نبوده
است . لهذا طبیعی است‌که‌کم کم عدّهٔ شاهنامه های نثر رو به تناقص
گذارده و نسخ آنها کمیاب شده تا آنکه بکلّی‌ازمیان‌رفته‌اندچنانکه
امروزه درهیچ‌جا از هیچیك از آنهاکسی نشانی نمی‌دهد ولی بقراین
عدیده‌که بعدها مذکور خواهد شد مقدّمهٔ یکی از این شاهنامه‌های
نثر قبل ازفردوسی یعنی‌مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری هنوز گویابالتّمام
والکمال باقی است و آن عبارت است از همین مقدّمهٔ قدیمی که در
بعضی نسخ قدیمهٔ شاهنامه‌های فردوسی (قبل از هفتصد هجری) یافت
میشود و درصدر مقاله به‌آن اشاره‌کردیم و آنرا یکی ازسه‌قسم‌مقدّمهٔ
شاهنامهٔ فردوسی‌یعنی**مقدّمهٔ قدیم ومقدمهٔ‌اوسط و مقدمهٔ بایسنغری**
شمردیم و همین مقدمه است‌که موضوع مقالهٔ حاضرهٔ ماست وماقسمت
عمدهٔ آنرا عیناً از روی چند نسخهٔ متفرّقهٔ شاهنامهٔ فردوسی مصحّحاً
در ذیل‌نقل‌خواهیم‌کردیعنی‌تا‌آنجاکه‌مظنوناً جزءِ شاهنامهٔ‌ابومنصوری
بوده است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده
زیراکه ازاین مقدّمه باستثنای دوسه صفحه قسمت اخیر آن وباستثنای
یك جمله دوسه سطری در اثناء قسمت اول که در آنجا نیز اشاره

بسلطان محمود و فردوسی است و ما در موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد ، بقیّه عیناً مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است و گویا نسّاخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی بواسطهٔ کمال مناسبتی که این مقدّمه موضوعاً و مضموناً و از کلیّهٔ حیثیّات دیگر با شاهنامهٔ فردوسی داشته است آنرا از همان‌ازمنهٔ بسیار قدیمه و شاید مقارن عصر خود فردوسی از ابتدای شاهنامهٔ نثر ابومنصوری برداشته و بر ابتدای شاهنامهٔ منظوم فردوسی ملحق نموده‌اند بخصوص که شاهنامهٔ ابومنصوری بنابه‌عقیدهٔ مشهور و به‌تصریح هردومقدمهٔ قدیم وجدید شاهنامه اصلا عین همان کتابی بوده است که فردوسی آنرا برشتهٔ نظم در آورده و اساس کار سی‌سالهٔ او بوده‌است‌ودراین‌صورت‌مناسبت بین‌مقدمهٔ‌شاهنامهٔ ابومنصوری وشاهنامهٔ فردوسی بحدّکمال خواهد بود .

۲ ـ قرائنی که این مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است

اما آن قرائنی که گفتیم دالّ است براینکه این مقدّمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بوده‌است یکی که ازهمه اقوی است آنست که ابوریحان در الآثارالباقیه ص ۳۷ ـ ۳۸ درضمن صحبت ازاینکه اغلب انساب ملوك ورؤسا مجعول است وهواخواهان آن نسب نامه‌ها را برای‌ایشان ساخته‌اند تصریح میکندکه‌درشاهنامه برای ابن‌عبدالرّزاق‌طوسی همین‌کار راکرده‌اندوعین‌عبارت‌اواین‌است: «ولکنّ الاعادی ابداً مولعون بالطّعن فی‌الانساب والثّلب‌فی‌الاعراض والوقیعة فی‌الافاعیل‌والآثار کماانّ‌الاولیاءوالمتشیّعین‌مولعون‌بتحسین

القبیح وسدّ الخلل واظهار الجمیل و النّسبة الی المحاسن کما وصفهم من قال:

وعین الرّضا عن کل عیب کلیلة ولکنّ عین السّخط تبدی المساویا ،

فربّما یحملهم التّوغل فی هذا من فعلهم علی تخرّص الاحادیث الکاسبه للحمد و تمویه النّسبة الی الاصول الشّریفة کما فعل لابن عبد الرّزاق الطوسی من افتعال نسب له **فی الشاهنامه** ینتمی الی منوشجهر وکما فعل لآل بویه الخ ..» و مقصودش از **شاهنامه** بطور قطع و یقین شاهنامهٔ ابومنصوری است نه شاهنامهٔ فردوسی بقرینهٔ این عبارت دیگر او در ص ۱۱٦ : «و وجدنا تواریخ هذا القسم الثانی [ای الملوك الاشکانیه] فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبد الرّزاق علی ما اودعناه فی هذا الجدول» و آنگهی الآثار الباقیه مابین سنوات ۳۸۸ ـ ٤۰۰ تألیف شده و شاهنامهٔ فردوسی در این تاریخ هنوز تألیف نشده یا اگر هم شده بوده اصلاً منتشر نشده بوده است . علاوه بر همهٔ اینها چه مناسبتی دارد که در مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نسب نامهٔ برای شخص خارجی که هیچ ربطی بافردوسی ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابومنصور بن عبدالرّزاق جعل کنند و کار لغو مضحکی خواهد بود . باری این از بدیهیّات است که مقصود ابوریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا برای ابومنصور بن عبدالرّزاق طوسی نسب نامه ای تا منوچهر جعل کرده اند شاهنامه ایست که برای همه فراهم آورده بوده اند . پس اکنون که بشهادت ابوریحان دانستیم که در شاهنامهٔ ابو منصوری نسب نامهٔ ابومنصور بن عبدالرّزاق تا منوچهر مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامهٔ ابو منصور بن عبدالرّزاق با تفصیل و اشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر و از آن هم بالاتر تا بجمشید مندرج است

وازطرفی دیگرعین این نسب نامه را درمقدمهٔ قدیم شاهنامه می‌یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای ماقطع حاصل میشود که این مقدّمهٔ قدیم که درا بتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است که بمناسبات سابق الذّکر نسّاخ قدیم بشاهنامهٔ فردوسی ملحق کرده‌اند .

قرینهٔ‌دیگر براینکه‌این‌مقدمه‌از شاهنامهٔ‌ابومنصوری‌است‌اینست بنصّه: «آغاز کار شاهنامه ازگرد آوریدهٔ ابومنصورالمعمری دستور ابومنصور عبدالرّزاق عبدالله فرّخ » صریح است‌که شاهنامه‌ای‌که این مقدّمه «آغاز» آن بوده‌است‌گرد آوریده به‌امرابومنصوربن عبدالرّزاق بوده است . دیگر آنکه در اواسط مقدّمه [رجوع کنید بمتن آن] پس‌ازآنکه‌شرحی ازفرماندادن ابومنصوربن عبدالرّزاق بجمع‌آوردن دهقانان وفرزانگان ازشهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید : «اکنون‌یادکنیم‌از کارشاهان وداستان‌ایشان از آغاز کار ، **آغاز داستان** هرکجا که‌آرامگاه مردمان بود به‌چهارسوء‌جهان از کران تاکران این زمین را ببخشیدند وبه هفت بهره کردند الخ » که عبارت : «اکنون‌یادکنیم ازکارشاهان وداستان ایشان ازآغاز کار » صریح‌است‌که این‌فصول قسمتی ازکتاب مستقلّی بوده‌است غیر شاهنامهٔ فردوسی در سرگذشت شاهان چه درمقدّمهٔ‌شاهنامهٔ فردوسی چیزی از کارشاهان وداستان ایشان مذکور نیست بلکه در خود شاهنامه مذکور است و خود شاهنامه از فردوسی است و مؤلّف مقدّمهٔ آن که شخص خارجی است نمی‌تواند بلفظ متکلّم بگوید : «اکنون یاد کنیم ازکار شاهان الخ .» و این مطلبی پرواضح است .

دیگر در همان مقدّمه چنانکه بیاید گوید : « و این نامه را هرچه **گزارش کنیم** از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان وازکار و رفتار و از نیك وبد و ازکم و بیش ایشان دانند پس مارا به‌گفتار ایشان باید رفت **پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم** » ، وعین همان ملاحظات مذکوره درباب فقرهٔ سابقه دراینجا صدق میکند وصریح است که این فصول نیزقسمتی از کتاب مستقلّی بوده است غیرشاهنامهٔ فردوسی والاّ این مطالب را که بخود نسبت داده وافعال را بصیغهٔ متکلّم آورده است بکلّی لغوودروغ خواهد بودچه درمقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی چنانکه گفتیم از ین فقرات یعنی از گزارش دهقانان وگفتار ایشان درخصوص کار ورفتار پادشاهان و نیك وبد و کم وبیش ایشان چیزی نیست بلکه درخود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلّف مقدّمه می‌تواند بگوید هرچه **گزارش کنیم** یا **آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم** ، بصیغهٔ متکلم و نیز درهمان مقدّمه گوید : « پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان **یاد کنیم** نژاد ابومنصورعبدالرّزاق که این نامه را بنثر فرمودتاجمع کند چاکر خویش راابومنصورالمعمری ونژاد او نیز بگوئیم که چون بود وایشان چه بودند تا آنجارسیدند» که صریح است دراینکه این فقرات قسمتی ازشاهنامهٔ بوده است غیرازشاهنامهٔ فردوسی والاّ یاد کنیم بصیغهٔ متکلّم نمیگفت ونیزعبارت مذکور صریح است بردومطلب دیگر : یکی اینکه شاهنامه‌ای که ازآن صحبت میکندشاهنامهٔ ابومنصوری است ، دیگر آنکه شاهنامهٔ ابومنصوری به‌نثر بوده است نه‌بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره‌ای بدان شد .

باری بنا بقرائن مذکوره دیگر برای کسیکه مقصودش مکابره نباشدجای هیچ‌شکّ نمیماند که مقدّمهٔ قدیم شاهنامه متعلق بوده‌است به‌ابتدای شاهنامهٔ نثری که برای ابومنصوربن عبدالرّزاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع‌کرده بوده‌اند .

۳ ـ تاریخ تألیف و اتمام مقدمهٔ قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدّمه و اصل خود شاهنامهٔ ابومنصور بطورتحقیق چنانکه درخودمقدّمه مذکوراست درماه محرّم سال سیصد وچهل و شش هجری بوده است (برطبق اغلب نسخ [۱] ، رجوع کنید به‌متن مقدمه) و بنابراین این مقدّمهٔ شاهنامهٔابومنصوری قریب شش سال زودتر از ترجمهٔ تاریخ طبری که در سیصدوپنجاه و دو به اتمام رسیده [۲] تألیف شده‌است و نتیجه این میشودکه این مقدّمه (باستثنای دوسه صفحه ازآخرآن) فعلاً قدیم‌ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تاکنون باقی مانده است و پس از هزار وشش سال‌که از زمان تألیف‌آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ایضاً من‌برکة‌البرامکه ، یعنی‌بقاء این مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری‌نیز

۱ ــ در یکی از نسخ « سیصد وشصت » دارد و ظاهراً این غلط فاحشی است چه تقریباً شکی نیست که شاهنامه‌ای را که بفرمان ابومنصور جمع کرده بوده‌اند در حیات او به اتمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابومنصور در سال ۳۵۱ کشته شده پس سیصد و شصت نمیتواند صحیح باشد .

۲ــ برای تاریخ تألیف تاریخ طبری رجوع کنید به‌فهرست نسخ‌فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ج ۱ ص ۶۹ ومجلهٔ ایرانشهر سال اول ص ۳۱۹

درسایهٔ شاهنامهٔ فردوسی است و الّا قرنها بود که با اصلش از میان رفته بود زیرا چون نسّاخ قدیمی شاهنامهٔ فردوسی از اقدم الازمنه این مقدّمه را بواسطهٔ کمال مجانست آن با شاهنامهٔ فردوسی به ابتدای آن ملحق کرده بوده‌اند نسّاخ متأخّر نیز بتبع ایشان هروقت که شاهنامه‌ای استنساخ میکرده و این مقدّمهٔ را نیز در ابتداء آن مییافته‌اند آنرا نیز بالطّبع و بالتّبع بتصوّر اینکه مقدّمهٔ شاهنامه فردوسی است نسخه برمیداشته‌اند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف بدست ما رسیده است.

٤ ـ نسخ منقول عنها

این مقدّمه که ذیلاً درج میشود از روی شش نسخه که نشانه‌های آنها بعد از این مذکور خواهد شد و در کتابخانه‌های لندن و پاریس و برلن و کمبریج موجود است استنساخ و با یکدیگر مقابله شده است و بدون ادنی تصرّفی عیناً با همان املاهای قدیمی از قبیل با نقطه نوشتن ذالهای فارسی نقل گردیده و چون بواسطهٔ قدم عهد و مأنوس نبودن نسّاخ متأخّر بطرز اسلوب و انشاء بدین قدمت ، درین مدّت متمادی تصحیفات و تحریفات و اختلاف قراآت زیاد در متن این مقدّمه راه یافته است نسخ با یکدیگر در کلمات و جمل و املاء و طرز تألیف عبارات و همه چیزهای دیگر کمال اختلاف را دارند . راقم سطور اساس متن را بطور عموم نسخ قدیمه قرار داد و هر عبارتی یا کلمه‌ای که بنظر او اصحّ میآمد درمتن و مابقی نسخه بدلهای مهمّ را در حاشیه جای داد و از نسخه بدلهای لایعدّ و لایحصای غیر مهمّ که مغیّر معنی نیست و بسته بهوی وهوس نسّاخ است مانند (کرد) و (نمود) و (ساخت) و (گردانید) ونحو ذلك بکلّی چشم

پوشیده چه تقریباً هیچ سطری بلکه هیچ کلمه‌ای در این مقدّمه نیست که از این نوع اختلافات قراآت خالی باشد وبجز تفویت وقت خواننده وبیهوده پر کردن جاهیچ فایده‌ای بر آن مترّتب نیست . [۱]

معذلك کلّه بواسطهٔ کثرت تصحیف نسّاخ یا بعلت قصور اطلاع راقم سطور بعضی مواضع همچینان مشکوك ونامصحّح مانده است که درموقع خود بدانها اشاره خواهد شد وآنها را چون چاره‌ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد وشاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلّی برای آنها بیابند ویا ازروی نسخه‌ای قدیم‌تر ومصحح‌تر تصحیح نمایند .

نسخی که این مقدّمه ازروی آنها تصحیح شده بارموزی که برای آنها در حواشی بکار رفته از قرار ذیل است :

الف = نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس که عبارتست از مقدمهٔ فقط بدون شاهنامه بنشانهٔ : Suppl. pers. 50

B ب = شاهنامهٔ پاریس مورخهٔ ۹۰۱ هجری بنشانهٔ :
Anc. Fond. Pers. 278

C ج = شاهنامهٔ نسخهٔ پاریس بدون تاریخ که ظاهراً از قرن هشتم هجری است بنشانه Suppl . pers . 1122:

L د= نسخهٔ شاهنامهٔ بریتیش میوزیوم درلندن مورخهٔ ٦٧٥ [۲] بنشانه Rieu , 533a , 21 , 103

---

۱ ــ ازنقل اختلافات قراءت نسخه‌ها مطلقاً صرف نظر شد. (ح.ی)

۲ــ این نسخه ونسخهٔ بعد را دوست فاضل من آقای محمد اقبال لاهوری پنجابی مرحمت فرموده ازروی نسخه های لندن و کمبریج برای من استنساخ کرده‌اند .

Kه = نسخهٔ شاهنامهٔ دارالفنون کمبریج مورخهٔ سنهٔ ۲۳ از جلوس شاه‌عالم [۱] درهند یعنی ۱۱۹۶ ، بنشانهٔ N. N.. 1020 (نسخ‌خطی کمبریج Browne 285,)

ك و = دوقطعهٔ مختصر از این مقدّمه‌که مجلّهٔ کاوه درشمارهٔ(۷) از سال پنجم از روی نسخهٔ براین چاپ‌کرده است .

پس ازتمهید این مقدّمات اینك عین مقدّمهٔ قدیم شاهنامه رابه استثنای دو سه‌صفحه از آخر آنراکه بدلایل سابق الذّکر ازدرج آن صرف‌نظر میشود ذیلاً مینگاریم .

۱ــجلوس شاه عالم دوم درسال۱۱۷۳ بوده‌است‌و۲۳سال بعدازآن میشود ۱۱۹۶ . درنسخهٔ تصریح بشاه عالم دوم ندارد فقط اورا شاه عالم جلال‌الدین می‌نویسدومعلوم‌است که‌مقصودشاه عالم دوم است چه شاه عالم اول ملقب به‌بهادر شاه قطب‌الدین بوده ومدت سلطنت او فقط پنج سال (از۱۱۱۹--۱۱۲۴) است پس‌نمی‌تواند سال بیست وسوم جلوس داشته باشد .

متن مقدمه

سپاس و آفرین خدای‌راکه‌این‌جهان و آن جهان را آفرید وما
بندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیك اندیشان را و بدکرداران
را پاداش و بادافراه برابر داشت ودرود بر برگزیدگان و پاکان ودین
داران باد خاصّه بر بهترین خلق خدا محمّد مصطفی صلّی الله علیه
وسلّم وبراهل بیت وفرزندان او باد ، آغاز کارشاهنامه ازگردآوریدهٔ
ابومنصور المعمری دستورابومنصور عبدالرّزاق عبدالله فرّخ، اول ایدون
گوید درین نامه‌که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته‌اند و سخن
را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری سخن دانسته‌اند چه اندرین
جهان مردم بدانش بزگوارتر ومایه دارتر وچون مردم بدانست‌کزوی
چیزی نماند پایدار بدان کوشد تا نام او بماند و نشان اوگسسته
نشود چه[چو-ظ] آبادانی کردن و جایها استوارکردن و دلیری
و شوخی[۲] وجان سپردن و دانائی بیرون آوردن مردمانرا بساختن
کارهای نوآیین چون شاه هندوان‌که کلیله ودمنه و شاناق و رام
ورامین بیرون آورد ، ومأمون پسر هارون‌الرّشید منش پادشاهان
و همّت مهتران داشت یکروز بامهتران نشسته بوذگفت مردم باید
که تا اندرین جهان باشند و توانائی دارند بکوشند تا ازو یادگاری
بوذ تاپس از مرگ اونامش زنده بود عبدالله پسر مقفّع که دبیر

ازنقل نسخه بدلها صرف نظر شدچون منظور اصلی متن مقدمه‌است اما
در برخی‌موارد توضیحاتی است از مرحوم علامهٔ قزوینی طاب ثراه‌که نقل‌آن
را مناسب دانست . ۲ــ مقصود از شوخی تهور وافراط در شجاعت است.

او بوذ گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پاذشاه نمانده است مأمون گفت چه ماند گفت نامهٔ از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد ، مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی(۱) بران داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هرکسی دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بذین زنده گشت و این نامه از او یادگاری بماند پس چسان بصله‌ویر (۲) اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر ابومنصور عبدالرّزاق مردی بود بافرّ و خویش کام بود و باهنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاهی تمام از پاذشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبذان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه

۱ــ مقصود بلعمی اول یعنی ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی پدر ابوعلی محمد بلعمی ثانی است چنانکه فردوسی در قصهٔ نظم کلیله و دمنه بتوسط رودکی و ثعالبی درغرر اخبار ملوك الفرس بآن اشاره کرده‌اند .

۲ــ اصل عبارت این طور بوده است (پس چینیان تصویر اندر افزودند) یعنی نقاشان چینی در نسخ کلیله و دمنه تصاویر درافزودند تا هرکسی را دیدن و خواندن خوش آید ، و این فقره بسیار مهم است برای اثبات اینکه در آن عصر نقاشان چینی در ایران تصاویر برای نسخ می‌ساختند و اگر نسخ دیگری از دیباجهٔ شاهنامه بدست آید این موضوع روشن خواهد شد .

خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان‌پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمون تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیذگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان هشیاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داذ پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نشابور و چون شاذان[1] پسر برزین از طوس و [از] هر شارستان گردکرد و بنشاند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان وکارنامه‌هاشان و زندگانی هریکی از داذ و بیداذ و آشوب وجنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آئین مرد می آورد و مردمان از جانوران پدیذ آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوك عجم بوذ اندر ماه محرّم وسال بر سیصد وچهل و شش از هجرت بهترین عالم محمّدمصطفی صلّی الله علیه و سلّم و این را نام **شاهنامه** نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند وفرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و کارو ساز پاذشاهی و نهاذ و رفتار ایشان و آیین‌های نیکو و داذ و داوری ورای وراندن کار [و] سپاه آراستن و رزم‌کردن و شهر گشاذن و کین خواستن وشبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن این همه را بذین‌نامه اندر بیابند پس این نامهٔشاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که بگفتار مرخواننده را بزرگ آیذ و هر کسی دارند تا ازوفایده گیرند و چیزها اندرین

۱ـنام این شاذان برزین درخودفردوسی‌مسطوراست درقصهٔآوردن کلیله

نامه بیابندکه سهمگین نمایذ وابن نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردذ و دلپذیر آیذ چون دست برادرش و چون همان سنگ کجا آفریذون بپای بازداشت(۱) و چون ماران که ازدوش ضحّاك بر آمدنداین همه درست آیذ بنزدیك دانایان‌وبخردان بمعنی و آنکه دشمن دانش بوذ این‌را زشت گرداندواندرجهان‌شگفتی فراوان است چنانچون پیغامبر ما صلّی‌اللّٰه‌علیه وآله وسلّم فرموذ حدّثواعن بنی اسرائیل و لاحرج گفت هرچه از بنی اسرائیل گویند همه بشنویذ که بوده است و دروغ نیست پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایذون سزد که هفت چیز بجای آورند مرنامه را یکی بنیاذ نامه یکی فرّنامه سدیگر هنرنامه چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه واندازهٔ سخن پیوستن ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهراوست هفتم درهای هر سخنی نگاه داشتن و خواندن این‌نامه دانستن کارهای شاهانست و بخش کردن گروهی از ورزیذن کار این جهان وسوذ این‌نامه هرکسی‌را هست و رامش جهان است و انده گسارانـده گنانست و چارهٔ درماندگانست و این‌نامه و کار شاهان ازبهر دو جیز خوانند(۲)

۱ـ اشاره‌است بقصهٔ سوء قصد دو برادرفریدون کیانوش و پرمایه‌درحق‌او که ازکوه سنگی غلطانندند و

بفرمان یزدان سر خفته مـرد خروشیدن سنگ بیدار کـرد
بافسون‌همان سنگ‌برجای‌خویش ببست و نغلطید یك ذره بیش

۲ـ بنظر من وقریب بیقین بل‌قطع و یقین دارم کـه اصل عبارت اینطور بوده است : « واین کارنامهٔ شاهان از بهردوچیز خوانند » چه لفظ‌کارنامه در دو نسخه موجوداست‌وغرضش غایت غرض ازتألیف این‌کتاب است و نساخ چون نفهمیده‌اندتحریف‌وتقدیم وتأخیر کرده‌اندوکارنامه درعرف قدما بمعنی‌سرگذشت وترجمهٔ حال‌ووقایع مهمهٔ زندگانی‌کسی است تقریباً « سیره » در عربی و این لفظ در سابق گذشت ، ملاحظه‌کنید «کارنامهٔ اردشیر بابکان را »

یکی از بهر کار کرد و رفتار وآیین شاهان تا بدانند و در کدخدائی با هر کس بتوانند ساختن و دیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش و هم بکوشش خوش آیذ که اندرو چیزهای نیکو و بادانش هست همچون پاداش نیکی و باذافراه بذی و تندی و نرمی ودرشتی و آهستگی وشوخی و پرهیز واندر شذن و بیرون شذن و پند واندرز وخشم وخشنوذی و شگفتی کار جهان ومردم اندرین نامه این همه که یاذکردیم بدانند وبیابند اکنون یاذکنیم از کارشاهان و داستان ایشان از آغاز کار (۱) .

آغاز داستان، هر کجا آرامگاه مردمان بوذبچهارسوی جهان‌از کران تاکران‌این‌زمین‌را ببخشیدند و بهفت‌بهر کردندوهر بهری‌رایکی

۱ـ این‌عبارت یعنی‌اکنون یادکنیم‌ازکارشاهان‌وداستان ایشان ازآغازکار صریح‌وآشکاراست که‌این‌مقدمه،مقدمهٔ کتاب‌مستقلی بوده‌است درسر گذشت‌شاهان و اگر دیباچهٔ شاهنامـهٔ فردوسی بود این را محال بود مؤلف آن بنویسد چه مؤلف دیباچه‌که ازکار شاهـان و داستان ایشان یادی نکرده بوده است برآن تقدیر ، ودراین شکی اصلا وابدا نیست و برای روشنی آفتاب احتیاج بدلیلی و برهانی نیست . جان‌کار دراینجاست‌که این دیباجه بواسطهٔ صبغهٔ شدید قدم و علیهذا بواسطهٔ تحریف عظیم نساخ کـه درهیچ دونسخهٔ دوسطرآن تماماً موافق یکدیگر نیست (چه بواسطـهٔ قدیمی بودن عبارت نساخ نفهمیده و آنرا مسخ کرده‌اند بخصوص با ملاحظهٔ طول مدت‌که قریب هزارسال است‌که‌نوشته‌ده) مردم وحتی‌فضلا وعلما اصلاملتفت نشده‌اندکه این دیباجهٔ جامع وناشرفردوسی نیست‌بلکه همان‌دیباجهٔ شاهنامه‌نثرابومنصوربن عبدالرزاق است بخصوص‌که از عهدبایسنغرعلیه ماعلیه بواسطهٔ تعلیق‌مقدمهٔ جدیدی‌برشاهنامه بامرآن ترك‌بچه دیگر استنساخ این دیباجهٔ قدیم بتدریج کم شده و تقریباً از میان رفته است و جز در بعضی نسخ قدیمهٔ نادره محفوظ در خزاین‌کتب اروپا دیگر این‌دیباجهٔ قدیم جائی‌دیده نمیشود واین‌هم‌کمك‌کرد برعدم جلب انظار فضلاباهمیت‌وقیمت لاتقدداین‌دیباجه‌که قدیم‌ترین‌آثارنثریهٔ زبان‌فارسی‌است‌که اکنون بدست‌است.

کشورخواندند نخستین را ارزه خواندند دوم را شبه خواندند سوّم را فرددفش خواندند چهارم را ویددفش خواندند پنجم را وو ربرست خواندند ششم را وورجرست خواندند هفتم را که میان جهانست خنرس بـا می‌خواندند[1] و خنرس بامی اینست که مابذو اندریم و

۱ـاسماءآتیهٔ هفت‌کشور واین نوع تقسیم زمین به‌هفت قسمت‌که یکی در وسط و شش‌دیگراطراف‌آن می‌باشند مأخوذ از اوستاست ، رجوع‌کنیدبه‌قاموس اوستـائی ، یوستی در تحت کلمهٔ کشور (کرشور) و در تحت نـام هر یك از کشورها بالانفراد

Ferd, Justi, Handbuch Der Zendsprache, Unter « Kar_ Shvare » , P. 80-81

و نیز رجوع کنید برای اسماء هفت‌کشور بکتاب بوندهش ترجمهٔ وست انگلیسی فصل ۵ فقره ۸ـ۹ وفصل ۱۱ فقره ۲ـ۶

Pahlavi, Texts, Transl.by E.W. West, L, The Bundahis Bahman Yasht, Schâyastand Lâschâyast, Oxford 1880 V,8,-9 XI 2-6

و نیز رجوع‌کنید بکتاب « زبان وکتب مقدسهٔ مذهب پارسیان » تألیف هوگ چاپ‌دوم‌باهتمام وست ص 256-389

Essay On Sacred Language, Writings, and Religion Of The parsis By M Haug, 2e éd By W. West pp 256389

ونیزرجوع‌کنید بکتاب «مباحث‌ایرانیه» تألیف جمس‌دارمستترج ۲ ص 209-207

James Darmesteter, Etudes Iraniennes II pp 206-207

تصحیح قیاسی از روی مجموعهٔ پارسی : خنرس بامی و خط بلوشه

Kh2niras Bami

ارزه: بوندهش (۵:۸ ص۲۴و۱۱ : ۳ص۳۳) ARZah قاموس‌اوستاء یوشی ص 30 Arezahê نام‌کشور غربی‌است از کشورهای هفت‌گانه (یوستی ص ۳۰)

شبه : (بوندهش (۵:۸، ص۲۴و۱۱ : ۳ ص۳۳) Savah یوستی‌قاموس اوستا ص۲۹۳ Cavahê ، نام‌کشورشرقی‌است ازکشورهای‌هفت‌گانه (بوندهش ۱۱ : ۳ ص۳۳ ویوستی ایضاً)

فرددفش : بوندهش (۵:۸،۹ ص ۲۴ و۱۱:۳ ص۳۳) Fradadafsh

شاهان اورا ایران‌شهر خواندندی وگوشهٔ راامست خوانند وآن‌چین وماچین است وهندوستان وبربر وروم وخزر وروس وسقلاب وسمندر

→

یوستی قاموس اوستا ص۱۹۸ Fradadhafshu نام یکی‌از دوکشورجنوبی است ازکشورهای‌هفتگانه (یوستی ایضا ، بوندهش ۱۱:۳ بقول دارمستتر معنی‌این کلمه : گله‌هارا نمو می‌دهد

qui Développe Lestroupeaux (مباحث ایرانیه۲:۲۰۷)

ویددفش : (بوندهش (۵:۸،۹ ص۲۴و۱۱ :۲ ص۳۳ Vidadafsh
یوستی‌قاموس‌اوستاص Vidadhafshu 276 نام‌یکی‌ازدوکشور جنوبی است از کشورهای هفت‌گانه (یوستی ایضا بوندهش ۱۱: ۳ بقول دارمستتر معنی این کلمه : « گله‌هـارا افزون می‌کند quiaccroit Les Troupeaux (مباحث ایرانیه ۲:۲۰۷)

وورپرست : بوندهش(۵:۸،۹ص۲۴و۱۱ :۳/۴ص۳۳) Vôrûrbarst
یوستی‌قاموس اوستا ص 287 : Vourubaresti نام یکی‌ازدوکشورشمالی است ازکشورهای‌هفتگانه‌که ماببن‌آن وکشوردیگرموسوم به وورجرست‌کوه بلندی فاصله‌است (یوستی)

وورجرست: بوندهش (۵:۸،۹ص۲۴و۱۱ :۳،۴ص۳۳) Vôrûgarst
یوستی قاموس اوستا ص۲۸۹۰ Vourujaresti نام یکی از دوکشور شمالی‌است ازکشورهای هفتگانه (یوستی‌ایضا وبوندهش ۱۱:۳)

دارمستتر گویدکه وورو‌که جزء اول این دوکلمه [یعنی ووروبرست و ووروجرست] است بمعنی مرغوب و طرف میل یـا بمعنی میل و رغبت است ـ (Désiré Ou Desir) و جزء دوم آنراکه برست وجرست باشد نمیدانه چه معنی‌می‌دهد ولی‌میگوید مرادازان مجردات واسماء معانی‌است نه‌اسماء واعیان ومادیات (مباحث ایرانیه ۲:۲۰۷)

خنرس‌بامی: بوندهش(۵:۹ص۲۴،۱۱ :۲-۶ص۳۲-۳۳)Khvanûras
یوستی‌قاموس‌اوستا ص Ganiratha-87

هوگ، زبان وکتب مقدسه ومذهب پارسیان ص۲۵۶،۳۸۹ :
Qaniratha دارمستتر ، مباحث ایرانیه ۲:۲۰۶ :
Hvaniratha مسعودی‌کتاب‌التنبیه والاشراف ص۳۵
خنیرث وطبری ۱:۵۲۹: خنیارث ویاقوت‌معجم‌البلدان.
۱:۲۷: هنیرة ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص۲۵،۳۲ : هنیرة .

و برطاس و آنکه بیرون ازوست سکه[؟] خواندند و آفتاب بر آمدن را باختر خواندند و فروشدن را خاور خواندند وشام ویمن را مازندران خواندند وعراق وکوهستان را شورستان[1]خواندند وایران‌شهر ازرود آمویست تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند واز این هفت کشور ایران‌شهر بزرگ‌وارتر است بهر هنری و آنکه از سوی باخترست چینیان دارند وآنکه از سوی راست اوست هندوان دارند وآنکه ازسوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آنکه از راستر بربریان دارند و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند ومصر گویند از مازندرانست واین دگر همه ایران زمین است از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاذ کردیم و بدانکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند و ما یاذ کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسذ وآن راهی‌که خوشتر آیدش برآن برود واندر نامهٔ پسر مقفّع و حمزه اصفهانی و مانندگان ایذون شنیدیم که از گاه آدم صفی صلوات‌الله و سلامه علیه [؟] تا بدین‌گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار و هفتصد سالست و نخستین مردی که اندر زمین بدیذ آمذ آدم بوذ وهمچنین از محمّد جهم برمکی مرا خبر آمذ و از زادوی بن شاهوی و از نامهٔ بهرام اصفهانی همچنین آمذ و از راه ساسانیان موسی عیسی خسروی و از هشام قاسم اصفهانی و از نامهٔ پادشاهان پارس و از گنج‌خانهٔ مأمون و از

---

۱ ـ سورستان ظاهراً صحیح باشد که ذکرآن در بعضی کتب جغرافیائی و تاریخی هست ونساخ نفهمیده سورستان راکه با دو سین مهمله است به‌شورستان که مانوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند .

بهرام شاه مردانشاه کرمانی و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین که بندهٔ یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین آمذ و ازفزوذ ایشان بدویست سال برسد که یادکنیم ازگاه آدم باز چند است وایشان بدین گفتار گردآمدند که ما یاد خواهیم کردن و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و ازکار و رفتار و از نیك و بذ و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گردکردیم واین دشوار از آن شد که هر پادشاهی که درازگردد یا دین پیغامبری به پیغمبری شد و روزگار بر آمدی بزرگان آن کار فراش کنند و از نهاد بگردانند و بر فروذی افتذ چنانك جهودان را افتاذ میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچنین و از موسی تا عیسی همچنین و از عیسی تا محمّد ما صلّی الله علیه و سلّم و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان و چون مردم نبود پاذشاهی بکار نیاید چه مهتر بکهتران بوذ و هرجا که مردم بوذ از مهتر چاره نبوذ و مهتر برکهتر ازگوهر مردم باید چنانك پیغامبر مردم هم از مردم بایست و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صذو هفتاذ و اندسال پاذشاهی نبود و جهانیان یله بودند چون گوسپندان بی‌شبان در شبانگاهی تا هوشنگ پیش داذ بیامذ و چهار بار پاذشاهی از ایران بشذ و نداننند که چند گذشت از روزگار و جهودان همه گویند از توریة موسی علیه‌السّلام که ازگاه آدم تا آن روز که محمّد عربی

صلّی الله علیه و سلّم از مکّه برفت چهار هزار سال[۱] بوذ و ترسایان
از انجیل عیسی همیگویند پنج هزارو پانصدونودوسه سال بود
و بعضی آدم را کیومرث خوانند اینست شمار روز گارگذشته‌که
یاذ کردیم از روزگار ایشان و ایزد تعالی به‌داند که چون بود ،
و آغاز پدیذ آمذن مردم از کیومرث بود و ایشان که او را آدم
گویند ایذون گویند که نخست پاذشاهی که بنشست هوشنگ بود
و او را پیش داذ خواندند که پیشترکسی که آیین داذ در میان
مردمان پدیذ آورد او بوذ ودیگر گروه کیان بودند و سه‌دیگر
اشکانیان بوذند و چهارم گروه ساسانیان بوذند و اندر میان گاه
پیکارها و داوریها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختنها
و پیشی کردن و برتری جستن کز پاذشاهی ایشان این کشور بسیار
تهی ماندی وبیگانگان اندر آمذندی و بگرفتندی این پاذشاهی

۱ ـ مقدمهٔ طبری فارسی: «وجهودان از توریة چنین گویند که از گاه آدم تا روزگار پیغامبر که ازمکه هجرت کرد بمدینه چهار هزار وچهل سال و سه‌ماه بود» و اصلا همهٔ اینها لابدعبارت حمزهٔ اصفهانی است بنقل از ابومعشر منجم: « والاختلاف فی‌عدد السنین من ابتداء التناسل الی سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن التوریة الی اربعة آلاف واثنتین واربعین سنة وثلثة اشهر والنصاری تسوق ذلك حکایة من التوریة ایضا الی خمسة آلاف وتسعمائة وتسعین سنة وثلثة اشهر والفرس تسوق ذلك عن الکتاب الذی جاء به زردشت المسمی ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد کیومرث والد البشر الی سنة ملك یزدجرد اربعة آلاف ومایة واشنیتن وثمانین سنة و عشرة اشهر وتسعة عشر یوماً (حمزه اصفهانی ص ۱۸). وازاین معلوم شد که برفرض صحت نسخهٔ مطبوعهٔ حمزه (وقریب بیقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فیه سقطی هست و باید اینطور باشد: « چهار هزار [وچهل ودوسال] بود» ودر عبارت مقدمهٔ طبری نیز لفظ: «ودو» بعد از « چهل» لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که «سه‌ماه» را ذکر کند و بآن بی اعتنا نباشد لابد «دوسال» را هم متعرض شده بوده است . عبارت مجمل التواریخ هم عیناً مطابق عبارت حمزه است بی کم وزیاد .

بفروتنی(۱) چنانك بگاه جمشید بوذ و بگاه نوذر بود و بگاه اسکندر بوذ ومانند این، پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان یاذ کنیم نژاد ابومنصور عبدالرّزاق که این نامه را بنثر فرمود تا جمع کنند چاکر خویش را ابومنصور المعمری و نژاد او نیز بگوییم که چون بوذ و ایشان چه بوذند تا آنجا رسیذند [و پس از آنکه بنثر آورده بوذند سلطان‌محمود سبکتکین‌حکیم ابوالقاسم منصورالفردوسی را بفرموذ تا بزبان‌دری بشعر گردانید وچگونگی آن‌بجای خودگفته شود] (۲) ، اولاً نسب ابومنصور عبدالرّزاق: محمّدبن عبدالرّزاق بن

۱ــ گویا مقصود از فروتنی ذلت و خواری است یعنی این پادشاهی را بیگانگان باذلت وخواری یعنی‌بااذلال وتحقیرواستعباداهالی‌ایران‌می گرفتند.

۲ـ این جملهٔ بین دوقلاب‌بلاشك وشبهه‌از کسی‌است که مقدمهٔقدیم‌شاهنامهٔ فردوسی‌را ترتیب و تألیف نموده و برای این‌قصد یك قسمت از مقدمهٔ شاهنامهٔ نثر ابومنصوربن عبدالرزاق را (که همین قسمت مانحن فیه باشدکه ما درصدد تصحیح‌واصلاح‌آنیم) بتمامی‌وبدون تصرف وجرح‌وتعدیل ابتدا درآن بکاربرده سپس حکایت دقیقی وفردوسی‌ونظم بستن‌ایشان‌شاهنامهٔ‌نثرمذکورراوسایرمایتعلق بالفردوسی را ضمیمهٔ آن ساخته و دراینجا چون بلافاصله درنسب دو ابومنصور داخل خواهد شد و دیگر موقعی برای درج این جملهٔ بین دو قلاب نمی دیده آنرا همین‌جا گنجانیده است وما تا ابد از جامع مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی باید متشکر و ممنون و اورا ثناخوان باشیم‌که بهمین‌قدر تصرف اکتفاکرده و تقریباً عین مقدمهٔ شاهنامهٔ منثور ابن عبدالرزاق را همچنان دست ناخورده برای ما بعد ازهزارسال نگاه داشته والا اگرمثل تصرف مصلح سند باد نامه و مصلح مرزبان نامه وصدهاکتب دیگر ازکتبی‌که اصلشان از میان رفته است یا مثل‌العراضة فی‌الحکایة السلجوقیة و نفحات‌الانس‌جامی(که خوشبختانه ازاصل اولی‌که راحةالصدور باشد یك نسخهٔ وحیده درپاریس باقیست وازروی‌آن اصل کتاب بطبع رسیده واز اصل ثانی‌که کتاب امالی خواجه عبدالله انصاری است بزبان هروی‌یك‌نسخهٔ وحیده دراسلامبول‌وجود دارد) میشدآنوقت چه‌میکردیم وجز افسوس وحسرت چه چارهٔ داشتیم .

عبدالله بن فرّخ بن ماسا بن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ (۱) بن خسرو بن بهرام بن آذر گشسب بن گودرز بن داذ آفریذ بن فرخ زاد بن بهرام که بگاه خسرو پرویز اسپهبذ بود پسر فرّخ بوزرجمهر که دستور نوشیروان بود پسر آذرکلباد که بگاه پرویز اسپهسالار بود پسر برزین که بگاه اردشیر بابکان سالار بود پسر بیژن پسر گیو پسر گوذرز پسر کشواذ و او را کشواذ از آن خواندندی که ازسالاران ایران هیچکس آن آیین نیاورد که او آورد و پهلوانی کشورها ومرزبانی و بخشش هفت کشور او کرده بود وکژ مردم بود و این ازسه گونه گویند و گودرز بگاه کیخسرو سالار بود پیران را او کشت که اسپهبذافراسیاب بود، پسرحشوان (۲) پسر آرس

۱ـ راقم سطور قریب یقین دارد که دراینجای بخصوص لفظ «ابن» زیادی است و کلمهٔ که بعد می‌آید یعنی «کنارنگ» نام پدر نیست بلکه صفت یا عطف بیان کشمهان است چه کنارنگ در فارسی قدیم بمعنی حاکم وشحنه و امیرونحو آن یعنی یکی از درجات عالیهٔ دولتی بوده است ، فردوسی میگوید :

کنارنگ یا پهلوان هر که هست　　　همه داد جوئید بازیر دست

اسدی گفته :

شکستم بتو هرچه بدخواه بود　　　بجنگ ار کنارنگ اگر شاه بود

و نیز فردوسی گوید :

ازین هردو هرگز نگشتی جدا　　　کنارنگ بودی و او پادشا

پس باقرب احتمالات صواب و اصل نسخه چنین بوده : « کشمهان کنارنگ» وکنارنگ عطف بیان کشمهان بوده است چنانکه گفتیم ولی مااجتهاد خود را داخل متن نکرده متن‌را همانطور نوشتیم .

۲ ـ اگرحدس من خطا نرفته باشد گمان میکنم این «حشوان» همان : «جشوادغان» طبری است در عبارت . «جودرز بن جشوادغان» که از طرف قراء و نساخ خلطی بعمل آمده یعنی بعد ازذکر گشواد که هیئت معمولی فارسی این کلمه است جشوادغان را (که هیئت عربی گشواد است بعلاوهٔ حرف بنوت «آن» مثل اردشیر بابکان وطوس نوذران وغیرهما) بر آن علاوه کرده‌اند بطوری که عبارت متن : «گودرز پسر پسر جشوادغان» شده است بتکرار گشواد ولی بصورت معرب آن با الحاق «ان» حرف بنوت.

پسر بنه وی‌تبره منوچهر از نبیرهٔایرج و ایرج پسرافریدون وافریدون پسرآبتین وآبتین ازفرزندان جمشید، وپیران پسرویسه بود وویسه پسر زادشم بود پسرکهین بود وزادشم پسر تور وتورپسر افریدون نیز پسرآبتین وآبتین ازفرزندان جمشید ، ونژاد **ابومنصورالمعمری :**
ابو منصوربن محمّدبن عبدالله‌بن جعفربن فرّخ زاد کسل کرانحوار وکنارنگ پسر سرهنگ پرویز بوذ وبکارهای بزرگ اورفتی و آنکه که خسروپرویزبدرروم شدکنارنگ پیش روبوذ لشکرپرویزرا وحصار روم بستد ونخستین‌کسی‌که بدیوار بررفت و با قیصر درآویخت واو را بگرفت‌وپیش شاه آورد او بود ، ودرهنگام ساوه شاه‌ترک‌که بردزهری آمذکنارنگ پیش اوشد بجنگ وساوه شاه را بنیزه بیفکند و لشکر شکسته شد و چون رزم هری بکردنشابور او راداذوطوس را خوذبذو داده بوذ ، وخسرو اوراگفت‌گفته‌ٔکه ادر با هزار مـرد بزنم‌گفت آری گفته‌ام خسرو از زندانیان‌و گنه‌کاران هزارمرد نیك بگزیند و سلیح پوشانید دیگر روز آن‌هزار مرد باکنارنگ بهامونی فرستاذ و خسرو از دوو همی‌نگریست با مهتران سپاه‌کنارنگ با ایشان برآویخت‌گاه بشمشیر وگاه بتیروبهری رابکشت و بهری را بخست وهرباری‌که‌اسب افکندی بسیارکس تبه‌کردی تاسرانجام‌ستوهی پذیرفتند وبگریختند وکنارنگ پیش شاه شد و نماز بردو آفرین‌کرد ، خسرو طوس بدو داذ و ازگردان مردی همتای او بود نام او رقیه اورا نیزاز خسرو بخواست و با خویشتن بطوس برد ورقیه آن بوذکه کنارنگ هـزار مـرد از خسرو پـرویز بخواست رزم تـرکانـرا ، خسرو

گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه [را] که کم رنج تر بوذ مرترا ، پس هردوران بطوس شدند باهزارمرد ایرانی ورقیه رانیکو همی داشت [وبا ترکان جنگ کردند وپیروز آمذند وبطوس بنشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت ورقیه را نیکو همی‌داشت] تیراندازی بوذ که همتاش نبودی پس روزی کنارنگ ورقیه هردو بشکار رفتندبا پسران وسرهنگان کنارنگ گفت امروز هرشکاری که کنیم تیر برسر زنیم تاباریک اندازی بدیذ آیذ هرچه کنارنگ زده بوذ برسرتیرزده بوذ رقیه بر کنارنگ آفرین کرد روز دیگر کنارنگ بفرمود تا غرارهٔ پرکاه بیاوردند کنارنگ اسب برانگیخت و نیزه بزد و آن غراره را برسر نیزه بر آورد و بینداخت ، و بگاه یزدگرد شهریار او را بکشتند و چون عمر بن الخطّاب عبدالله عامر را بفرستاد تا مردم را بدین محمّد خواند صلّی الله علیه وسلّم کنارنگ پسر را پذیرهٔ او فرستاد بنشابور و مردم در کهن دز بودند فرمان نبردند ازوی یاری خواست یاری کرد تاکارنیکو شد بعدازآن هزاردرم وام خواست گروگان طلبید (۱) گفت گروگان ندارم گفت نشابور مراده نشابور بدوداذ چون درم بستد بازداد عبدالله عامر آن حرب او را داد و کنارنگ برزم کردن اوشد و این داستان ماند که گویند طوس ازآن فلان است ونشابور بگروگان‌دارد ، وحسن [بن] علی مروزی از فرزندان او بود و کنارنگ از سوی مادر از نسل طوس بود و صذوبیست سال بزیست و همیشه طوس کنارنگیان را بود

۱ ـ از اینجا معلوم می‌شود که فعل طلبیدن از همان وقتها یعنی از حدود ۳۵۰ هجری در زبان فارسی داخل و معمول شده بوده است .

تا بهنگام حمید طائی[1] که از دست ایشان بستد و آن مهتری بدیگری دوده افتاد پس بهنگام ابومنصور عبدالرّزاق طوس را بستدند و سزا بسزا رسید، و نسب این هردو کس که این کتاب کردند چنین بود که یاد کردیم .

---

۱ ـ مقصود حمیدبن قحطبهٔ طائی از مشاهیر سرداران بنی‌عباس است که ازسنهٔ ۱۵۲ الی ۱۵۹ از جانب منصور و مهدی حاکم خراسان بود و خانه و باغی بسیار وسیع در طوس داشته بمساحت یك‌میل در یك‌میل و تا حدودسنهٔ ۳۱۶ که مسعربن‌المهلهل شهر طوس را سیاحت میکرده آن خانه و باغ باقی بوده‌است (یاقوت در «طوس» و طبری حلقهٔ سوم ج ۱ ص ۳۶۹ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹) حمید را در طبری حلقهٔ سوم ص ۴۵۹ و در یاقوت در «طوس» و درالنجوم‌الزاهرة لابن‌تغری بردی(نسخهٔ پاریس 1771 . AR ورق 116B) حمیدبضم‌حاء بصینهٔ تصغیر حرکات گذارده‌اند ومن با فحص‌زیادجائی ضبط این کلمه را بالصراحه نیافتم .

نام کسان

***

***

***

کتاب‌ها

فهرست جای‌ها

کیش و تیره

تذکار

ـ دراین فهرست‌ها اسامی متن کتاب (مقالات کاوه) تنظیم شده .

ـ شماره‌ای که در پرانتز یاد شده مربوط است به صفحات مکرر ۶۵

اشتباهات جزئی مطلبی که مفهوم خواننده نیزهست

صفحه	س	غلط	درست
صفحه ۱	س ۱۵	ژانویه ۱۹۶۹ غلط و	۱۹۲۰ درست است.
« ۲۹	« ۳	نوله‌که »	نولدکه «
« ۵۵	« ۱۱	قردوسی »	فردوسی «
« ۶۴	« ۶	نقی »	تقی «
« ۹۴	« آخر	حزین »	خرین «
« ۹۸	« ۲۴	بلازری »	بلاذری «
« ۱۲۰	« ۸	ابن‌المقسم »	ابن‌المقسم « (تشدید روی سین است)
« ۱۲۱	« ۲۰	الفرست »	الفهرست «
« ۱۴۵	« ۲۱	انگلسی »	انگلیسی «
« ۱۵۷	« ۱۶	الآثارلباقیه »	الآثارالباقیه «
« ۱۶۶	« ۱۷	پسر »	پیر «
« ۱۷۶	« ۱	تکلمه »	تکمله «
« ۲۲۶	« ۲۵	صحفه »	صفحه «
« ۲۳۸	« ۸	برادرزاه »	برادرزاده «
« ۲۶۹	« ۱۳	پریطانی »	بریطانی «
« ۲۷۵	« ۵	امیر (عم) »	امیر (ع) «
« ۲۷۵	« ۲۰	و (ظاهرا) »	(ظاهرا) و «
« ۲۸۶	« ۱۳	گرشاسب »	گشتاسب «

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار وابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه وتاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسورهرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه‌خطابه در بارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمد علی فروغی و هرتسفلدوهانی‌بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رسالهٔ جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رسالهٔ نبض ابن‌سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوةاستاد دانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رسالهٔ نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمیداستاددانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رسالهٔ در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	–
۱۹	معراج نامهٔ ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	–

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۰	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۱	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن‌سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیارالعقول، جرثقیل‌ازابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن‌سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامهٔ ابن سینا (مجلد اول ـ سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیلهٔ آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ اشارات وتنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رسالهٔ فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی با مداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامهٔ ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد چهارم (شامل خطابه‌های اعضای کنگره ابن‌سینا بزبانهای آلمانی وانگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳٤
۳٤	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر ومقابله خیام (بتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۳۶	شاهنامهٔ نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی (بتصحیح وتحشیهٔ آقای احمد سهیلی خوانساری .)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامهٔ شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تالیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درهٔ نادره تألیف میرزا مهدی‌خان (باتصحیح وتحشیهٔ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال ونقل وتحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمهٔ آقای دکتر علی اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تالیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقهٔ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تالیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه و تصحیح وتحشیهٔ آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادرهٔ ایام ، حکیم عمرخیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی وابنیهٔ تاریخی فارس) ـ تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامهٔ انجمن آثار ملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامهٔ شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف زین‌الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی ـ سنهٔ ۵۰۴ هجری ـ (باهتمام وتصحیح وتفسیر دکتر محمدحسین اعتمادی دکتر محمد شهراد ـ دکتر جلال مصطفوی) (جلد اول)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۵۲	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد ـ مقدمه و شرح حال بخط وخامهٔ استاد امیری فیروز کوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس الجواهر ونفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰هجری بامقدمه وبه کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان ـ مجلد اول مباحث جغرافیائی شهرری بعهد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی وشعراو تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان ۱۳۴۶
۵۷	خرد نامه تألیف ونگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی ـ فهرست آثار وتحقیقات دربارهٔ فردوسی وشاهنامه تدوین آقای ایرج افشار	مردادماه ۱۳۴۷
۶۰	وز بهان نامه بکوشش آقای محمد تقی دانش پژوه	اسفندماه ۱۳۴۷
۶۱	کشف الابیات فردوسی جلد اول بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی	اردیبهشت ۱۳۴۸
۶۲	زندگی ومرگ پهلوانان درشاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خردادماه ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان و نطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ماه ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت الله مهراز	آبان ماه ۱۳۴۸
۶۵	آثار شهرهای باستانی سواحل و جزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف احمد اقتداری	آذرماه ۱۳۴۸
۶۶	تاریخ بناکتی بکوشش دکتر جعفر شعار	دیماه ۱۳۴۸
۶۷	عهد اردشیر ـ برگرداننده بفارسی سید محمد علی امام شوشتری	دیماه ۱۳۴۸
۶۸	یادگارهای یزد تألیف ایرج افشار	اسفندماه ۱۳۴۸
۶۹	ری باستان مجلد دوم تألیف دکتر حسین کریمان	خرداد ماه ۱۳۴۹
۷۰	از آستارا تا آستارباد (جلد اول بخش اول) آثار بناهای تاریخی گیلان بیه پس، تألیف دکتر منوچهر ستوده	تیر ماه ۱۳۴۹
۷۱	یاد نامه فردوسی حاوی مقالات و چکامه ها بمناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ماه ۱۳۴۹